

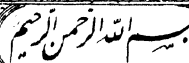
UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232874

UNIVERSAL
LIBRARY

جلد سوم
حیات الدین بن تمام
بخاری
نویسنده
میرزا علی

علی بن
علی



بیدارهای عالم بجز سامان کس دهکده هرگز برادران کس باعث حبیب خویش برادران کس در کتب سخن دوی سراسر از کس خبر
 درین قفسه بزم بخت نشاس در غایت بشیر و التماس محض خواهد بود که این صیغی بنویسد و لطیف مجرب است از کتب
 عادت از کتب میانیست مثل بریتیش و قایع ایام مملکت عافان ترکستان و پادشاهی که اول مملکت و زنده پس از
 ان عیان است و ایضا حکومتی در کمال طبع آفتاب قبل از شایع شدت ناخوشی و این مجله نیز بر طبعی مجتهد است
 بنی است بر چهار جزو اول در ذکر خانان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد او و در بلاد ایران و نوا
 عنوان نامه نادری بنی بر سر نوک جهانشی و طغری صیغه کسکاری بنی از خراج کما مکتب سامانیش ملک علی است
 که مقتضای مکتب شایع در نظام حمام عالم و نظام اموری آدم بود و فایض الحود و سلاطین عدالت آیین موهود و هر بود و
 کردید که کام صدق انجام دوله است سلطان لاکل الناس بصمیم بعضا ماکو این صیغی است بر حسب مکتب که ماکو بنی حاجت بدایت است
 بسیار از جهاد و فرمان هر که جهاد در جرح رفت و استعاده رسید و آیت و ان غایت فصل بعد از این بنی علی الفاعل بن درجه نوی
 این دعوی است عیفا نعام و جنگ که خلاصی یافتی از الارض در بارگاه جلالت که شمایون و سخن له عابدان و در زبان دارند
 لاجرم مؤلفه ارشادان توفیق و توفیق الملک من تشیصت کجیل می باید و ممکن کان و لغت کجیل می باید از الارض بر درگاه لایزال
 نقیض و الا فخر من عند الله بل و جی که زنده ساربانان و رعایت انانان عیفر که الله فلا فاعب لکم بروحیات خود الشان عیفا
 در کمالی خاص بنویسند شایع موجود و کجیل توفیق با بنی چون است ترا از سبک کبابی شایع نوکر کرم کنی هر کس خواهی
 و قدرت اوراق بنی از خزانان مالکان مملکت جاه و دلال و دبا چرمجو و کجیل و انی مثل از بار خازن سالکان مساکین دولت قبول
 صلاصت مصلوبت علی عقد است که نظام نواریج بنویسند انجومی کست دنیا و آدم من المار و الطین پیداست و نفا و دنیا بشیر
 رسالت انجمن قضا و بدلسناک الا حتمه العالمین بگوید از خان دعوت کریم بر و بنی که بعثت الی الامور و الا امر مرجع
 واصل و منشور شریف و انرا بعثت ملت خویش بر من کریم الله ان لیغفر الذنوب جمیعاً نامی مصیبت بعین غیبت ملجوطاً

[illegible]

ما بعد از بدیدار و شوکت از نفع او حاصل کرد اما کجایری بعیش و شکایسی داشت و در جای که مانده بود بفرمان است علم قاضی بر کوفت او زد و در
مبار و بر طاس برین سموره خناب بر طاس بست آورد و چون ترک بن یافت دست چهل سال عمر یافت همان یکت بصورت اطمینان
و پسرش الحجه خان قائم گشت اما الحجه خان پادشاهی عدالت آنچنان اظهار بود و بر قواعد رسوم بدین چنین چند روز قیود و بعد از آن کسین بد امر سلطنت پیش
دیب با قوی خفایس نموده غلبه کرد دیب با قوی معنی دیب سخت دهان و منصب است و با قوی بزرگ را کند و دیب با قوی یکی بزرگ را شک افتاد و
در وقت عزیمت عالم آخرت سپهر خود کیوک را با سلطنت تعیین کرد و کیوک خان بعد از فوت پدرش بر سر خانی نشست و دعوای سپهر خود را به عهد
کرد و بخت عمری بر بست الحجه خان پادشاهی عدالت شعار وافر احسان بود و در ایام دولت او ملک بکثرت نعمت مغرور گشته در این مقیم
آنحضرت جسته و در کفر و ضلالت افتاد و الحجه خان از آن جهان بینی و دینداری که در کشتن یکی را نام کرد و دیگر بر مغولان چون این پسر که تنگ و بد
حکمت را بر اینان قیود نموده تا مغولان برین فوت پدر یک دولت خود را بی رعیت و با مشغول شد و با طعنه ها که در وقت لغو بر سر بودی
برنجوب نام آن خان بن الحجه خان بن آقا الحجه خان بن بوکا اسکی خان بن ملجه اسفغان بن اسلی رود خان بن اسرا بدو خان بن رود خان بن آقا
عالیشان بود و در ایام دولت او بر مغولان لشکر کشیده و با لشکر بمیان قوم نامار و مغول سنا زخت روی نمود و سوختن خان بن رود خان بن کفری که بکشتن
و در زمان سلطنت او نایب عدوت بین الحما نین بر سر افتاد و در کشتن که در کشتن با طعنه های بیعت اما طبقه مغولان لغو بود و مغولان خود را بر سر و کوفت
و لغو مغولان اصل منکسل ای بودی بر فرمانده و ساد و دل و بختین این طبقه مغولان بود و او را از زدن ایبار بر سر که فرمود و قو خان و از خان و از خان و از خان
و چون مغول خان از جهان کنان سلطنت کرد بر سر بزرگترش خانای بی تحکیمت مهات سلطنت آورد و از قو خان بن چون قو خان بن ملک ترک بن
جهانمان بود و در ایام حاکم او که از اوقات کوفت خوانسته جهات بیعت قشلاق تعیین نمود و در ایام دولت او مغولان را کوفت و ترک بدین
غلو میکرد که اگر پسر بی از آن طریقه نموده و بر حساب فرمودی البته بیخ نامورانی بدگشته اند بی قو خان و از آن ایالت پسر بی وجود آمد و با حاکم
صورت و انظفل سبانه روز بسان مادر و بن محف و بر شرب و درش و در خواب میدید که طفل ای را تو بولد است بدین بگوئی من
شیر را بخور و خود را بخور و چون از خوف سحر بر طایران غیر نداشت و در در زمان سلطنت او که که بکشتن و از آن ایسم مغولان
که با کسان از زعفران میگذشت او را نام نمی نهادند پس از آنکه از کشتن قو خان بنی ترسیده کرده و بعضا از زعفران و اعیان انداد
بر میل شورت بر زبان آورد که این زنده با کس که رسید او را هم نام نمیداد و از زبان صریح و خست و خست گفت که نام او لغو برست و بی ساطنل آمد و در سخن کباب
نهان و از مغولان من و حاضران تعیین نموده نام دو بهمان قرار داد و بعد از آن که غور بن بیغی نمود قو خان خبر را بدو کرد و او را و ملک از نفع
گشاید و میان او و خان و از خواست مغولان لغو شد و در بخت و است و از خان خبر را بدو کرد و از خان با پسر عدو فرمود و او را بدین نکوهه
جهان بطل التفات کرد و در آن ایام از مغول بنی از شکا با گشته کدرش برد خانه از خان که عیش و دفا و در شرب را در میان کزیکان که چاشنه
دید او را از کشتن و طلبه گفت که تو بجا ایام آوری و تو را بعد خود و در آورم و از خان و دستدارم نظم و شیشه را بفرش چنین او در بر
پانچش که فرمان برم چون نمود آن تو نیز پسر از کفر تو را تو و از خان بد زنت حاصل کرده و از خود و از خان و میان بیای و بیای و بیای
با تو این بزرگ بر من و در روز که از مغولان بجا رفته بود کیفیت خدا پرستی او و از خان بعضی از خان سانه و قو خان و از خان و از خان
بر آن گفت و با قوی از با و بقصد پسر خود صید کا گشت و زن نموده مسرعی نزد سحر فرساده او را از تو بدو را که ساخت از خود صد را زار شده
چون قو خان بجا را که رسید بعد از تو قیوم حاکم بود و در اصل افتاد و مردم از جنگ از جنگ از خود از خان و از خان و از خان و از خان
مورخان و از خان پادشاهی عالیشان کا میاب و طاقانی فاقد و مانده جناب بود و حال حاشی با نوار اربابان و اسلحه و بر سبط ملکشان بر طعنه
تران کرد و بیشتر ذات شرفش در میان قیامیل ترک ماند و ملک هم در ایام پسر معصوم بر غایت خیل و حکم جهان کرم بود و بر حاکم
انگوار و درین اوقات قیامی از کفر نشانه بستان بود و از این سحر وجود و از خان از مدت سلطنت با تمام و او را و دیگر خان و از خان
افراد و دست و او و در هیچ معارک بطرف و نصرت اختصاص یافته ابواب لغت و احسان بر روی طبقات انسان بر کشت و تمام است

مخولان در گنجان را با سر قد و بجا رفیع ساخت و بر آبی از آب گویا جوهر کرده بدلا و در این برایت استیلا بر فراخت کفر القاب گردان و محفل
 غایت اطلاق می باید غور خان خلع کرد و او مدت پنجاه و سه سال بدولت و افعال گذرانیده و از هم جهان بی باقی دور و اولاد و کوز غوغا نفس
 بود و از آنجمله و در بشارت می نمود که هزار و در بیان ایراد کیفیت افعالی که غور خان مخولان را بدین سرفرازی گردانید و صحتی که در
 نشان اولاد و احاطه و جوهر و تقسیم رسانید در آن و آن که غور خان با هم خود و مقام خلاف و مزاج بود بعضی از پیش از افعالیان دور و چندی
 بودی و پسینه و غور با جماعت را با جوهر لقب داد و در آن که بعضی از افعالیان که در مقام نظر نامه سهولت بهم و پسینه است و با یکدیگر عهد بستن و در یکی بمحاکم
 غور خان بر سب طبعیان بطرفا صفت بیا که است عاید از لشکران چند فعل غنای می صایب خود کردن ساخته و غور ایشان را مقب بجا افعالی
 زیرا که از کان کرد و در افعالی گویند در وضعه صفا طور است که در وقتی که غور خان را بایست بر آن که داخل سلاطین رگستان بود و محرابت افعالی و در آن
 شکست یافته و می صوب فرستاده و در میان و در و خانه فرود آمد و ضعیفه ماند که شوهرش در آن شکست گشته شده و در میان درختی محوف وضع حمل فرود
 سپهری آورد و غور خان را بجا خیزد بر آن صورت رحم کرد و آن سپهر را بغیر زنی قبول کرد و چنانچه نکند و در لفظ چنانچه زنی و محبت پذیرفته و چون
 درخت میان می گویند که آن قوم چنانچه سپهر شمارند از نسل آن یکت سپهر و غور خان بعد از این واقعه بعد سال را بقیه بر آن غالب گردید
 و او از هم مقام بقیم رسانید و در آن زمان که غور خان را بر آن توان مرا جعت فرمود و هواد رحال بودت بود و پسینه برف چهار پندار آن بعضی
 از سپاسیان و عقب اردو ماند و با موبک غالی بهضانی توانستند که در چون غور خان بر حال آنجا محبت اطلاع یافت ایشان را با تاملی لقب را بهضانی داد
 برف در مقام نظر نامه مذکور است که بعضی غور خان بهضانی بعضی از محاکم افعالی سالک فرمود و حکم نمود که از لشکران یکس کلف نوز و در آشی راه
 از لشکران سپاهی فرزند می توانست و آن ضعیفه را بسینه بعضی از قوت تحت رفتار شد و با هم مرد سپاهی قوت کرد و با افعالی دید که در آنی برفت
 و بشخصی که بکتاب شغال نداشتند در و از او باز ستد و با کتابت خبر بن خود داد و با سپهر خود به شیده بود و بدین کار یکدیگر را آید و غور چون
 سخن می ایشان شنید بر خیزد و گفت کسی که زن را بد چاره باز ماند من مراد افعالی خواند و زمان که بعضی از نیکان ایام و نامی
 یکی از افعالیان مان و پادشاه ایام که شاه رخ سلطان بنام می میرزا افعالی است که در آن نوشته است بطهران در آنجا حضور آمد و که غور در صل قیوم بود و زیرا
 که چون غور خان بر کیفیت واقعه مذکور مطلع شد گفت قال آج یعنی آن که من در لفظه قال آج بنا کرد که استعمال مخولان را بکلیه تبدیل یافت و در برین
 نسبت تمام قوم قیوم بکلیه افعالی پیدا بد و در وضعه صفا طور است که بعد از تولد و تسلسل اولاد و احاطه و غور خان بر محبت و جفا بهضانی شکست
 بعضی ایشان که در ولایت ما و در آن شهر و اسان منوط شد و دنیا را بقتل آید و هواد رحال است و از محاکم افعالی ایشان را در اضراف
 ترکیت بیرون آمد و مردم افعالی را بر کمان کشید یعنی ترک ماند و از نیکو حال آمدن حرب که در سلک علمای فنی و جبار مطهر بود و آن علم کمان بنام میرزا
 اسکندر بن میرزا علی بن میرزا کورکان را بلیف نمود و منعوت که ترکان قومی علیهم السلام و در کمان نسبت قزاقی ندارند و سیاق کلام معنی
 ماند و دلالت بر آن میکند که ترکان را عاید داد که نسل شکست یافت پیدا آمد و از نیکو که در آن وقت محراب ترکان یافت و غور بن شکست
 که از آن روز بانه که چون از شکست فعل سید کین بیان زخمانمان و ترکان با میرت و العلم عدا الله تعالی نفست که چون غور خان را بشخصی شکست
 ایران و توران فراغت یافت و جوهرت ملی را گشته برسد و دولت نشست بر من حسودانه چندی پادشاهانه فرمود و در کمانی زمین در غایت
 از یکی نصب فرمود و زر زخمی زد که در طول عرض خردان فرودان رسا بود و در ارض و عا می بزرگان و اشرف و اعیان و امرا و سرداران را و از
 طلب و بر وایت معذنه نظر نامه نه توان که نگوید مصلحت دایان بکشت و غور خان سرب و قیوم سایر سببایش سرور و لهو و سرور و در میان
 و از خیر شیره کرد و مقام و در شرب بر آن ماند و در لفظی قهقرا و اولاد و مجاد و در افوازش نمود و چنانچه مناهب و مراتب ایشان پرداخت و بهر یک را
 بنسبت حاجت ضایع و در سپاهی و سرفرازی ساخت گویند و بومی اولاد و غور خان در لشکارا که یکی از سپه بیروزین یافته و آنها را پیش بدر و در غوغا
 محرابه سپهر که نکر کن و آبی و عید نام و شنید از آنی داشت و ایشان کمان را سپه پاره شکستند و از آنی که در غوغا و در باره سپهر
 که بکشت که کوهک و تاق و نکر و سوسم بود و بخشد بدین چنانچه و قیوم می آید و آن لقب داد و در ترکان مرتبه و نوزنی را و جاتی بلند تر باشد زیرا که

از کجایان حکم پادشاه دین و دین را می گویند و آن چنان غرض همین قاعده مرعی است که نصیب شود که دست راست لشکر عوام از همه اینها جدا و از کجایان
 مستحق بود و چون از دست چپ که بر می میرد و بهر کی جو انصاری عبارت از است معوض با جوف بود و ایضا ولایت عهد را با ولا و در حق مخصوص کرد
 فرمود که فرزندان او جوفی مانع ایشان باشند چون غورخان را مثال بن و صفا پادشاه حاصل که سلطنت بجای را بدر و دهموده و روی ملکات مانعی
 و اگر کن بن غورخان کن بیعت را می مروت قیاس است دولت کن خان بعد از فوت غورخان بر طرف بلا در کسان نافه عتیت را در ساسا عتیل
 احسان و پنا و لطیف و افسان مای و او و جو حبیب عتوب و یزد و ریش اخیل خواجسته و کات غورخان را در میان برادران و برادران و کات غورخان
 نمود و چند برکت نصیب ب معین نمود و کتفا ایشان را مضر ساخت و این مد پسران و زری صافی همه پسران را نظا بقوه عتودت و محبت نمود که در قوه
 گشته در جاسا طری و حمل کشیدن سلطان برکت میجو ساری خود را میدادند و بجای نشستن خویش عارف بودند و بدین واسطه ساسا لاهی ساسا طری
 موات و عت در میان ولاد غور مرعی بود و با هم سلطنت آن خاندان قریبانی خزان و آنند و یافت و چون کن خان مدت جمعا و سال اقبال گذرانید
 از در حال ملک و دیگر مفضل گردید و ذکر آنی خان بن غورخان آتی و ما بیعت ترکی یک معنی دارد و ما بجهت رایت لشکر کشی آنی خان بلخ و ب
 افشایات بر آمدن کن خان بر تو مصلحت برضای ساسا بی و عتیت انداخت و چندگاه در عین سعادت و کرامت بیانی که کرده بهنگام معلول
 این صبیح در عالم باد وانی منزل ساخت و ذکر ملید و خان بن کنی خان ساره را ملید گویند و اختراع ملید خان بعد از فوت پدرش بدرجه
 شرف رسید چندانکه بجای با و اجداد خود پادشاه بود و از امارت و بزرگوار باقی انتقال نمود و ذکر منکی خان بن ملید و خان منکی و بعد از
 او آمد به و در دوران دولت بهر ساسا عتیل و عتیت در میان رعیت سلوک فرمود و ذکر کنی خان منکی رعیت ترکی مراد و راست و
 دولت منکی خان بن رفوت منکی سحر ارم و در جایی گشته چون کبیر رسید امر سلطنت را به پسر خود یعنی معوض کرد و بدینگونه شرف یافت
 بندارک نامت مغول گردید ایخان حاضر تور بن فریدون بود و تو با سوچ خان که سلطنت قوم ما را تعلیق نوی میداشت موافقت کرده بخان
 منکی خان و کشتار و بریان شکست یافتن ایخان از تور بن فریدون و کرکین پسرش قیان در صاحت ملید را بازگشته قون
 بخان بلاغت نشان و سنجیان فصاحت بیان آورده اند که بعد از فوت غورخان مدت پسر ارسال ولاد او بدولت اقبال گذرانید
 آنکه بهر تهر که بقضای عادت خویش قیاس سلطنت ایشان را مضر دروان ساسا و تور بن فریدون را بخان غلبه کرده اند و نسبت خود را به
 سید برج گذاشت و کیفیت بنواخته چنان بود که چون تور بر ملا و ما و الدن و ترکسان استیلا یافت با سوچ خان ناما ترقی شده خان محبت
 ایخان قاتل و بعد از قاتل فریقین و عتیا جنگ و چنان شین تور و سوچ پای کرد و فریب کران شده در و دو حقی عسکر کین منزل گردید و در
 دیگر یکتاکه بر سر مغولان ناخته رایت نصرت برافراختند و ایخان را مغلوب ساخته و کشتن و کشتن و قتل و خوریش بر بنده ساسا لغه نمودند که غیر
 بن یخان و پسران او و کز و دیکسبر حال ایشان غمی از قوم زنده ماند و این چهار کس خود را در میان لشکران نگه داشتند چون شب در دربار ساسا با و
 رشا زور شد و از کز پسر که گفت و بهنگام دیدن هیچ موضعی رسیدند که کوه با طراف و جوانان آن محیط بود و دیگر صحبتش شد و او را
 آنجا مال یکی کوه به کرد چون باره تو گفتی که بود از غایت باره بروشند از قریب چنان در و شتاب و عطف چون چنان و اینجا سرور
 و شفت بسیار بجز آن بر آمده در آن طرف مرغزاری دیدند مثل چشمهای خوشگوار و اشجای باغچه مستوحان با مناظر و آثار و نخجور ساسا و
 کشای در اطراف و جوانان آن پیشا بود لا هم همه بخار محل قامت انداختند و ترکان آن منزل را گرفته قون کون بدیعی کردند انقضای قیان و کور
 مدید و در گرفته سیر و نه انسل ایشان غمی نامع و در وجود آمدند و قیامی که از فریه قیان و موسوم بعیتا گشتند و جامع التوابع رشیدی
 مسطور است که بعیت قیان عبارت از نسل قوی که برقرار کرده روی نشیب آرد و قیان بهیچان شاعت و دلاوری این هم موسوم شده بود
 و قیات جمع قیات و اقوالی که صلب نگون با بر شدند و کبیر خوانند ذکر خروج قیقات و در کبیر بنجمن قیاس حضرت رب العالمین
 اشرف مومنین و درده اند که چون گشت قوم قیات و در کبیر بر بنده رسیدند که از کشته قون را کجایشان ایشان مانع یکلی همت بران مضر در
 که از آنجا بر نماند و در منال با و جدا و خود توطن نمایند و حال نگه را ایشان را گویند که معدن آهن بود و سد و دشت و آب و جماعت بعد از آن

جسته رشید حیات نبولون را در بزم گسسته انگاه سر را دلاش کرد قریح از آن زهر سپر کشند بهشت و بسیرم منولون که قاید نام داشت در کوفت بجاست کاری دفتری که خوشایان پیش عمر خوش بنشیند و چون چنین زحمت شیع جانور دوف بافتن میچسب کسان از آن میان فرستاد و باز خواست جمع نمود آنجا گفت در مقام اعتدال که گفته اند این مقصود است و با وقوع انجمائید و جنبان دکن طایفه را که خون منولون و اولاد او را در کینه بود نه نقل نمایند و عیال اطفال ایشان را سیر کرد و فرستاد و قاید را که عجب و بیت چنین ایشان بنامد به بهتیبند با هوش و عیش و عشرت مشغول قاید و خان پس از وقایع مذکور و احوال مسطوره بمساجی حسیله و این سرداران را علی اوس خوشد و در ایام دولت و قبایل از دروغ و جوی سپردن بود و وزیران خود نام نهاد و باب آن جوی در مضیعات عمومی ساخت و باری کانه و تقای قاید و خان را سید پسر ارادت داشت با سقر که جنگل کمان و خرما و نان و با وجود انکسوم که قوم باجوت از نسل او پیدا شدند و با چنین کیفیت خودت وی منسوب اند و در حلقه کاما میری بود و در دهام و دسره و در فرزند وی داشت موسوم به بیضا و بیضا در ایام جوی بدست اهل فضای افشاده و در پیش انان نشان برند و انان فرزند شاه زاده را بیج انکسین بر خرچین و در جنبه چنانست چون جوی بر بدوخت که مسافر را دلاور دل سوخت و چون ایام حیات قاید و خان نهایت رسید پسر ستمی شدش با سقر به ستم سلطنت با سقر قتلعدا که بگفتی با امر ایالت بر داشت پسر خود از منزه را و بعد کرده عالم آخرت از نسل ساخت تو منته خان با دشمنی عالین او و بود و چند ولایت از مملکت گسسته را منولون گرفته به مالکات مورد نظم فرمود و او پنجاه و هشت از کی هفت پسر و دو دلاور و یکری بود پسر باریک شکم تولد شد و از نوزاد مان کی را قبل نام بود و دیگر را با جوی و قبل به ستم جنگل غارت و قاجای بد پشیم میر تیر کور کسان که گشتار در بیان خوابی که او بدید و بقصری که تو منته خان را اینجا طر سید در کتب معتبره مرقوم گشته که قاجای در زمان تو منته شی در عالم و با شهادت فرمود که ستم را به طاعت یکدیگر حسیله قبل طلوع کرد و او را که در کوفت و غروب نمود و نوبت چهارم که کوی بغایت نورانی تمام حسیله و طالع شد که افکار باقی را مرور کرد و از آن خرچید ستاره دیگر منته شیب گشت که بر یک پروی مملکتی انداخت و چون آن کوکب نورانی عروسیه و اطراف جهان همچنان در بود و بعد از آنکه خواب در آن محله در معتبره مایل کرده به خواب رفت و چنان مشاهد نمود که از کرمان در هفت جنسین در پی طالع گشته غایت شد و در کتب ششم کوی بزرگ طلوع فرموده اطراف عالم نورانی ساخت و از چند ستاره پدید آمد بر یک بر خطه تو انداخت و چون ستاره بزرگ غروب که هشتاد و پنج چنان روشنی داشتند که افکار باقی بیدار شد و بد که صبح صادق و سیده جان خطه زده تو منته خان رفته تبریزان و خود را زان کیشا و تو منته استماع افکار باقی منجم و مسرور گشته با حضا قبل فرمان و از دوران الهام بیان به تفسیر کواکبها کردان ساخت کف خواب اول دلالت بر آن میکند که در نسل قبل بر تیب سس بر سر بر خانی نشینند بعد از آن هم اولاد او شخصی بر منته پادشاهی قرار گیرد که ششتر معروفه عالم را تحت تصرف در آورد و در جهان را بر فرزند آن خود مختار نماید و چون آنکاخ سیستانی قوت یافت شود و در سلطنت درگاه اولاد او احداث نمایند و در نوبت دوم گفت که از فرزند آن قاجای هفت نفر به بیت حکومت کنند و بی از اولاد او که در جنبه ششم باشد به با یکدیگر بی شغال و دوشتر مملکت بیج مسکون به تفرش در آید و از فرزند آن باشند که بر یک والی و لای که در نوجوان از تعییر با بر داشت برادران با شارت پدر عالیشان با یکدیگر عهد و پیمان در میان دارند که سر بر خانی بر قبل اولاد او به طاعت اهل صلح مسلم باشند و قاجای و در قیادت او با شکر کشی و امارت قیام نمایند و درین باب به شیع علی کرده با اتفاقا تو منته خان را رسانیدند و چون تو منته خان را علم را بدو نمود و تو منته جی عهد نامه مذکور قبل بخت عالی خود را قبل خان ملقب با بختک و بعضی عیث پرورد و از بختک خان با صفت نصف و از نوبت و ستم شجاعت و عداوت و تعاقب داشت و بود و عدالت و ائبیت از امتناع اقران ممتاز و خوشی نمود و باران مان خفا چنان خواست که از او محروفا میانشان بود و دوستی و صفایا به بهتیبند بساط دوستی و محبت پر داخته و بیج فرستاد و سده حاضر و قبل آن نمود و قبل آن برادر خود قاجای را قیام مقام کرد و سید و عیثا سی رفت و انان قیام نمود و قیام نمود و تیر تیب مجلس شام داشت که در دوران وی با قبل خان شرب خود و چون قبل خان را انگه نهرو شرب کنند میانه بهر زمان محبت بر خاسته و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود و هر سه در آب فرو میرود و در آن مجلس می آمد و شرب می شناسید مرد می که حقیقت آنحال میندا نشند متعجب شدند که کسی با چلو نازین خود ترازج تواند بود که این همه شرب بخورد و دست نشود و بعد از چند روز ازین صفت

کند بجای از احوال و آن چنگیز خان رحمت بخیر گرفت خان بیان اجنه و فصل بعضی از کلمات و قایع ایام و دولتش صفت اخلاف و غیره بپذیرفت از جمله
 و العین گفتار در بیان این چنگیز خان زاده آنکست خان و ذکر شکر از اسباب موافقت و مخالفت ایشان در زمان که نامه
 واجد و چنگیز خان فرزند غزنی اقوام بیرون بودند غایب قایل مغول و تانای مطاع و متباعت یک پادشاهی بودند بلکه بر یک قبیل و قبیله
 حاکم قبیله و دانشمند و پیوسته سالک طریق نزاع و جنوس بود و بهمت برافرا و اعدام یکدیگر می کشیدند و چون چنگیز خان خود دسالی از پدر
 و نذر که قایل کشتن میسوکا بهادر بود و نذر وی گرفته تعوم تا بکوت پیوستند و بدین واسطه او را محبت بسیار و دوست داد و چندی
 عزت در محکمها افتاد و بالاخره کارش نهایت بظهور رسید و با سعه و اب فرار چار نو باین سو و چوچین و آنکست خان که حکومت قبلیه داشت
 متعلق بود و در اسیر خانان رگستان بزیاده و حشمت و ولایت و بسطت مملکت ممتاز و مستثنی نبود و پناه برد در جامع التوحید و یک
 بنظر رسیده کرد و قدیم ایام در میان ترکان پادشاهی بود و پشت پسر سیه نام داشت و بهتیه سواد لون ایشان را قرابت یکجمله یعنی کویت
 و قایم قوم قرایت که او آنکست خان حاکم ایشان بود و از دینت بجماعت اند و صحنی دلت خان و علی دلت و ولایت و نام او آنکست خطیر بود و هم پدر
 خود را خود بر خود و سلاطین فراد و اسیران آنکست خان و میسوکا بهادر و خاندن محبت و اتحاد و دینت بجماعت داشت و چنگیز خان بعد از فوت پسر
 بد و در مقام خلاص بوده بنیگام حدوث و قایع رایت بود اری می فراشت القصد چون چنگیز خان بنیال قوم قرایت رسید و آنکست خان چشم
 و احسان و احترام در وی کریت و دینت بکار از ناش در محال محبت و عاطفت زینت و چنگیز خان بسبب و عقل و یکاست و غم و فراست
 و لطیف گفتار و حسن کردار بآنکست زانی امور مملکت و مال و آنکست خان را بقتضای قدر و در او و آنکست بانی سر نهادم اکثر تمام بر اقتضای
 صوابش بنامد از سخن و بجا و شیر و در آن و قات که چنگیز خان در مصاحبت و آنکست خان و دینت میکشید و بزرگوار و آنکست بجا کیو با و
 در مقام مصلحت مقادله آنکست خان بن محلات و جماعت چنگیز خان بروی غلظت و در سر شانه و تشوین و عظماء بر نوز و حکم
 قوم کریت تو خاسکی نیز فزید کرد و هم در آن ایام اقوام تاجوت و ساجوت و قنقرات و حلا و در وادی غصیان سلوک نمودند و آنکست و چنگیز خان
 متوجه ایشان شدند و در موضع کوچی آن سپاه چفت شکر بهم رسیده آن اقوام شفاوت فرجام آقا برستان آنکست ید کردند بدیدار و کشت
 با و برف شد از برف صحرا و دریای ژرف و لیکن همان کس که کار بود معتدل بد خود گرفتار بود بهشت بسیار گسرن کرده بسی کره
 افشا و از تیغ گوهر نکرده کسی جنگ که بختند از ایشان دو با هم بیاختند و چون چنگیز خان دست بشت سال هدیه و ولایت و آنکست خان
 سعادت و قایل گدازید و در روز جاهد و شهنشیر بیشتر کرد و بیاورد و شکست و حسد و باطن بعضی بد ایشان داشتند و در هفت روز
 او کشتند و در خلوت زاده آنکست خان و در بدایت مخالفت و خیال استعجال استم و اشتد و از جمله قلیقه جامه و که هر قوم جرات بود بیشتر از
 دیگران با لغو نمود و او آنکست خان استعجال را بیسج قبول شود و جامه و سگال و آنکست خان را که بعضی از مورخان از وی بنیگم تعبیر کرده اند و قصد چنگیز خان
 با خود موافق ساخت و سکون با چنگیز خان دل در کرده و چند نوبت پدر ابراهیم و توحید و غیب بود و بالاخره تیر قصد عدا بر بدف حضور داده
 و آنکست خان خاطر این قرار داد که کجای چنگیز خان در خواب غفلت باشد بر سرش ناز و دم او را بر طبق تلخ و حسا و بسیار دقت را در روز
 یکی نامر و صورتش اندیشه از دلش بیرون و خود حاکم میکشید و گوشت که از در میز میگذرد و ناما و توحید نام داشت و بزرگوار
 سخن را شنیده علی لغو متوجه او و چنگیز خان کشتند و کجای حالات را بعضی رسانیدند چنگیز خان استماع خبر متوجه شده و با قزاق نو باین
 طریق مشورت مملوک داشتند و از شنب ختام معسکر خود را بر جای گذاشت و در موضع قلاطین که از حد و ولایت ختایت بدین کوی که کشید
 بنیشت و بهما شنب و آنکست پشایی فراد و بار و وی چنگیز خان شافش و فیم ما بر جای دید لغو و تا بتر با بان کشتند و بعد از آنکه داشتند که
 در آنجا یکس نیست مفعول گفتند و از غنچه چنگیز خان در حرکت آمدند و بدین نگره رسیده چنگیز خان با و دقت تیغ پای شات به پیشرو و
 از موضع شام با شغال آلت بکار شغال نمود و در وقت غلام لیل که هر یک از آن دو خیل بیزل جری فرود آمدند چنگیز خان پیش بهر کرده حسیه
 با کجای شافت و در آنکست نام کسی را که در آن جنگ در غلظش بود و فرود نشسته بر یک رانجی مناسب فرود فرود و آن دو کوک و آنکست

از این ارباب دولتی بخت خانی در زانی دشته جا زست فرمود و چون کوشک بپشت قدم آباد و جدا دو در رسید و از آن دوصل و از آن بارستان بگریز
مصراع بر وجه پیشگر نامان و حاکم قوم کریت توفیقان نیز کوشک پرست و در هیچ خطیم دست داد و کوشک با دستفراشگر بسیار و کارگاه
آغاز جو لغت کرد و آتش سب نارنج و لطف و لایقش زود و در سولای پیش سلطان محمد خوارشاه و ستاد و چپنا دم داد و کوشک سب چنان است
که سلطان از آنجا سب توجیه استقبال کرد و خان شود و آن نجاس میزدند که اگر سلطان پیشرو کارخان را بفرستد و اندک شود و حق را باز باشد اگر من
درین پیش دمی نام سلطان با آب خلعت بی مسلم و دارانکاه و دوا و اندک ازین میوه که کارخان کشید کوشک پیش رسید و چهار بر نه و هفت
گردید بعد از آن و در کمر درواز خود را بانی مذکور کشت میان سلطان محمد و کارخان قاتل قاتل و در سبب هر سبب که در جایی سلطان پشت
مخالفان کردند و بعد از کارخان از آنرا با فتنه بر دو گنج و خنجر و دیگر کینه کردند و کشت بهمان کرد و چهار دفع رویت به اصرار شده و غالب
از مغلوب تیز نشد و مبارزان هر طرف تا رنج کمان می بودی و از کشت و خنجر و در کارخان به اسرا و غنای رسید و از آن ولایت که از دنیا
و ترخانان بپشت آمد و دو می پنداشتند که از خرمشاه و عقب خواهد رسید و از آنجا که کارخان از پیشگاه افتاده و از اذین ترسنگ و ازین
آتش حرب جنگ استغال نمود و کارخان نیز تا فتنه ظاهر و کار کرد و بعد از آن از نو و در قهر اقبال و ساغر از گرفت و بقل عام و مان داده و در
شماره و چهل هفت هزار دوا داشته شدند و چون خبر این کارخان در وقت تیز سبب بسیار از دم و دنیا رخالی شده و بگوئی بای کمال
بسیار داشت و می رسید که کارخان از وی چیزی مطلع یا در بعضی رسیده که مناسبت است که در بعضی اموال که از فتنه شده و مقامی که او از این
و مان گرفته اند از آن بسیارند که کارخان این سخن را بجمع میجا می داد و چون از ابرار آن اندیشه مطلع گشتند به یک بهانه بطرفی رفت و در اقصای
و کوشک ازین اخبار آفت و دست غنیمت دانسته و آنجا بسیار کینه کرد و بخت جهان بسیار و از روی عشق که کوئی نمی آید و این حق
با ندهایم که آنجا بخیر و اسرا و آن کارخان بخیر از موضع و دوستی چاره نداشت و همه که در پیش سریر کوشک بای خدمت باید که کوشک
با این یعنی اضمی اندو و آنجا بطلب نموده و نامت مطلق و صامت لکنش را گرفت و کارخان بعد از این اقدت و رسالت از آنجا ازین
سنگش بود و چون رسید به ایالتی منزل کرد و او را بهشت و کمال ایدسلط و اقبال گذرانید و کوشک به استیلا و غلبه کوشک
خان و بیان منافع شدن شتر و سبب توجه به یونان و بعد از آن کوشک و سلطنت استیلا یافت و آنکار را
الایح و کاشن و حق التیج کرد و به استیلاش سلطه و مصالح را در خود و از دود و نار کرد و آن بهجت بست و بست و درین نهایت فتنه کار
می نمود و از هر سو به دست و توفیق سلیمانان بکوشید و در هر کس از دهان شریعت خود میزد و از اقبال میسایند و در وقت که ولایت حق و غیر
آن همین کرد و در فتنه خواست که از وی بخت و بر آن ملایم کرد و از دنیا نماند که با خود کرد و در سبب متعلقان این قوم می رسد از باران
که در شهرها می نمودند که در درستی علم و مصالح است بهر اشتهاد و سیرا کس از آن با این فتنه که کوشک در وی پیش کرد و کف گشت
از آنکه از فتنه زارتر شد و ازین سخن باز کرد و در باب رحمان این فتنه از صفیته منافع و عاید و فتنه العلماء و المتدینین و غیره میسخت که
توفیق شریعت می برساند به زبان الهام بیان کشاد و کوشک لعین آقا رضا و منافع و خود و در باب تیج فتنه بسیار و بر این
اقامت نمود و کوشک و ملزم صلاح و آن بهجت انجست ها که شتاب از رخاست کرد و سبب تیج فتنه مسالت صلی الله علیه و سلم کلات می
و با بزرگان آورد و بخت چرا جانشان را لب و جواب بید که حاشا شبی با خطا و آن کارخان را از اقامت بیداری می کشید که کشت
حاکم به است با دای میمنه این از سیرا علی اعظم رسیدن این شام را تیج فتنه که انجاست که بیدارید و از دنیا نماند که ازین اسلام کرد و در
بر این موجب فرموده می نمود چون از آن مردان عالم پاک چنانکه دایوس کشت و در در شکر خود ساخت خود و از راجا ریح کرد و با خود اخضر و اعم
و اصل شده بعد از فتنه و بملایان علماء و تهریم با یک ناز و قامت و اقامت با فتنه و حاجت زان را بار یافت و دوست قدر یک قهر
و ابواب فتنه و فضا و ملزم و میز و در وی سلیمانان بکشت و در دعا این احوال حاکم قوم کریت توفیقان از کوشک جدا گشته و طرف کشت و خنجر خان
این اخبار را بسلطان نموده و زمان فرمود که بخیر چند و زمان را بسیار نظر نشان بر توجیه کوشک که در وجهی بخت و زمان بجا کاشن و آن شده

روان شده چون بجه و دوات و ... رسید که شکوک روی بنزیت نهاد و بجه کا شتر رانده فرمود که در کعبه و باز انداگرد که هر کس باید که در کعبه پیش آید
 و او خوش باشد و بتشریف یکدیگر کشوند و از این شکوک هرگز از حرم یا بند کشند و حرم این اسلام از نظم و انتظامی آن بانام نبات و فتنه نوبی از سوار
 که شکوک را غایت نمود و بهر کس از قوم یا نایب رسیدند سلفا محال بقبل رسانیدند و کوشش که بختان بدشان که بختی از غایت سراسر یکدیگر
 رفتن که از سارقان قول بکنند و راه بیرون شدن نه داشت و در آن صحن جمعی از صفایان و در آن که بهنگام ششمان بنیوید منولان ایشان را غایت کرد
 اگر این جهت را که از ما گرفته اند که گفته با سپارید جان امان یا بید صیاد الله طرف و جانب کوشش و انتفاع و آورده همه را بدست آورده
 و بهر آن سپردند و ایشان کوشش که در گذر نه و سرش می سپردن بر دند و جیدان سر را نیز و چنگیز خان فرستاد آنجا و جمعی خان بدیع تو قیاق نام
 بطرف بکشت زخم بود و نامزد فرمود و جمعی بروی که در آخر که سلطان محمد خوارزمشاه نوشته شده مهم تو قیاق و قوم و راه را بهر جهت
 کرد آنجا چنگیز خان بنا بر سبب مذکور روی توبه با و را و اله را آورد و گفتار در میان تو به چنگیز خان بجانب ما و را و الفهر کشته
 شدن اکثر متولیان آن بلاد و بهر تیغ شمشیر و هر چون خاطر چنگیز خان از بدله ملک شرقی و شمالی فراغت یافت و آتش با سست بر
 کا زن درون مخالفان آن حدود یافت و شیخ ملک سلطان محمد خوارزمشاه را پیش نهاد و بهت طلبد بهت ساخت با یک افزون از خوار و غلظ
 و در ره دشمنان بجانب ما و را و الفهر روان شد و چون بنواهی نزار نزول اجمال فرمود و کلامی و فغانی را با حمله الفهر باز داشت و حمله
 خان را بجانب چند فرستاد و آفاق نواز را بکشت و محمد ارسال نمود و غنایش با و لی خان مستور بنی را کشت و ناکا و بقصیر ز روت رسیدند
 و با آنجا بخت و در آنجا بر کشید و خواستند که در مقام محاربت آیند و آخر الامر موجب نصیحت و التماسه حاجب که مردی مسلمان بود و طراز
 چنگیز خان می نمود ابواب صلح و صفای داد و ترک جنگ و حمله کردند و ترکان انقلعه را با زمین هموار ساختند و از این راه خود کرد و ایندند و در
 بجانب حصار نور آوردند و مردم نور را بکشتار و اطاعت و انقیاد کرده حکم شد که ساکنان آنجا را بکشتار و مصالح از زراعت و تخم کاه و
 قناعت کنند و عاقلان خود را با ساریش باز کردند و منولان غارت نمایند و آن سپاه را که موجب فرموده بتقدم رسانیدند و از
 بعد از این و تاراج بجانب بخارا روان شدند و در اول ماه محرم سنه سبع و ستایشه میل فی سلان مثل چنگیز خان در نواحی آن بلاد که در آن
 زمان جمع بود ای علم و کمال و مرجع اصحاب صنایع و فضایل و بزرگواران اجمال فرمود و اشتیاق و غلظت بخارا را از هر سبب و منی بخارا بلیط منان
 جمع علم باشد الفهر چون سپاه پیشا چنگیز خان در اطراف و جوانب بخارا فرود آمدند و آن بلخ را نماند که در آنجا کشتی آقا طغتموند و دیگر
 و اول امر از خوارزمشاه که خان و سواران و شیلیان با جمیت هزار باسی هزار از آنجا که خبر کردند بر سر منولان تا غلظت آما چون
 طلایه آن سپاه و خود بخارا بخت خویش بیدار بودند مقدم مقامت میل آمد و اکثر بخاریان از بر خاک هلاک انداختند و روز و بجز که بواسطه
 هنوز بر کشید خورشید ثوابت و سپاه را در صحرای افغند و نایب و کشت ایلی بخارا در و ب خلاف سبب ابواب شهر بازگشت و مذودات
 و علم و اشرف و ایمان بخت خان شافخوئلان طلبدند و چنگیز خان همان زمان سوار شد و با آن بلخ را خوار آمد و چون بسجده جامع رسید
 پرسید که این ساری سلفا کشتی که عاقلان بدانست و او و پیچان سواره بسجده رانده تا مقصود بخان بازگشت آنجا از سبب پنا
 شده و بر سر رفت و داشت و درم نور را کشت و در صحرای غایت شکم اسب را بر سر ساری منولان موجب فرمود که از بندگشته در انبار بازگشت
 و از صنادیق مصاحف و اجزاء و در آن غلظت و آخر اسبان ساحتی از چهار پایان بدست علماء و مشایخ داده و با یغ و دین
 مشغولی کردند و از آن ساری کشتید بعد از آن چنگیز خان بعید گاه رفعت و با جماع خلق بخارا فرمان داده بر بنبر رانده و کشت
 زبان بجه و شاد آملی با آنجا و آنجا و باب معایب سلطان محمد خوارزمشاه سخنان بر زبان رانده و در آن کشت که اهل آنجا کشته
 بزرگ در وجود آمده است بخارا بنظم نیری مرا که از جمله ملاک آنحضرت قسیمی شما فرستاد اکنون هر چه درین شهر خلاصه است حاجت بتقریر
 نیست آنچه از اموال منی و در پیستم نماند لا حرم منولان آغاز فرود آوردن مال کرده هر چه دادند منولان از ایشان بستند و بیک
 و چنگیز که بخارا بنده تا چون برین صفا رانده بود که نوکران خوارزمشاه را از شهر بیرون گشته و بسیاری از آن طبعه پناه مردم

مستولان کوشش خود بسیار می‌انجامد از بقدر چقدر خفا دارند و چون کارش با صلاح را بجا می‌دهد و منافعشان را در دستش می‌پوشد که بیرون نماند
بکل و سرکه اندود و بودند نشاء و خود بر سر نشاء و را که ماند با در روی آب روان کشت و لشکر مستول بر فراز قیور ملک معلق شده جنگ کن کن کار
آپ میر قندچو حکایت تیر اندوز که بر کله نمی‌کردند با میباشند تا آنکه با صل رسیده از آب بیرون آمد و مستولان در پی او بودند و مستولان هر ساعت
می‌ایستاد و جنگ میکرد تا احوال و اتفاقش می‌سیر قندچو را ملامت بر اشیاء او کشیدند و اموال را اعدا باز ستانند و با ستانند تیر که یکی از انگار
نداشت هیچ میزند و مستول از عقب می‌نشاند قندچو را که ملامت می‌کرد و تیری یکی از بچه‌های مستول را که کشت و در لغز دیگری بر سر نشاء
گرفتند قندچو را که بخوارم رفتند از آنجا بهرق شافت و از عراق خان غنیمت بشام یافت چون نشاء آرام یافت او را جت و طین بر مر اجبت
کشت و لغز خانه فرامید که هیچکس نمی‌رفت و استیفا احوال می‌نمود و نشاء نشود که پسرش بکلم با تون جرجی مان بن چنگیزان بخت آمد و مستول
بکلم و اسبابش شده با جرم با پسر ملاقات نموده گفت که پدر خود را به منی می‌شناسی جواب داد که کلمش شیر خواره بودم که از پدر و در افتادم
تا غلامی هست که او را بجا می‌آورد و آنکه غلام را حاضر ساخته و غلام قندچو را که نشاء نشاء خبر و صلش در گشتن شیوع یافت و او را بدین صفت و محبت
بجانب اردوی او که بی قان که بعد از چنگیز خان بخت سلطنت شده بود در وانش در شامی راه دهقان و غلامان و چار و جز و خود را دستهای
بستید و از محرابی که کرده بود آنرا زلفش و تعویذ و قندچو را که در آن مین کسب نقد بر می‌نمود که بزخم تیری یکی از چنگیزان
گور شد و بدان مجلس سیه و از وی بخان پسر و قندچو را که در در مقام کلمت و نشاء آمده قد خان در عقب رفت و تیری می‌ماند که می‌تواند
که دیگر نفس و می‌رساند الله الله الاقویان چون از قندچو بخان فراغت یافت بجانب بحر رفت که غرضش خام اردوی اعظم بود نشاء تا غنیمت
سوقه بخان بود که در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه از قندچو سپاه تا نارد و مستول بفرقی ساعتی حریفان مجلس نرم و پیکار می‌پرداخت صد و ده هزار
سوار برادر بحر رفت که کشت و غنیمت حاصل عوام در آن بیدار شد و بود که محاسب و هم خیال از نشاء دان و محصور اعدای می‌نمود و در حریفان جت
چند فصل بر کرد شهر کشیده بودند و خند را باب رسانیده بنا بر آن چنگیزان بخت بشهر بخارا و سایر بیلان ما و راه و انهر و رگت و پرداخت و
چون خاطر از آن مور فایغ ساخت و را از خدی قندچو را که علم نهضت بصوب آن بلد فاخر بر فراغت و در طایفه بحر رفت جمعی از شاه هزاره کان
و لشکر با کلمت اصهار رگت و ما موکشته بودند با مردم مشربی بوی پیوند چنگیزان در کوک سرفرو داده دور و زاسایش نمود و از سیم طایفه از
سرداران لشکر خوارزمشاهی سپاهی جلالت در میدان مبارزت ناخسته و از جنود مستول قوی کشته جمعی کشته اسیر و دیکسرا خند و روز چهارم چنگیزان
بنفس خورش سوار شده روی بشهر آورد و مستولان بر سر بشهر نمودند و نشاء که مردم شهر را محال نماند که سزاد و از بیرون کند و شب پنج رازی
ساکنان بحر رفت مختلف کشته بعضی بابل صلح شدند و زمره غلامه حقوقی سلیقه نمود و بر محالفت بصبر بودند و چون در وازنه اخیری مشرقی سلیقه
بناشیر صمد صادق مفتوح کشت قاضی و شیخ الاسلام بحر رفت با قوی از اشراف نام از شهر بیرون رفتند بلا زمت نشاء قندچو و طایفه چنگیزان
ایش را از شهر و خط خود را بر سر بسته اجازت مراجعت از رانی داشت و ایشان بحر رفت باز کشته و از وازنه غلامه باز کردند و لشکر مستول و شهر
در محله قاضی و شیخ الاسلام و پنجاه هزار کس از اشیاء آن دو بزرگ را با مردم کمر دارند و با قیلاقی از الصحرار اندوخت بغارت و تاراج بر آوردند
و روز دیکم بکمر بر شهر قلمه کشته از جمله حصون ایشان با هزار کس از شیخاغان دلی از آنجا گرفته خود را بر میان لشکر مستول زدند و وسایط
بیرون رفتند و در آن سلیقه محمد رسیده و او را از اخبار حالات ما و را با خبر کرد و سر اسیمه کردند و در همان روز که البغاف از قندچو بحر رفت کمر بخت
چنگیزان بنان بر آن حصار را سلیقه با قیلاقی سلیقه از اشیاء آن دو بزرگ را با مردم کمر دارند و با قیلاقی از الصحرار اندوخت بغارت و تاراج بر آوردند
و در محله قاضی و شیخ الاسلام و پنجاه هزار کس از اشیاء آن دو بزرگ را با مردم کمر دارند و با قیلاقی از الصحرار اندوخت بغارت و تاراج بر آوردند
ازین قرض نماند و دیگر فتنه چنگیزان و سودای می‌بها در از عقب خوارزمشاه محبوب فرموده چنگیزان و بیسان نشاء از قتل و
اغارت ایشان در اطراف و لایات و حاکم ایران در آن زمان که چنگیزخان در طایفه بحر رفت نشاء بود استماع نمود که سلطان محمد
خوارزمشاه با عدواندک و خوف بسیار از راه خراسان بطرف عراق کریمه و نظام بسطه جمعیت او بدست سید او دوران از بزم کشته بنا بر آن

برایست

ذکر احوال جنبگیرخان

جمعیان همدیگر می بدار و تو خمر باسی می خورد و مشغول گذاردن از عصب سلطانی روان فرمود و ایشان را گفت که در حق من سبقت نمائید تا من غم
 بدست نیارم و از این می شنیدند و اگر وقت متاع و خوش گذشتن باشد در هر موقع که مناسب دانستند تو خمر که در کسیت بود عصب داشت نمایند و اگر کسی
 فرموده بجانب غریب روان شدند و اگر بر سر راهی متعلقان شغل مشغول یکدیگر را با میوه می خورد و صبح عزت رفتند و
 چون ملک همراهی پیشکش فرستاد اظهار افتخار کرد و بدو جبهه و سویه می تشریف آن بدیدند تا تو خمر از عصب برآید رسید متابعت ملک را مسجع
 بداشت و آغاز می کرد که از دست قضای شری می فرساید و بتسل آن کافر خود و شر و عصب فر کردید و ابتاع اش از عصب جبهه و سویه می خفتند و در
 انوار می زدند و بدین می پیوستند و احرا از ابا می آن تقصیر نزل و علوفه طلبیده مردم زاده و در آنرا بپشتند و چیزی بدین ندادند و چون متولیان
 بر جمیع استعمال بود و متفرق آنجا می نشستند و یکدیگر می زدند و از با می باره اهل زاده آه و فحش می داد و هر که در اندازهای عصب داشتند و در عرض سکه
 روز و راه را سحر شبانه قتل عام نموده و چند در آن دیار می زدند و احوال و افعال کشتن را بشکستند و بپشتند و بعد از آن بدینش بود و رفتن مردم
 آنجا می بصر از هم بر کشتن از آنجا جبهه می توان برآید و چیزی غایت از نذران خود و سویه بطور شرمی می نهایت کشت و انوس برادران شش می فرستاد و در آن
 آنها را نداشت و را خوش اندام بر آن تشریف می داد که نماندند اما در خوشان و اسفند تصور راست کرد و از اسفند با سلطان رفتن و نوادگان
 آن خطه را با عیال خود که در اندید و جبهه می توان در نذران بسیار می زود و اینها را کشته و می زبانه می با یکدیگر محاصره غلامی می فرستاد و از هم
 شاد بود و باز داشت و بجانب می روان شده و سویه که بدو پیوست و در آن اوقات پیوسته در میان مردم می جهت مخالفت مذنب تعصب بود و شایان
 ضعیف در میان خود چو غریب و وصول متولیان شنیدند با استقبال شتافتند و جبهه و سویه که را بر قتل نصف می کشید که نمی مذنب بود و متفرق می شدند و بعضی
 سخت خفیه را بر تیغ بیدار می کردند و از نذران با خود نگه داشتند که از مردمی که در خون متولیان مولود و منشا و خوش می نمایند چو بیکدیگر توقع می توان
 آنجا شتافتند و از نذران عصب خفیان روان کردند و از می سویه که بغزین رفتند جبهه بجانب همان توجه نمود و چون نفهم بخت نامت مردم که را با نوجوان
 بعضی تنی زبان قتل رسانیدند و بعد از قرب وصول بهمان با والی آنجا محمد الدین علاء الدوله حکم کرد که روی بگردانند و مردم آباد نهادند و دو
 از گرد و خرم را در محله ساخت و مردم نهادند و از نذران که نذران کرده اندیده در سایر ولایات بی خداوند پسین عمل بجای آورد و سویه که در قزوین
 قرب چاه هزار مسکن را بنیاد کردند که نذران آن و منشا آن عمل بهم پیوستند و آن زمستان در مدتی نشدند و در اصل بهار که سب
 و فوجی سر و قدان کل رضا را له عذر در اطراف داشت که در سر غرقه بخون از بتر خاک بر غارت بنفشه که پوشیده و سوختن زبان به تبه تبه می توان
 بی رحمانان خواست جبهه و سویه که غایت آورد حیان کردند و در نذران وارد دسیل و سیرا در حرم قتل و غارت بجای آوردند و از سیرا قتل و غارت
 تیر نذران تا بکشتن از یک در آن زمان والی آن خطه بود و صلاح و اصلاح دید و مال فراوان نزد متولیان فرستاد و ایشان را از قتل و غارت تیر نذران
 گذرانید و چون نوبت دیگر سپارید و در سر با جبهه نمود و جبهه و سویه که در موهان قتل کردند و در آن زمستان که در میان شتافتند بسیار
 که جبهه را بقتل آوردند و در شتافتند و در همان و خوی و سلاطین و پهلوانان بدین شامی و بعضی از بلاد شروران آنچه مقدور داشتند
 بود از قتل و سیر و غارت بقیه می رسانیدند تا آنکه خاطر شوم آن طایفه که راه می یافتند که از جانب در بند شروران بخونشان بودند اما راه نمیدانستند و
 انبیشه خاسدی می سختی و در پیش شروران که در حرم جبهه و سویه و فرستادند که راه را و همچنان کشتند و دیگر متفرق فلم در تو نشوم و مناسبت که
 جمعی از مردم بیک خبر نمی نامیدند عزت کرده فواید عهد و پیمان را با یگان می گوید که در اینهم شروران شاد و از شماع این سخن شادمان شده و نظر می
 و متفرق و متولیان فرستاد و امر از آن ده نفری که با خود داشتند که اگر شاکر و قوی کردند راه نمایند که از بند بیکدیگر می بماند و باید و الا
 یا خود برآید عدم شناسید و آن چو را با یکدیگر می بماند و اگر می کشند که اگر شاکر و قوی کردند راه نمایند که از بند بیکدیگر می بماند و باید و الا
 خدا شد و طرف متولیان که شتافتند و در آن راه هم مردم لان قحطی را با یکدیگر می بماند و اگر می کشند که اگر شاکر و قوی کردند راه نمایند که از بند بیکدیگر می بماند و باید و الا
 خویش پر داشتند تا چو بیکدیگر می بماند و در آن زمان بخت بدیم متولیان سید و پیوسته سر کشت و در مروض داشتند و از مضمون این خال که
 قوت سلطنت متولیان به یکدیگر می بماند و اگر می کشند که اگر شاکر و قوی کردند راه نمایند که از بند بیکدیگر می بماند و باید و الا

برادر

[illegible]

شیب

عالم

حکیم

که در هر کس از مردمان پیش بدیده که در چهار فرسخی جان با تو بود رفتند که این شیشه را کس متعاقب یکدیگر بشمارد که دوازده و از اندک شش هزار و چهارمیان
 بهین زمان می رسد چون با هر چه با استقبال بیرون آمد و در یک آن رسید و از دوزخ که در آنجا بود و در آنجا می شنیده و در میان آنجا و در هر جا که بود
 بدیده و بخوره شافت و جسمی از سوزن بر خیزد و تا آواره و صول شاه و حکیم در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 حکیم می رسد و از آن دوزخ روان کرده که سبب اسباب تعزیت پر از آیه این از سوزن است که این شیشه را کس متعاقب یکدیگر بشمارد که دوازده و از اندک شش هزار و چهارمیان
 کسان می فرستاد که از ساعت وصول حکیم که می باشد و تا استقبال از آنجا می باشد و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 شمع و شعل می رسد و در هر چه که از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 استقبال استقبال می نمودن که نزدیک خانیان می رسد و از دوزخ که در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 سر و خود را تیاران می کرد و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 و از رختی می آید و از اعتبار کشید و چهار هزار سال نام زد و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 قصه یکدیگر است و در هر چه که از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 مثال از آن است که از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 خاتون آن عمل از آن دوزخ و از این معنی بسیار شغال نایره غضب پادشاه کشت و بر او می بویج می نمود و بعد از آنکه در میان می رسد و در آنجا می شنیده
 وقت ختم شد که از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 کشیده رسی بر پایش بستند و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 منظرش را پست کردند و چهار صد فانی از هر چه که از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 چه باد است و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 مذکور است که از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 مدعی می باشد و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 که سکه زد یکدیگر و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 حکم و در میان کشتی و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 و یکای و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 که چون با هر چه که از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 است و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 که از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 خلعت زد و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 بود و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 قتل آن ایام سلطنت و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 حالت و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 که یکدیگر شش هزار و از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 از آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده
 احوال و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده و در آنجا می شنیده

[illegible]

شاهی
ساراست
اندو شاه

خان که سر از دل پرده برکشید گفت فلان خطا بود اما در حق ما آن خصوصاً مرغاول جلایرای می زبان تسلیم خاطر پادشاه کشاده و در آن شب دل
بر تیریا سبک جنگ بست و روز دیگر از جانب شرق و مغرب غریب کویر و افغان سورن برخواست و جمشید و یثیبر و کسپر را با سخط و زرق و برق
سپاه و پرداخته و صدای کدو کدو کس که می گودون کرد و دید از او می لغو کرد بای زمین می زمان بخود بلرزید و از غم گمان سهام حل میسان باران
نیسان باریدن گرفت و این صحنه سانع بیخ خون و دسیان کده روی زمین صفت بود و چون پذیرفت در آن شارب غم بر حق خان از صاحب شور
اغاز نشین کرد و از طرف برافراشتگر خوش میجو رعد غران میجو افغان مخالف ماتحت و بر کس را که در برابرش بود بر خشم میجو میزد و میزد
با آن سید که پیش با قان از بیم فروریزد و آن پادشاه کشته کشای دوست بر دشمن خجاستی بگریز اما سویی با بهجت بر دفع آن افتد باید
کاشتران همین از سبک میاد و میسر بر صندلی نشسته و اقیار را بر چاره و سیه ترخیص کرد و با قان خضی غیش با فوجی زولیران پیش از مدله فرود
از سپاه براق مرغاول در برابر آمد کشته شد و در آن ساعت کوشش و در آن بر دوش و خوریش لاوران بر دوش و بر سر سید که بهرام شد لا اتمام
خجگر که ای موسوم هست چنان پیکاری ندیده و تا سپهر بعد در کمال عالمیان کردیده مانند آن کارزار نمی شنیده و چون پادشاه چرخ چاهم
از مهابت آن حرکت رسیده روی بدید و مغرب نهاد و انگسرخ را نکا سبک پنداری و اما آن فتنه از یک شقایق نغمه ای و ابراق خانی ارات
مغرب و بخار بر جبات حال مردم خوش شاد به نمرود روی بصوب ما و از آن نور و بعد از وصول بخار از نور و تیرید و در آن وقت سلسله و سلطان
غیاث الدین لقب یافت و بهمدان با هم برض فایز که کفرنا کشته ملک جمعیتهش از هم کجفت و مسعود بیک بلوچ از وی هدیه شده بارودی و قند و آن
و براق نیز با مروت و اشتاق و زوشا نزد و قد و قد و سر و زنی از غت گذرانید و آخر الامر از دست ساقی که در حدیث شری میسر میسر
را با همی و مکر در شین سپهر با بدیغور جامیست که جلور چشاند و دور نوبت چور سر و بعد متون کنون با ساقی این بزم که دور است و نور
که از براق خان چهار سپه را بخود بر گزینش آن یکی تنور نام داشت و یکی تنور با اتفاق برادران خود و اولاد القغان با قند و از غار مخالف کفر و کار
سر و خجند بخارا افسان علم و میداد و فرود خند و خانان جامی را که بسوی خود بیک بلوچ در آن بلا جمع آمده بود و دنبایر و قتل و غارت می نمودند
و چند نوبت میان اولاد براق و قد و دهم را بر دست داده هر یک که ریجاس اولاد براق افتاد و بدین اسطر عاید میار و بعد از حصار و حصار بیک قرار
شد و در آن آنای یک تکران که کوال قتل میور بود و زرد با قان در قفسه میکی خواست بر سر آن جمع صاحب دیوان که در قایع مذکور بود
داشت گفت که هر کس که والی بر قند و جامی شود ما نمند براق بخار پندار بجای و ما غ و اضعا نمود و متوجه بر آن می کرد و سبک است که
که بسولت تیر می پذیرد و فوجی از سپاه هفت پناه بدین جانب شتایند و نوحی سازند که در آن یار دیار تا بدینا قان را این سخن معقول افتاد و یکی
بهادر را بیکتو از لشکر در افتاد یک با این هم نامزد کرد و ایشان بعد از طی منازل و حاصل بوی آنجا را رسیده بر آن بلده هسیلا یافتند و قتل
عام نمود و آتش بر سر مسعود بیک بلوچ که معروفترین هارس آن بلده بود و زود و از آن بعد و کتب نصیحه و آنجا بود و هر خاکه خیزی نام و چون آن
بیک سپاه روز کار و یکی شوم قدم از نوایم فتنه و فتنه ایچ ما می نگه داشتند و بجا میزد و هر خزانه بیک را که با سیری که فرستادند و پیش از آن علم و مروت
بر او شنیده و دست هفت سال بخارا را از او میان حالی بود بعد از آن مسعود بیک حکم قند و خان با روی ستم بر آن خجند و دخت و بدست و شمشیر را و توان
را جمع شراف و اعیان طبقات انسان ساخت و کز نیک بی جان بعد از وقوع فتنه براق خان اماره کلان را از او حشمتی خان با بارشارت
قد و خان نیک بی جان که پسر از دهنه بی خان بود و بروایتی پدرش شیرامون و بقول دیگران نام داشت پادشاهی بر گزید و چون نیک بی خان
بعمر که پیش از علم متابعت بود قاتل بر قادی می بودی بن متوکان بر او شنیده و پس از آنکه بوقا میور زهر فوات یافت پسر آن خان که بقول دیگران
و بروایتی نام داشت و زود و از آنکه گزشتان پادشاه کرد و به امیر امیرا و لشکر کش و بهر لیکن بر نخل میان بود و او مدت سی سال سلطت
نمود که در بیان محل الفت و اخان بن براق خان با پادشاه الف نورت و ختای می میور قان آن و او خان با اتفاق تو را خان
پادشاهی کامکار بر مدله را و بدین شایعته و دخی را می امثال افغان تا زوشتی می نمود و در ایام دولت او بن تیریا لیکر خلی می کشید
فلن تایش جمع آمده و او بعضی از شاهزادگان که با خالفت و دولت میور قان با مورو و مکر سبک و چنان ایشان را علیا کرده و به شکام می کشید

روی کار زمان آورد و گفت بیاید که این استخوانها بمن چو یکدیگر اندیشان منور پیش انداخته که خان فرمود که مظلومی چند نمود و منجر آمدن که هست
بر استیفاء احوال آن امرات کاشته میشد بازده را کائنات سر زمین تعاقب بر می پیداشت طلب کرد و در می حال آن استخوانها پرسید آن شخص سیرد اصرار
بر جمع نمود سر را صده دست و دو چیز دود بعد از شخص مبلغ مظلوم پرست که قبل از آن تاریخ چند سال کاره افی از غنای خراسان بدو انجا رسیده
بود و آنجا حرا میاشته اند که اندوه و بعضی از آن بپا امواج دست قدیان است که یک خان چمن برین جان قوت بخش کمرال قید خویشا زمان
و او کوکس دوالی خراسان فرستاده حکم کرد که نورنگه آن کشکان بر کس باقی مانده باشد ارسال اردو چون انجا عت بدرگاه معدلت پناه رسیدند
یک خان چمنی را با اموال بدیشان سپرد ملت عدل پس کی غایت انصاف و داد استخوان مرد کارزا و او در سر نهاده می و عشرین و سبعا سبب
مطلوبه ای که یک کشکان و لال کش برادرش بیکدیگر خان دو امور خان نبوت ستمی اسطفت بود و در چون ایشان نیز بر سر ملاکت خود
پادشاهی اوجین باقی بود و دیگر ایشان ترشترین خان سید و او تیرا پادشاهی عادل کار کارها مذاری قبل رحمت شارب و دو چیز دولت خان
را بیکدیگر سعادت سلطانی برافروخت و قوتی سبانی در عالم فانی اسباب سلطنت جاد و افی انداخت که از لوس خنای خان زمان همانا فی او بدین
اسلام فاکر شسته و در تفسیر قواعد شریعت و تفسیر کلام ملت بیضا ستمی پیوسته نظم چار نور و شع درین مبحث در آن بوم خص صلابت بود
الوس میل کرد که میردین بدین شاه را که پیش ازین و ترشترین مردمان دولت لشکر هندوستان کشیده حدود و ملی و کورات را تا خسته سال
خانما بکشتن بازرگاری و دیو تا پنج شش و عشرین و سبعا زوافق تومی کل برادرزاده ترشترین خان بن بودان بن و اتور بن و خان کی جمال
عالم علیه اسلام ترین نهشت از آنچه لشکر باور از انگر کشیده و منزل قومی سداق با ترشترین خان جرح بر کرده ادرا بر نهشت رسایند و بران
اگر چه در اوس خنای ممکن نهشت اجمعی که ترش شاه را دکان امواج ایمان دایتی ستم بکند راز و افراط سعیدین چنان بهضوح می پیوست که ترشترین
خان در سبب و عشرین سبعا از پنج بدین نهشت و آن عارضه شد و بافته در نهشت جیش بن لوکان بن و خان بعد از اجعت نوران بجا
جبهه قضای او ایالت شد چون روزی چند بدولت بکند زانید اوش می پیوسته خروج کرده او را بقتل رسانید و پیوسته شریاری و دیوانه ساز بود و چنان
هر دو پستان مایه خود را بر بدین نهشت اگر با می شدن مرا بکشتی که گفته بودی نار آن اشراف ایمان سلطنت ستم گشته در آن شاه سلطان کی کش
با و کی فانی می پیوست خروج کرده بر اوس خنای استیلا یافت و عهد نامه قبل خان قاجولی بهاد را که با تنوع او ترش خان سرخ بود و چنان
و قاجار نوایان نیز خنایان مایه و دو در مصالح ساخت چنانکه می پادشاهی کرده او نیز مانند دیگران اجماع نهشت و ستم خان بن بودان خان
بن کوکک خان بعد از فوت علی سلطان بن تحت پادشاهی شسته بر مظلوم پر دخت و نوبت و یک برین معدلت لایحه خنای مایه بر ساخت نظم
جنا دارشای که از عدل و در آمد و کرب و دل سبب و غلای می پسین تارک نمود و شب نهاد اجماع بود ذکر قران سلطان خان خزان
سلطان لاجوردین و کریمه بن بوقا میردین میکان بن چمنی خان بود و او در سر نهشت و عشرین سبعا زوافق قومی میل تحت سلطنت
صعود نمود و اول مظلوم پیدا و از پنج بجا میساری از مارا نو نمیان را زانداخت و از بر کس اندک جوئی و وجود آمد مصلح مصلح مصلح مصلح
ساخت سیاستش نیز بود که اکبر و ایمان در مصالح که ستم و تلازش بود و در غایت ستم که بن سبب از مایه لاجوردین و ایمان و او دایم می نمود
و عاقلش بهای که مغربان و انگلیکان بهر شاه که اذیت غش بخت یافته بصحت نزد فرزند میر سید مجدلت شکر الهی می آورد و خود مصلح مصلح
بستحق میر سید نادر الا مصلح شراف اوس خنای در مخالفت قران سلطان با امر قریب که بر سلک عالم مارا بر لاس نظام نهشت و نوبت نمود
و امر قریب سالی سرای عسکر ساخته پس نصف شکر فرمود و در دو چون قران سلطان ازین جا و ترا کامی یافت با لشکر فرزان و کجایان لغایان نهشت
کرد و در سر نهشت و ایمان و سبعا و در شتر پیورده لنگی آن و در که چکی اعلایا و اتفاقا و دو میدان لاکو کریمه خنای قریب سلطان
را غر و نوبت دست داده و در آن سنان قران سلطان و ترشترین که در و از نهشت سر و با کثرت بارنگی اکثر لغایان لشکر باشن روی کاره عدم
آورد و امر قریب چون نهشت دشمن کامی یافت کثرت بیک علم جاد و تفرغ ساخته میرو و شش نهشت و باز میسان آن دو سبعا در زم سازید
روی نمود و بر یک قران سلطان باقتل رسید و میر و عشرین سبعا را از غارت و تاراج مانع آمد چنانچه رحمت حسن به عارف باز مانع از آن

بن پرتی

لها و ایمنی آن پیشوایان و آن اشیا نظیرند جهت مجمع راجح از آن افعام فرمود و با زلفیه را گفت که اموال ظاهر تو و بعد از این در تصرف
 نبکان ما مستحق احتیاج تسلیم نیست و ظیفه آنرا رعایت و وفا بر چیزی بکوی مستحقان است و صحیحی را الحاد و نکرد و چون آن زمین را حفر نمودند
 حوضی متواتر بکباب طایفه که بر یکصد شقال زن داشت و بعضی از دواب ماهی که در آن با یکم ظیفه نام داشت و دست مغولان
 بی سلام اسیر بود و روزی چند یفران ایمنی او را اطلاع داد و مدتی مستصم از کسکی بی تحمل شده از آنجا فرود آمد و ظیفه ایشان را با کسکی از
 خان عرض کرد که ظیفه که طبعی ظهور از روی او بر زوایر پیش ظیفه برود و از آنجا و آن اشیا بکلیف نمایند چون آن بکلیف نیز مستصم رسید
 گفت که چرا میگردانید و خود و ترخان از زبان ایمنی آن جواب داد که چیزی را که نتوان خورد چرا میخوردی و چندین نفر از مسلمانان گردی
 و بسیار غذا میخوردند و در آن وقت از بعضی لشکر یکبار در محفوظ دارند ظیفه چون در این باب عذری قبول داشت و باولی چون که زوایر را که هم
 آن سر بر کشید و از بود دیده که آلی اشک بر رخسار او انداخته و در آن چند روز فرستاد و مستصم با آن غصب ایمنی سوخته و لا
 و از آن و اقربا و مزاد و ثواب و مانند بلیان مشاهده که مروج اثر الدین و مانی است و دوایتان را صغیر کرد و شری تمام شد که بکشتن قتل عام
 صد و در ابتدا بجان مستصم در کسین و در ابلاست مستصم در پذیرفت و در آن و یار از خود نام معدود و لغایب لباس میزد و بر سرش
 و او را فی زینت سپین و خیر و علی و نبال قتی و عثمان و بی زوسی آن مقدار دست مغولان افتاد که در حد حساب و حسابان عاجز آمد و چون
 لشکر ایمنی آن رفت و غارت فراغت یافتند آن تجرید و با باره آن بیده و با قند بعد از آن زمان را غصب ایمنی آن لشکر که در ترقیا با ریا که
 و نقیبا و سواران خازنه بود و در آن شهر که از لشکر از آن شوارع بر دشت ابواب دکانین بختانید و دیگر هیچ آورید و از آنجا فرستاد و لغرض نمایند
 و چون تمام دارالسلام و دستوران آن تمام بدین مرتبه رسید این ظیفه در زیر امید داشت که بنا بر اتمامی که در باب بندهام اساس و دست
 عیاس ظیفه و سیرانیه بود حکومت بغداد و بی نقیض یا بدو بر تو آفتاب حمایت ملاکوهان بر حیات و الوالت با امان ایمنی او را منظور نظر
 شصت و نکر و اندو بر زبان که در امید که اگر کسی با ولی نعمت خود و فاخته چطیع توان داشت و با سقا قی و بغداد را بعلی بها و در کشت و بار و بی
 بغداد و رفت و روزانی فرمود و حکومت و دارالامان و با بن مسلمان نقیض نمود چون حکایت بر عیان غالی از آن بی نیست تمام مشایخ و قوم
 آنجا بدست می نایند و تاریخ و وصف سطور است که این عیان مسکن احاد و اناس بغداد و نظام داشت و فی الجمله سودای از بیاض معلوم کرده
 خدمت عامل یعقوب بقیام می نمود و قبل از رسیدن ایمنی آن کمال عامل یعقوب و در وقت حرارتها بر ابراسته استحضار نموده و با بسیار و کاند
 عمران نهاده و شتران و طایفه که بکلی می آورد و نا کا جواب بر این مسلمان علیه که در اجمالی در خدمت اندومی واقع شد عامل بر سید که چارست را
 سر کشیده داشتی جواب داد که در جواب بودم عامل گفت و جواب چه دیدی که گفت چنان مشاهده نمودم که بساط خلافت آل عباس منور
 و زمام یالت و دارالسلام را در قبضه اختیار بنهاد و از دشمنان برین سخن عامل خندان شد چنان گوی بر رسیدن عیان آن که پیش برین اعدا و قتی
 که بلاکوهان ایجاد را میگردید و این عیان برتری نوشت که اگر این امر را از ظیفه طلب فرمائید شاید که لشکر پادشاه را با کارایم و مضمون آن نوشت
 بعضی ایمنی آن سید را بطریق مستصم فرستاد و این عیان را علیه ظیفه مضمون این امر را که مصرع که کرد زید و کسین ضلی جاکل را زید و این
 عیان اجازت داد و او را و زوایلی آن در فتنه عرض کرد که اگر این شرف لغایب بدین لشکر پادشاه را بعد از احتیاج بقادر و عفو و دم چندان
 سخن بعدی تمام داشت ملاکوهان که این را بر عیان بنهاد و قی بود که مردم یعقوب و توایلی آن خلعت خود را و کرد و ماضی
 و وزیر بدین ستم ساخته و با اتفاق ششم یعقوب بر دفتر ترتیب سرچا بهام می کشاد و عفو بولان می داد و بدین واسطه مدت پانزده روز را شکار
 گشت را بعد از احتیاج فتوحان خدمت موقع قبول یافت و ترتیب بر این ان هدف مقصود رسید و ایمنی آن بعد از فتح بغداد او را در دارالسلام
 و حکم فرمود که این ظیفه را به حکومت عیان باشد و وزیر از این قضیه بیگانه داشت و در مراجعت ملاکوهان از
 دارالسلام و بیان تجرید بعضی از و لایات تمام چون خاطر ایمنی آن در فتنه و فراغت یافت عیان را رجعت بجا نایست و بسیار
 یافت و بعد از وصول به بغداد و از سر دست و خمین و ستمایه سلطان بدو الدین بود که سبب استیلا و او بر ولایت موصول در شام

مردود

از روی

عین

و ارکان دولت جده عرض شود اینرا عقد چند فقره را یک مال و از یک ریس برادر است بان سردار و فرستادند اینان از حقیقت منافی حقیقت
چندانی تا آنکه خود را بنی قتل و انانی شراف و هیان خود که بهشت برانشان این افعال حاصل می گاشته و آن سبب ترست حضرت
اموات خود می نهند پیشند خواجه نصیر الدین جلوسی را پنج ملاک که کوی قطعه چون ملاک و زمره بخرستان کشید که تقدیر ازل نویت او را در سال
بر شصده و شصت و شش کشیدند که شصت و دو بر سرع آتخ مدت عمر ملاک و خان چهار و شصت سال و شصت و دو سال طغش نزدیک بر سال
و ملاک و خان چهار و ده میرواشت اذل با قاخان از سوختن جان تو که از قوم سلسله در بود و دو هم منور اذ کویل جان تو که نبشت تو را یکی و ارکان
با قضیه و رات سیم شصت که مادرش تماشایی بود و دو قاضین یکی با چهارم کسین که از قوی بی خان تو بیخبرات و وجود آمده بود و دو خود سانی
صلبت استخوان را از عالم انتقال نموده هم طراقی می مادرش بریزه نمایند و دو بوجین نام و شصت ششم شصین که برادر اعیا فی شصت بود و شصت
نمودار که بعضا از قوی خان تو که تولد نموده بود و حکم اجای که مادرش از بقای یکی بود و شصت شکر که ارکان تمام تقرباتی که در شصت شکر کشیده بود و اما
او اوجیه یکی هم میسودار که مادر سیم بود از قوم که کورت یا خود هم سکو تیر که مادرش از بقای یکی خان تو بود و شصت تو را یکی و ارکان که در ده هم بر ملاج
که مادرش ایل ایجاب بود از قوم فقرات سیزده میویشا و یکی که برادر اعیا فی هم ملاج بود و چهار و ده هم طغش تیر که مادرش در سلسله مکان استقام و شصت
و از سر ملا با قاخان نگردا بسلطنت رسید که گفتار در میان بعضی از آنها را ایلیانی و دو که شصت اصال درزا و اعمال آن سالکند
مسبب کث طریق جهان بنا فی جز چون نکو فانی بود و شصت طبع از سایر سلاطین منور امتیاز داشت و که بی خطای مدعی مآثر بر بعضی
از اشکال اقلیدس می گاشته پس بعضی بعد و تمیزش پیدا شد جهت تشعیت آن تمام حال الدین محمد بن طاهر بن محمد از دینی التجاری را با پیایر بر
سلطنت مصر طلبیده فرمود که بیاید از مصر و در دجال الدین محمد از سر انجام آن را خطر عاجز گشته منکفان آن پیوسته اندیشه آن کار و ارکان
میکنند را ندید اما اگر او از فضل و عمل او را خبر نصیر الدین محمد جلوسی سمع او رسید و در وقتی که ملاک و خان و با باران می فرستاد و با وی گفت که چون
قطع ملامه متخلص کرد باید که خوا نصیر الدین را بدینجا بنده و او را کردانی تا رصه بنده و بعد از فتح تبریز و در خواجه بنده است ایلیان شصت ملاک و خان
رضا ند و در زمانی که از تبریز و تبریز بنده و فراغت یافت بنا بر ترغیب خواجه بترقیب اسباب بعد و منتها طبع فرمان فرم و خوا نصیر الدین و
راغب بر زیر اجابت بنا رصه اختیار کرد و حکم شد که هر محتاج الیای آن هم باشد و یوانیان خراجیان تسلیم نمایند خواجه هر کس هر چه میگردی است بود
طلب فرمود و بدست آورده و طرف شمال را در برابر ریشه رفیع بنا رصه خانه اشتغال نمود و محصل متناهی شکل افلاک و تدویرات و حول
و دو ابرو بر سر و در هر دو طرف دوازده کانه و آن در صدر و جوی ساخته بود و اخته شد که در صراحی نور بر عظم انقباضت و لا بر سطح حسی افاد و فرج
و دو قاتی حرکت وسط آفتاب کو حقیقت ارتفاع و در حصول رعبه و مقامات از آنجا معلوم میگشت و صورت گرد زمین و تقسیم ربع مسکن
براقا پس بعد و طلی ایام عرض بلده یات جزایر و بارچیان و شصت بر هر یک که یک یک چرخشند تا در واسطه اختلاف حرکت امواج آفتاب میان
از یک ایلیانی و زیات پیشین و طالع سال تقاد فی فاحش ملاک و شصت و هنر و عمارت رصه تا نام بود که کسب طالع ملاک و خان با طالع می رسد و اصل
میر و در رصه منقدر یکین یکجا و چون ملاک و خان را با عمارت میل بسیار بود و در ایام دولت خود را تا فی قصری رفیع ساخت و دجال آن ارکان
و ادب با یحیی آنجانی نامی بزرگ طرح انداخت و در او از اوقات حیات بیشتر از مشهور و با سیمیر وضع مشغول میداشت اما از شصت امور مملکت
نیاز حاصل بود و چون آثار رسیده و نجابت و رصه میسر گردن خویش با قاخان شصت و محمود نام حکومت ممالک عراق و ما نذران و خوا سانی
تا آنجا چون در کف کفایت و نداد و منصب ولایت هدایت را با و داد و ضبط و بطور اراکان او با یحیی را با و داد و بیکر و شصت و بیج
و ایالت و یار کرد و یار بعد از رصه امیر بود آن کرد و مملکت نعم را معین الدین پروانه سپرد و زارت ملاک و خان و پیشتر رقابت طلق
بخواه جسیف الدین یکمی میداشت و در ایل قوم سده صمدی و ستین و ستاد که ملاک و خان است و درم بر کفان بود و در خزل شازان همی از
مهر و آن نسبت بخواه جسیف الدین خواهر عزیز که عامل جستان بود و خواجه محمد الدین تبریزی بخان بود و فی آن ایلیان را سانی نموده ملاک و خان
آن یحیی فرمان فرموده بعد از شصت که هر که خواهم بسیار رسید تا آنکه منصب وزارت معینت است و استقلال بقدره صاحب علم و ملاک و خان

سببیت

در سنگ خاص مقربان مظهر شده تا با رنگ و قوت صفت مستقیم در جنب نوزاد خواجه میرزا برود ملاک خوان ارکان و پشت که حسب ابتداء
شکل کشیده اند بنمود یان میانجا انجا میک که رسا شده مذکور و در آخر حروفات خواجهر شرح اشارات و متن تجرید و فقه حاصل زنده و ذکر و در
و حجت معینیه اوصاف الاثر و سلوک اخلاق فاضله و مشرق و مایل ایلان شهر راست و نکات و وقایح آن کتب براسه اوزا چه بود
علماء و فضلا مذکور و تاریخ وفات آن علامه پسندیده صفات ازین مقله معلوم میشود که قطعه نصیرت و دین داریا و کسوف و خسوف یکا ذکر و چو
تا دزدان زنا و بسال شده و هفتاد و دو بدینچه بر روز میرزا و هم در گذشت و بعد از و جامع رسیدی سطر است که خواجهر میرزا الدین و صفت غریب
الله را در اجازت راضی تا ما هم زکریا اوسوی الحاکم علیه السلام و دفن کنند لاجرم و پیا یان آن مرقع عثمان جت و آقا زعفران که دنا کا ه
سر و اندک شای کادی ظاهر شود بعد از تقدیم او اندم تقصیر نقیض بوضوح می رسد که آن صحیح و دانا و مر فلیحه برای خود ساخته بود و پیش ظاهر خلاف
و صفت پر در اوصاف و فرموده اند و ایب حالات آنکه سر و اید روز شنبه یا دهم جمادی الاول سنه چاهصد و نود و هفت تمام شده بود
و در همان روز خواجهر میرزا الدین فوت نموده و در آن روز خواجهر بیست و پنج سال و هفت ماه و هفت روز و آنرا بعد از غسل و کفن و تدفین در آنجا
زمان آن میرزا الدین و مانی است و او مان قریب است و در اوجی علم از اول است همان و اشیر الدین قبل از استیلا ملاک خوان و بعد از و حاکم
سیدان شده که در سنگ ثواب مستقیم میرمی برود و روح و اشعار و ادبا را نظم میکرد و تاریخ کردیده بطور است که اشیر الدین و مانی در اواخر
ایام زندگانی آنقاضی همان که بموسوم و قطب مجالدین طویل بود و برنجید و این قطعه و در حاکم معلوم که داند قطعه زمان آن است تقصیر
مرکب و می اندر ناخبر که برید ایلان می نماید و یک در صفت و تاجان که شست که بعد سال در و میرزا راضی و صفت این قطعه
و مزاج قاضی که مردمی می بود تا نوزاد و چهل و نوبت نموده اند و در اشیر الدین غریب که در همان روز و زکریا بر سر سید و روح آن مرد که
و آنجا بود که می خواجهر میرزا الدین عبدالمومن است که در وفات او و در میرزا و در و مر که کند و آری بل بود و مانده فاشا خوش و وقف بشعبات
اصول صفات ضرب المثل و استاده صفی الدین نیز در زمان مستقیم و بعد از او بود و در وقت قتل وفات آن بلده در کوشه عمیده و هم در
خود را بنوا می هرگاه ملاک خوان دسانید و بر پای استاده و آقا زکریا بر لوطا حین کرد و بنا را رنگ آن اوسوی روح فاضلی صلا و دخلا الی بر
تا نرسید و تا وقت خود یکس یکس کاشش بر دخت آقا لاری می از بل پوشش شده و فاضل آن استاده و ما هر یکوش با دشتا و قاهر رسانده و ایلان
انجذاب را که شکر از لطفش گرفته تا خط از ارفاعات و مستقامت بعد از و مر ساخت که هر سال بوی رساننده آن عارفه مدتی مدتی و خواجهر
صفی الدین اولادش میر سید و دنان با قا خان که درایت دولت خواجهر کس الدین محمد اقلع یافت خواجهر بلا رتستان و وزارت شیان
شافت و در مصایب و میرزا و در آتش و خواجهر شرف الدین بارون اساک در ش ساخت و استاده صفی الدین آن وفات بمخفف سال شرفیه
و از آنجا و یکی جسم الدین محمد است و در آن ایام که ایلان قبل مستقیم فرمان و اجسام الدین بلا رتستان و در گفت که از یکدیگر
عالم اسیه و تا یک سو و علامه تقیامت مشاهده و استال این کلمات تقیامت آمیز خندان عرض نمود که ملاک خوان در کشتن ظاهر زرد
سید کرده در آن باب با خواجهر میرزا الدین طوسی مشورت فرموده و گفت که اگر زکریا میرزا می صوم و اسلام اند علیها بعد از او در و هیچ کس
ازین حالات بوقع نرسد و اگر جسم الدین عوی نماید که این جمال به جز زکریا ل جاس مرتب میشود و غلط است زکریا حین تن از ایشان
پیش ازین که شکر از ارفاعات یکجفت شده و در تحف آنکه ایلان اجسام الدین ملاک استاید که بعد از قتل علیه نادت معین که از یکدیگر ظاهر
نیو نموده و از یکجفت و چون آن مدت تقصیر یافت و در شنبه شب ششم محرم سنه احدی سیتین سال اجسام الدین تیج خولان چشم و کین شده
و دیگری از آنجا شکر الدین بران است و هو ابو الحسن علی بن عمری و بنم الدین و بعد از علم و حال از فضلا زمان کوی مسافت
می بود و در و در می خواجهر میرزا طوسی بر صد شغلی می کرد و او را برادر طلبه تا و زان باب شرایط امتداده و می آورد و بنم الدین متن شمس را
در دنان و وزارت خواجهر کس الدین بر تصنیف نموده و آن سال را بنام نامی آن پدر مصایب و بنمیر شمس ساجده شمس نام فرمود و شرح و حجت
میرزا جامع الدفاین میرزا خواجهر صیف بنم الدین است و نموده الدین عبدالمومن و شقی و در الدین مرغی بر صلی و می الدین خطاطی نیز ملاک خوان

وہیات

عظیم پور

مرد و بر بای هر از تو را نیاز نیست هر چه را در گذار است در هر کجاست بمبختای گشت شب سالی می توید این حال صورت
حال این مرد به فضل و اخلاص و خواجه شمس الدین خرمی صاحب دیوان که چون در زمان سلطنت ابا قاتان بنام خیدسان کمال استعمال می نمود
امیر ملک و مال بایم نمود بعد از وفات خواجه بهار الدین خرمی سبب تفریح امیر ملک بر دیوان خیدسان نام بجا و جلاش را به یافته دست تقدیر ابواب
محب بر روی روزگار در پیش خواجه طالع کبر کشو تفصیل این حال آنکه امیر ملک که در صحنی امیر ملک با همکاری بود و در سلک وزیران و کسان بود
القطار داشت بواسطه حدوث بعضی از وقایع از آنکه یوسف شاه یزدی بنحیده باصفهان شافت و طارفت خواجه شمس الدین خرمی اختیار
کرد و چون در این بابیت دشت حوی یافت خبرت صاحب حمید خواجه شمس الدین خرمی را درت نمود و جبا صاحب علی از اشغال دیوانی
در عهد ما کرد و بعد از ملک کا سنی از عهد ناصر خان آن هم بیرون آمد تا در آن زمان اتفاق دنا سیه احوال و طارفت و تساهل این صاحب
مرد و ملت شد و اتفاق و غرض اتفاق و در زیر یک متا و نسبت امیر ملک معشوق گشت و بعضا دو چراغ و کلا و یکدیگر از نزد او مرتبه و نمود و بهر
معرفت مستحکم کرد و امید و شاه آن اوقات در روزی محمد الدین این که نایب خواجه طالع بود تقریبا شد و حضرت پادشاه و معرکشت لشکر آن
و این بعضی از نشانیان خود می گفت و بعد از ملک آن سخنان داشتند و اقا خواجه شمس الدین که در بوسیدگی این سخن را بعضی ابا قاتان سنانیک که محمد الدین این
که این بعضی از سخنان این صاحب دیوان است بنا بر اشارت و استوار بخون یا مصریان بنام یکی دارد و پیوسته و مجلس بنام بیوح سلطان
مصر می کشد و از استماع این حدیث تا روزی که ابا قاتان استعمال یافته فرمان داد و محمد الدین این را گرفته و رنگی کشیدند و لورا از ابا قاتان رسید و ندان
تبعه محمد الدین که او را ندانید و چون این سخن که بعضی از قول می بود محمد الدین معترضا جدا و شاه در این صاحب حمید سیر و خطاب می صاحب چون تمام
محمد الدین که این را بدینا بدینا و او را تفرغ و خطا مال سراسر که در بیلگی که آمدند و روی و سوا محمد الدین بنام آنکه همچنان بهرانی گفته
بود و محمد الدین این را بهر جانب صاحب که آمد و فرمود و انتظار فرصت کشیده با دشمنان صاحب دیوان دوستی در زندان و زمانی که ابا قاتان
مستقر از اسان که بسته بود و بیست و پسر این سخن صاحبان طارفت و در خود کار کرد و بعد از ملک بیو خطا باجی که در سلک نواب شاه بازده
استقام داشت و مجلس این سخن خان یافته بعضی سنانیک که هر سال این مقدار را که مجموع مالک محمود سیر از ظاهر و میر سر حاصل املاک قضا
صاحب دیوان است که بر بیل خیاست از اموال پادشاه خرید و جمع و کثرت و کفر از نعمت می گویند و باطلوک معروضات شراب می دس نوشند
و برادرش طالع ملک که با او در ملک خود تصور کرده بدستور ملک فدوی الاقدار قاجار معترض خویش بر تیب داده و او که اکران کیتی استان
بر تیب تربیت سزاوار سازد و بر شمس الدین محمد ثابت می سازد که قرب چهار روز تو مان از اموال پادشاهی املاک بنام خود و خرید و دار نقد و چیز
و کلا و در قرب و بهر روز تو مان و دیگر و بخت تصرف دارد و بنا بر آنکه و افند که مراد صاحب طلاع حاصل است تا یک معشوق خط و حکومت اسرار
سیراس بنا من نوشته و بیلگی که آمدند و بعد از شوشه خراسان و در سخن این سخن و پیشانی این معترض شافند و در خلوتی بعضی در سراسر این ابا قاتان
بر زبان آورد که حالا باقی این معترض درت بنامی بهر کام فرصت شرط پرسش بجای آوردیم و بعد از آنکه زمانی از این قبل و قال در دقتی که معترض
دیوان را دارد و بنو محمد الدین و مجلس پادشاه با استقلال پادشاه یافته سراسر سخنان مذکور در بعضی سنانیک که محمد الدین و محمد الدین صاحب
و بر سر تا قیوم و منصب خواجه شمس الدین محمد در خارج شده و بعد از ملک و بعد از آن مجلس بیست خود کاسه و است و از احوال تمامی مالک و درانی
و با و ادانی که در دیار استغفار فرمود و اوجا رست و در کثرت این حالات خاطر نشان خان کرده و هیچ شرف نفاذ یافت که بعد از ملک خرف
جمع و خروج علم و این نباشد و محاسبات چند سالی از مضر و ساز و در شمار و کانی افراد و مترا این مجلس ختم و داخل بنامید و علامه جان بکار
باز بهر شکر پیش از این هیچ کس از سلاطین نداده بود و حمایت فرمود و محمد الدین ملک در یک لحظه که بر تو از عارضت پادشاهی بر می افتاد و بنیم
صفت و تفصیل خطا دومی که در این خطا و احوال ما این پری و دشمنی با جماعتی اندک سراسر این خانه بود و پادشاهی می می نمود و در این
و در کمال سیر و بار کلا طالع شمس الدین که از آنکه این که این را در فرقه خطا و استغفار و کلا و در تو با صاحبان که در بیلگی
تصمیم خود و این با می در ملک که شمس الدین که از آنکه این که این را در فرقه خطا و استغفار و کلا و در تو با صاحبان که در بیلگی

شیخ ابو محمد الدین جامد کرمانی است و او در شیخ رکن الدین سنهاسی بوده و صحبت شیخ محمد الدین علی سبیده و شیخ ذوقیات و
 رحایل دیگر از وی حکایات نقل نموده و شیخ ابو محمد الدین به دیار جوانان ساده خائسل سپارد و او را به تنه شمس الدین تبریز
 اندوخت بر سبکدوشی چکانی جواب داد که ما بر او طشت آب می نیم شیخ شمس الدین گفت فکر بر سر منبل میاری چو ابراهیم بنی هاشمی
 نقل است که نوبی پیش مولانا جمال الدین محمد و می کشید که شیخ او حد شاد به زبانت اما پاک به زبانت فرمود که کاغذ کردی و بکشید و در
 منظره شایع است و حد این را می که نوشته میشود دلالت بر آن دارد که بشاید به صورت بنایت متعبد بوده بازان نیکو هم چشم سر در صورت
 نیز اگر رضی است اثر در صورت این عالم صورت و مادر صورتی معنی نتوان دید که در صورت و کتاب مصباح الدوام از فضل
 منظره است بلاغت این شیخ ابو محمد الدین است و از آنجا که شیخ عز الدین نظری است که شایع یکی از قضایای فقهی است
 و از جمله علما زمان ابا قاضی یکی مولانا قطب الدین علاء شیرازی است و آنجا به در اکثر علوم شایسته و خواج نصیر الدین که
 بود و در فضل و کمال به در چندین مرتبه ترجمه ترقی فرمود بر مزاج او مزاج غلبه داشت چهاره کلمات و کلمات شیرین بر لوح
 بیان می گشت نقل است که روزی مولانا قطب الدین در خدمت خواج نصیر الدین مجلس ملاکوهان داشت و در این مجلس چهاره کلمات و کلمات
 ایام از خواج رنجیده بود اما از خواج وضو و ششوت کرده و آن اشیا آنجا به رکعت که اگر رمضان نامی از می کشیدم مولانا پیش رفته
 گفت من صد سال تمام که چون خواج را در بارگاه پادشاه بیرون آمد مولانا قطب الدین را محاط ب ساعه گفت و اما شد که در پیش
 همچنین مولانا اعتقاد می داشت این سخن می گوید که شاید که اندک نشی که تو بهر لیلی جنبه جواب داد که من بزرگ میگویم و از روی چه
 آن سخن بر زبان می آوردم از جمله منقحات مولانا قطب الدین شرح کلمات قانون شهرت و کلمات و قاضی آن کتاب فادات
 اختاب بهر الشافعی عظام نموده و دیگری از آن جمله حافظ علی بن انتخاب بن عثمان بن الساعی البغدادی الموصوفی
 و او در سنه اربع و سبعین و ستایه از عالم اشغال نموده و از جمله شرفا زمان ابا قاضی بن قاضی نظام الدین معنی است و خدمت
 قاضی و نظم اشعار عربی و فارسی بنیاد مایه بود و او در قضیه است بلخ در مدح خواج شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملزم و
 بیت از غزل است که در آن قضیه و مندرج گردانید نظم به دیدم خود سر و مسلم داری ندارد و عهد تو بیج استواری ز تو بر
 سر کشی کامی نیاید زانچه خوی نرم و سنا ز کاسی و دیگری از آن جمله جمال الدین شمس اعظمی است و شریعتی اعظمی است
 از منقحات قزوین و جمال الدین در زمان ابا قاضی در وقت که مدت نود سال از عمرش گذشته بود و فادات بافت این رباعی مشهور
 از منقحات است که رباعی ای ز توئی آنکه جاسم کدو محبوب خلائی بهر ادعای شک ز غدا می تو ولیکن چو خدا
 شاد و عیوب و قاضی الکاشانی و دیگری از شرفا زمان ابا قاضی بن قاضی نظام الدین معنی است و او در اشعار لطافت و
 بسیار است از آن جمله ترجیحی است که در جواب فارس میدان سخن سازی شیخ فیض الدین سعدی شیرازی نظم نموده و مطلع آن رباعی است
 اینست که مطلع من مستم رنده لایالی وین شیوه است لایالی و بند ترجیح اینکه بر خیزم و دست یار گیرم می یار چو تو
 گیرم و دیگری از شرفا زمان ملک رضی الدین است و ملک رضی الدین در زمان ابا قاضی چندین کلام که در بارگاه
 و چون از آن منصب مغرول شد و جمال الدین نامی که بعزت ظریف تمام داشت قایم مقام گشت این رباعی نظم نموده
 خواج شمس الدین محمد فرستاد که رباعی شما هستی کشور است از چو منی وادی بخشی زمره می زنی زین کار چو آنجا
 زهش کرده پیش تو چه زنی چه شمشیر زنی و از آنجا که دیگری حماد الدین فضولی است که مشهور بود به جاد و لریه
 و عاقل در سبک دامن و مصاحبه صاحب دیوان اشلام داشت و کاسی که خواج با دسی شطرنج می باخت و آن اشعار
 به طایفه بیکت که می کون زنت فراخ و عاقل این رباعی در آن باب نظم کرد که رباعی هر چه خنما می خود میگوئی بهشت که با حاکم
 از میگوئی عیب تو بین است که اندک شطرنج ای کون زنت فراخ میگوئی و دیگری از آنجا که فاضلی است مشهور مشهور

محمود که او را در امانت نهادن خود بود و در او اهل حال از بزرگان صفیان زنده شد که با همی ملازمت خواجدها و الدین محمد بنود و نقل است که
 در این ایام که محمود بجزایر و جزایر و دولت صفیان فرمود و ملک خود را که بجا میستند بود و بزرگداشت و بعد از چند کاهه خاتون از عقب شمس
 با صفیان رفت و در قتل که محمود و خاتون بدینجا رسید و یکی از ملازمه محمود از قدیم خاتون خبر داده و کانی طبعی که محمود شرف و کانی
 و قتل میداد که خاتون معلوم آنوقت رفتی و این سخن را برین رسانید چون شوهر را به آغوش ببرد و در آن اشکافت مصراع پیش
 من و تو لیل و نهاری بود و میگفت پیش از من با پیش از تو خاشاک لیل و نهاری بوده باشد و در این پنج کزیده مطهر است که در زمان
 ابا قافان میان فضلکاشان و باب ترجیح و تفصیل شعر انوری و طبعی بنا زحمت و وقوع بیست و یکبار احکام ساخته این قطعه بدو فرستاد
 قطعه ای کن زمین و فکار که بر آستان فضل ماه خجسته منظر و خویش را انوری جمعی از نادانان سخن گفته طبعی بر هیچ می نهند پیشمار
 انوری جمعی و در برین سخن انگار میکنند فی الجمله در محل نزاعند و ادوری رجحان میگوید که تو بدیشان ناکست زیرین طبع تو
 ملک سخنوری بگوید جواب نوشت که قطعه جمعی زایل خط کاشان که برده اند و از باب فصل و دانش کوی سخنوری کرد
 بحث در سخن خشیان نظم ما خود که سفت به دوز در دوی دوی و انوری مناظره شان رفت و در نظر تمام کراست پای بر تر ز شاعر
 از آب غایب یک عرصه داد و در خاک غادران و در کوی رجحانی ترجیح میداد یکی هر قدر تفصیل می نمود یکی هر چه بری
 انصاف چون نیافت کرده از ذکر کرده من بنده را که در نظرشان با ادوری در کان طبع این چه کیم کران و در قهر چون
 چو نمودم شادوری شریکی تر آید چون در شاه سوار نظم در بر آمد چون مهر خادوری شعر طبعی که بر سر انداختن نظم با طرز
 انوری نزد ادوری همسری براوج شمرست بر سر سیه نظم او خاصه که شاکری و مدح کسری طبعی که در چله نیست
 خوش مذاق کی به بود بجا صحبت از قدیم عسکری بیدار چه سبز و نغمه و لطف است و ابا را چون و چنین بگوید که بنده عری
 هر چند لاله من چمن با دهن فروغ پهلوی که از بنده بهی کل طری اینست اعتقاد داری خوش قبول کن که تو متقدم سخن محمود بکری را
 این سخن تمسب از اعراب و رخا و عین و دل و بجز همی و دیگری از آنجمله امامی هر دو می است و بجا و بعد از سخن
 این که برین عثمان و امامی در کاران ساکن بود و در مدح سلاطین آنجا شمس نظم میزد و این قطعه در جواب سؤال مذکور از بزرگان
 ایست قطعه ای سالک سالک فکرت درین سؤال معذره نیست حقیقت چو بنگری تمیز را ز بر تاساب و برین و بطور هیچ
 محتاج نیست باین شرح کسری کاین معجز است و آن هر آینه شمع و آن چه راغ این نه و آن شکاره این جو روان پری
 ذکر که خوان برین ملک کوخان بعد از وفات ابا قافان قدیم تو از مرغان پارس که کینه میزد و هم هیچ اولاد ستمی و دشمن
 به شمس و شقایق عالم را از کوار پای غارت بر بند سلطنت خلوه و ابواب عدل و دایره روی متوفقان و لایات عواقب و از بر بیاکان
 بر کشاده چون او مستعد دین مبین احمد محمد صلی الله علیه و آله الهام بود و شمس قدیم بقتل سلطان احمد و برین فرموده زانم وزارت را بدست
 محمود دست خواجده شمس الدین محمد و او محمود ملک یزدی رحمتی رسانید و خواجده ملک را را و دیگر حکومت بغداد و شمس
 کمال الدین عبدالکریم الرضایی را بر تخت عزت سرفراز ساخت و ولایت تمام فلات را به ملک محمود رسانید و با شکایان از جانب غریبی
 گردانید و عاقبت اهل بغداد و بغدادی و یزد و دیگر پیش از این احوال قاف میداد و منعطف کرده موازی آن مسلط بر دیوان بدیشان
 رسانید و به تخریب قوافل حاج و ترقیب مولات سلاطین و اهل حکام تکیه تمام صلاحات و در باب جمیع و وصول حاصلات
 موقوفات همین شرفین به تمام غنوده و بر تواقیاد بر تقویت سایر کاران شریعت یافت مواضع مهم تمام و به تمام کسایر صنعت
 اندک گرفت و بجای آنجا ساجده و معاجیل سلامت ارتفاع پذیرفت و چون وقوع این صدمات مزاج بعضی از امارات که پیش
 محمود و بزرگان سلطان احمد مقتور باقی قاف کرده و خواستند که به شکام فرصت پادشاه از میان بردانند و بار دیگر دیوان افرازان
 و معانی گوشید و رسوم جاد و شادمان و سایر ارباب باطل را معتبر سازند و سلطان را کینه با دشمنان و خوف با دشمنان و مصلحت

روزی چند تن به سبب معاشرت پرداخته تا که آدم الاذات انگین که بیهوشان خواجه فاضل عادل را انتخاب بخت بر تخت ملک نشست
و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی حجه سنه احدی و ششاد روی نمود و صاحب دیوان بعد از استماع خبر فوت برادر چنانچه در بیست
بوازیم از عزت قیام نمود و مقرر شد علاء دولت و دین آن وزیر می که حاکم بود اندر ملک بغداد و چوئی گشت زیر پرده خاک خفا از
تا رخسار خبر داد که در مخالفت شاهزاده ارغون و پیوستن سلطان احمد بجوای مغفرت حضرت پیر چون در اندام
که بجهنمی و اشتهام خواجه شمس الدین محمد دین دولت پادشاه اسلام سلطان احمد گشت نبوی فوت گرفت از تن خود و حسد و رکانون و چون
بعضی از شاهزادگان و امارایان ایشان شغال پذیرفت و ارغون خان بن اباقا خان خاطر بر مخالفت سلطان احمد قرار داده و تمنا حاکم
منظور نظر تربیت گردانید و لشکر ترانس را که بی باک ترین اقوام مغول بودند در تاهین او کرد و سلطان احمد از غایت و تمیز عقیدت
ارغون خبر یافته ایشانی را که در میان مورخان بالیق شهرت دارد و شاهزاده فرستاد و چنانچه امتحان با حضار و فرمان داد
الیاق چون مجلس ارغون رسید شاهزاده بعنوان عواطف و احسان او را از اجازت مرخصت سلطان منحرف گردانید و با خود مشفق بخت
و الیقایی مبالغه عمد و یقین را بقا اعیان اسحق م داد و بیاید سریر پادشاه اسلام باز گشت در باب تکلف ارغون مدعی تقسیم عرض کرد
و صاحب دیوان بر مواضع شاهزاده و الیقایی مطلع شده کیفیت و احوال السبع اشرف اعلی رسانید و سلطان بهت راستی را لایق
کاشته او را باز و او را در خرد و سلطان کو چاکت سزاوارتر گردانید تا شجره مخالفت از فضایی همین بکنده مشفق گردید و چون ارغون
خان بن ایشان فرستاد و صاحب دیوان شده چوئی بد رکاه سلطان فرستاد و قصه تفریبی الملک و اشتهال نایره غضب
اباقا خان و رجعت رکب و دولت صاحب دیوان یاد و انوین م فرمود که در آن وان خواجه شمس الدین محمد اقرار کرد و ده کو از زنده و جنب و
ضیاع و عقار هر چه در قصه ملک و اقتدار دست همه تعلیق بالحقان دارد و هر وقت فرمان شود هر که مصلحت باشد که اشارت ناخدا کرد
بی مجال تاخیر و اهل سبیل را اکنون التماس از مخصوصان استان سلطنت ایشان گشت که صاحب دیوان را صاحب چوئی بد بجا
ارسال فرمایند تا آن سخن پرسیده و صلاح و یراق دید و بکنجیان اخفیت حال با چوئی استفسار نماید سلطان از استماع این سخن دانست
که عرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصه جان او دارد و جواب فرمود که همان ملک را حسن تدبیر و زیر صافی بنمیر چوئی
کفایت و توفیر می آرد که او از درگاه عالم پناه عیبت نماید مصالح ملک و مال در محلی چنان و بعد از احتیاط آید بر رسول نماید سلطان
فرموده چوئی قربان خوشی باستان ارغون مراجعت نمود این حکایت موجب شگایت گشت و صورت عده متارغونی از پرده پنهانی
در گذشت شاهزاده و شاهزادگان مالک فرستاد که اسباب شمس الدین محمد را بتصرف ثواب ایجاد کرد که از ملک شگفتان او را
از شروع در مهمات و معاملات باز دارند و بنا بر آنکه ارغون خان و جد و عواقیق اقامت داشت عواقیقان بر اسان گشت بر کس
از ملک صاحب دیوان اسحق در قبضه خستیار او بود بتصرف کاشگان شاهزاده باز گشت و ارغون بجانب دار السلام بغداد فرستاد
و حال متصرفان اموال آن دیار را از چاشنی ششام برده چنانچه و در راه اهل سبب شانی و ششام را بشکر حاضر عازم ملک ششام
گشت و بهر دست تند باد و عیبتند و فساد بر آن بلاد گشت همه وقت درین اندیشه که سر سلطنت پایدار را از قبضه قدرت از حرم ملک
بجای تدبیر سران آرد و شب و روز درین فکر جان سوز میزد که سلطان احمد را از میان چسان بدارد و در آن ایشانی بیاید سر
فرستاد و التماس توالت عواقیق و فارس که اگر بدیوان خاص اختصاص داشت نمود و بیایم فرمود که چون سریر دولت چه زمانه
بمحل جلوس سلطانی را میشد بر این راه را نیز طرفی باید که حاصل آن بمصلح السبامی که در ظل رایت فتح ایت مجتمع انداخته نموده آید که
این تمس شرف جانبی یا با نوا اتفاق برصفت احوال قایلین با و الا بعد از بیوم میت مراحتت زمین باشد ترک بجا چوئی
دل نمادهد که سلطان احمد چون این بیایم در دست استماع نمود و جواب فرمود که یوست مصلی و ملکات اوفایان و بیایم خطه فرستاد
و دوازده و شصت آن ولایت را با وسلم و ششامیم که توفیق دارد که بعضی دیگر اضافه نماید که بقرتیا می جازند و شوال التماس را و

او در پنج اجابت یابد و اگر نمود بانه در طریق خلاف سلوک نماید همان فرمایند که موی از دایمی زخا یعنی فوجی از سپاه چارباغ اسان رود
 و از خون رداست و گردن بسته بد رکاه دارد. ندای می بازگشته ادا و قوا داس که دم محبت بخون میرند و نماد خنده و ابواب صلح مسلح
 از جانبین صد و کشت و اختلال ان حلال از مد و تدارک در گذشته صاحب دیوان کجا ساری خود نصرت نشان شغلی فرمود و
 بسیاری از اسباب و ادوات جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب ترفیع نمود و بعد از استعداده لشکر السیاق با پانزده هزار اسبان صنف
 در مقدمه توجیه فرمود و از آن جانب ارغون خان بصوبه از باجیان در حرکت آمده و دروغه صفر سینه شمشیر و دستاویز محوای
 آتش بر میان او و هیناق حرب روی نمود و شایراد چنگت یافته که بر برتقیر اختیار کرد و سلطان احمد ازین غنی خبر یافته بسرعت رفت
 و با دردی بجز سنان نهاد و ارغون چند دفعه حادث زمان نکست رکاب گسته عیان بقلعه کلاه شتافت و متعاقب السیاق با ده هزار
 سوار بسیار آن حصار رسید و شایراده و بغیر از تسلیم ایسی و بجز توکل نبای نیافت و جب ملاقات السیاقی از قلعه پان آنکه هیناق سکا
 خنک کش کرد و در غارت شایراده بقلعه قشایر اصبحت کبابی آورد و ارغون بکشت ایسی از سنان غنیمت و همراه او بطرف اردوی سلطان چیه
 و بعد از قطع منازل اهل اصل در غولان بستان سلطنت شایراده رسید سلطان احمد دست برادر شایراده و سرافراز او قباب دوشست گاه و در او داد و
 اعتراف بپای کشید روی بر روی اماناد و بغیر از ملکات اسان رسید و سار سینه سکی برادر زاد و همگانی شعیب خود و برادر و قاروقی را با چهار هزار
 کس بجا حفظ آن ترکها امر نمود و در دیگر که شهیدار ثواب و سیار از جانب شرقی بطرف دیار مغرب رایت غنیمت را خفت
 سلطان احمد بجهت حرم خود و توجیه غایتون که دارد و گذشته بود مایل شده هیناق را بصلحت کوچ دادن اردوی جیاست شایر
 ارغون معین ساخت بیت بجز از آنکه نقش شد قضا در پس پرده قشاده دارد و چون سلطان از غایت خفت و طیش بخیال عشرت
 و مشر و ان کشت و با و بعضی دیگر از نوغانان امیرس مخالفت بر خاطر گذشته و با قیاموت برادر خود که رقت تقرب دشت صحیفه
 شایراده کان و اما شاخت که احمد الوس حیکر خان را ویران ساخته از فساد بر انداخت و رایت غنیمت مسلمانان در تسلیم صاحب دیوان
 تا دیوان کجوان بر اخراجت مصلحت الوس است که بهو لاجور انجانی و احمد از سر سلطانی بردارند و این هم و غنی نیست باید که
 ارغون را از حبس چون در از صدف بیرون راند و بهر این رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه دال اهل عیصان تا یک کوزه
 این اندیشه از خیر قوت بعلل رسیده و برین قرار و شب سینه بشرد هم بیع انجی سینه کشت و شامین و شایراده و تانزیک سنجو با کلاه
 خان دقت و امن حمید اچون محاب شرم و نقاب از دم بردشت ارغون از سینه سرحت مضطرب بی نهایت بجهت چه تصور نمود
 که موسم و دایر حیات زندگانی است و با قوا دست و در گرفته قضیه موافق بهر منظر مطبور عرض کرد و بهمان مظهر موافقان ایشان
 جمع آمده بر باد پان برقی رفتار سوار شدند و بجا سارده و السیاق تاخته او را در پشت خا خسته یافته و میر علی متعاقب از ملازمت
 و قوا سار با غنیش رفته سرش از بدن جدا کرد و افغان دشت محشر و فرغ روز که آن شب دست داد و غروش و زلزال و درنازل
 افتاد اگر متفران و خواص سلطان احمد کشته یکی از آن جماعت بر مرکب فراسوار شده و از عقب سلطان شایراده و قوی
 چهار فرسخ از اسفانین گذشته بدو رسیده و از خروج ارغون و حادثه شنجون و افغاناب روزگار و قتل عوان و افسار شده بعض
 رسانید سلطان ازین خبر وحشت مضطرب و شوش خاطر شده و روی بجانبار روی داد و خود قوی غایتون که در سرب بودند
 امداد سواران و پنجیکان و مفران که در دمار نقش بودند در منزل جمعی از رکاب سلطنت شایراده جلای خست نمودند بیت هر
 کاهی ز کامی و در میماند ز محنت ایسی سطر میخانه صاحب دیوان چون بجا جرم رسید الاغی چند بست آورده و غلامان
 کرد و بعد از آنکه ارغون از غنیمت شیت از روی کار دشمن بجاخت و تمام آن شب مانده بخت خویش پیدا بود و آن زمان که صبح
 و باقی آغاز دیدن کرده و نوک کواکب از محنت جسته خورشید رسانید شایراده کان و اما بلا زمت ارغون خان رسید
 زبان به تعلیق بقا زندگانی و وصول بر تپه جانانی کردان ساخته و با قوا جازه سوار سی فرستاد و لشکر بزا داس راه

بر سلطان احمد گفته اساس و نقش را پست گردانند و سعی دیگر نزد تو شمعان روان کرد که باز بهت در بر و این حسیه نوکران آن را بخا
لی سامان برانند و ارغون نیز متعاقب بدستانت بخت فرمود و چون سلطان با روی والد رسید و اورا از آن حادثه آگاه گردانید
تو قی خان تو کشت انسب است که در همین منزل توقف کنی و جمعی که در ازمت انداخته و متشکر کنی آنی تا فرمید که از پیوه حبیب که در خدمت
رومی غایب ده و سه روز سی حقیقت حال بر رویدار روی تو قی خان در لباس التباس متعجب بود و سرگس محبت غلبه غلبه تو سخن بر زبان
نیز اند و حبسما حق و ابوقاسی و شکوهر نوین علی الرستم خدمت سلطان شافخه از نسب و حصول پادشاه بی خیل و مسیحه و استقلال
نموده سلطان احمد گفت ارغون اگر که در نجاشان حبس باشد و چه سر اسرا تمام از ق و دایجان لشکر غوغیت اینجا حبس کردیم و شخصی
ایمان که در یرون خکا بدخته بود و آنزیر کشید که صورت و آفتاب برین و جرئت بلکه جمعی نیز از شایران کاکان و ارغون در لباس چنان
برداشتند و بهم غایب برانند و قتل سلطان احمد کشته اگر اسرا تمام در آن ایام و الواس میخواید و اورا راست نموده و حال قرار خجسته اماره
بعد از استماع این محال از کما پادشاه بیرون آمده راه آمد شد سلطان راسد و دوا شد و متحار آن حال بسیار خجسته و خجسته
دارد و در بخت بعدی غارت و تالاج در عالم انداخته و هم در آن ده و سه روز ارغون بدستنجار رسید و قوا و قوا و شکوهر سلطان احمد را
دست بسته با استقبال ارغون بر اندازد و ارغون خاقان را چون چشم بر روی افتاد چنانچه در آن زمان عادت نمونان بود که هرگاه دشمن بود
بهیند دست و پای افشاند و لظاریو بر زبان و اندازد ارغون در امر انکسیت از سر شاست بر گوشت و بهانجا کاسه ده شده و او عشرت
برافراشت بیت چنین عجب حالی با الهامی دراز نگوشت و در شنید و در چشم دولت دید و چون ارغون خان تجربه معلوم نمود
بود که بر ابقاء دشمن غایب ده غیر از امت مرتب می کردی توقف و تأخیر سلطان احمد را و او را بقویای سپه و تاداشب خجسته عیبت
ششم جادی اول سندقت و ثمانین و شتایر پشت و در انحصار پذیر خود مانده از اسلام بگسسته قطعه سپهر عدل نکو و در شتر می
ویدار که بود و در در جانان خطه ایران ز دست برد و تصانیشت او شکست و یک نمود سال شکستن غلور ارباب خان و از
احمد خان سپهر اند قلاجه و اسلام خجسته از امر خاقان و ابوقاسی از قرقوین و این سپهر را میچک بسلطنت نرسیدند ذکر
ارغون خان بن اباقا خان بر حده که در وقت استخلاص ارغون خان و اتفاق اماره خلاف سلطان احمد تر جیان بود
که شایزاده بولاج و له ملاک خان را با پادشاه سپهر اند از آن دان و ان که ارغون خان سلطان احمد را بعالم محمد فرستاد و بار داشت
خواین اماره شایزادگانی که در از با سپهر اند و در مقام فرمان برداری و طاعتش اجتماع نموده و اورا و زمین و ششم جادی
شش و ثمانین و شتایر و منزل آب شتو از حده و بوزغیج بر تخت خانی نشاند و ابواب عیش و سرور بر روی جمهور نزدیک دو
گشودند و تیکما خور و دوزک نمایک و ترک شرب شرابا خوانی و شمع الحان و غانی قیام نموده بیت کبی برط
زدند و کما طیسر کبی شان بند و کما مجبور و چون ارغون خان از لازمه چشم و سرور باز پرداخت مطایا اموال شراف و عیال
از عطا خوشی کران با ساخت زام مرتقی و فتن و فتن و لوط و حل و عقد امور ملک و مال را در عیبه انجسار بوقا که محمد درین
زندگانی و مرتب اسباب کامرانی او و دهناد و برادرش آروق را که حکم سلطان احمد در روی در خوجان بختش قیام نموده
بود و حکومت بغداد و فرستاد و مرغ دل بولاج را که صاحب القریه خال استقلال داشت بدانرا انعم و احسان را کرد و اندی و در قیسه سایر
شایزادگان و ارباب و در بقا طاعت کشید شهادت خواجهمس الدین محمد صاحب خجسته صومعه الد و له و بدو برت تربت
در ایام دولت ارغون خان بوقوع پیوست و بدان و طر ترزل بیانی عظمت بوقا راه یافته بنابر حاش و در بخت بدت
سلطنت ارغون بهت پال بود و قبل از تر ببعدها و له و طر جلال الدین بخت سنائی با مر و از شتر قیام می نمود که تار و در
ذکر شهادت خواجهمس الدین محمد صاحب دیوان و محلی از سایر وقایع ایام سلطنت ارغون
خان چون صاحب سید و عاچرم از سلطان احمد شده باصنعا سید بعد از آنکه زمانی از استیلا ی ارغون خان بکشته

بر سلطان احمد که تاساس و نقش را بست کرد و اندر حوضی دیگر نژاد و چوپان روان کرد که باز بهت در بر او می رسید نو کران آن پادشاه
لی سامان برانند و ارغون نیز مشتاق به استیلا بهت فرمود و چون سلطان بارده می والد رسید و اورا از آن حادثه آگاه کرد و
توقی خاتون که بت نسب است که در همین منزل توقف کنی و جمعی که در لازمند باز خوشتر کنی و ای تبار منم که از برده جنب که از من
رو می نماید و دوسه روزی حقیقت حال بر مردم رو می نوی توئی خان در لباس التباس محجب بوده بر کس بحسب غلبه خلق مخفی بر زبان
نمیزانند و بمساجی قوابو قاسی و شیکو زریان علی الرستم خبر بست سلطان شافیه از سبب وصول پادشاه بی خیل و پیاده و بی حلام
نمودند سلطان احمد گفت ارغون را که رفتم بهما قتلان بر شمشیر سپردیم و ما چه سرا بخارم ازوق و ما محتاج لشکر غنیمت اینجا نبک کردیم شخصی
ایمان که در بیرون فرما نشسته بود و از بر کشید که صورت و اقتدر برین و جماعت بک جمع کثیر از اشراف و اهل ارغون و لباس
برداشتند و بهم علیه برانند و قتل سلطان احمد کشیدند که از شطام احوال ایل و الواس میخواستند و در حراست نموده و محال فرار نمیدادند
بعد از کسب این محال از کاه پادشاه میخواند راه آمد شد سلطان رامسد و سواختند و متار آن حال سپاه قتلوانک
دارند و بنحیه صدای غارت و تاراج در عالم انداختند و هم در آن دوسه روز ارغون بدست انجا رسید قوابو قاسی و شیکو سلطان احمد را
دست بست و استیصال ارغون بر داند ارغون خان را چون چشم بر وی افتاد چنانچه در آن زمان عادت نمولان بود که هرگاه دشمن را
بر چنین دست و پای افشاند و لفظ بر زبان رانند ارغون در امر انکریست از سر شاست بریو گفت و بهما انجا کاسه و ششک و عشرت
برافراشت بیت چنین عجایب حالی با لبا می درازند کوش و در شند و نه چشم دولت دید چون ارغون خان تجربه معلوم نمود
بود که بر ابراهام دشمن نماید غیر زمامت مترتب نمی کرد ولی توقف و تأخیر سلطان احمد را با ولا و تقوی بسیار بود و تا در شب بخوابید
ششم جادی الاول سنه ثانی و ثمانین و ستاد بیست و اربعه و انقباض بدو رخ و مانند اهل اسلام بکشد قطعه سپهر عدل نکو و ابریشمی
و یدار بود و در جهان حلقه ایران زدست برد و قضایست او شک و لیک نمود سال شکست و غلور ارباب خان و از
احمد خان سه سپهر مانند قلاچچی و اسلجی از ارمنه خاتون و یو قاسی از قورقچین و ازین سپهرانی هیچیک سلطنت نرسیدند ذکر
ارغون خان بن اباقا خان بر چند که در وقت استخلاص ارغون خان و اتفاقا قوام بر خلاف سلطان احمد مقرر چنان بود
که شایزاده و باولا و له باکو خان را بسیار دشمنی پر دارند و آن وان که ارغون خان سلطان احمد را بعلی محمد فرستاد و بار و دست
خواتین ابراهام شایزادگانی که در از با بجان بودند در مقام فرمان برداری و اطاعتش اجمع نموده و او را در و بیت و منتهی جادی
شش و ثمانین و ستاد در منزل آب شور از حده و بوزینج بر تخت خانی نشاند و ابواب عیش و سرور بر روی هموار زد یک و دو
کشوند و مدت یکماه نور و دوزخ یک و ترک بشر بر شایزادگانی و استیلا الحاق و غالی قیام نموده بیت کسی بربط
زدند و کلا طنبور کسی ستان بدند و کاهخور چون ارغون خان از لازم جشن و سور باز پرداخت مطالب اموال اشراف و اعیان
از عطایا خویش کران بار ساخت زمام رقی و فتن و بقتن و لبط و حمل و عقد مورک و مال را بدقتیه بختسار بود که محمد دیان
زندگی و مرتب اسباب کارمانی او بودند و برابرش را و ق را که حکم سلطان احمد چند روزی در خوجان بجا نقش قیام نموده
بود حکومت بغداد فرستاد و مرغ دل بود لاجر که حسب القرخیال استقلال داشت بداند انعم و احسان را مکرر داند و در قریه سایر
شایزادگان و المطف و عفت در درجه اطاعت کشیده شهادت خواجشمس الدین محمد صاحب حق و صومعه الد و له بود بر بخت تربیت
در ایام دولت ارغون خان بوقوع پیوست و بدان واسطه تزلزل مبانی عظمت بود قار و ایدافت بنار حاکم در هم شکست مدت
سلطنت ارغون هفت سال بود و قبل از تفرج بعد الد و له خواجده جلال الدین مجلس سمنانی با مر و از شش قیام می نمود کتها رود
ذکر شهادت خواجشمس الدین محمد صاحب دیوان و بیان محلی از سایر وقایع ایام سلطنت ارغون
خان چون صاحب سجد و راجع مردم از سلطان احمد جدا شده با صنان کسید بعد از آنکه زمانی نیز استیلا می ارغون خان داشتند

انکشتن سلطان اشعور لا بوم ترخا شش گذشت که از اسفند ان بشیر اندود و از شیر اندود تو خمر فرشته انداده در پا خود ابد پا بر بند رساند و کشته و در
 حیات باقی باشد و ان ملک بفرست که از ان درشتت خبر سوال بدیشید و چنانکه میگردانید که اگر نفس خود را ازین خواب غلبا سبب نجات تو
 داشت فرزندان متعلقان و خواب و کاشکان را در آتش خطاب و خطاب و بود اید و عذاب نتوان گذشت بدست سی سال در کمال عظمت و عظمت
 رسانیده و صحنه شاد آیم مشاب بنام مهم انجام میباید رسانیده اگر هر چه بدو موجب حادث و حیثی آغاز و یمنانی و بیل جفاکاری نماید بدست کرکند
 مانت بدو فروغ را میخیزد و چه کشته بدست نیست که دست امید در زمان توکل استوار داشته بر گرم بادشا و احما و نایم و انجا بدو کاره
 لم پناه برده از اندیشه انواع اندوه و طالع و زوال از رحال ابراریم اگر چنین غایت از عسل لطاف بادشا به وزیرین کرد و در خون خان از سر جریمه
 لود نه بد و در گذرد و ج رشک بوی در خورشید نوریت بدیع و الا باری چندین کس را از محنت بکند و تعذیب غلام اوده را تمام کجا بکشد و سر بریده
 قوس ایلمی که بر زبان گذرانید بهجوب اردوی رجوان خان روان گشت و در آثار امیر خاری و انما یک یوسف شاه و ملک امام الدین قزلبی
 رجوان خان باقیان آقا و ای یسان را در اجتهاد کمال صاحب دیوان ارسال داشته بود بدو صاحب رسید و گفتند بادشا جهان را میگوید که چون
 ای جادوید مرا در دشمنان خود و تو ج غانی و از خبر جانیانی بر رفتن مبارک من نهاد کجا چسب ارباب جویم را بچندم و در فرم خود و اخلاص برادر چنانچه
 مان گشیدم اگر صاحب دیوان بجزمت آید بر آساید باصناف لطاف اختصاص یابد و نشانی شغل را بشال بر انجان ظاهر گردانید و در خاطر شریف
 جی از شمع ان ملکات اطمینان یافته سرعت برق و باد قطع ساخت میمود تا در روز جمعه و بهم رجب شش و ثمانین و ششماره با درو سید
 و نانی بوقه تزلزل نمود و روز یکشنبه قافور ایا پسر بر اخی برده رجوان خان صاحب معید را بخواخت و تقوی منصب وزارت امیدوار ساخت
 صاحب زین خدمت بوسید و دوام دولت مادر رسانید و خبر ان خود بار گشت و چون چند روزی برین مقصود گذشت و فواید اهل حید و بعضی
 امید که خواجش الدین محمد بن محمد و سبب شراستخام هماد وزارت خواهد بود و در الدین بنوفی حسام الدین صاحب جو کف گفتند که او دو
 است صاحب دیوان را با حق حکومت توصیف نصارت نخواهد گرفت و اگر چه خواج و وزیر چند طریق تو اشیع سلوک دارد و هرگاه ممکن گردد تو را
 بشی اسرار امانی اختیار خواهد ساخت و حاجی و سخن جو بدست آمد و خدمت داری زهار که از دست خود شش گذاردی و در کبکاردی و دست یار
 دی کند خدمت و عثمانی بنابر علی بدو قافور و خلوتی زبان طاعت بر رجوان خان در از کرد و گفت کسی که در باره پدر نیک نهاد بادشا بدین
 یفران بخت اقدام نموده او را زبردند و از خدمت پسندید و بگونه توقع توان داشت نبات دولت صاحب تاج و سر بر خا و وزیر پر کو و
 ین یکدیگر است او را زنده نماند که داشت عبت و قدرت با فنی بضمم فدا کن نصیر و عرض بر ابرو ان که سباران رجوان خان فرمود که صاحب
 بان با موقوفه ریخته اند و ام او نوینان بخت بر تحقیق آن مهم کار اندکاه جناب صاحب را بموجب فرمان دستما بسته بسرو بان حاضر گردانیدند
 بنائین فریاد و فغان باج اسکان رسانیدند که در از ان غلامی را چرا بسته اند و خاطرانی توانا و مسکینان و چون ان بر نرسید بکلی بدست بسته اند و
 س الدین محمد و صاحب حکمت فقیرت و تصرفات بنده که ارباب غرض عرض گردانید که باصدا احراف میگردم تا انما بخت اندیشه عذر
 نبانت بسبب بولی بخت اصلا و من در دم بیت نبرزان گذرانیده ام زیرا بر خاطر نه عقیقه یابین بنده بر کران نموده است طاعت لقا
 فصاحت بیان پیچ فایده انداج با حکم قصاص و میسرا بکند حکم که سبانی فضایل و معالی با خواست کند و سر بر خا و دود احسان را عسرا گردانید
 از پیش الدین محمد و ان داشت که بخت ممکن نیست علی بها آورد و دو کار از برای کجا نه حقیقی بگذارد و بعضی از که همراه داشت بر تمهیل بکشد و
 را که در ان دین کار و انشا الله تمهیل میگردان که ان کاخ و لا تفرخ و او بشیر و با بختی انی کتمی تو عدون لاجرم حاضران را
 بیخ ساخته و در مقام تسلیم نه گفت حاج بر جو را تو آید خوش بود خدای شاد و خدای الم و نازد و کرد و مشبه چهارم سلطان بنده مذکور و درو فسخ
 سپید و جادو شربت شهادت چشمه و سانی تقدیر و لا دآن وزیر صفای صبر بر خی و فرج الله و معبود انما یک رزیزه شربت چشاند نفهم
 کاشیه بر همین صبح که گشت کوه صبر بر ارشاد و که از ابر کشت چون عاقبت فاسد جان دور نکست را سبب خوب داشت اگر زرم
 رشت و بعد از شهادت جناب صاحبی ارکان دولت رجوان خان کرامت اعلی و اسباب او را که در ملک عراق و آذربایجان بود و بخت

اور آورد و اساس بنیاد بنا نهاد و اورا مندرس و منهدم کرد و عظمت که بر روز حاصل ملکات خواستش الدین محمد بنده توان سرسید و اکثر نو جوانان
امور جزیره و بیکرد و یکی از فضلادر مرثیه ان صاحب سعادت انما این رباعی منقولم گردانید رباعی از رفیقش خواجه بکبک سرودی بکند و درین
کیس سرید شب جامه سید که در آن نام صبح بر زدنش سرود گردانید و در یکی در تاریخ وفات انخوا از بنده بد صفات این قطعه در ملک
اعظم کشید قطعه نظام محمد خان صاحب دیوان محمد بن جوی در یکانه و بر بسال شده و بنشاد و سده رخسان چار بوقت عصر و شبند و رو خانه ابرو
عظم اندازی غیبی بخرجام تیغ لبالب پیش شربت قهر و یکی از دوستان محمد الملک ریوی در آنوقت گفت که قطعه چو محمد الملک از تقدیر بر داشت
دایت در صحای نوشهر بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ملکات بود در دهر پس از دو سال و دو ماه و دو هفته چندی و هم زود در آن شربت قهر و
در دنیا مشو بد را معال که دارد در روز نوز و شایب و بعد از آنکه خواجه شمس الدین محمد بن محمد بود و قاهر حکومت مانت ملکات یغیانی استغفار نام
بافته ارغون خان اورا جنگس ملکات و او فرمان فرمود که نه کنه و بزرگ ارتکاب نماید و در جو غریب و شاکس کی کیش را بر سید و لی التما او کما
برینج بر سماع داند و فرمان اورا در فضیلت مانت بد و درینج احاطت نماید و بوقا جنگس ملکات فی نفس الامر از کی سبب مانت بود و در فضیلت مانت ملکات
و دولت برینج عدالت بد پس چندی بود و او ایست که در ایام حکومت او یکی از سالیان مصطفی خاص سی از دکان ابعال برداشت و دکان دار معتقد
مادت حبیبی بود و در مقام مناقشه آنده سالیان شکی بر زود و بازاری بانال و زاری نزد بوقا رفیق صورت حال بعضی رسانید بوقا فرمود تا فرسند را
بدو نیم زد و با حاضران گفت که اگر امثال این مردم را بجز خضرات افعال نمواند و نایم دکران در صدد ارتکاب عظام امور نماید و ملکات عظام
مجموعه از یکم کینه صیقل ملکات لیهولت میسر گردد و چون اسبند و استغفار بوقا ازینج افعال بجا و زود و ارغون خان را از سلطنت خراجی نماید
رنگت و حسد در ابعال سیرا و ارکان دولت و در الهیاب و استغفار آنده آفران ملکات تیزی و غلبه نمایی کرد و بانداجو بجهت عطف و عنایت پیر
تدبیر ایشان بهد فراموشید لاجرم بجا و امواسا اوقات میگذرانیدند و سر در گریان مکرر فرمودن مکرر بخورند و شرف و رفعت میبودند و در
این احوال که کوکب طالع سعد الدوله بود و بوجو تقرب و نیابت صعود نمود و سپهر خدایا ملکات اوست در اسناد و امواسی که بوقا جنگس ملکات
بود و سی فرمود و بین این احوال تفصیل این احوال که سعد الدوله و لدی الدین محمد بن محمد الدوله تاسری بود و دو مانت ملکات موسوی میبود و در
ارغون خان جو و در اصل قطعه را یغیانی نداشت در دار السلام بعد از عمل اذاحت و بزرگ و نایم یک بر ملا و دیار خانان خطا و اشتبا
کرده همه ملکات و نداشت و حقیقت حال احوال متصرفان اموال اعباد و تصرفات و تقصیرات ایشان اطلاع حاصل فرمود در آن شام جمعی از جنگس
که پوینده ملکات استان ارغون خان میبودند و در فرصت یافت بعضی رسانیدند که سعد الدوله در خطه بعد از دست در دامن فراخ ستوار گردانیده
و خدمت درگاه عالم پناه داشت باز چون او نیز با خطه و افعام حدام بیدار که بهر مقام مبادرت نماید باید که مانند صبح و شام در خدمت
بوده و در سفر و حضر از دوی بجا و نیابت فرماید این سعادت سی در تحصیل اموال سعد الدوله که شش موجب فرمان ارغون خان ملکات درگاه عالم پناه
اغیا کرد و حجت بر نیابت دیدی که در شاد است تا در مکرری صلاح کار است و بحسب اتفاق بهر دامن اوقات پادشاه بعضی سعد الدوله در
شرایط ایتها بجا آورد و ارغون مرسل داده نفع افتاد و ازین در عرض دوی در حفظ امان و در ایام غایت روزی ارغون خان بکجایی که در
ملکات تواند و از سعد الدوله استغفار نمود و چون او میل خاطر اهلین را بجمع آورد و اموال خزان معلوم داشت صورت ملکات و اسراف
نواب و کتاب بر ملا و دیار خطه بعد از اقرار دلپذیر بروج صبر ارغون خان ملکات گفت مانت اموال ملکات بوقا خویش ان او بقیه
تصرف دمی آرد و نه خزانه عمارت و پادشاهی جنتی بدو بر هیچ بایکند اندو آرد و کی بر او راست و خطه بعد از اموا عظم و نقدی بر دوی
گشاد و در احوال ملکات صورت عدل و رعایت ماند و حق هم اهل شهر در کم و کاست افتاده و ملکات گشاد بر عیال دین دست بیداد و زیست عظم
او با عیال فریاد و بجز آنکه بعد از ملکات زبانش مانت عظم چون جنگت بنابرین مقدمه بگشاد که سعد الدوله در حجت اردو قیام
کنو بری بصر بعد از دوتنه ناید و در ملکات اموال شخصی احوال احوال و بواجی و وضع ویرانی ایتام تمام فرماید و سعد الدوله را با اتفاق شای
ایمانی او از خدمت و نایم و کمانه بدار السلام و نقد در دست اندک اموال بسیار از اعیان رسال گشته و متوجبات سال نو فرمایم و در

*

[illegible]

[illegible]

جزه اول از جمله سیم

نابین بانه پیکر رساخته ناکه پادشاه را که نشند و اجای صی برده و ایشان را در دروغ بنشیند ششم اجای لاخر نشند راج و ستین و ستانه بک که نکرده و کما
 خان را سید چهره و الا فیک و ابراشاه ارسیده ای قانون نیست ابقوه حلا و یکجک بود لاد و ابو لغان خان و نوجیک این کس بران سلطنت رسیده و انوشیروان
 زان که خانواری کی شیخ احمد قزوینی است و او در زند و جودت و در جلالی داشت و در سزین و ستانه علم غیبت بجام اعرف افراشت و او شمره و زان
 کی نظام الدین عثمان قزوینی است و او اشرار نیک و او این طبع از کمال است مطلع صمدی که نیت بر کمالی که از چشم رخت بکمالی که در کیمی است
 لاد را ذکر باید و خان چون هم کما خان و انضرب تیغ نونضانی طغیانیت طغیاء و ساراد و انضمار و کبار باید و سوسپسته در ماه جمادی الاخری
 شش اربع و ستین و ستانه در مرد و دوجان در ابر بخت سلطنت نشاند و ند مجلس بزم و نشاط و بساط عیش و انبساط راسته چ زد و کوبش بر سر نشاند
 و باید و بعد از چند روز که شرب می راغوانی و استماع الحان و اغانی قیام نمود روی بصر انجام مهم سلطنت آورد و مصعب امیر الامرا فی ابطعها جارا د
 و خواهر صمد الدین احمد الزوارات معاف داشتند زام آن همه در کف کفایت خواهر جمال الدین و بختی و نسا و انصاف حکومت روم و واکار
 ابطعها جارا در ان داشت هم فرمود که صمد جهان موصوفه خط ان محلت کرد و دو قنات عراقی عجم ابطع لاد ای قنات کرد و تقصیل را احاطه کما بخانه خشت
 ها و قنات محاکم محروسه الزوارات و لوی زخان کرد اندید و در ان باب نشاندنا با طرف و لایات فرستاد و انوب کما تو افق و نایم جواریا
 رسایند حسن باجهان ان داد و ایت علی را که در مجلس الانا قی بران کما نو اورا در می شمی زده بود و کهنه و طلبیده و مخاطب کرد اندید ای غی جواب داد که
 چون در انرا کما کما خان بر سر سلطنت ممکن داشت اگر امیر اعلی بر او را بصر خود را مورساختی سزا طاعت کما می می اورم ما تعجب و شتم چه در سر امیر
 نیز بنده و دشمن را پادشاه هم اگر کند بنده و محو فرماید بهان دستور انقیاد و احکام اورا بر دست نیست خود لازم دادیم باید و این جواب را پسندید و ایت علی
 در سلک بران نظم کرد اندید و بحد و او اعلی ایا م پادشاهی باید و خازان ان بران جوانان با نقای میرور و زخان می رایت خلاف افراخته نموده و انرا
 کردید و باید و مطوب بنده از خبری که کما کما بنده بود ای لبالب در کشیددت حکومت شست ما بود و قس نیز خود و تبریز و دی خود ذکر
 مبارک می احوال شهزاده خازان که بهائی بود و در حین سمرقانی و بیان و قایم کرد می نمود میان انتخاب و سمر
 نوروز خازمی خانی که در تقریر و بر ارسطو صیرغ و اهرشید الدین فضل الله در جامع التوابع چنین مقرر فرمود که لا ویت کما یون شاهزاده خازان
 بن ارغون خان در شش حبیب و هم راج الاخری سبب حسین و ستانه در سلطان دین مازندران اعلی مغرب العاقی اخذ و چون تار دولت و شهراری انشرو
 آن در می اوج کما کما می ظاهر بود و او ارمون خان تیغ و مسرور کشته بر شیب اسبابش و سوزفران و او عبت کی چنین فرمود با نسیب و سازه کرد و صرف
 آن قصه کرد و دراز و خازان ناسد سالکی در جرح عطف و اور و پدر بر سر بر آنگاه ابا قان ان خبر و و قندهار طلبیده و به و لغان موقون سپرد و در ستان
 و حسین و ستانه که ابا قان جرد دفع شش فراداس متوجه فرسان بود در میان همنان و در اعلی طرح سکار انداخته دران صید که خازان آهوانی را بر
 زد و چون دران زمان شهزاده شست ساله بود این می موجب تعجب شاه و سیه کشته ابا قان چنانچه دریم مولا است برای باغ لاسی انفرزنده و عصبه شست
 در دمنغان تو قف خود و بطوی و در غایتی شغال فرمود و در ستان ماین و ستانه که سن خازان به سالکی سیه ابا قان و قات یافت و شاه نامه بدرد
 ارغون خان بویست و چون ارغون سلطان احمد را کشته بخت سلطنت شست المالت و لایات فرسان با لغان خان تقو تعض نمود و امیر فرور در ارطاش
 مقرر فرمود امیر و در پسر ارشد ارغون غاست که می و در سال در زان یکجک خانی حکومت بعضی از ان دایران معلق بوی میداشت و مجال عالی امیر و در
 زبور ارجان و اسلام و علیه صلحت سلت حضرت خزانام علیه الصلو و السلام ترین و محلی بود و همواره و در قوت انرا که شریعت فراموشیت تمام
 تحت میانسای صلیب بدل میفرمود و در میدان شایع و مردانکی انشالی اقوان امتیاز نام داشت و غایت جلالت و خردانی همواره و در مرکز کفر و کفر
 شاه اعلام جد و اجناد می فرشت و در ان او که ارغون خان اخذ بود و ابر با بختی که کرد امیر و در زان با کما و صد ایت بود شمشیر کشته و در می
 شمشیر و ماین و ستانه بدید همسر و حاجی شغلی او بود در شرف و شوهر خواهر و در شهزاده کشت و بعضی انرا در عزان ما در خلاف خازان با و در قس شست
 و ایت صمدان را فرخواست و در دروغ بنشیند ششم ایل الا اول شغلی و ماین و ستانه که شهزاده کشت و در زان یکجک خانی صمدی بکمالی که در بود امیر و در
 میانی عالم نون کما کما کرد و در شاه و خازان را بکجا بماندند ان کر زانید و چون شاهزاده بدو خلافت رسید بود امیر و در زان که امیر و در زان

بیت

حاکمیت موروث با اعظم اسکان دولت طریق مشورت معی داشت و در کفایت سید جهان است که مغرب شاه زاده علیان را بر سر سلطنت
 و جهان را بنیاد بیدار بماند بهجانب کفر انسیان بر گرفته تمامی امرا و جهان را بخوفشان کرد تا هم بشهر حکیم شاه زاده با جمیع مباحسان را با خواندگان و
 عرفان مؤمن سازد و ساکت طریق سلسله ای گشته بود و متابعیت ملت بی اثر از غنائی برافزاند و غنائی را قبولی این ملت را بشمارد و رایت نهضت بصورت
 آرزو با جهان را فروخت و چون قطع منازار امر کرده همان بری را مسکو نظر ساخت تا برکتی و اب زور و ریک مولای غیبی را بر سر سالت نزدیک
 فرستاد و پیغام داد که برگزیده بود که امر اخراجی تفرغی ارفع و خلیفه خانی گردند و لاجرم توقع خیانت کسی را که سفته می قتل گما تو خان بوده اند
 بکسور و سفته نواب درگاه را باغور آن مقتضیه رسیده و نمره که گهران نعمت اندیشیده باشند بعضا می رسد و او چنان در پشت رود و راغب بنایر باید
 رسیده بختی که دافشته بعضی ساینده و برین موجب جواب یافته که امر موجب فرموده و گما تو را گشته اند و حال غنائی آبی و قاتر سلطنت با منتفی گشته
 بنابر آن مناسب چنان نماید که غارن خوزر را بجهت نادر و بجانب حسان مراجهت نماید و مولای غیبی بی درونی نهاده و ماحدودت کرده و قوت
 بلا رست غارن مان رسیده و غارن باید و را موصوف کرد و اینده غارن از غارن را بجواب بر آفت و بجانب پشت رود و در آن کشت و باید و این
 حالی گام شده غارن غریبت باستقبال بل عدل و سلطنت اطراف داد و در روز غیبی بجهت سید و مسبق و شانه در نو می فرماید و شرو نزدیک به
 رودخانه فریاد شیر گران برود و لشکر در برابر یک نصف کشته و پیش از آنکه بسکات غلبت کوشن طالبان نام و سنگ رسیده و غنائی از به غارن
 خان بر توکل و ایلدار که در جوانی بلید بود و نه که نموده و توکل غارن را در بودای قرار گردانید و ایلدار با قرب دوست سواران را باطل رسید بنا چنان
 باید و تو کلیم شده بودند ای خنابی رازد غارن فرستاد و پیغام داد که چون تو را دعوت داده و مولات همواره میان صفت بچکان داشته ترا در ملک
 و مال تو مضایقه نیست مناسب آنکه مشیر خلافت در خلافت کرده بروی که رضای جابین مصلحت اولی آن هر خوان باشد بلکه بر صراط قائم و رحم
 روزگار سازگار و اب موافقت و مراقت برکشیم و غارن مان مباحله راغب گشته مقرر شد که هر دو پادشاه با هم ملاقات نمایند و بختی که گشته
 باشند بی توسط غریبی گفت و شنیده فرمایند پس روزی که باید و غارن و شهرزاده غارن هر یک با معبودی چند انشک پیش رانده بوده که دافشته
 و از نو و غارن و از نو هر یک یکبار در دافشته شهرزاده غارن را کاتس اینچو خاسر کر کلین و غارن که لعلق باغون مان میداشت نمود و باید و غارن این کاتس را
 بکس قبولی غریز فرمود و قرار بر آن افتاد که روز دیگر بکوی کرده بر یک آن از آن پادشاه و تو خردوی خود گردانند تا باید و امر او را بجا آید که فرمود و این
 این کشیدن و مع غارن فیصل پسند روی بنال خریش آورد و نه و بختی بنظر عالم فروز شاه زاده غارن بر تو دافشته امیر و روز و تو خرد و لید و
 بر غریبی با جتد اطلاع بر سر اید و جابرا و دافشته از این برینچ اینچو خاسر کرمان و غارن مان بجا بکشته بختی غلبت سینه و هم با نیکو کتاب فزید
 رواند و بختی بر جبهه کامر علی سافت کرده چون در منزل مسلم نوال حلال فرمود و از کشور را بر سالت با فرستاد و باید و پیغام داد که من با تو سر مکدی در
 لیکن از حرکات و سکنات اداعات حصیدان مشاهده نموده حضرت رایت مراجهت افرانم باید که بوده و دافشته شیر اینچو غارن مان محبوب
 نوز و بیک نزدی رسالی نمایند تا انهد امسالی عهد و چنان را به نیاید باید و آغاز تو اضع فرموده و اینچ داد که ملک اسلام حال الدین که حاکم فارس بود
 بمحصلات اینچو آن ولایات را با کاشکان غارن مان بکلیت نیا تا دافشته امیر و روز از اینچو خرد گشته و از تو خرد و لید و دافشته با جتد
 عهد و چنان در میان آورد که بجا و نت یکبار که سلطنت باید و را و روز دند و شاه زاده غارن مان را مطلع و متفاد گردند و بشو و هر خد صیت نزد
 باید و سو که روز که احوال امر باز گردانید غارن مان رسته بلا رست سپارم باید و بدین منون مرید یافتند و نزد هم داد که روز و روز و تو خرد و راجعت
 بود و ایشان لبان تیراز غارن مان سر و جبهه و سبب و بختی مان داد و در روز که خدمت شاه زاده که نگه دند و دیدند و گفت و شنیده که با یکدیگر
 مشرعی معروض گردانیدند که امیر و روز غارن مان بختی و بختی اینچو پیشانید غارن فرستاد پادشاه و امر انشاده اینچو دافشته افتاد و از کاشکان
 نوز و پیشان گشته و تا سراج چهارم شبان شده که نکره غارن مان موجب و عهد که سابقا با امیر و روز کرده بود و دافشته خرد و الدین را بر اینچو شیخ
 حصید الدین بختی و کس و حید بر زبان مانده از نو می خلاص و اینچو بختی باید و ریت و انقیاد و احکام شریعتی خوا کرد و ترک شرک و وقت مذموم است
 و گفت و دافشته و روز و قرب عهد و از شرک و مومن و مودت گردید و از ظلمت کفر و عبادت او مان بکشت یافته با نور و حید و غارن

*

[illegible]

که فرستاده که این پدر پادشاه را بر پیشانی پیر بزم از کرم ترا حدیسی بدات مبارکش زنده بر سر زور و گفت بگو باشد و گمان دارد داشته زین بقین منقول شد و علی
 صدم پیش نهاد که زنی شریفه او زده و گمان آن امیر بزم نشان را فرو گرفت بدست بسته و سرور وی در بزم شکسته در خانه باز داشتند و همان لحظه گفت
 با دوستی بود و مشکل بدیده آمده بزمیک از نوکران فرورد بزمیک را که محافظت در دودمانه باشند و بدینجهان طلب شود و صحنه نو فرزند بخت گشته
 و امیر ساخته نو زنده را با فرزند قتلش و فرستاد قتلش و در دست و دودم سوال سال مذکور بدست جریش او را کرد و زنده و همسرش با دو اسیر
 داشت و غار از فرموده آن امیر برادر او اعتبار بخیرت کی از غلظت و ران باب گفته رهای با پیش شطابح تو انجسته باد و فرمود تو خون بدو ریخته باد
 بر سر که بزم بر سر آمدت باشد همچون سرور زنده در آویخته باد و چون مایه قتلش را در جانب نور و بزمیک فراغت یافت غار را بخت غلظت
 کرد و اینده باستان سلطنت آستان شرافت گفتار در بر بیان بعضی دیگر از حوادث آن ایام و ذکر توجه غار از غار آن مکرر
 بکامت شام و در آن سلطان محمود و غار از غار و قتلش بجماعت گویان ملک عراق بود و چون ایشان مقتضای عادت قدیم که بفتح طریق بود
 می نمودند با دشا فرمود از آن طایفه غلظت شانه که اگر آن فعل بر نوم قیام نماید مال خون ایشان در دیوانه باشد بعد از آن هر کس در اولایت میرسد یا چهر
 میدزد و یا در و عکان گویان را می کشد که این کار را اگر زده و بجماعت ازین سنی بر نکات آمده بی آنکاره از غار ایشان رفته و از آنجا بهر رفته
 بانه بکشت محمد الدین کت برود و ملک لغوم میابک را با سپ و مسلح منظر کرد و اینده پیوسته بخت بعضی زنده و دوحسان نامور میساخت و پس
 بنسب و تاریخ در دودمان سلیمانانی که داشت و بان واسطه دودمانها بنا بر آمده و فوجی از آن سانیان بر کم و داخوابی بدیده و پادشاهان
 رفته و غار از غار آن متوجه دفع گویان شده فی شتر و معین و ستاره برادر خود و خزینه او را که از آنجا به سلطان و سلطان آن محمد بنده عبارت
 از دست و در آن زمان در باز نذران حکومت محمود را فرود برش خراسان فرمود و گویان نزد او ارسال داشت ضمنون آنکه چون بدان ملک
 گویان را از ملک محمد الدین طلب نامی و اگر ملک و تسلیم بجماعت اقبال در دوحا صر و برادر اخیه بعد از شاد به حوریت و طغر از دودمان
 محمود را شایان گذارد و حای و سایر فرقی را با یارامیزار و چون از آنجا به سلطان پیشیا پور رسید همچو پیش ملک محمد الدین فرستاده و طلب آمدن خود را بجماعت
 فرمود و ملک و ارسال نمودن گویان را بجمال نموده بین الجابین و دلات و محاربات اتفاق افتاد و بالاخره بواسطه شیخ الاسلامی شیخ شهاب
 الدین حای مصالحه بوقع انجامیده و بر بان بصلح صده هزار دینار یکلی بد صلح نمودن فرستاده سلطان محمد حسان و سعادت العطفاد داد و ستد
 مذکور و یکی از اینها نام که دعوی تصفیة بطن و اطلاع بر فضیلت میکور و شاه زاده با کج گفت چهل روز و یکروز بر پادشاهی بوجود و تو زمین خواهد گرفت
 و تفرقه و شندین ازین سخن بخار پسندار بکاخ و باغ با کج لفظا نموده در میان ایام آن خبر بکوش غار از غار رسیده و با کج را ابرام و مهران و گرامه کوی
 نادان بناسار رسانیده و در محادی الاخری همین سال سید قطب الدین و حسین الدین خراسانی با بد بعضی از ائمه غارانی انتها بر خست نموده شمره
 تصرف و بعضی خواجوه صدر الدین احمد بنجانی بر عرض پادشاه رسانیده و آن تعزیر و صبر صاحب تاج و سر بر جای گشته و متعارن آنحال قتلش با
 که بجهت قتلش اموالی گرجستان رفته بود و در موضع دالان باور بار و رسیده و از صدر جهان جواب عثمان مهر از آن رسیده صاحب دیوانه بزم شد
 و خلوتی بر برای غایتی غرض داشت که نوکران قتلش را در گرجستان و برای بسیار نموده اند و پادشاه قتلش را در محاسب ساخته خباب اعدت بنا
 از خدمت وزارت و سکه سوال کرد که با حکایت کشایت مرابع حضرت علی که رسانیده و صدر جهان جوابه که در شیه طیب برآوردن کمان
 بود که سید قطب الدین و حسین الدین با کج خواجوه رشید بر تو تعزیر نهانید لفظه قتلش چون این سخن را استماع نمود و اجبر شد الدین فضل الله و طبعیه
 از موجب عیبت پرسیده و انتخاب آنجا بصلح نموده در سکه کا که کیفیت آن بستان بر عرض پادشاه رسانیده و غار از غار قتلش و نوایان را حاضر ساخته
 فرمود که راست بگوی که خواجوه رشید را عیبت تو که گهت نموده که صدر الدین احمد بنجانی و پادشاه عیبتش در زندها نشسته بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 صاحب دیوانه فرمود که تو در محله تو دودمان او را در وقت بر خواجوه حاضر نموده که شد که بنای فضل علی را اقرار کرد اند و همسرش خود و احسان را
 نمود و ادعای ساز و نذر و کشیده سب و کج و دعوی حایه را یکصد صدر جهان را امیر تو حای دوست و دیگر را بپولان ملک عوزی که گفته قتلش
 او را از میان و دودمان و در او صدر جهان طلب جهان که بغیر از شرف اخوت صاحب سعید رشید هیچ عیبتی نداشت در دودمان و شنبه نسبت

مستحق که چهل کلبه ای است و است و پنج مرغ بنای بدین اوجبال مرند و پنج عقوبت می آید و چنان فرامی نماید که اولیاد الله شهاده الا فیک ربنا و شهاده
برقائشان و حاجت دولت اورا تا اوج برآید و افراشته اند و این بدان سبب است که او را سعادته الین صاحب دیوان رسیده و در ساعت حکایت حال بعضی ساینده
و جانی حتی جنگ کلم چند اخصار در دم غمگین بر تیرستانده و عرض ده روز را لا فیک و بر عقوبت و ناصر الین المی و شیخ حبیب و سید محال الین را
مدرک با و شاه آورد و از این سخن و در پیش آنقضیه غیر بود و هر چه آنکاست به ثبوت پوست لاجرم فرمان واجب الاذعان از توقف نصف صد
یافته بر عقوبت و از کوی که بعدش بود و یاران انداختند و کار مریدانش با بدین شیخ تر آفرستادند و شهاده لا فیک اگر چه در دست روزی مانده یافت
و آنچه خود او نیز مخصوص گشته عالم آخرت شناخت و چون راهی صومالی فارانی در محرم دشمنان باز پرداخت بخت عالی بخت بر تربیت و دشمنان
ساخت و از او سعادته الین محمد را که سبب سالی جسیلا و اسرار بداندیشان ظاهر شده بود با علی بدراج اختیار و اعتبار رسیده و ظن علم مرانی داشت که
بنزد انیسکو مولی است و چون او مقرر گردید و انتخاب راجع مسان مارت و وزارت دست او و در وقت مراجعت غازی خان از سلطان ترساده و بعضی
طوی کرده و پادشاه که گفته پای بر مایع غمت نهاد و اگر انتقال غازی خان ز جهان گذران و میان بعضی از آثاران پادشاه عالم
غازی خان که واسطه غیر صحرای الم فزاد و در ظاهر داشت و در حال حرم سزی در بعضی شده به طور ستره توانی گذشت صفات خود داده و بر شهنشادین
ایمانی استیلا یافت و سکنان و سلامت از کشور طبعیت غازی فی روی رفت تا نوع عالم با نفع افتاد و نه صدقه و عا مایه داد و در اول فصلی که
سبز و چون از فکر کان نهجای برخاست و لا از خویش کفن طرف داشت و محمد را بسیار از ملک غازی سلطان شد و در شش راه انداد و مرعی بی رسیده که
ما سکه انما مساک غازیان عاجز گشته پادشاه و در محفل منزل گردید و بعد از وصول بحد و فروین خبر و عدالت آیین و بیخ و کل قطع رسته غازی که کرده و خویش و
و دند او و غازیان را هیچ ساخت و شریک و حقیقت کجای آورده و رایت دولت را در خود سلطان محمد عا سنده و بهو بعضی منصب و لایست محمد زور
و در روزی که شهنشاد به هم خواند و از شهنشاد و سکه و فنی که زبان الهام بیان با و اکل طریقه توحید گردان داشت و قوت خود که انسانی از خود کار باز داشت
و لای قوت بر جبهی بر افراشت امر او را که و در زوایا و عیان حضرت عباس تربیت نفس نموده و جسد شریفش باید از ملک تبریز بریزد و دگر سبب که
در شب تبریز سار که در محاسن است و نامشروع و برج شکست نجات سپرده و ذکر غایت رحمت و هنر است زیب و زینت آن خدیو عالی و سایر عبارات
غازی فی غریب است و تاریخ را بدایت بشناخته و عالی فکر شسته از محاسن و صفات و محمد نام را غازی و بیان قوانین پسندیده
آن بانی مصلحت جهانی و افعان اخبار سلاطین و عارفان آثار شرف و اقصین عدا صیاحات را بکجه سکنین بن زمین داده اند که سلطان
محمد و خان پادشاهی بود بصفت عقل و درست توصیف و بیست فهم و کجاست معروف از تخطی علم و با خبر از غفایات خون و مژ و طبع ایش
و راک خود اخص سایل و در بین راکش عادی و صوف فضائل از انواع اوصاف حرف صاحب و قوف و بیست عالی و تمس بتبیین قواعد ملک و است
مصرف و فصلت صبر و شایسته و جلالت جلیس که وجود و بهوار و نظر خسته ایش خصمون کلمه یا ایها الذین آمنوا و اوفوا بالعقود و رسیدان مردم نه
شیرین تر و در او چنان نرم بیان بر بیان که برین حکمت غایت مختلفه سکون استی و در رعایت عادات و علمایا لغز و می دران مفسد را که توانی بکفایت
ایجاب و آه سلاطین و قوم موعول غایت دان و در چنانچه خواور شید و در وقت تلفت جامع پیشه و قانع را از نظر بران پادشاه و روشن نمیزیر که بود
و انحراف و موعود عادل و شوه صفات و بلاغت بعضی من حاصل داشت و هرگاه از فصل ملل و اعظم صفات و مجلس شرفش حاضر شد و نفوس نصیحت و غفلت
بر اوج ضرایب ایشان و یککاست و در غایت ارکان و در بنوی و شکیست و در وقت مصطفوی بقدر محدود و سعی و اجتهاد و محمود و در ناسی سالی سلاطین و متمدن مردم
صلت و رعیت پروری بر گزین و تقصیر خاصی بود و لایصل در این معانی و شواهد عدل این و عادی است که نیست که از راه طاعت باب از کتاب
جامع نقل نماید و امید میدارد که سخن طایع از باب دولت و اقبال آید حکایت اول در باب اخلاص آن پادشاه عالم را است
بعبره ظاهر حضرت رسالت بشناخته غفلت که غازی خان بعد از کجای بکلی سلام و ایمان و وفات حضرت رسالت راضی الله علیه و آله
و سلم در عالم پادشاه بود و در بزرگترین ملوک زمین علی و طین علیهم السلام در خدمت آنحضرت بودند و بیرون صلوات الله و سلامه علیه غیر غریب غرق
ظاهر کرده و فرمود که مباد که نسبت ایشان در طریق اخلاص سبک غازی و ابواب بکونی و احسان پروری و در کار رسالت جزو کار برکتی لا بر

*

و حاجی علی صالح را در آنکه سستی تقدیر و تادیب و مستوجب عفو و عذر شد و حاصل التوفی شد و سستی آن را که از آنجا سلطنت نمود که در آنجا
 عبادین و قوی قیاد یکی دعوی حاصل است بعد قاجالت کند و ستمات قدیم و گنجینه این قضیه بر این دعوی قیاد شد که بعضی از مردم را در قاجالت
 یکی خود را که میسازند و حاجی بعضی از آن قاجالت کرده و با جام او در دست یکسند و بعد از او و حسن آن ملک یکت قاجار را به شری می آید و یک
 ثا میسازند و چون از آن ملک یکت که استمال میاید باطل اول شخصی از و رشا آن قاجار و دیگر را به ساخته دعوی یکسند و کمال آن در قاجالت
 خود را به شری میسازند و چون بعضی مثل کشور است قاضی و کوا و عاجز است بجهت آن قضیه یکسند و دارین ولایت عالی نیست بروی استمال
 این دعوی باطل گشته که خود میگوید که هر کس در صدد میاید کلی آید بخت باطل اعتنا رفته و مراض نمود و بشود و ولایت خود را بخت ساز و کلام
 آن ملک را به شری میگوید که اگر استکبار داشته باشد تسلیم نماید و نزد قاضی قرار کند که بعد از آن هر قاجار که در این باب ظاهر شود و باطل و ناسمج باشد
 پس از آن گنجینه این مراض را بسبب ساحت شرح بنید و شک بیع را در تخت آن محل قیاد نماید و اگر صاحب کلی خواهد که در حق کسی قرار کند هر چه
 موجب بقدر رساند و در این نشان چندید و دیگر که بود و دیگر که بود و دیگر که بود و دیگر که بود و دیگر که بود و دیگر که بود و دیگر که بود و دیگر که بود
 سهر سازند و دیگر که ۱۱ اجازت آن کار دهند و هر لایق که بقی نگیرد که داد و ستد آن صد دینار باشد که در حق الکتا رستند و اگر سعاد از صدین
 زیاد بود و دیگر تاراج و دیگر و بیشتر نظیر دیگر که چون قاضی در محاکمه طاسی پاپ بر کسی پیش و بوند و بر دعوی که مستطیع باشد به ملک قدیم
 آزار داد و طاسی که موسوم است بطاسی بدل بشود و دیگر که طاسی که در وکیل است خاصین چیزی گرفته و در ارشاد شایسته و قریب و تفسیر کنند و هر چه
 که بخواهند و در این و اجبا لا فان علی نماید بقا بایمان صاحب کشته سوز ال باشد آتش آن چارم استمال داشت برانکه احکامی که در و فاین مذکور
 است از آن دین رفت و چند حکم دیگر نیز صادر شد و بود دیگر که قضا و ملک از آنکه رآب آموی تاده و مسعود باب قیدیل و ترک شود و زیاد و بسود
 اهتمام نماید و دیگر و اگر کسی اظهار اهل الدایر بسند قاضی نماید و در حقیت که او را از قریب نوزد و ادا م که صدق حال ایشان بجهت نیاید و بر شری
 مدعا حکم کنند و دیگر که در باب هر کس در ستمات و قاجالت منایت را در فرموده و ادا م که بضمون آن حمایت از از شایع سلطان و ترو و سربا
 کرد و اندک بخت شد و بخت نمود نازد و دیگر که از خود و شری مخالف که کرد و دست و کس که با هم ساخته شری داشته باشد با هر که در آید و علی
 دار العدل ساخته از غیر بجهت آن قضیه نماید و حقیقت هر یک از آن ده شک که بظهور پیوند و بصاحبش داده و قبال باطل را و طاسی بدل بشود
 و اگر در یک مجلس آن قضیه فیصل نیاید هر دو شیوه را با هم سپارند و بجهت آن باز دهند و قوی که شمش و الباس باطل مرفوع شود و حق در مرکز
 خود قرار گیرد و دیگر که اگر بظهور پیوند و کس که یکی با فرودخته و پنهان در باب و قضا آن ملک و قضیه نوشته و بجهت تیرا دار بکلیت و دیگری نوزده
 بعد از فوت دعوی در نشان باطل آن قضیه و بجهت قاجار بکلیت را ظاهر ساخته و اجد دعوی کرده و باید که چنانچه سلطان بکشد و سلمی قوی فرموده بود
 قضا و اصلاح آن قضیه را مراض نمایند و آن ملک را بکلیت و نامکس که تصرف باشد باز کردند و چون این نشان را بجهت بایون رسید خاغان ملک
 خزان و ادا نازان اسوداد گرفته تمامی بود و امصار را در سال داشتند و بدین واسطه و واج و رقی تمام در امور بقت حضرت خیرالام نام علی الصلوة
 و السلام میباشند و ملک آن صاحب شریقتش امت و دیانت بر لوح دل داشته حکایت چارم و دیان نیانی که از مرز رسود و آن قاضی
 خاغان آن آن اسم را قاضی ساخته و بجهت این برای این سربا یک کرده که سبب شروع و قس بود و ادا م که انواع اسلام
 خاقرین میگوید که بود که در دوزان با قاضی بعضی از مردم تجارت میبشند و دست سلاح از جوش بر کستان و شمشیر و تیر و کان رقیب که در جبهه مبار
 قوی نژاد با قاضی آرد و ده هاسی از راجه میستاند که در بجهت تمام بجهت پیرست و آن حال با جمعی از سلطان میباشند و کرده و در بد و قرض خود
 و مانند آن شایع شری ساخته نژاد ایمن بوده و دیان و وسیله سربا یک کرده و در بجهت آن رسانیدند که با قاضی خاغان و دیان و سربا یک کرده و در بد و قرض خود
 سنده و بجهت آن بر دشمنی اسوداد گرفته و خاغان سربا یک کرده و در بجهت آن رسانیدند که با قاضی خاغان و دیان و سربا یک کرده و در بد و قرض خود
 شده و بجهت آن بر دشمنی اسوداد گرفته و خاغان سربا یک کرده و در بجهت آن رسانیدند که با قاضی خاغان و دیان و سربا یک کرده و در بد و قرض خود
 که سبب و قس میسازند و دعوی آن سینه خاغان و دیان سربا یک کرده و در بجهت آن رسانیدند که با قاضی خاغان و دیان و سربا یک کرده و در بد و قرض خود

[illegible]

[illegible]

که خرداری بیست و نیا از زیاده بخرید تا لا جرم هر وقت که ایچ خیری از وجود او حصول میسر آید صرف در آنجا قرض انداختن باشد و بدین واسطه
 بهنگام فراغ حسابات میسر نگینان اندی و دیوانیان منازعت افتادی و ارا برسدن برغوی ایشان در تمام اوقات که نمایندگی و آن مردم فصل میآید
 و ایما جانان واقع شدی که انداختن از مصائب و شراب و شراب فروش شراب قرض کردندی و بجا بدیشان نرسیدنی و بکفایت پوشیده بسر
 دیوان آمد و ادعای بودنی و بیچکر میوزریدنی و چون انداختن را دین معانی رعایا از غزنی در شش شتران فرو برد که اخراجات شیلان ضروری را
 برآور گشت که در مدت شش ماه بیست و شش ماه بود و در هر شش ماه آن مبلغ را نقد از خزانه تسلیم انداختن نمایند که آنچه محتاج الیه باشد بخرند و در وقت
 غشت نمایند که در فلان تاریخ جهت مصالح امن و محبت این مقدار اجناس و کوفته نایبین مستقر گردیده شد تا بیچ آفریده شود اندک که اعلت تفاوت بسیار
 چیزی زمینان برود و بسبب لغات این حکم حساب شیلان و مصالح طوبیها و جیشها را محلی با پس و بی و مینا و اوده شد و از آنچه در اوقات گذشته جبران
 اخراجات در ولایات مجری میشدند در مدت دو سال نقد حاصل آمد که با نقد سرشروا پند سر استراران و جهر حیدرند و بسیار بان و او خور
 سالاران پیروند تا جهت حمل و بویخانه محافظت نمایند و چون غزنی از این صبط و نسی شیلان خاطر فرساخت چنین وجوه افش و کجانی چو خراب
 پرداخت و مقروض خود که جهت شیلان بر یک اهرما از آن ولایات موضعی تعیین گردانید و آن را از سرکار دیوان شانی کند و مقصد دیوانیان
 ایشان گذارند و در اعطای ضروریات شیلان و محتاج بلوس و مرکوب و جامی دختران و فرزانان و ساربانان و سایر خدمت و ششم
 بر یک اخراجات تعیین کنن و فصل نمایند که در سال چهل و هفت و هشتاد و آن را از موضع مذکور بخوارده اگر چیزی بماند چنانچه ایشان مخزن سازند
 تا بهنگام حدوث اخراجات ضروری صرف نمایند و فرمود که هر موضع از آنچه که در و جارا اخراجات عاقبت تعیین کنند ملک آن خاقان بود و بعد از
 و خاش بر او لا دگوری و وقف باشد و دیگری در آن تصرف نمایند علی هذا در سرکار بیوتات خاقان نیز نظام تمام میباشد و ضروریات ایشان
 صفت سرانجام بدین ترتیب و بر سال مبلغی که در خزانه بر یک مخزن کشته امور جمهور خدام اردو با مستانظام گرفت **حکایت نوزدهم**
 در میان ضابطه سرکار خزانه غزنی و کیفیت بخشش و سخاوت آن مرین سریر سلطنت استیلانی در جامع رشیدی است
 که در زمان استیلا اساطین بخل محتات خزانه بغایت مصلحت بود و بر یک از امراد معربان بوقت حاجت نقد و جنس خزان را تصرف می نمود و لا جرم بر
 بکچیان با فراغ حاشه خاندان میسر داشتند و در وقت که خزان خاندان میسر داشتند و در وقت که خزان خاندان میسر داشتند و در وقت که خزان خاندان میسر داشتند
 نزد خاندان آوردندی و چون با و از خاندان و خاندان را نشان میخواستند و خاندان را نشان میخواستند و خاندان را نشان میخواستند و خاندان را نشان میخواستند
 دولت لغزانی و خان رسید و احوال خاندان را با این مرتبه تحمل و بد فرمان داد و خاندان نقد و جنس طلا آلات و موصفات از یکدیگر جدا گردانیدند و یکی از
 ایشان را مصلحت فصل کرده غزنی خان آنها را بدست خود در صندوق نهاد و در صندوق نهاد و در صندوق نهاد و در صندوق نهاد و در صندوق نهاد و در صندوق نهاد
 خاندان و فرزانان و طلا را بر این صندوق نگه داشتند و بهین جوان محافظت از سرخ و جامهای خاصه را در جعبه بمان و در ضمن فقر فرمود و خزانة نصیبه
 و اثواب تشرفی و بخل خزان و خواجهر سرای دیگر را نگه داشت و گفت که آنچه از خزانه خرج باید کرد و نیز یکم حاصل نموده پروانه نویسد و نظر او در شای
 که جمع جان و جایزه بد آنکه نایب وزیران پروانه اردو فرست که تا بمقام تو گشتند و تحویل اردو تو حکم را صادر کرد و در هر شش ماه یکبار
 عرض خزانه کنند تا معلوم کرد که آنچه نام تحویل دارند در دفتر ثبت است و دست یابی و اگر کجایی منظور بود کیفیت معروض دارند و بچشم بلایع
 لغات یافت که هر یک ترتیب نمایند تا هر یک که بخواند آنرا فی الحال آن مهر را بر آن زبده بصلحت آنکه از آنجا صادر بجا میسر شود که اندک و اندک و در
 که بر صده و نیا که از ولایات بخواند و در دنیا رسیدم خراجی کنند تا در وجه موجب خوش نصرت نماید و بعد از آنکه خبری بی علی کند و بعد از آن
 چنان خواجهر سرای تعیین کرده فرماد که از نهاده و دیار و ده دست جامه که بخواند آورند یک یا دو کیو شب بان خواجهر سرایان را تا در وقت
 صوف کرد و در بنابرین قوا و حد عینیه و منوالطبیعه به چندان نقد و جنس و در خزانه فارماد تا از جمع کشت که در جعبه بدست کوبه بار
 با جناس بار و خدمت بار که بهر اساسی بکشد بقضای در آن خزان محسوس میگردد که کیفیت بدل وجود آن پادشاه طاقت محمود
 تو رعیتی او جان خزان را داد که بار کبابی بزرگ صاحب گردانده و خود و خایر خزان موجود در هیچ اور دنده و انواع اثواب

[illegible]

[illegible]

شاه ناد و یوسف و یکی و تفران سلطان با سایر فرزندان و خواجگان و امیر کشته و منیت به نهایت تحت تصرف در آورده و روی دیباخ و دغا و زوفاها را در او
 و از طرف اسیانیه ایمان دادند کشتار و برسان و وقوع انواع فتن و در حالکات عاق و او در بایکان و فضل رسیدن جمیع کیش و شمشیر
 سلطان ابو سعید بها و در خان در او ای که خبر ویرانی ولایت خراسان و مصل شاه را در میوه جرم سلطان و رسیدن امر حسین سب کلمه جبر و
 شتر آوردن کرد بعد از چند روز میرچان بر سر آمد و او امر حسین از فراغ آرای منیت فرموده و بیعتان شناخت در آن شاه شاه او یک از اجابت وقت
 بدر رسید آمد جمعی از راه و رکت ماکه که با خود در کیم تیغ و سنان بگریز اندوختن که در کیم سلطان ایشان چو پسته بیکد و بهر از واکه در آن زمان در ملازمت موبک
 به یابون بودند متوجه دفع اعدا کشته بختار آب گرفت و فرمود که جمیع لشکریان و شاکر و پیکان مانند خط خیمه بر لب آب فرو آورند و در غلغله باقی بمانند و
 در آن طرف شب سپاه او در یک یک است اندوخت و در میان غنمه و هر چه میافتد میبردند و میرچان و نجف از بیعتان نوده دفع از بکان را در آن روز و
 اهرم اولی داشت و با و دهقان و سایر از اعیان که در روی یابون چو است لشکر او یک چون ایلی موالید به یمنون کلمه الصودا حمل نموده باز گردید
 و میرچان را تاب نگذاشت و در غنم پیشان شمشیر جمعی به فضل رسانید و فوجی را سر کشته و خبر صاحب تیغ و سرور آورد و سلطان نیز نیز شمشیر و تربیت جوان
 یابون کوشید و با پشته و شمشیر لشکر دادند اکیا میرچان بعضی از راه او نونیا که در وقت وصول سپاه او یک بدر بند که کیم بود و در وقت یابون
 داشته و میرچان سپاه بیایق را با نمره و کرب و چرب با ساق زده و طایفه از آن صاحب غزل ساخت و ایشان کیم جوان در وقت خود را طایفه را بران و فرار داد
 که بیکام در حضرت دست بردی نمایند بعد از آن سلطان به خبر خوش باز گشت چو ای روی کیمستان او را و سپهر خوش را بر سر غنم کشته شاکت که کیم بیک
 توبه فرمود و بعد از آن حضرت منیت شمرده مانند کیم از عقب رمرچان یابون شده و فوجی از نجف چو ای یابون رسانید و او را با و رسانید و با بر سر غنم
 ابو کیم و سبوعا را به کیم فوجی آن خیمه باز گردانید و آن دو کیم بدست مخالفان افتاد کشته گشتند و چو ای بعد از آن ابو کیم و سبوعا قبول خود باز گشته به سپهر
 خوش چو ای بویت و دشمنان منیت بد با کیم رسید و او را به جبهه خیمه میافتد و بورت را فرستاده روی بار روی حسن نهاد و چو ای را نصول ایشان
 آگاهی یافته مستعد بیکار گشت و کیم صاحب دست داده و بویت رجعت چو ای نهاد و او با سپهر خوش چو ای از آن در مطب کاشیده به بر نیز رفت و خواجگانش
 جیلان که با کیم بود چو ای بیک است به شمال نموده صفات سپید به کای آورد و میرچان و وزیر بو افعت یکدیگر متوجه ملازمت صاحب تیغ و سر کشته و چو ای
 مخالف نشانی به نیز چو ای رنمه و حکم سلطان پیش چو ای در غم آورده بودند و بر دم میبندیدند آذیت را چو ای نشیند و حاضرش دفعه نام پیدا کرد بنا
 بران باقی ماسفت میفرموده و خواجگانش پیش کیم شافخ و از غنم شاکت با و شاه و خبر یافته قصدی ز امیر چو ای فرستاد و از خود را سلطانیه
 رسانند و امیر چو ای سنان برق خاف بدار الملک رفته شرف و میبوسد شاه حاصل کرده و بعد از راه را دیده بود و شنیده بر زبان آورد و از آنجا به
 ایرکین که پدر یکی از عزمای سلطان بود و خود میرچان و تقان و سبوعا و قو و الم و در می غیر هم از راه امیر خاف سپاه با آنها را در بایکان فراموشید
 و از رسیدن رو که شمشیر مستعد بیکار گشتند و سلطان ابو سعید و امیر چو ای به شمال ایشان از سلطانیه برون رفته روی میدان کار داد و در دستان شاموم
 سلطان چند توبت عظیمان از زده بر راسالی داشته او را بغایت پادشاه امیدوار گردانید و سلوک طریق مصالحت را عیب نموده از خواست باقی مخالفت
 برسانید ایرکین به خبر خبر فرستاد که اگر سلطان با ما در مقام غیابت است باید که فردا بمقامی عید را فرارند و این منتهی شد و افتاده چو ای مخالفان را با پشته
 بعید را دیدند و در رکت و کشته بخت که ابو سعید را از راه رسیده اند و میرچان و خود در دست به نیز بایکان و بیعت و سنان رده این جانب نیز به شاه
 برایشان علامت نموده و در آن شاه سلطان فرموده که سپهر ایرکین ایرکین علی را گردان دوه سرش را بر سر نیزه کردند و فریاد برآوردند و منیت که بر کس بود و منیت
 درین گونه عید به سر خاکم کار و نایر ختم و کین ایرکین از شاه به سیاست بخواجگان این شمال یافته با تقان و سلوک خوش شاه را و کیم بیکت نسیل و نشان
 و در روی چو ای نشان بکران میدان یافت و چو ای ساید از خانه بایک موبک یابون را بر خاک ریخته زد و کیم بان رسید که خیمه نمی دمی غلبه درین حال
 پادشاه هنوز جمال حسن میرچان دشمنان و ختم نموده بران اندر انکست آساده و کیم کار به انداخت و امر او سران سپاه را حاضر برات و پادشاه چو ای
 ماسکت از دست داده و بیکبار بر مخالفان حاکم کردند و بعد از این به میرچان این بایک و در میان و معارف بود و تیغ و سنان ایشان را در دستان مصالحت میبندید
 انکم تمیضا در مغربا که در خیمه چو ای شیر و در خیمه شاکت شده و این چو ای در آن مصلحت پیدا جل و پای عدوان رکاب رفته و دام فرار دست میبندید

بسیار
و درج

کردنش اندر بارسکت ساز و بنا بران در وقت رسیدن کل در کمان در صفای باغ و لیسان بهانه غنچه در بطحانها و لایات خراسان و سلطان ابوسعید
بهادرخان حاجت طلبیده بدین سبب گفت کرد و ایراد کنج و ایراد مجوه و امین قلع و ایراد حرکت و صابن و وزیر محبوب خویش برود پیش تو ایراد برایت
در خانه بگذشت و سلطان بهادران او را از بعد از بکایت سلطانیه علم غایت برافراشت و در میان چون بخراسان رسید شنیده که در تشرین خان در حدود کابل
شترل کشیده و خیال تغییر خراسان با طرش کرده بدین باران سپرد و ایراد حسن بابا صاحب گفت بدین معنی لغافان فرستاد و تشرین خان در توجیه و لهجه بان خبری از کجایی
از لشکر بان خود را به استقبال آورد و ان فرموده قاطی فریقین بدو حدود و فریقین دست داد و از که فرما برادران چشم و کین بزرگ در زمان و زمین افتاد و آخر الامر
حسن غالب آمده سپاه تشرین فرار کردند و خود خراسان زمین نشانه کوارم قتل و جنب بکایی آوردند و حجازان تربت سلطان محمود و غزنوی را رسایا خفتند و
اوران مصاحف و تحفه فرار از دست و پای انداختند و حسن در او خوشتر سرشته و عسکرین و دهان را تا ولایت مراجعت فرمود و بکشد بدین
کیفیت حال را بنمود و آن دمشق را چون بمان بعد از توجیه بدین سبب عراسان کیست و خبر غایت امور سلطانی از پیش خود گرفت و در غایت سلطان
بر برانجام ملک و مال را فتنه سلطان ابوسعید را سلطنت بر بنی نماند و این معنی بر طرا بکون کرد آن که در دمشق نشانه ازانی الضمیر خویش با بعضی از بزرگان
در میان و دنیا را نشانیان حال احیاست یافته دمشق را خبر با یکی از لشکران و لاجا تو سلطان که در دمشق سلطانیه عیاشا متعلق می و وزیر سلطان فرمود که بجز
دمشق را جز در محو به بطلعه رود چرا که سازید و بهادران یام که داخل شهر شدند و عسکرین و دهان بود و عسکرین دمشق را بران داشت که بکشد
و سلطان واقف گشته حکم بامام قتل او صد و ریافت از یکس را بر نه بود که برین ضل اتمام غایب است و اتفاق در آن روزی چند از قطع الظفری کرد
او در دمشق فرمود که از آن در انداخته که این سرچو بان و اتباع او است که در خراسان بر دست مرا کشته شده اند و دمشق را خبر از شنیده ان خبر
خشان کشتن از دست و ده با ده کس از فتنه پروران فتنه و روی بودی فرار نماند سلطان هر چه از آن لولول را بکجا معنی او فرستاد و با آنکه دمشق را خبر
روزی یکی از بهترین سپاهان لوس ملاک خان بود و در زردان داشت و هر چه از آن لولولوی رسیدند و آن سبب تیرکت ماند سبب چون در سبب
از قضا با زبانیان بهر چند دمشق را خبر خواست که تا زبانیان است آن را بکشد و تشرین لاجرم خیال شکست نمود و فتنه تشرین را گرفت تا بکشد
نیام برود نیام و هر چه از بر رسید خواست که تشرین با خبر سازد با لولول گفت دمشق اندک کسی نیست که او را بی حکم سلطان توان کشت و هر چه
پیش او بشا و فتنه کیست حال از گفت سلطان خبر نشانی انگشتی بوی داد و هر چه از آن لولول و بجز پیش شاهی روزی در دمشق را بشا از تشرین و در
روز که ششم ماه اول سال فتنه و مبت و فتنه بود و قاتل خزان و اسباب تفرق حشمت خویش را خبر با عار و تاراج رفت طعنی که با او در آن
ان داشت داشت بوقت شام از آن دمشق گفتی و چون آن هم از یکم بکشد سلطان ابوسعید بهادرخان نشانیان محبوب یکی از فتنه ان زوادر از
فرستاد که در کشتن و کشتن چو بان و اتباع او مرا که اینجام بجای آورند و همچنین طرف و یکو لایات فراسین عطا حراسان فرمود که از دیات چو بان و اتباع
از کنگه اند و خوش عیاش سلطانیه منت فرمود و بجز توشافت و در باب اجتماع خود و نظرد و احکام متبا که تمام لغاف و یافت و فتنه سلطان در دنیا
براه بارودی چو بان رسید و نشان و واجب الاذان را پنهان را بر آید نشانیان را علی الفخر گفت چو بان حال فرمود لاجرم با اتفاق پیش او فتنه
حال را بگفتند و از صفای مشق خواهر ابراهیم کردند و در اظفار و فتنه و آنجا در هم مسایله بجای آورد و چو بان بوقت سرچ و فتنه فرمود چو بان
محسن برکت و لدر رگش از این معنی بر سر پرورساند که من بعد محبت و سلطان ابوسعید و دیگر و در عهد و چو بان را اصلاحات و بنو ان و حکومت
دولت داشت که بر کس سلطان ابوسعید را عیاشا بکشم و از سلطان لوس خجایی بدو طلبیده تمامی ملک خراسان را بجز خطه در اویم که سلطان
ابوسعید بهادرخان آید با وی حاضر نماید و لا هرگاه و مارا کشت و شکست بشیر شود و بر عیاشی بنا و داد و داد و از در سبب چو بان آن میگویند داشت
و کشتن و کشتن و در باروی خویش خفته گفت حال را در آن کسیت که در برابرش میفت و اندک نشانیان خجایی را خبر فرمود که از اندک اندک صاحب اندک
که غیر بایا فتنه میباشند و بجز و طلبیده و حلا در گفت که تمام تمام پرواز و در تشرین و حال قتل و فتنه و از حلا و الفاس فرمود که در آن
صیاد بدو نم از حلا و پرسیده که سبب این نشانیان چیست ملک نصره الدین بکایت چو بان که سرشته حکم بدو لغت بزرگ کشی که آن کند ریشا عطا
انچنان نشانه بفرج فرام آن بین است آخر سر تمام آن بعد از آن بر چو بان با بعضا و بجز رسوا کرد و آن زمان بهرام داشت و طبع غایت

تغییر

یکی از اولاد جلالت خان را در خانه خود پنهان کرده و اعیانه خروج دار بقفل رسانیده و اولاد امیر محمود شاه را میر سید محمد و امیر شیخ را بر تختی از تبریزی در وادی
 گریز نهادند و محمود شاه بر دم پیش میر شیخ حسن نشین گنج باوختی بدید برگشتن شاه با میر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بهادر خان بود و از مخالفت اربابان
 دم نیز مدتی گشت و بعد از آن ای پادخان و کل قفقاز که منسوب او کدامی خان می پوشت با دو پسر خورشید نظری حتی سیاست کرد و محفل آنجا آن مرد را نزد
 مانند امیر محمود و این قتل و سلطان شاه بن یکتار در روز جمعه یلین که حکم سلطان ابوسعید بهادر خان معینه بودند از بند بجات و قتل بلا نجات اربابان خائنه آقا
 بقضای عادت بجای میشتاد و ششال نیز آن قتل می نمودند و در آن وقت که خالون که در سلطان ابوسعید بهادر خان مایل بود از اردو و کرکشته در امیر علی پاد
 رفت و مادر پادشاه مخفی حاجی خانون که بر سلطنت اربابان رضاند داشت خود را جلوه از اردو امیر علی پادشاه فرستاد و برادر را بر مخالفت اربابان
 مخفی نمود و حال آنکه امیر علی پادشاه از قوم نیرات بود از نسل نکر و نکر در زمان قولا خان پوخته با اربابان دوستی بود که جمعی اربابان است مقابل و متقابل
 نمودند و لاجرم بقضای الحب توارث و بعضی توارث امیر علی عداوت اربابان پیش نهاد بخت ساخته موسی خان بن علی بن پادشاه و اربابان
 ذکر ارتفاع رایت و ولست موسی خان و امیر علی پادشاه و میان انجام هر دو نکر اربابان و جناب و وزارت
 جهان امیر علی پادشاه با جمیع خدایان سپاه مشروطه موسی خان را بر سلطنت برداشت و بخت بدفع اربابان معصوم گردانید و علم مصفت برافراشت و خبر
 با پادخان رسیده بنابر مقابله صاحب رشید سعید خواجه غیاث الدین محمد و می میدان خال آورد و پیش از آن قتل بعضی اربابان مخالف امیر علی
 نزد خواجه غیاث الدین محمد فرستاد و بپایان دادند که میشتاد که منسوب اعداوت و سرداری سپاه با میر علی پادشاه بعضی پادشاهان فتنه شکن کید و زیر
 این سخن لغات کرد و بر زبان او که در قلعه کشم خاضع شد و بر کر که بر آسمان کشم کن با یک نیکت را بر در فرمان شیر و ماه را نند کردن
 خال این اربابان قصد کرد که در نزد اربابان ماکه بود ارباب امیر علی پادشاه و هم بودند از میان بردارد و خواجه غیاث الدین محمد را طاعت
 غرور و عدم ایشان را یکسان نگاشت و گفت حج چه می قصد که اندیشه هم گری کند و در روز چهارشنبه شام پنج شتر رمضان شتر شتر
 و بیجا و در حد و بنوع و غوغا آن دو کس را با یکدیگر ملاقات آقا و در حلی در غایت صحبت دست داد و در شام استمال تیر و در و سنان شکل فرود محمود
 این قتل و سلطان شاه بن یکتار در روز اربابان و می گرداننده با میر علی پادشاه پیوسته لاجرم موسی خان بدین یکدیگر پیغمبر گشته با پادشاه و
 بر یکتار خبری که کینه و مخالفان را غصب شسته آفته خواجه غیاث الدین محمد را در سر کشید آن مراغه و دیگر کردند و نزد امیر علی پادشاه بردند و امیر
 پادشاه اگر چه از آن وزیر صافی صمیم تر از بسیار در خاطر داشت مراکم خوار و احترام بجای آورد و چو است که بجا خبری رسیدی سزا آتیا سار را
 در شاد و تعجب سعادت لوازم استقام بقدم سار ساندند و در بیت و یکم ماه مذکور آنجا بنوعادالام حاصل نوزاد شد که اندید و اربابان
 نیز در آن حیدر در ولایت محاسن گرفت با و جان بردند و یکم موسی خان و لا امیر محمود شاه را بچوب سپردند و ایشان در شام شوال سال مذکور
 پدر او را قتل آوردند و موسی آیه کریم قتل مخلوق فاعده جلالت ابی سلطانا ظاهر گردید و بعد از این وقایع بایده رنج رشیدی و منازلی خواجه غیاث الدین
 محمد و اتباع و طایفه آن غارت و تاراج یافته خید آن غنیمت و او انی مرصه لغو نامعد و دو امتعه و اقله بطور آنکه که شرح آن نوشتن و گفتن است
 نیاید و انصوبت صحبت آن وزیر و در وقت طم اعام سابق کرم از سر بجا دو فضلا در کام راجو بر نیت میگیانی دست و او یکدیگر از اربابان
 چنی خید در مریه آن وزیر پادشاهان در سلک پان کیده خید طبع ازان کما هو بود در سلک کمر خیر هم که در یک قطعه جامی است کاخران امروز
 بر سر دست چرخ خاک کشند و در مهند آن چهار سردرد جامه در بر چرخ خاک کشند انصاف انصاف در یک نده نالوا و در خاک کشند
 که وزیر یگان نیز بر صاحبین جوار می ملک کشند و رب و فرود و سخا و تربیت و رعایت حماقت روات حکایات ازان وزیر
 فضیلت سمات نقل نموده اند امیر علی که در آن اوقات که پادشاه سرفرازا میر شیخ اوجی در شیراز رسد فرمان دی نیست روزی ده و بعضی
 قاضی محمد الدین بن شفیق سید و در شام و امیر شیخ اندک بجا پرسید که بل فضل و تیر و ایتام سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان رعایت و
 بشیر یافتند و اروان دولت من قاضی محمد الدین می نمود و جواب داد که صورت حال این خبر است که نبوی خواجه غیاث الدین محمد رشید که وزیران
 سید بود و یکدیگر بخت و نوبت دست مخالفین بجانب من اشاره کرد و بجز آن لغات مراد آن عداوت اسباب و املاک که مجبور پوشت که بر سر ایوان

محمداقی و محمدحسین با هم گفتند که چگونه اینقدر قدرت را بدست اعراسا و شجاع توان داد و او را بر اینهم شاه و عبدالمکرهم را در شهر فرود آورد و آنک زنی ایشان داد و آنچه
محصار دادم و هرگاه لغات بدیشان نگردد و عبدالمکرهم را بر اینهم شاه قنوت لا موت صفای شده در میان ایشان شهادت بکشند و سلطان با برید بجهاد رود و در
سلطانی حکومت نموده گاهی بی کسی بی قنوتی با بعل آورد و او را در کربلا می نمودند که می کشند و سلطان احمد خضر صفی را در کشند و سلطان یوسف را در کشند و عبدالمکرهم را در کشند
معه بنو ساسان و سپهر و آق نواری که ده سال بود و حکومت نصیب فرمود و زمانه عینا و ولایت را در کشند که غایت شیخ محمود و جاهد آنها و دو چایان و خورجی که کوفت
ساخته سلطان را در محراب خورشید بر تیر بر زد و در آن بنا بر تیر خود حضرت صاحبقران میرمیر کورگان طبرستان عراق و آذربایجان شایع شد و علی غیاثی آن حضرت را بر تیر زدند
و سلطان احمد خضر فرمود که علیان را در بغداد بکشند و ایشان را بدینجا بکشند و فرستاده خود نیز از عقب در حرکت آمد و علی قاسم سلطان را از حد و در سلطان یزد و
دید و فوت و دیگران مله و رخت نصرت در آورد و دو و هزار کس بدینش پیوسته طرافت افتاد و محمد مصطفی ساسان و باریک کربان و سلطان عبدالرزاق و دیگران و همچنین
از جاعلیان آن لغات بی هم بودند که بجزایات آفتاب شرقی صاحبقران قنوت بر تیر و حصول رعد و ولایات پس عراقی آمد و خست و کار ایشان را کانی رسید که طاعت
بیگیت از آن و سر را بدینکس برداشت و سلطان احمدی که پیوسته بجا حضرتان و افریقیت نیز در تمام خلاف و نزاع بوده آنرا لایم و مکت و در دخی
چندین پناه و دولت پادشاه آن بر پیغمبر اهدام بایزید و کار میگردانید که باین صحر و شام شافت و سلطان یوسف خضر زوری در تمام تربیت ایشان رسانده و با حق
بر دور و محسوس گردانید و چو است که نگردد و حضرت صاحبقران فرستاد و آن بنا بر قنوت آنحضرت تحقیق پیوست و سلطان عبدالرشاد و سلطان احمدی که پیوسته
و فرار یوسف ترکان و بی یوسف عراق و آذربایجان آورد و در سلطان احمدی که پیوسته امیر یوسف آذربایجان را در پی گرفته و در قنوت که بجاست و در قنوت
بود سلطان احمدی که باینکه آنرا و فرار یوسف بود و هند و هند و در آن تیر بر تیر آمد و در آن تیر بر تیر آمد و در آن تیر بر تیر آمد و در آن تیر بر تیر آمد و در آن تیر بر تیر آمد
برج آنرا در شرف عشره ثمانه در دو خنجر خنجرین بی نین می برد دست داد و در فرار بجا سلطان احمدی که پیوسته و در تیر بر تیر آمد و در آن تیر بر تیر آمد و در آن تیر بر تیر آمد
بست آورد و چنانکه ساینده چنانکه فیصله آن واقع بعضا و آنی در ضمن یقینا حضرت صاحبقران میرمیر کورگان طبرستان عراق و آذربایجان شایع شد و علی غیاثی آن حضرت را بر تیر زدند
احوال دیگر غیاثیان را بر پادشاهت موجب و عده که در دیا چاک است کرده شده و همان سان یوسف صاحبقران و شایان که می کشند و چنانکه غیاثیان بوده اند و مطوف خواب شده

بست
بر سر دود
کوه که آنرا نام
شد سلطان احمد
بر افتاد و در
ترکان که او نیز
در قنوت
ایده هم
بایزید
تا

مثنوی

شکر از در که بر فراق مرا م	جزه اول برین مجتهد شده نام	کرد حکم ز سر و دانش سواد
قصه شایان جنگیزی را در	بلکه از صحنه خیزه خیزه	است این اوراق پر بدین
تا نماید از سر رفت طغنه	جانش آصف پناه داد که	سرور در دیا و عالی است
شتری کرد از خورشید افتاد	روشن از دیدار او چشم امل	دید بان مصرا فاش رسل
ترک جز بر خاک روزیست	میرند بر فراق خمش تیغ نیز	حکمت ازین عطار و در سپهر
می نویسد چشم از روی مهر	از سره از برش بود جنبه گری	ماه بر فراق کواش پیکری
در کرم بی مثل عدنان سبب	ذات او را شد کریم الدین لقب	بر کردار او نه از دانش نشان
خسب الله ما در زبان	بست بعد چون نشانی ذات او	ختم بهتر بر دعای ذات او
تا کند حکمت سخن و گفتگوی	ما بود طبع سخندان نکته جوی	بویار بصف عالی مقام
برج اعلیٰ نصیبت بر دوام	خانه دایم در شایان نکته زای	نام او هر نامه را زینت افزای
و طبع و صفت		
عام شد جز اول از جمله سیم		
عده شورش اول از جمله سیم		
علی بدین خلق الله میرزا محمد علی		



دراخره با سارکیت رسانیده که درین بابوت تبار فریض دست داده ملک مظفر را بقدر ابطال حال ابد کین که باز داشته با سارکیت و بر
نقشه با سارکیت و کچک فاجعه و نور بر آن نشسته ملک مظفر موجب کشته محراب مدبر پشت بجانب او کرده اند و روی بودی فراموش و کچک فاجعه
مصریان را تعاقب نموده چون کینه یکگاه رسید بکین که اسپاه مصر طرف وجانب او را فرود کردند و انشغال فایده عزم جیات بسیاری
از جوانان محرمی کشت و انداخت و طوطی آفتاب تابان کلام سواد غلبه کرد و بجایان بوده آخر از ملک مظفر برین نام خویش طغیانیست و کچک فاجعه
چنگل سارکیت گرداگرد و هاجما بغیر سید و ملک مظفر که مخصوص و مظفر را گردیده اما بعد از آن ایام بعضی از امرای قبائل اتفاق نمونده و سید و مصری
بموضع عظیم بر جمعی جان کرای و از انبازی در آورده و بعد از آن علان نام پادشاهی را بدست ابو الفتح پیرس التری انصامی داده و او را
ملک ظاهر لقب نهاده ذکر ملک ظاهر بنسب بقول امام باقری پیرس بود و روایت صاحب تاریخ و صفات بنده قدر او را و او را اعلی
در ملکات حمایت ظاهر الدین که از نظر کارکان دولت ملک صالح بود و انعام داشت و ملک صالح نام از قبایل ابراهیمه ملش شده که کرده او را
از میر علاء الدین بخبر و منظور شغف گردانیده و در و بر و کار ملک ظاهر در تری بود آوری بعد شش که بر سر سلطنت مصر صعود و بصفت
شجاعت و جلالت و دیانت و امانت انصاف داشت و در حمایت حوزه اسلام مساجد بنا کرد و بنیادهای عمارت و عمارت و عمارت و عمارت
و جاد و یککشت و در ایام دولت خود با احمد بن الظاهر بن ابی نصر الدین القباسی خلافت بیت کرده او را و انصاف بنده و بعد از انصاف که
باز آمد ابو القباسی محمد بن علی که از خاندان السمریه بنده بود و چون ظاهر عهده سال و کسری بدولت و انصاف که از بنده و در محرم
الحرم بنده اعلام خست منزل گردید گشتار در میان بعضی از و قایم زمان سلطنت بنده قدر و ذکر بنده از احوال علمای و
آن روز کار در تاریخ امام باقری بطور است که در سینه شش و شش که ملک ظاهر در مصر و او را سلطنت را فراتر بود و احمد بن انصاف
القباسی که مو لقب داشت آن سرزمین رسید و تحت نسب خود را به ثبوت رسانید و طالب ملوک بر سر خلافت گردید و ملک ظاهر در
بقیه قول قرآن داده و اشرف و احیان مصر را جمع ساخت و شرط بسیار بیت بجای آورده و در آن نیز بنا بست گردید و احمد را لقب برادرش
با قدر اندیشه و بعد از آن مجلس شصت خوش طغیانی سلطنت و در قامت ملک ظاهر بنوشته و در آن باب بنویسید در ملکات محرمی که
و ملک ظاهر را به و مصر را از آن سینه با جلیعت غلبه و او را شد و در شهر را بدینچه همه مظفر را یک و حاجب و استاد و الدار و دینی تعیین نمود
سر اسب و سلی و شصت شش و چند غلام کار را بر داشت و مظفر را در آن قدر جماعت خود را طبع اسلام تصور نموده محاکم بعد از او اند
تا ندیده از انصراف سارکیت و او را در بدینو با و اجداد خویش بر سینه استقلال بنشیند و چون به است رسید قومی رسیده ملا و خان از اطراف
و جانش آمد و از اخذ انصاف نمود و طایفه را احزاب و را که که در او کتب مظفر جمع گشته بودند فساد برقرار اختیار کرده مظفر قومی را خواست
گشته شد و از جمله روی که از آن تفراب با خود را با سلیمان است رسانید یکی ابو القباسی الحاکم را برانند که در ملکات اخفاء السمریه با انصاف
و چون او مصر رسید موجب صواب دید بنده قدر قائم السمریه بنده شد و بعد از آنکه چهل سال و چند ماه اسم خلافت بروی علان گردانند و گذشت
و در سینه شش و سینه شش که ملک ظاهر به عمارت محمد رسول صلی الله علیه و سلم که روی بورانی آورده بود و او را نمود و در عرض چهار سال انصاف
مبکر که بحال محوری رسید و در سینه شش که ملک ظاهر بنده شد که در احوال عربین و انصاف که مظفر و تحمیر گردانیده و در سینه شش که محرمی که تحت تقبیر و در
گرفت تا که بنده قدر ابو سحر ملک روم گردید یکی از ارکان دولت را در مصر بنیابت خویش را بدست و با دو سکه کس انحصار و در این خلافت
بر دست یافته مدخل محتاج آن ملک را بنظر احتیاط در آورده و باز ملک خود را بنشیند و از با قان فرستاد و پیغام داد که با بنده ظاهر و
بولایت روم فرستاد و در کان فلان محتاج ختم خود را برین مقدار طعام گردیم طوطی انگه پادشاه با سالان حکم فرماید با قان را بخیرال خود و
ملک ظاهر بنشیند تا بعدی همه اعلام آن بنده و معین الدین پروانه که در اندیشه با محکومت اشغال داشت فرستاد و معین الدین انکسری بنده قدر
انان طایفه سارکیت را روانه فرمود و بعد از آن بنده قدر با لشکر بسیار بجانب بلاد روم نهضت نمود و روایت تاریخ و صفات طغیانیست که از وی بنای
براسته عاصم الدین پروانه بود و قیوم است لاجرم بی گفت محاربت بر آن ملک تنگی گشت و قول امام باقری که میان بنده قدر و ملک سارکیت

تقی

بنام

و شش

تاج

ارادت

تاج بود و چون

زبان او در

طریق ملوک

سید است

عزیز است

روی

وصفیت

که این ملکان در سنه ثمان و ششاد و دوازدهم میل محضیل حکم کرده بصر شافت و چند کاه در آن مملکت ساکن شده بعد از آن بصره و علا و شام و حمص
گشت و مدت دو سال آن امر شغال فرموده و در مضیل بصره با شرا و با نیت و امانت بخدمت رسانید و چون سلطان فرمود بر جمیع ملوک کشیده
در در سنه سینه و پنجمه بدین و افاده و سپرداخت تا در سنه هجری و ثمانین و ششاد عالم عزت را منزل ساخت و از جمله صفات این ملکان که سید
وفیات الاعیان است و آن بهترین یکی است که سید جین در قرن تاریخ تصنیف نموده اند و از جمله شایع آن زمان یکی شیخ ابو یحیی و بر همین منوال
الجبری است شیخ ابو یحیی بر عجم امام باغی صاحب کرامات بود و در سنه در صراغه لم انتقال نمود و در ماه ربیع الاول همین سال شیخ باغبین البزلی
وفات یافت و شیخ باغبین در سبک اکابر شیخ انعام داشت و بواسطه آنکه احوال خود را در در صراغه و دیگر اندام و جهات اشتغال نمود
و شیخ محمد الدین امام نووی را سبب شیخ باغبین بشتاد و سال و دو هجری سال ابن الغفیل الحلاط علاء الدین علی بن ابی الطرم القرشی دمشق گذر
و از صراغه در سبک و صراغی و طبری خود را عالم ریاضت نمود و از تصانیف آنجا بکوه مشهور است و بسیاری از کابر علماء آن کتاب را در شیخ
نوشته اند و یکی از فاضل نامان شیخ الدین علاء الدین ابن التجاری الحنفی است و ابن التجاری در سنه نو و نود و دو در بغداد و محضیل کرده
و از شیخ آن ملکه ابجارت روایت و حدیث یافته و او بصفت صلاح و دینانیت و تقوی و امانت توصیف بود و در صراغی و دمشق بی
سینه تعین و شام بجهان ما و در آن نقل نموده سبب شهرش این بجای آنکه پدرش چند کاهی در دجا بسر برده بود و هجری سال شیخ عقیف الدین
سلیمان بن علی غیسی از عالم فاضل بنزاعی نقل می نماید که شیخ علاء الدین را که وقت حضرت حضرت بابی خواج عبد الله نصاری
شهری بکوه نوشته است و در میان شاعران کفایت سلامت و خدمت واقف شده و یکی بعضی از شیخ عقیف الدین را بدین قدر الحاد و سبب
ممنونند و خبر آنجا رسیده و دانسته علم ذکر ملک شرف صلاح الدین غیسی بن ملک منصور شیخ الدین علاء
و در آن بعد از فوت ملک منصور جمیع شرف و کرامت و شرفش ملک شرف را در دین عقیده داشت و بخت سلطنت نشاند و او با درگاه
صاحب رازی یکی از بزرگان فاضل جهان را بر سر نهاد و امر وزارت را بهش الدین سلطون تعیین نمود و منصب سرداری سپاه را به عبد الدین
مستقل گردانید و آنجا صاحب طریقت کافر ملک و دانه بود و او در پس از وصول اظهار بکمال در امر صراغه و دیگر فایده سی
و ایستاد بخدمت رسانید و در کمال کمال آن ملکه و دانه و سحر گردانید و بسیاری دیگر و فخره را به شیخ بیدریغ بگذرانید و اساس قلعه را اندام داد و در آن
شهری نو بنا کرد و آن را به طریقت نام نهاد و بعد از آن بیت بنیخیر عکاشه با عساکر موفور و جو غیر محصور گردانید و بهر شهر و خرابه
مستقران نصرا شد و در چهارم ربیع الاخر سنه تعین و شام بصره رسید و غلام صراغه و حاکمان این شهر که در آن عهد تعین کن شدند
در مقام وضع و وضع آمده از جانب بنیخیر و سنگ بنیخیر برانگشت و در آن و آن روزی که یکی از مسلمانان را که با بسیاری که شکر بود و دعوی
سنگ و بنیخیر نهاد و طرف سپاه اسلام را ندانند و جدا آن بچاپه در نصراء جو استلاشی گشته از نشا بد و استلاش قتل غضب ملک شرف
در شغالان بدو کشته بود که تا شهر ملک را به کسان نشاند و خرس حیات توطنان آنجا با دقت را بود و کرد و اند دست از خاک باز
نماد و اتفاقا بنیخیر شک رفت و نمودند و در سام زمین آغا را بریدن کردند و از خندن که نشسته بودند بر برج و باره غضب نمودند و تمامی شب
قلعه را با حفر ساخته بنیخیر کشید و در آن توپها را دانه لاجرم با دانه بر حصار قتل کردند و بعضی از جدا از صراغی و در صراغ روز جمعه بهر جهات
الاولی سنه مذکوره بل اسلام بیع انعام را نیکم کشیده و در ملک بنیخیرند و چون اکثر آنی در دینا از ابر خاک ملک بنیخیرند و بعد از دور و زار و فوج
این صراغه بدین صراغه و بنیخیر ملک شرف را در دینا که یک کاه و در لنگر باین آیه که با مصوبت قضیه مردم علیه گرفته اند و فرار بر اربعینا نمودند
بهجت کس از ملک شرف فرستاد و از اطرا طاعت و انقیاد کرده و دار و طلبیدند و بعد از آن سال ملک شرف بنایید از دست ابر و صراغ
صیدا و غنیش و طرغوس و طباحی را بنیخیر و صراغ ساخته نصاری فرستاد و تمام آن را از دینا و از حصار فرمود و او با بصره و در روزی که از ابر
اسلام کشود و در همین سال ملک علاء سلیمان ملک ظاهر بنیخیر فایده یافت و چون مدت هزار روز از او عدالت ملک شرف در صراغ
ابلی اسلام یافت بیده بروی حفر فرموده در صراغ محترم الحوام سنه ثلاث و سبعین و ششادش جو در آن سلطان عادل مجاهد بنوک شیشه بنیخیر از لاج

[illegible]

لاہین

بیکتور

شرح التلخیص و ده ما یصغر سنه اوجده عن الحسن بن مزید بن سیدک المراحی الجلی فی در دمشق بمنزل ما بود انی یسیت و کان صاحباً خیر فیه ما فظا
 لقمان و الکعبه و ده و در سنه بران الدین براسیم بن محمد الشاشی که در علم قرات و حدیث و دعا و دوا و صر و شام نظیر داشت معلوم نیست علی
 احرر برافراشت و در شهرش و ثمانه سراج الدین عمر بن علی الانصاری که شهره یابین بعضی و صاحب یک کثیره کثیره و در وفات یافت و در سنه
 در مصر بن الدین عبدالرحیم بن الحسن بن اعرابی احرر احرر شافقت قال الفزری دیو اعرافاً الحدیث و جمیله جامع انوار اعد الوفا فیه و ختم
 بذالعلم فی ملک الدیار علیہ الرحمت من ائمه الغفار کفشار و در و کو حکومت فرا خشیان و در مملکت کرمان نزد همیو و روان بخند
 تحقیق پیوسته که بعد از انقضاء ایام دولت خوارشاه هیان از قوم قرخانی ده نفر و خطه کرمان برسد حکومت شنسند و اوقات اقبال ایشان
 بشنا و سال اسناد یافت و تخمین کی که این مبلغه خسرویی بر سر نهادن بران کلید داشت و آخرین ایشان قطب الدین شاه جهان بران کلید
 در بدار می مال ملازمت پادشاه قرخانی که در مان قیام نموده و در زمان سلطنت کشتن جهت تحصیل مال مواضع بخوارزم آمد سلطان بخش
 او را اجازت مراجعت داد و چون از نیکت خوارشاهیان بوجود سلطان محمد ریب و زینت یافت بران را و لا توفیض منصب جماعت
 مخصوص ساخت ثانیاً امر رسیدن بر خو و رسیدن دیوان عالم را به معوض داشت و انما یکمیر خدایات الدین پیر شاه را ملا و این
 منصب کرد و ایندوران وقت که سلطان محمد سلطان غیاث الدین سلجوقی عراق منصوب ساخت شخصی صعبان را برادران
 داد و معارفان محال خرمه و در محال خوارشاهیان بسبب طلوع باجی را بیت چسب که غایبان را در ضرب روزان مجمع کشته بران اعتبار از
 ایشان واجب داشت و برادر که این عالم بنده و ستان شجاع الدین ابوالقاسم وزنی که در زمان عالم کرمان بود و بیع موالی بران سیز
 بروی گرفت و بین باجین مجار به اتفاق داده علم دولت بران سمت ارتفاع یافت و ابوالقاسم کثیمه در شمس عشر و ستان بران کرمان
 و در مد و تاج ابلت بر سر نهاد و در و نیکه و کدای قان در قرقرم و کولان قائم مقام پدر شد بران بی بخندن با پیشش و او ان باستان شد
 ایشان فرستاد و اظهار طاعت و انقیاد نمود و خلق سلطان لقب یافته بعضی ابلت ولایت کرمان سز و زار گشت و او پادشاهی قاهرین بود
 و قریب بارخ سال اقبال گذرانیده و در سنه وفات یافت و در مد رسیده که خود بنا کرده بود و بعدا کرمان در محله ترک انما مدخون گشت و
 از وی یک پسر و چهار دختر ماند پسر کن الدین خواجرجی نام داشت و اسامی دختران نیست سوچ زکان بوقت ترکان همان مکان مریم زکان
 و بعد از وفات بران برادر او بن قطب الدین محمد سلطان و حج تیر تا نیکو و وزی چند و کرمان در تخت حکومت نشست زیرا که کن الدین خواج
 حج در زمان درار و می و کدای قان بود و وزارت بران تعلق بخوارشاه کن الدین صیار الملک الطاهر علی هدایت و خواجگی کن الدین و او ابل
 در سلک نویسنده کان دیوان سلطان محمد خوارشاه بنظم بود و در ایام وزارت علم نصفت و یکنا می برافراشت سلطان رکن الدین
 خواجرجی بران حاجب بعد از استماع خبر فوت پدرش و حکومت کرمان حاصل نموده وی با بجا می آورد و قطب الدین محمد سلطان از
 معاشرت عاجز گشته با بهیستان متوجه اردوی قان شد و سلطان کن الدین در روز و شبته شعبان سنه مبعده کرمان با همین مقدم شریف
 مشرف گردانیده و قریب شانزده سال بدولت و اقبال گذرانیده و در ان اوقات قطب الدین در ولایت غولستان در نعل بیت صاحب محمود
 طواج بهر سیر و چون نیکو قان در تخت سلطنت نشست محمود و قطب الدین بنظر قان رسانیده بخود یالت کرمان حمله و حاصل کرد و کرکن الدین
 این صحنی خرافه جده است و روی خندا آورد و انما و در انجا کاری نکشاد و لاجرم با گشته بدر که نیکو قان رفت قطب الدین ان غلبش شافقت
 چون الدین بدو پیوسته و اصل آورد و در انجا بیت بهر سیر و در خانداسی ایشان علوم نیست و زیر کن الدین در او ابل عالی وزیر بدیش را بکین
 الدین بود و او را خواجگی کن ابواسطفت و در بعضی ابل حیدر و انما شافقت کجا ظاهر الدین طاهر الملک مقتدی بن قطب وزارت گشت
 و بعد از انقضاء دو سال علم نصفت از قان مقرر قان گشت و شرف الملک معین الدین نوزی مقتدی ان هم کردید و انما نصفت را می و مو و پیر
 از خنده سز نام تمام و در ان سیر و نوزی است و انما و انک زانی مقرر شده و اجازت ملک محمد بن نایب الدوله قائم مقام گشت و او
 نیز در سال اول سلطانی صاده که فرستاده و رضی الملک نایب الدین عثمان برسد وزارت کرمان گشت و وزیر نایب باران با بدکت زمانی

محمد شاه بکر بنی ششت رومی بنظم امور وزارت آورد و بعد از آنکه نامی میان سلطان محمد شاه و جناب ضعیفیت آب وزارت دشکار
 جناب زلفا در تفرغ یافته بدگاه عالیشان شافخته و بیایح اعمال بیکدیگر را بر سر منسوب بارگاه پادشاه رسانیده چون وزاده و عظام خواج
 رسیدند فیصل بدو و از هر تعب الدین محمد ساجی که در آن زمان تکفل سرانجام عظام مورخان بود خود را در سلک ملائمه خاصه خیر الدین
 رعایت مایه بود و ملوکی موده احکام حکومت کرمان بنام انتخاب حاصل کردند و محمد شاه صاحب اردوی سماوی بطرف شام و حرکات آمد
 قاضی خوالدین در رعایت شمت و لیکن در سنه ست و ستاین و ستاین کرمان رفت و در شاعت عدل و احسان و دفع موار و وطنیان
 و بعد از آنکه رسید و لا شت آب پس انقضای آنکه زمانی بود که جفا کار در اسرا و موابیب خویش کوشیده محمود شاه برادر سلطان محمد شاه
 با اتفاق جمعی از مردم را که در و با ششم شیخ مروج بود و قصد قتل قاضی خوالدین کرده انتخاب روی بودی فرا آورد و در رعایتی که کرمانیان بدان
 شد محمود شاه در آن شب در جوارش ظلم فرود نه جمیع جهات و اموال قاضی خوالدین را ببا و غارت و تاراج و غنای او چون صبح صادق
 و مدینه غارتی از خانه داری بر منزل جناب ملوکی برد و او را اسبند کرد و من حیثا لاشغال روی بختیست مهات کرمان و رود چون ماکم
 شیراز ساداتی بیکان که غیبت موده خرافیت سپاه فارس و عراق فراهم کشیده بغایر کرمان شافت و محمود شاه در شهر محض گشت
 و اوق بیک آغاز ماصره فرمود و بعد از آنکه دست سده ماه و تقصیب کرمانیان کوشید و غلای عظیم بود و پیوسته که بجای رسید که مردم کو
 سکت و کریم مجور در بلا و از آن زمان نیز نشان نماند لاجرم سادات بیک را فخر میسر شد محمود شاه با بل شفته با سابق رسید و چون غارت
 خان خرابی و آینه سفینه نوبت دیگر سلطان محمد شاه را بکومت آن مملکت روان گردانید چنانچه سطور گشت محمود شاه در شهر رسیده
 و سبعا و توجرت ملک آخرت کردید قطب الدین شاه جهان بن جلال الدین سیویشش بعد از وفات محمد شاه بکرم کرمانان بای
 سر بر بالست کرمان نهاد و او عالمی در رعایت سوار بود اما بجز تبه روزگار عاری میسود و در دایمی بال مقرر اجمال کرده چنانکه در کمال
 رعایت نفوذ و بنابران چون الحامی سلطان پادشاه مملکت ایران شاه جهان را در حکومت کرمان مغرول گردانید و شاه جهان بشیر از
 دروازه و سبک گشت و بفرار رفت و روزگار بیکد را بنده دست تصادفاً با جانش در نوشت و از وی بکشت و در خانه سبک گشت و در آن
 شاه نیز بکشت و محمود شاه را بر محمد بن مظفر در جباله کجا و درده شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد از می متولد گشتند اما حکومت کرمان بعد
 غزل شاه جهان بکرم الحامی سلطان بقی ملک ناصر الدین محمد بنان گرفت و او در سنه سبع و سبعه بعد از آن ولایت شست بعدت می
 و چنانکه مان بالست او بر سر قطب الدین بیک روز شست مند و پذیرفت و در سنه هادی و اربعین و سبعه آن مملکت در دوزخ تصرف
 امیر محمد مظفر در آن چنانچه در ضمن حکایت آمده بود صوح خوا بد پیوست است و الله تعالی و تقدیر آغاز گرفت را خامه سخنور
 و در ذکر احوال مظفر مبارزان معرکه اجبار در میدان اجنابانمباردی احوال مظفر گیت تم باین نوال جولان داده اند که خدا علی
 بسا الدین محمد که نخستین سلاطین مظفریست موسوم بود و بنیاد الدین حاجی خراسانی و طلوع اختر وجود میر غیاث الدین حاجی از افراتی ولادت
 بر او است مطلع سعید در شفق خوف روی نمود و بقولی انتخاب از سجاد و خوف بود با قاضی مورخان امیر حاجی در زمان سیدلای
 چنانکه نشان بر روایت خراسان زود و فشا خویش بخطر بزد رفت و او بر بنه عظیم خلعت بود که در بر موزه که گنجایش پیش نشسته باشد پیدا
 شد و شمشیر که بر میان بست بیکت بر زنده و نیم وزن داشت و دیده بخت امیر حاجی مدد رسیده میسر نمود و او بکجه ملازمت علا
 الد که در دیر و رایت حکومت می فراشت اختیار کردند و در آن اوان که بلا کو خان غارم بعد از علا الد و لوبو کربا با سید مور با بر
 سلطان روان ساخت و بلا کو خان بعد از فتح و از اسلام او را با فوجی از سپاه بستر مد صهر فرستاد و او بکربا در اندامان اقامت را بطور رسانیده
 در جنگ عراب خفا قبل آمد و محمد وقت حلول اجل طبع بد سلک نوکران علا الد و علا الد نظام داشت و ازین و در و در اصل اسفل اندامان
 بن حاجی خراسانی که بموارد در علامت بد بر سر نیز آورده میسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند داشت و امیر محمد را یک میسر بود
 که پادشاه سلاطنت و امیر مظفر که بکسب سن از هر دو برادر کمتر بود اما در میدان پهلوانی کوی مسابقت از مثال او قرا میسر بود و او در

ایمان

شش

برو و محمد
نویس

بهر غلت و ناو کین خون را با جرم ششوف تو کج بچری لفظ زنده بیکدشت از مولا لطف الله و الله ماصد الدین وانی که از جمل مخصوص
 امیر سبزه الدین محمد بود و شولست که گفت من تشا بد نموده ام در وقتی که جناب مبارک می فرمودن میانه صیانت بدین کار مان و دوشا جانجا و در
 و از کت غارت کلام حضرت عت کرده و جست و دست خویش بجهت در کشت و با بجای خود شسته بفرست کلام محمدی شول کت انعام
 الدین سلطان محمد و امیر سبزه الدین محمد و است که گفت اما ام شاه شجاع روزی از پدرم پرسید که شما نیز کس بدست خود کشته باشید
 گفت فی و لیکن یقین بر آن است که بعد مردی که بدین من بقولشده آمد به شصت و سیرسد و امیر محمد مظفر بکمال شجاعت علی اولاد عطا خود شای
 شجاع دشت محمود در کربلایت هر ملک را خورشید او در باض سلطنت را سر و بی سایه کشته و دند و پیوسته بی هیچ زبان میرنجایند و از شایه شجاع
 بکری نظری تغییر کرده در مجلس آن شاه زاده عالم عادل بدینا صهای صریح میگردانید بالاخره برادران از زنده اضرا ریزه نامهربان
 سبحان رسیده با اتفاق جمعی از اعیان جناب مبارک از موانع و معیت گردانیدند و مجبور کرده در شب جمعه نوزدهم رمضان کشته شدند
 بر شش میل کشیدند باقی کجی شکو بخش میل کشید کجی سپید زنده بانی کشید بجایه دولش جوشه مالا مال بهم خوشی چشم خود کشیدند
 و امیر محمد مظفر بعد از آنکه کفوف البصر کشت بهار سال و بیعت ماه زنده ماند و در او خراج آنرا شسته در کشتن خواجراج الدین وانی
 و امیر مظفر الدین را از بیم و خوار بران الدین در سلک و زراعی امیر سبزه الدین محمد پیغم بودند و همواره که میبایست نمود نرم لغایت و کار دانی قیام می
 نمودند گفت در میان مظفر با فتن امیر محمد بن مظفر بر مخالفان نگودری و ذکر بعضی از اعمال ان فتنه سروری
 در شش عشره و سبعا که کج سلطان بوسعه بهار دغان بایست خطریه و علق امیر محمد مظفر گرفت و بجهتی نگودریان که در حدود و سیستان
 بودند سیر راه زرا که دست افشانه و مسند و قطع طریق شیدا و بر آوردند و امیر سبزه الدین محمد اخیر پیغم شده با شصت نفر از دلیران شجاع
 عنان مکران بجانب سناران که در مظفر ساخت و در سر حوض عبدالملک مخالفان رسیده با آنکه نوزدهم است سال شسته بود و نیم از کراه
 برایشان حلقه فرو و نگودریان در مقام مقامات ثابت قدم نموده تیر بایان کردند و بیعتا و سیر بخش جناب مبارک رسیده با چون در پناه
 بیعتی حمایت کنی بود و دات مبارک شجاع و جمع مکرودیه بیت که از کوه و درون سبزه و خجود تیر نیاید کارگری مکر تیر و در شایه اشغال بران
 قتلان که از امیر محمد بن محمد تیری از پای آورده و سیر خود را پاسی و بکشدند آن تیر بر تیر مکر سخته شد و بران شایه جمعی دیگر از عسا که مظفر و او غلب
 جناب مبارک میگره رسیده و اقدام فرمودند بران تیر زل شده روی بادی فرار آوردند و امیر محمد و عقب ایشان ایچ بر بیکخته
 نور و در کار و از اکثر انعم بدر و در بیدر بجلوای ممتاز و بوقبل رسانید و گردا که یکی از سوا و ایشان بود و سیر گردانید و مظفر و خصوصاً رسیده
 سیر و بازگشته گردا و دفعه چنین کرد و سر و زوار گردنش و بیکته باردوی سلطان ابو سعید بهار دغان فرستاد و سلطان محمد در آن وقت
 بر عال جناب مبارک انداخته انواع الطاف و اصناف اعطاف از دانی داشت اما نگودریان چون گشته رکاب و گشته عنان و قبول
 خویش نزول نمودند بار دیگر جمعیتی ساخته و عزم انعام حرم گردید و چهار صد و بیست و شش نفره که از تانوی سیه تا خنده و خبر وصول انعم بد کرد و در
 بهیج جناب مبارک رسیده با بیعتا و در از دلیران صف سز روی بکنک ایشان آورد و درین وقت نیز بعد از وقوع محاربت که با کثرت
 گردانبار بر بهره روزگار شتر باشند و نیم حضرت از مهب کش اقبال پرچم علم جناب مبارک و زید و نومن که سرخی گودریان و جود با فوجی
 از لشکر دشمن کشته کشته بقید ایشان که نیز سیر اختیار کردند و امیر محمد مظفر فرین فتح و ظفر خمان متعبر دولت مطوف ساخته و نون نامبارک
 قطع اطریق ببار دوی جان و فرستاد و پیشتر از پیشتر بواعط حسن و از اختصاص یافته هم بر سنده جلالت نهاد و بعد از آن واقع چند کت
 دیگر امیر محمد مظفر با نگودریان محاربات وقوع انجا مید و داده فساد و بجهت و در دت سیرده جهاده سالان مسیت و مکت مصاف مظفر
 گردید و در شش عشره و سبعا در جناب مبارک امیری خورشید مظفر نوله نمود و بشاه شرف الدین مظفر موسوم گشت و در شش عشره و سبعا
 و سبعا در امیر محمد و در شش عشره و سبعا در امیر محمد و در شش عشره و سبعا در امیر محمد و در شش عشره و سبعا در امیر محمد و در شش عشره و سبعا در امیر محمد
 مظفر را محب خویش گردانید و بلا زست سلطان ابو سعید بهار دغان رفت و سبزه را بران چدر و سیر را مظفر بفرست و عنایت ساخت که

و استند باغی باغی ششاید و این یعنی در تاب شده فرضی حجت و ناگاه که اودی بر بملوی محمود شاه فرو برده و اور بکشت و مردم بفرود فرستادند
تبعی با میر شیخ ابوالحسن پیوسته و طایفه جانب باغی باسی گرفته و چند و زمین الجانبین جنب از ربع و زمین مرتفع بوده بالاخره باغی باسی بجانب دینا
کرخت و ابریشم و سلطنت استقلال یافته بر تو استقامت بر ضبط امور ملک و مال یافت و خطبه و سکه را با سحر و لعن خویش عیب فرستاد و در بطن
لطیف و احسان بر روی روزگار طوایف انسان کشاد بخت راستی فایز و زده بوالحمائی خوش درخشید و ولایت بخت بود و ذکر و صول
طایفه از شرفیه بکند و نا عین رسیدن مولانا شمس الدین صائین بخدمت امیر مبارز الدین و در محرم الحرام
اربع و اربعین و سیمای ملک اشرف چو بانی باغی از لشکر بانی جهه تراج و غارت بجانب مقبضه نایب فرستاد و چون آن مقبضه از توابع ولایت
برداشت امیر مبارز الدین محمد طغرش سلطان را بدین خبر از شرف نامزد فرمود و ایشان از او خبر پیوسته قطع سالک نمود و خود را در حصه و این
در روز دیگر اشرفیان دست با نگیدن تیرو سکت بر آورده بکشت محاصره کردند و در فصل طایفه را خسته و طوفان مالا مالا گرفته شاه سلطان جمیع اهل
از در و نه سپردن ختم ختمشیر که از سلطان بیاغیان بر رو بختی گردانید که ایشان را بقیه شک که انقضیه اندک گرفت مباران در وقت صلح
خویشد بر حد غصب ترک حرب کرده با گشتند در غلای آن احوال ملک اشرف را در کمر عزم شیراز و قاصدی نزد امیر محمد طغر فرستاد
به و طلبه جانب مبارز بود که حاضر شریف حضرت اشرفی را بآن جهت که پس الجانبین طریق موافقت و موافقت مسلوک باشد باید که مولانا
شمس الدین صائین قاضی را که پیوسته مجلس عالی از ان بغیبت محضاً حقیقی میکشاید باخود و معتقد بدین جانب فرستاد و ملک اشرف باریکات
امیر محمد مولانا شمس الدین را گرفته بزرگ و دقان زمان سکن جنب استا بری بود و رسان داشت و چون خدمت مولوی بدینجا رسید شفا بکفجه منطوقه
عاطفت و احسان بکشت و مقدار این محل خبر متواتر شد که هیچ حسین چو بانی وفات یافت و ملک اشرف عنان بصوب آرد بایمان آفند لاجرم
جنب مبارز از این چنین ملک را در خاسته غنایا بر سر بسته و ده فاغ البالی نیز دیگران رفت و مسلمان بجنب و مولانا شمس الدین قاضی محمود و
بعضی نموده و با بختی فراموش کرد که مولانا صائین معیر بر جان را که در تصرف کاشانکانش بوسیله علم از ان امیر محمد طغر ناید و صاحب اختیار امور ملک مال
بود و بر سال مبلغ صد هزار دینار یکپس خود فکیر و بعد از ان خدمت مولوی از جنب استا بری التماس نمود که او را بر کمر رسالت نزد شیخ ابوالحسن فرستد باز
صفت بجا کرد و در امانش صبرش فرمود و بدو بر تو و شو بکار راه داد و فعل و انوار امیر محمد طغر ساز و جنب مبارز بنی بن التماس بفرمود آن قرن
داد و مولانا چون مقصد رسید امیر شیخ ابوالحسن وزارت ملک خود را بشکست سید غیاث الدین علی بوی معوض گردانید و خدمت مولوی در قریه
و جان امیر مبارز الدین بر طایف انسان نهاد و از بختی بقتل فرموده بود و قافل نمود ای مسیسم و بعد تو سر اسیر شده و چون کعبه بوغی مولانا شمس
بایر محمد رسید خواجرات الدین عراقی را که خدمت مولوی باغزا و امقبقل رسالت کشید و در محاطت بکشت از نو قف سیاست مکه بقتلش دست
و خواجرات الدین در انکسار این بیت بر زبان آورد و بخت بر تاج عراقی بر لطف بخش خاسته و تاج خوانند از جنب استا بری و از تو فرموده بخشد
و بدستور محمود و زکر دینا را بعد از چندگاه و دیگر و جبهه بدینهم شده و شنید که دید و الحکم الله العلی المکید گفت در بیان لشکر کشدن
امیر شیخ ابوالحسن بدارالامان کرمان و فرود گرفته شدن امیر محمد الدین ابراهیم و مولانا شمس الدین صائین بخدمت امیر
چون امیر شیخ ابوالحسن ضبط ولایت شیراز را غنای یافت تخیر کرمان پیش نهاد بخت ساخت در عشره عنان خدمت بصوب سیرجان رفت و در راه
خزانی بسیار کرده بیکناگاه در ظاهر آن بلده نزول نمود و پهلوان علی دارکی را بقتل امیر محمد طغر کوفال سیرجان بود از بختی در قتلش فرمود امیر شیخ داشت
گودست امیر مبارز ملک در جنب استا بری سید مبارزانش قتل و غارت در محلات بیرون شهر زده روی بجانب کرمان آورد و چون در قریه بزم
نزول کرد شنید که امیر محمد طغر لشکر او غایب و در احوال و احشام عراقی باخود متفق گردانید و متعقل و عدل است و این جهه از لشکر
شده قاصدی بطلب امیر ابراهیم صواب فرستاد و تا توسط او جنب مبارز می صالطه نماید و امیر ابراهیم کسبیت با میر شیخ بسبب معنی داشت
از امیر مبارز الدین محمد تاجارده نموده با روی شیخ ابوالحسن شاف و او را بر سلوک طریق مخالفت علامت کرده بصوب شیراز را گردانید و خود
فرمود که من غیر غریب با انصوب خواهم آمد تا آنجا که امیر ابراهیم صواب از بزم کرد و بر کرمان رفت بطایف الجبل از جنب مبارزانی بارت

مختصه

بر کوه

شاه مظفر

ابو جعفر

دریای بیجا کشند و از لاجرم مقدم شمع و در دایگشا جماع حریف لغت و ظفر فنی ایرج مظفر شد و نیکیا با طریق فراموش کرد و قرین گشت
و انکسار بایر شیخ ابو جعفر پوشت گفت در بیان نهضت میر مبارز الدین محمد مظفر کجایب شیراز و پوشتن شاه مظفر
کجایب و حضرت پادشاه بی نیاز در او ایل بناراج و چنین و بهمانه بهمت بلند نهضت و جند میر مبارز الدین محمد را بر داشت که کند انبیه
بر کنگره و غیر حکمت شیدا زبانت و بهای که از غبار زخم سهند شان آینه سپهر بره میشد و از روستا شعله سحر ایشان دیده ماه و مهر جزه یکشت
علیه نهضت بد کجایب افراخت و ایرج شیخ ابو جعفر از تو جوی و عراق واقف شده بعد از تعزیم مشوره عمده الساترین قاضی عسک الدین ابوجنی
که شمشه از حال محنته تاش در جزو اولی صفت تحریر یافت برسم رسالت ز دایم مبارز الدین محمد فرشتاد و التماس صلح نمود و خدمت قاضی در محضر
داشت به کوب ایرج محمد پوسته بنایستاری در عظیم ذکریم علامه زمان بعد از مسکن بهالغرض نمود و صلح تجار بهز دنیا ربه عاصه کجایب و ده
بزار و بنار برای قدام و ملازمان حیات کر و شایع محصل ابن حاجب پیش قاضی دنیا بود و با فاعل وایه مقید کرد و با قاضی بعد از چند روز که از
شیخ راه را رسود و در میند قواعد صلح و مصفا افراخت و مشو و نمود و اما فایدان در تربت گشت و جباستاری جوانی که در عهد و جوان شیخ ابو جعفر
معلقا اعتماد داشت زیرا که ثبت نوبت با من صلح نمود و باز راهنا داشت پیوده و قاضی حضرت یافته بشیر زشتافت و آنچه گفته بود و شنود
بعضی شیخ ابو جعفر ترسانید و ایرج شیخ اصلع نوبت شده بالکری چون بل جرو من جمیع که در جوش پوشت پنج و فی شیراز محل نزول ساخت
لیکن بعد از تربت وصول خباب مبارزی و جم و غالب کشته بشیر از در دور و در کجایب محمد مظفر طرا بران بدله فرخنده را معکظ فرزند کرد اندید بعد
امکان در بنیق محصل کوشید و از بد و حرف نیزان جنگ شغال یافته نیرو شک صاعده و باطل کرد و بدله فرزند و زوئی که را فی مشرق علم نوزنی
صحب صادق نمایان میشد تا زمانی که شیخ اشباب انجاب غروب نیام میساخت نشیکر کنیه و جد ال ختم بود و روایات جنگ و قال فراخنده در حلال
آن جوان معنی حاضر داشت میر مبارز الدین محمد شد و انکسار از غایت شغف جنگ و حرب با وجود شدة الام صبح و شام در محنت نشسته بدستور
و تا محنت در امر محاصره و محاربه با هم می نمود تا آنکه از شهر خانه و از خدمت خدمتین شربی نافع نوشید اما بعد از آن و قات شاه شرف الدین مظفر
مرض گشته در محاربه ای آفرشته مذکور و جهان مبادان متقل کرد و در خباب مبارزی با وجود ابتلا مصیبتی چنین بلا خطا که مبادا دشمنان شتمت نموده
و بر نموده اصلا اهل برج و فرغ نکرد و در غایت متوکل و زور سنده تمید ان مردان می آورد و غش شاه اوده را بجز و سینه رسال فرموده اولاد با
او راستی و خاطر جوی فرمود و شاه مظفر جاسپر داشت باین ترتیب شایخی شاه منصور شاه حسین شاه علی **ذکر فتح و التملک**
سلیمانی و افتاد ان ایرج شیخ بودی سرگردانی چون بدت ششاه از محاصره شیراز دست یافت و برسم توان افغند و بجا و چهارم
محمد فتح میسر شده ایرج شیخ ابو جعفر بودی فرار شسته بعضی این محل در ان و ان که جباستاری در بنیق محصور ان می نمود و چند و اهتدست
و او که دلیل اقبال او بود اولی که ایرج شیخ بهی با بر مجرای ضرب و حاجی شمر را که با بر گیس ناصر الدین عمر خروشی داشتند و پوشت حکم انجام و حاکم
و اراضی لایر از ان مکان شسته تقبل رسانید و بدین جهت شمر ناصر الدین که از اعیان مگویان بود از وی برنجید و قاهره بار در دم با از او تقبل و تقبل
و دیگر که بعد از الدین سر بندی که از اعیان سرداران شیراز بود از شهر بگریخت و دست نیاز در و امن دولت ایرج محمد مظفر از بخت و جباب مبارزی او را
با بابت قهر شمر بنایر شمر فرار ساخت و بعد الدین با می شده و جباب مبارز الدین بر سرش آخت و فتح واقع شده و بعد الدین بدست فتا و جباستاری
حصار جاتش اندام داد و دیگر که قاضی عسک الدین را در آن محاصره ملوک شسته بجهل که توانست خود از شهر بروان بخت و جباستاری کجایب
و نجی با غزو و احترام آن قد و علماء و علم برداخت و دیگر که جرجا حاجی قوام الدین حسن که جباستاری در شاه قهیر و احسا ایگشت می مرد و ان
بود و بر بجهت شده و هیچ الا اول شته مذکور و باغ جهان توجه فرمود و در شیراز اعتدال اعتبار داشت که در ایام محاصره و نهی ایرج شیخ ابو جعفر از وی
پرسید که با هم با هم مظفر کجایب بدید جرجا حاجی فرمود که تا من زنده با هم اندام بقوا مظفر حلال تو را نخواهد یافت و این بلیت سلطان شهر
خواهد شد الدین محمد قاضی و در جرجا حاجی قوام کی است بلیت در ایامی حاضر فلک گشتی بلال بهستند و فن لغت حاجی قوام ما دیگر
انکه در ان ایام که ایرج محمد مظفر هر روز هیچ تا شام روی بکینک و ده باستمال نیرو حاکم قیام داد و می نمود و ایرج شیخ پوسته باطعش و نشاط

ذکر سلطنت آل مظفر

فرستاد تا از شهر بخاسته علم غریب بحاجت شیراز بر فراخت و در سنست چنین و بجهار ملک اردو شیر که با جمیع حکومت یکجمله شایک و مطلق
بوی میداشت سبقت بدو مانده غفری در مقام مخالفت آمد و قطب الدین شاه محمود با شارت خواب سارده می بخود نامحدود و توجیه تهنیتها
کنند و قسرا اولیات تحت تصرف در آورد و ملک اردو شیر فرار بر فراخت کرد و در سرخ چنین و بجهار میخیزد و که امیر شیخ ابوجنی
کرت و دیگر اصفاان مدد سارگی کشند و بنابران با سپاه فراوان ظاهران بیده را مضرب سزوات جاه و جلالت گردانید بعد از چند ماه که در
تغیبتی ابل شد و کشید و بدو در جرج برهه استولی گردیدن هم را بشاه سلطان بازگذاشته خود با اتفاق اولاد و جماعه توجیه صوب ارسان را فرستاد
تا نمود و اتفاقا نو اولود از انرا در با قطع گردانید و شاه سلطان بکبر برجه نامزد و تخریب اصفاان می نموده در ان زمان امیر شیخ و میر سران در
مضیق حصا بجنت روزگار میگذرانیدند و چون خبر از انجم بنزل کو توان حصا بجم فرامید و قطع خبری بسبب بیوت نیم عمری مخرج کردیده کار
محمودان جهان بکمان سیده و فوج فرج از شهر میگریختند و دست خلاص در دامن شاه سلطان و کجاست در ان شایسته ای قطع طرک کشته
نزد شاه سلطان فرستاده آنها را طاعت و افتخار کرد و از اساع این شوب تمام در اصفاان روی نمود و هر کس بوی با منی آورد از جمله میران
فرزندان و سلطان را گذاشته از دروازه بیرون باخت و ناکاشان همان بکران بکشید تا امیر شیخ بواسطه قربت با او فرامسده و یافته در
خانه شولا نا صیل الدین کشیج الاسلام شهر به پنهان شد و شاه سلطان با اصفاان در آمدن در انست که امیر شیخ بیرون رفتن است با سار
بر کجاست تا بی بجزا و برد و ند و سولانا صیل الدین خائف و بترسان کشته و در غولای ظیفه را بل اعطاء و بکران امیر شیخ فرستاده ماکا مفرم بوشان
شیخ الاسلامی در آمدند و امیر شیخ ابوجنی از خطاهای نایه حیات ترسیده در تور جی می گردید و ثمنان ان پادشاه بی اتفاق از انجا بیرون
از دهم توجیه اصفاان در دروازه پنهان گردید و قطع طرک بروند در ان ایام محمد قطره رحمر سران فراغت یافته بشیر رفتند و چون خبر گرفتار
امیر شیخ بشوگرین اصفاان فرستاده او را طلب نمود و شاه سلطان با صفاان رخصت ان بجزوی سامان را به انجا برون روانه ساختن ایشان
او را در درویش پنهان را با او همراهی الا غرضه از انجهول تحکما بیکه در طاهر درواز و سعادت بود رسانیدند و حال انکه امیر شیخ قطره با سار
و قضاة و علما و اعیان فارس در ان مقام تشریف داشت و چون امیر شیخ از در می که همه دولت و اسکی را ساخته و در دلدل انکار دید
روی بد آورده پرسید که امیر حاج خراج توبت تو کجاست جواب داد که بی موجب فرموده ما او را قبضل ساریدند و خباستار بی حکم و قصاص گردان
پادشاه عاجز با و لا در معارج سپرد و سپهر و امیر حاج در همان ساعت نایه زندگانی او را بهر تشریف با منطقی گردانید و تکیا تشریف
شیخ غله کرد و مفتی آری سید محمد تیر بدست پسر خوان یافت و از قضای نازل هیچ وجهی نتوان یافت این دور با عی را و طبع امیر شیخ
ابوجنی است که در وقت قتل در سلک نظم کشیده راجعی احسن که مرغ عمر را ندانند امیر شیخ خوش بکانه نماند و در او بجزا
که درین مدت عمر از هر چه بقیه عمر فرستاده نماند با جی خنجره که میسنیز و برو بارکش و بزرگمایند و رو یکت کاسه زهر است که
مرکش خوانند خوش در کشن و مرغ بر جهان ریز و برو خواستش الدین محمد حافظ شیرازی در بیخ شیخ ابوجنی واکا بر زمان حبه نشان
گوید بعد سلطنت شایع ابوجنی شیخ محض عجب ملک فارس بود با و سخت با و می بجاود و لایت بخش که جان خویش
آید و در و دایمست بداد و کرمنی اسلام شیخ محمد لکن که قاضی بران آسمان نداده و دو در اختیار ایدال شیخ امین الدین که برین تهنیت
داد می بسته شد و کشته شد و انش عصبه که در تصنیف نه بنای کز او بی نام شاه نهاد و کز تویم جی قوام داد و لی
که نام نیک بر در جهان بخشش و داد نظیر خویش نه بگذارند و بگذارند خدی عز و جل را بیا مرزا و بجهار با صیل الدین
و بکری مولانا عبید الزاکی است که بعضی از سایل اهل امیر و بخان فرج انکیر او و در میان مردم شهر دار و دروان قطع در مریش شیخ ابوجنی
از خطومات اوست قطع سلطان با بخش جاندا امیر شیخ کاوازه سعادت و جوش جهان گرفت و وقیفش سار و دست ستر
بناماد در مدخل در رسم شیوه و شیوه ان گرفت بیکه روزگار چرخو بماند و نکبت بگونه دولت او را عیان گرفت و در کار
روزگار و ثبات جهان عبید عبرت بنزار بارزین میوان گرفت بجهار آدمی که نداد و بیج حال لغزیناره دست و نه برسان

کشت
مال غیر
شاه سلطان
رسانید او

محمد و دولت

شاه محمد
کرمه شاه
کرمه شاه
کرمه شاه

استان گرفت و از شایسته تران وقت خواجگراکی است و او لقب و موسوم بکمال الدین محمود بود و دو جلد از فضل احمد بن کرار نقل بنده
شرفی و او را اندر نیکو در زمین الفاظه و کتب عبارت جبهه طبع می نمود و دیوان او را جبهه مشهور است و جمله که در برابر پنج کتب شیخ نظامی در کتاب
نظم نظام داده بغایت نیکو واقع شده و آن کتاب را در سنج و اربعین و سحر با تمام رسایه و جابجاء و نظم فرموده شد بنده پنج فصل
و چهل چار کالین نقش از روی چون کار علیه الرحمه من الله العفار کفشار و در بیان رفتن امیر محمد مظفر کجاست از دریا کجاست
و میل کشیدن او را و انجناب را در بلده اصفهان در شهر سنج و سبعین و تمامه خباب مبارکی خیال نیکو و با یکمان نمودند
کجاست اصفهان و خفت نمودن و مادران شهر را کجاست سپاه مرتب سازد و کجا علام مظفر را به محبوب عصبه برافزاند و عید را نیکو بخورد و اصفهان سیم
شاه سلطان شرط استقبال کجاست آورد و چون نماند شیخ باو حتی دشمنی را گرفته و او را هم خدمتکاری و اخلاص تقدیم رسانیده بود و چشم میداشت که با او با
اصطفاغ با بد و بر تو غایت خال در رضا حال او تا بد تا چون امیر محمد را خواجگراکی شنیده بود که شاه سلطان مطلع به قصد تو مان از مال
عراق تصرف نمود مظفر شغف در روی نگرست شاه سلطان پس از روی چند طوی کرانمند مرتب ساخته خباب مبارکی را بخانه برد و
چون چشم او بر اسباب صیانت افتاد و نایره حسد را اشتعال آید با خواجگرا که از آغاز سخا است کرد و فرمود و با هر چه هم رسانیده بود تا باج
نمودند و کسب حرکت با پسندیده شاه سلطان نال کشته خال در فضایی سیند شانه و مقارن انحال صید سواران نزد عالی بیکت مان
که به نیز زده و ملک شرف رگشته بود با صفاان رسیدند با امیر محمد را نزد خان زده و سال از نه و خباب مبارکی بخان دشت
در جواب گفته خراجات بخبان را بر شاه سلطان حواله کرد و او را این همه تحفه بسیار رسید و چون او را بخان با ذریه بخان معاودت
نمودند بنحرف جانی بیکت مان و رفیق میرش بر روی بیکت بطرف دشت قیاق و استیلا ای حق بر نیز شروع یافت و خباب مبارکی
تعمیم غیبت فرموده با و از زده بر سواران کجاست بد کجاست و حرکت آمد و ای حق باسی هزار سواران کجاست از کجاست از کجاست
در توضیح میانه کردان مرد و کشور با یکدیگر دست در کردند و جری در غایت صحبت روی نمود و فتح و فرمودی بر بریم علم خباب مبارکی
و زید و ای حق روی بودی که زید و شاه شجاع و شاه محمود و بموجب اشارت پدر مانچو ان انقیس قضا که عثمان لیکن با یکشده
سه شاه زرد در آن مکان بعین هر بر و افتد و بجز دست میر سباز الدین محمد با کشته و انجناب میرزا بخان درشت و دشمنان
ناخوش نگید و خوش گردانیده و جلدی شیخ بنام شایخی نوشت و این همه شاه و اکان از پدر مانهر با ان از زده حاضر ند چون خباب مبارکی
مده و ماه و در تبریز بر سرده شنیده سلطان او پس یکی را خادم از دریا کجاست است و بنابر آنکه بخان با امیر محمد گفته بودند که تو را از جانی کز
چهره بلند بالا عالی روی خواجگرا و انجناب و صفاان میهنوم سلطان او پس می دانست و کمان نیز که ان وقت بمحمد گفت شاه شجاع برده
خواجگرا رسید بر نیز با یکدشته روی صفاان او در دو دشمن و راه پیشتر پیشتر او را در انجا می کشند و میل کشیدن و بعد که در ملک کجاست بخان نشست
با بخوانان عالیشان بر بنای می آورد که استخوانان قطع با شال آن شرم دارند بنابر علی بن شاه شجاع و شاه محمود و حاضر بر کشتن بر فرار داده و
انزیم می شاه سلطان در میان نهادند شاه سلطان چون انجناب مبارکی بغایت از زده حاضر بود گفت که امیر محمد بخا بد که شما را بیکر در
سلطان با زید بر تخت نشاند خود و لشکر کشا بشد کجا آن سه سر کل بهم عهد و پیمان نمودند که چون با صفاان رسد خباب مبارکی را گرفته
معقد سازند و بعد از وصول آن نایره می شاه سلطان پاد و منزل شاه شجاع که به خجست فرا طلبید شاه زاده از کجاست بخا زده رسد و او را
که چنین شنیده ام که امیر محمد را عهد و پیمان گرفته اگر ان سخن نیست فردا به سبزه لایا کشت شاه شجاع و درنگین با کوشید و مقر فرمود که
حاضر بهم بد فایز کردانه و روز دیگر شاه شجاع شاه محمود و شاه سلطان با خود و شعی کردانیده بد و شانی امیر محمد رفت و خباب مبارکی
در انوقت و ربالا خان و دو ستاوت کلام الله استعالم می نمود و شاه محمود با توکران حاضر بر در درون نشست و شاه شجاع با جمعی از لیکن
در پای زربان ایستاد و مسافر از قبی با شش نفر با رفت امیر محمد مظفر از ایشان پرسید که کجا بودید و او را که شاه شجاع عرضی را در خوا
مبارکی می خفتن با دست پیشتر بر دو مسافر از قبی خواجگرا را با لایق گفته انجناب از لیکن بر جست و بیکت شت شغل کشت و شاک

مقتضای

نزدی

کشتن
از با

[illegible]

و شاه محمود و ابلجبال فرستاد که سن شیراز بخت تصرف پادشاه گذاشتیم اگر آنحضرت نیز در همان بایستد و ضایقه نغز نماید اگر کم سپردن بخت بخت
 بود شاه شجاع این منش را عجب فرموده و عصبش برآورد و بخت فرمود و بعد از قضاء بعضی عازم نزد شاه بجای مراحم استقبالی گماهی درود
 و شاه شجاع بهر دو آمد و چند روز پیش عیشت گذاشید بشیر از مصادات فرمود و **دکتر شته خان سلطان هفت امیر**
 مسعود شاه و اخجو و بیان اسباب قتل او خان سلطان بنت امیر مسعود شاه که ضعیفه شلیک جمیل بود و در جبال کج شاه محمود
 سپهر بهر جهت انتقام تم خوش شیر شجاع ابو جی در طریق کرد و فریب سلوک نموده پوسته چیلگی بخت که بدان واسطه میان آن مطهر هوا و
 جنگ و نزاع و بیجان می آمد در شهر و شته با کتوبات حد اکثر و ماسلات محبت شیرینانی نزد شاه شجاع فرستاد و پیغام داد که اگر تو کب
 بیا یون بطلا بر صحنان آید من شاه محمود راست و کردن بنده تسلیم تمام نمایم شاه شجاع این منی باور نمی دهنده است به جانب صحنان رواند
 و شاه محمود در سولان چرب زبان روان کرد اینده بوسیله ایشان بخنان پناهنده اند بهر من ساینده و شاه شجاع بر سچای کرد و در ترحم فرمود و او را
 طلب نمود و شاه محمود بار دومی بکنج شته اخوین ملکه کرد و ملکه را در کفینده شاه محمود و لوازم اطاعت و فرمان برداری بخت بخت
 قبول فرمود که دیگر از حکم برادر بزرگوار و زمانه دارانگاه روی بولایت خود آورد و چون شاه شجاع بشیر از سر خود بهر مطالعین سلیمان
 شاه و وزیر کرد و شجاع خوش کرد اینده و بهر شجاع شاه الدین محمود را میل کشید و شاه رکن الدین حسن را که بشیر و نسب و علوس شرف و معروف
 بود بر تبر و زمارت رسانید هم دوران بام خواج قاضی الدین سلیمان شاه اربس کریمه با صحنان رفت و شاه محمود علی را برادر و برادر
 وزارت نشاند و در آن شاه باری که خان سلطان بکانت عاشقانه نزد شاه شجاع فرستاد و او را بر شجاع صحنان باعث و محض گشت و شاه شجاع
 طالب بهانه شده بشاه محمود و پیغام داد که ما را انواع اعتراضات ضروری پیش آمده و دخل و خرج و فانیکنه نظیر آنکه با دوا سال و مال و
 مد و فریاد شاه محمود و جدا که کامی و ولایت فارس و معظم بلاد عراق و بخت تصرف آنحضرت و بود اسطوخودوس و لنگر با ویرانی صحنان
 بر بریده رسیده که این برادر بخرج ایوم حینج دارد چگونه سطل که لایق خوانده آنحضرت باشد ترتیب تواند داد شاه شجاع چون این جواب شنید
 گفت ما با آن شرط باشا محمود و صیقل کرده بودیم که از فرمان واجب الاذعان تجاوز نایز نمایم اکنون که خلاف حکم بر زمیندار و لشکر کشید
 باید کشید و سپاهی مرتب ساخت و بجانب رواند و آن شاه شجاع و زمینی استماع نمود که هیچ آن فتنه گریست و غنای خیال برادر
 چیست بنابر آن خان سلطان را بقتل رسانید و رسولی پیش برادر فرستاد پیغام داد که چون ماده وحشت و نزاع ارتفاع یافت که برادر
 بر سرخاست آنچه شناید و باید دیگر میان برادران کرکشی وجود گرفته شاه شجاع بشیر از بازگشت و شاه محمود و اقل خان سلطان شایان
 شب و روز از هر تاق پیش و در کانون درون قش حزن و الم می فروخت و از اشتغال برادر و عمارتش بر اعضا خویش و اعزامی سوخت
 گفتار در بریان مواصلت شاه محمود با سلطان اویس بن شیخ حسن و ذکر مقامه او با شاه شجاع
 بمعا و نیت مردان شمشیر زن در سینه و بسماء شاه شجاع شنید که شاه محمود و خاطر بران قرار داده که نوبت دیگر از سلطان
 اویس است و نماید و ازین جهت اندیشناک شده بعد از تقدم شورت امیر خلیفای الدین حسن و جرجی را به تبریز فرستاد و تا محمده از محمده
 سلطان اویس خلیفای شاه محمود دینیه بهر همین مهم خواج حاج الدین شیرازی را که تکریمش بود و باصابت رومی و نده چرخش الیه برنا و سپرز
 انتخاب سال داشت و چون این دو فاصه سپاه سپهر سلطان اویس رسیدند بنابر آنکه شاه محمود و باصطواب خواج حاج الدین در
 کتابی که سلطان اویس نوشته بود غایت عظیم بجای آورده و مکتوب طرز بیان و صریح کرده بود که اگر العبد غافل بده کان بولاه
 ماران تو نیم و هر چه داریم و شاه شجاع و زمانه خود سلطان اویس برادر خوانده بود و پیش شاه محمود و سب و افتاد و امیر خلیفای الدین
 حسن هم عنان بایس و حزن بشیر از بازگشت خواج حاج الدین حسن بهر حال پیش رفتن الیکانی را در جبال کج شاه محمود کشید و قرین فوج محمل
 وحشت با صحنان رسانید خواج سلمان و دینیت ابن مصنفه قصیده گفت که چند مدت از انانیت نظم آسمان ساخت در
 اتفاق یکی بود چه سوره که از ان سوره طرف ممالکت مسرور چند اسود و سوری که کرد و مکرری خانه زهره و شوخ از ان عالی سوره

اجتماعیست مؤثری با همی انصافیست معتمدی با جاور محمد بن علی بن ابی طالب است از دانی بسیار در هم دولت شریف حضور
 قطب دین شاه فلک در بهر محمود که دوست بهر میرت محمود و محمد مذکور ای پیش نظر گشته لازم هر یک که هست در پرده چپ
 از بهر عالم مستور خواجه حاجی الحی الدین محمد بن علی سیما کرد درین باب بغایت مشکور درمی از بهر بزرگی کنارت آورد که چنان در دست
 یافت در اطراف دیور و چون این هوا صحت دست در بهر دامت سلطان و لیل شکری با داد و داد افتاد و شاه شجاع این غیر مستطاع نموده
 در بهر شکست و میرزا شاه محمود و بهر شاه شجاع غالب گشته و بهر و سپاه انبست و از بهر عاجز آمد و بهر مستطاع بهر با بغایمی بخشید
 و بهر یک بهر فلک خود را بخشید ذکر حیدر شاه رکن الدین حسن وزیر و کشته شدن ابیکم صاحب تاج و سریر
 شاه رکن الدین حسن با وجود آنکه بد و دمان واجب بنظمه بول کریم الدین نزل فی شان ذوالکلیت علی ملوک عظیم و علیه التیمید و التسلیم انستاب
 داشت از حسن ملوک فی بهر بود و در آید وزارت و بشو و نگه و حکومت سلوک کرد و بکین از شرف و اعیان ایستاد علیین با نذران را و علیا
 بنمود و چون انتخاب بعد از صبح خواجه قطب الدین سلیمان شاه روزی چند تمیخت مورد ملک و مال پرداخت بود و اسطه تو بهی که از خواجگان
 نوران شاه و خواجگان هم الدین محمود داشت مکتوبی بشاه شجاع نموده بهر عرض ساینده که مشا الیهما این عزیزان را بشاه محمود نوشته اند و مکتوب
 کتابت آنکه هرگاه باریت حضرت پناه پادشاه بخواهی شیراز سه ماهه کان در و از ه کشته د ملازمان را بشهر در می آوریم و التماس نموده
 بودند که جواب بر نظر می شود و شاه محمود بر نظر نوشته بود که سلطان روزی تو بک عالی اظهار شیراز خود بد رسید باید که ایشان با عظمت ما
 میرسد و از بهر د و در سر کجایم جمعی که وعده کرده اند لوازم ایستادیم رسانده شاه شجاع فی الحال خواجگان نوران شاه و خواجگان عالم
 را طلب نموده و موقوف عتاب باز داشت آن و بکینا و روی بر خاک افتاده سوخته خور و نه که ما این مکتوب خبر ندیم شاه
 شجاع پرسید که این رفقه شما چیست بانی خوا بداند که هر تیر شما بر خط ماست که انکاست بیستم که در آید و تا این واقعه خیریم پادشاه
 و غضب شد و گفت چون فرزند شما که کفشتانست چگونه بفرستید ایشان عرض شد که ما خاطر برین خود قرار داده ایم لیکن سید
 و ادیم که پادشاه کما فیجی تحقیق پیغمبر ما ند و در آن رهبر شما حسن حیدر در پاهل حیدر بود و در خانه نشسته شاه شجاع کسی ند
 فرستاد پرسید که این کتابت از کجا بدست و افتاد شاه حسن جواب داد که دو وزیر دینار بد و داند از خواجگان نوران شاه بنویسد که این مکتوب را از
 گرفتیم فی الحال و از در ارت و شکسته شنیده اما بهر چند در آن امر مبالغه نمود و نفرین پادشاه شجاع و بکر با کس نزد شاه حسن ارسال شد
 فرمود و برای آنکه صورت بود و بدست بدوات دارا بفرست و فعلی آید و فرزند دینار که جواب گفت که خواجگان را مشکو بهر بد و داند
 خود اعراض نمایند غلام را بکر که بشاه شجاع فرمود که در حسن این قضیه حیدر حیدر است بن معنویت نذر و که کسی مکتوبی چنین را بغلامی
 با در حیدر و فرستد آنکه حکم شد که امیر غنیا را الدین حسن فرجی بخانه شاه حسن فرستاد و می زود و تکلیف افرا گشت که حقیقت آن بهم مکتوب است
 و امیر حسن نسبت بشاه حسن در مقام شنیده و در آن چوین جناب و در آن تاب صطرب کشت گفت که من محمود حاجی و عمر شری را جان دادم
 که بر سبیل تعلیم بدین رفقه در غلام آرد و از کلا این و شخص بویسته اند ایشان بودم و میجو انتم که ایشان را رسانا صل ساخته و فرغانا حاصل
 تا می بانی رای عالی حاکم است چون صورت مکر و زویر و زبری بهر بعضی پادشاه صافی صمیمه سیدنا میخسبش اشغال آید و فرمود و اما
 بزرگمان بر داشته و متکانش را دوا بیضا فتنه د و غصه انصفا مسطو است که چون بفرستد بهر شاه حسن سید معین الدین شد تا از
 جناب و بهر مکتوب گفت که هر کس سخن بد و چوین نشود و دستا بهت جبر و کورنما بهر پادشاه فی الحال بن ملا و مکتوب کرد و دستا بد و باطل
 آنچه کار بد ما را به رحمت مالینا بجهت کرد آید و نه فرزند می که سبب محنت جهانیان باشد معر زست که بعد از و عقاب بونی و هر یک
 صند و صافی شود بهت فرزند خوش است که طفد از و را غنی بود و غلب باد و بعد از قتل شاه رکن الدین حسن و نوبت دیگر خواجه جمال
 الدین نوران شاه بای میزند وزارت نهاد ذکر عصیان پهلوان سید خراسانی و کشته شدن او بن ایستاد علیشاه
 خراسانی شاه شجاع از جمله سپاهیان خراسان پهلوان اسد که صورت خوب و میرت و خوب داشت بشیرت لغات بنمود و بجنب اتفاقا

پادشاه
 جزا از شیراز
 خراسان شاه محمود
 نیز عازم میدان
 قاتل شد و در کجای
 جانش خواجگان
 سر کجای را
 یافت و شاه محمود
 امیر و لشکر بزرگ
 حاکم کرده میبند
 شاه محمود را

قطب

رکن الدین

اشرف

وفیق

اتفاق میسوی که بود و با و شاه بهلوان را دید که بر کنار جوی شمشیر می نشستند و با و منو ساز و دو واسطه مشا به می افروخته و شاه
 شجاع بن بستج با سه صفا عفا شده و فاضل دان باب کوید را بجای اندکری که هست شاه شجاع هرگز آن مرد در دلش نشسته است نه اندک و فضل
 دی بوقت مهر پنج شکفت و دست شکفت و در آن وقت که شاه شجاع از کرمان به صوب شیراز و از شیراز به دزدان نام ایالت آن ولایت در
 کف کفایت بهلوان اسد نهاد و اسد در اندک زمانی جوی مال کشته امیر و پیشرو غازی را در زن شاه شجاع و شاه بجای بنابر خواست اسد خود
 چو ستمه عروس مملکت را در نظر اسد جلوسه میدادند و با و می نوشتند که بر مزاج شاه شجاع اصلا اعتقاد نیست بطریق حرم سلوک عینا بدینود
 و از خوشبختی فاضل عینا بدینو و بنابر آن بهلوان اسد بخار خور و اسکیار به باغ راه داد و اما چون دلده شاه شجاع محض ممشاء و در کرمان فاضل
 داشت اخلاص عینان بنو است کرد و در آن شایسته سبب محضت و کشتی که بر کمرانی و دیگری خراسانی بود میان ملازمان محمد و شاه و نوکر
 اسد نزاع واقع شد محمد و شاه هر یک را در راه خور کشت که از کرمان بشیر زشتافت و از امارات طعنان اسد بن بستج پسر ساند شاه شجاع آن
 سخنان را سخت حمل بر عرض نمود و بهلوان اسد چون کرمان را فاضل یافت برست برج و باره پرداخت و با و حظه را می بیند و جز فاضل و عینان
 او بنو اسد پسر شاه شجاع بوش کرمان را پیش نهاد و بهت ساخت و قبل از آنکه آن غنیمت را بفرقت بفضل آید سلطان فاضل بن اویس بن
 شجاع نام اسد نوشته عینان که مکرمان را بفرزند سلطان اویس سپارد و خود ملازم باشد بهلوان اسد در جواب گفت که سیران بن و با و
 بن بستج هرگاه آن نشان ظاهر شود میباید که بدیده کرمان را بفرزند سلطان اویس ملاطفت نماید و اویس طاعت را سپاس و از او غایب کرمان رفته
 چون دید که کارش نمی شود و در با عینان رفت و شاه همچو دوست و یارین سبب سخت و اسکیار رسید یکی بنیز آمده و حال اسد را گفت
 انجا میسران شاه شجاع در شهر بشیر پنج و چهل و پنج ساله و بختاب خرامیده و بهلوان اسد روید و در حصان فرید و عساکر بشیر از آنجا حاریر
 و محاصره کردند و چون کار بر ابل شهر نشاند اسد بجای که حرکت آن فتنه بود مدد طلب نمود و شاه بجای بفرست آمد و اسد داشت فاضل
 بهلوان خرم خراسانی که در فارس فاجع مقام بود و چندان خوا کرد که بهانه نوتتم از پدر شاه بجای ترتیب اسباب حرب بشوئیل شد و بنیخبر بر شاه
 شجاع رسید به سبب خرم دانست که خرم حنیال از آنجا در مدینه خرم مرغی داشته سلطان عیاد الدین احمد و شهزاده بن العابدین را بجا صحران
 تعیین نمود و خود بجانب بشیر بازگشته اربع رابعی نشانمود رابعی من جویمبر سکیمه فرزان و بن خضه و بنیخبر خرم مردانه و بنیخبر هم که
 عاقبت حق فکرت روزی بر او کردند چنانچه و سلطان احمد در محاصره اسد بعد از چند روز تمام کجای او در ده شوارع و طرف
 کرمان را چنان محصور ساخت که تکلیف نداشت که بکشد من یا بشیر بر بنابر آن خط و ملاطفت عظیم نصیب محصوران شد و کار اسد
 انجا میسر فرمود تا بر کس از ده نداشت باشد از شهر بیرون کنند و بدان جهت قرب صدمه و میت نیز اگر کسی بکشد و فخر کرمان بیرون آمده و ملاطفت
 با صحنان از مرده باز در با بجان رفته و بعضی بر روی سلطان احمد پویند و چون سلطان احمد تمام کرمان را زدیک بان رسانید که فاضل
 و بنیخبر است که بعد از فتح ایالت اولایت بعلقی با و کرد و در من عینا بنیخبر خوشنایا پادشاه نوشت و شاه شجاع در جواب عرضید
 داشت بر او بگوئی باین عبارات در قلم او در کفقه ملاوت و مردانگی و شجاعت و فرزندی را در غریب معلوم گشت رج چون میکنی که عاود
 دو ما در توفیق و صمودی که بواسطه راه اسد فی جبه با جیل من مسدود و کل الوجوه من بکایت خرمی است اما منی که از آن را
 تو مافوق ما ظاهر میشود و موجب زواید اعتقاد میگرد و بر اینچه چون از شهر تمام امری بخر با تمام رساند آن را با تمام و اگر هم مقابل دشمنان دار
 و اگر تقدیر انصاف مگوست که آن بنیخبر با و موجب و ملوک و اقطاع او بر و داری حج مردان گرفت جان برادر که کار کرد سلطان
 احمد ازین جواب و کتاب بلک بپایب شده و بنیخبر کرمان فاضل و اهل و زوید و شاه شجاع نوشت که بنده را اشتیاق ملازمت سلطنت
 بر مقام صد وارب درین مرجع است و پیش ازین محفل غارت نمارد امید انکه محضر کرمان بدیگری حواله رود و ما قدم از مسر ساخته محنت
 شاه بشا شجاع بعلت برادر ما بهلوان داشته بهلوان علیشا و زنیانی و بهلوان خرم خراسانی را از مکر و یاران کیسلا برداشته بنیخبر کرمان
 روند و سلطان احمد با و در عالم پناه طلبید و در آن وقت که بهلوان یکد و کرمان رسید بنیخبر اسد با صضر انجا میسر و بود و اگر

در کرمان

شجاع
از دست
شاه
میان
خار و
و کشت
و کشتی
از زبان
شاه

شاه شجاع

اضافه می کنند

و شاه بکمی قصاصی بر او فرستاد و بپایان آمد و که در جنگ سارعت نمائید که کن علی بن ابی طالب را بهر چه حکم نمود از جانبین جان علی را بکشم و مرا و لشکر را
اعمال و برکن نمود و پنج اتعام در بنام کرد و در دو حیا م جویش آرام گرفتند تا که شاه بکمی لشکری بفرستاد و در دو روز بهر و زن سرسبز
شده بهریت نمیت نمود و بعضی جهات ایشان بدست بردن افتاد و چون شاه بجای برآمد در زاده طلاع یافت که قصد فرمود که بعضی
لشکر بدین برود اما شاه مضمون نمیکرد آن بکشته شاه بجای صاحب او گردانید و شاه مضمون بعد از وصول بمقصد اخلاص را به و آن مقصد
بهر را چندان دوسه کرده از مخالفت مخدیه نمود که شاه مضمون بصلح در داد و لاجرم جو و غفور و در خون روی بسزایا و بدو شاه مضمون قصد
فرمود که به نیز در قهر روزی چند بیا ساید شاه بکمی ایمن بهرستان نشد و شاه مضمون در عقاب تیر افتاد و روی بجانب سلطانیة دور و بهر
در آخر حرو اول این جمله نکرده شد با عال آقا خان صاحب و مصداقت کرد و چون شاه برین مقصد طلاع یافت بهر علم قصاب شجاع بصواب
نیز در فراخت و شاه بکمی مضطرب گشته با دوشاه غلظت و خشمش را که زو جانش بود از او بهر جویش و دیگر قربانان جهت اهل اقصای شجاع
فرستاد و بکمی عمت با قات با دوشاه سرفراز گشته بفرستاد و از بی حجاب شهر بازی را بار دیگر از مقام سلطانی شاه بکمی گذرانیدند اما مکتوبان را
را نه که اگر بفرستاد دیگر از شاه بکمی جریمه در وجود آید بقدر مکان در قلع محال قبول و کوشش نماید و از او تهر و شهرت سرخس و حسین بجمعه روی نمود
و در شتاب بیع شاه شجاع رسید که عادل قاتل و قبل سلطان حسین در سلطانیة مکتوب نیاید بشکر بیا جمیع آورده و دو اعیان دار که ابواب تعرض
بر روی موقوفان محاکمت فاسر کشاید بنابران با سپاه و فراوانی توجه سلطانیة گشته در نوای آن لبه میان عادل قاتل و شاه مکتوب شجرانی صاحب
داد و بکشت بهریت و نیز از آن افتاد تا که بهریم حیات الکی از غصب و مانع نظرین عداوت بهر چه علم شاه شجاع و دیده سارق عادل و از هر که گفته
در قلع سلطانیة تخمین جست و آخر الامر بهریم جدا شد و بهر شرف و بهر شرف شاه شجاع بسعد و قاتل اکا و با دوشاه جلال طلاع عثمان و نه نیست مکتوب
تافت و در شتاب سلطان و این خروج کرده بار تو من سلطان حسین بکشت شجاع و در آخر حرو اول نکرده شد عادل قاتل سلطان و نیز درین سلطانیة
او پس لایا و شاه بکمی برداشته میان او سلطان احمد شتابت قایم گشت و در او ایل ستم نمائین و بهر شاه شجاع و بوجه عادل قاتل و نه نیست
دیگر کارم سلطانیة شد و در شاه راه بود اسطوخارست معتمدان و حیانت عثمانی و در شتابت عثمانی و در شتابت عثمانی و در شتابت عثمانی و در شتابت عثمانی
باعتقاد عقیده و سر قهرشاد و بعد از سه روز در وقت مشهوری علم فرمود که رمضان انعامی باک جصاص شاه شجاع بهر شاه زاده ایل کشد و چون آن
خوابستی در آید بهر شاه شجاع و در هر سرعی از غصب رمضان در سال داشت که بهریم فرقه العین سلطنت سلب رساند تا قبل از چو
انقضاض کار خود کرده بود بهریت عثمانی چون زکرون فرو بشت بر همه عالان کور گشته و در انقضاض چنانچه پس کرد بافت و شجاع در آن
مهر نوای سلطانیة رسید و آن بلده را بنام سلطان بایزید از سلطان عثمانی زده روی بهر شتابت و در شاه مضمون که در آن و آن حاکم شتابت
نسبت بهریم زکرون در مقام نیاز رسیده که بهریم بایزید از سلطان عثمانی زده روی بهر شتابت و در شاه مضمون که در آن و آن حاکم شتابت
بهر شتابت از انعطاف داد و ذکر وفات خسرو لازم الاتباع جلال الدین شاه شجاع چون شاه شجاع از مفر شتابت فریق شجاع و غفور
بمفر دولت خراسان بهر شاه شجاع و کسره و صبح و شام دوست سابقان کل اندام شرب اعلی نام کشید و بپوسته در زم عشرت ساغور کاری بر
گفت گرفته که بطلب از لب جام و دیگر دایند و در آن یام غذا بسیار نذرت کشید و صحن خوت گرفته دست تصرف طعمه از او من عالج و دوا
فاصله آمد و فایده بهر حال شربت و دو اسربت نشد و شاه شجاع چون دانست که وقت ارتحال بخواه مفرت از در معال زد و یکست زلاتی با که
بمقام تدبیر در حیدر عامل مثبت گشته بود و بعضی جوانی و بهر الکی قبل التوبه عن عباد و بعضی انشیات تدارک نمود و از کشتن با یام
منجاب و او ان کیستانی را با ستمالت حاضر صفاد و از شرف نظرانی نمود و اسباب مفر حرت و نظر نور تربیت و دود و مفاخر با نام که امید مفر
ساخت با لب و لطف و گرم روی ایشان کشید و بکشت که بپوسته بلا زنت و لطف اندام نمایند هر روز بکوبت بمجموع کلام ملک عزت دنیا
فریادید درین اثنا امرو اعیان مفرق بدو فرقه شده بعضی سلطان محمد الدین احمد عجب کردند و بهر روی متابعت سلطان محمد الدین بزرگ
بدین در و دوشاه شجاع سلطان ابن العابدین را طلبید بهریم سودمند فرمود و منصف لایب خمد را بوی فووض نمود اما عصمان را برادر

شاه بکمی با دوشاه
گرداند و شاه مضمون
نیز در وقت بهریت
با طمع مکتوب
پرداختاد

شجاع
عادل انعام

شجاع در وقت
دوشاه بزرگ
بسیار کرد
علی متعاده
عبد العزیز
سخت

خود و خوش سلطان یزد به نهایت کرد و آنجا سلطان احمد اعلی‌الدست چون چشم آخن بر یکدیگر افتاد و بر تبه که بر زبان غالب شد که یکدیگر را مجال
 حکم نماند و سلطان احمد را مجلس سپردن رفت یافت شاه شجاع سنگین یافت و پیرشاه را که نوکر سلطان احمد بود طلبید و گفت از زبان سلطان
 احمد گوئی که دیباچه است نظر تمام مردم نام آن ساید بر یکدیگر قرار گیرد و نه انقباض بهیشت پذیرد و درین شهر فتنه بسیاری چشم و مقام منتهی
 دارا لایان کران است امید آنکه بهین ساعت با ولایت روی و درین بلد به راستی ثوب توقف خانی و در پیچ فتنه سی نفرانی و سلطان احمد بنیشت
 قبول کرده همان روز روی کرمان آورد و چون ماطر شاه شجاع از وصیت و تقسیم ولایت فراغت یافت دو کتو نصیحت اسلوب کی بکشتن چهره
 امیر تیمور کردگان و دیگر سلطان احمد جلایرد باب بخارش فرزندان و توجو بخواه حضرت ملک شنان در مقام آورده و بر ملک محمود صحبت نمود و از آن کرد
 و یکی از علما شمری از جمل غل بنیشت بود و فرمود که از حضرت یار الدین حسن خوجی را از کرمان طلبیدارند تا نعلش او را بدین طریق بقیل کنند و ازینجا بایران
 شرفین بخت که از منتهین فرمود و در شب کیشنده سبست و دوام شنان سالی که از عدد و حرف حیف از شاه شجاع در وضوح می پویند و ازینجا
 برادیت بکشتن از سرحت ملک بود و همان شب جسد طهرش را با مانت در پای که چهل مقام دهن کرد و او را در کاران دولت بیدار
 اقامت مرا هم عزیمت روی بنیشت امور ملک آورد و در آنجا علما و مفضلان لازم الاخراج جناب غاوت سپاه مولانا قوام الدین بنیشت
 فقیه شاه شجاع حاضر بود آن پادشاه خود را شرح مختصر این عجب که تصنیف قدوة السالکین نام می نمودند که ازینجا است نزد کمال سلطان احمد
 و از شرفان شاه شجاع کی خواجده عافیه که راست و انجمن شجاع نامخانه دارد بوده است و شاه شجاع سبست با و اعتقاد علی عظیم داشته و گویند
 خواجده و بر کار نماز کردی که را و شمره و سبست بکشی آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کرامت عمل می نمود و پویند بعد از خلاص طارست بکشی
 میبند و خواجده حافظ که برین معنی شک میبرد این غل عظیم آورد و غل صوفی بنیشت و نام و در سر حقه باند کرد آغاز ذکر با ملک باند کرد و بانی
 چرخ شکسته شنبه در کلاه ریزه که عرض شنبه با ابل از کرد سانی بیکر شاه بدین معنی صوفیان آمد و در کجوت و آنکس از کرد و این
 کجاست که ساز غل ساخت و آنکس باز گشت برامه جاز کرد ایدن پاکه مایه پناه خدا ویم زانچه استین کوه دوست دراز
 کرد صفت مکن که بر کعبه محبت نه راست بخت عشقش روی دل در معنی قرار کرد ای کجاست خوش خرام کامی روی بایست عره شو که
 کعبه مایه نماز کرد فردا که شجاع حقیقت شود پدید شمرنده هر روی که عمل بر جاز کرد حافظ مکن طارست رندان که در داندل مارا
 خدا زنده و دیار بیاز کرد کلیات خواجده عافیه از قضایه و غلیات و ثنویات مشهور است و ابیات باغشایات آن کتاب را بسند
 و او را و دیگر کی از آنجا خواجده حافظ شیراز است که بواسطه بلاغت و فصاحت و غایت شریعت بحدود لفظ و عبارت احتیاج تبریف
 مناسبت خود می داند و بهما سبب بر حاجت شب بکشی را در لغات مطبوع است که شعر خواجده حافظ لسان الغیب رحمان لا سر رستا غلبه
 و معالی حقیقیه در کسوت صورت و لباس مجاز دران اشعار معارف شاعرانه حبست روزی شاه شجاع بزبان اعراض خواجده حافظ را
 مخاطب ساخته گفت ایاست هیچ یک از غلیات شما از مطلع تا محقق بر یکسوال واقع ننشید بلکه از غل غل بنیشت بهار بیت در تعریف شریعت
 و دوسه بیت در صوف و یک و دو بیت در صفت محبوب و تون در یک غل غل بنیشت بهار است خواجده حافظ از آنچیز زبان مبارک شاعر
 سیکه درین صفت بجز صواب است اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف افاق شتبار تمام یافته و نظم و نثران دیگر باری آورد و در شیراز پند
 می نهد بنابرین کتاب شاه شجاع در مقام اینده حافظ سده کجسب اتفاق دران ایام انجمن غل در سلک نظم کشید که مفضل این است
 شعر که سلمان آن است که حافظ دارد و ای کرانی مرز بود و فردای و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت ای صوفیان این نظم جان
 معلوم شود که حافظ بغیام قیامت قابل نیست و بعضی از آنها خود و صد نموده که فتوی نویسنده که شک و در قعر و در جوار کفر است و از
 ملت این معنی شاعر و دیگر کرد و خواجده حافظ مضطر گشته ز مولانا زین الدین ابو بکر تبابی که در آن ایام تمام مجاور در شیراز نشسته
 رفت که بغیبت قصه بلند در زبان را عرض نمود و آنرا فرمود که مناسب است که بیت دیگر مقدم برین مفضل درج کنی شعر بخانی که فلان
 چنین سلکیت تا بمقتضای مثل کف غل کفر نیست ازین است بخت یابی بنابرین خواجده حافظ این بیت را گفته پیش از مفضل در آن

که ای شاعر

غل سنج سلطنت بیت این مدتی خوش آمد که هر که سلیکنت بر در سیکه داف و لی رسائی و بان واسطه ازان و غلخت بجای یافت و در
 عاقد در شش ماهی هشتاد و پنج ساله شتافت ذکر ایالت سلطان بن العابدین و مخالفت شاه یحیی و بیان بعضی
 آموخای که بوقوع پیوسته در آن و لا چون از اردکان دولت از غریب شاه بجای باز برداختند بوجوب وصیت سلطان
 بن العابدین که از جانب مادر شرف سیادت داشت در شیراز پادشاه ساختند و امیر میرالدین باصعنا شاه اختیار تمام سپید کرد
 بایزید از صفین بهمنان مانع آمد و اشرف و اعیان بهمنان کس بر نزد فرستاده شاه یحیی آن بلد علیحدت نمود و عاقد کرد و اینند و امیر
 شاه سر نهادم کلیات و جریات امور مملکت فارس را پیش خود گرفته امیر علاء الدین بانیان و جوار خود را شاد را معذب و معاقبت ساخته و بر تبت
 آلات و ادوات سلطنت برداخته و عیدین و کوره و اله سلطان محمد بن شاه جماع را در جبهه کج کشید و سلطان محمد بن پادشاه یحیی
 و سلطان بن العابدین برین معنی اطلاع یافته منکوحه را که از محمد بن شاه باغ غریب نام دارد ماه رمضان سال ۵۷۰ او را برادر و امیر بهمنان
 شاه یحیی و سبب و سبب بود که با او باغ غریب و امیر ملک محمود و شاه یحیی چون بهمنان در آمد و روزی چند که مرانی بگذرانیدند این سخن
 کرده با سپاه عراق و بی بجای آورد و سلطان بن العابدین بالشکر جماعت آیین و اد استقبال نمود و در شاد را غلخت سلطان بن یزید
 بعضی مراکز تحبش با یحیی پیوست و از آنجا بنیر خلافت از سرداران و گردان شده بخدمت سلطان بن العابدین پوشتند و نواحی بل بلای
 فرعیان دست داده و آنکه غلبه جنگ و شین را در قلعه یا بدو بوجوب استغای شاه یحیی صورت مصالحه جلو و گرفت و در میان میدان بارگاه
 روزه و آفتاب در یک برج و دو کوه دیگر جمع شدند و شاه یحیی سلطان بن العابدین را غلخت و بی نموده و آفتاب فرمود که حکومت
 ابروه را از بهمنان بخدمت بیاورند و سلطان بن یزید را در آن ملک مال گردانند و سلطان بن العابدین با وجود آنکه عمو بایزید در وقت
 عجب از وی برگشته بود این بطن منبد و فرمود و مشور ایلالت ابروه ناسل نوشته مقرر ساخت که امیر صفین الدین رمضان در صاحب است
 بایزید با برتوره و دستور از شتر لشکر بداد کشیده و بی سیکر چون شاه منصور از حوال سلطان بن العابدین واقف شده و روی بوی
 فرار و در سلطان بن العابدین در خان فخر و اقبال متوجه غلخت و حلال گشته در آن بام و از خارج مافخری از خط فرمود که طلعت است
 خوش کرد و یوری فلک و روز دوری و تاشکیر چون کنی و چنگر از دوی اما سلطان بن یزید که نام و ابروه شده بود چون بداد
 بهمنان و محقق او را بشهر راه داد و در شاد و پروانه سلطان بن العابدین و رسالت امیر رمضان التفات نمود و لاجرم بایزید بوسید
 و حیران باصعنا را برگشت و در سال ۵۷۰ سلطان بن العابدین خال خود سید محمد الدین مظفر را امیر لاهر ساخت و امیر غلخت الدین منصور
 را برین معنی موافق مزاج بنیاد و بهمانه استخلاص اموال سربستان رفته از باج بهمنان شتافت و حیدان شطیبت نمود که شاه یحیی بعض عثمان
 جایز شمرده و بی شیراز او و سلطان بن العابدین بجایب مخالفان روان شده بهر منزلی که پیش رفت شاه یحیی حمله بایزید شست تا بهمنان
 آمد و چون سلطان بن العابدین ظاهر بهمنان امضرب جنام عساکر حضرت نشان گردانید بعد از سه چار و روز شاه یحیی لوی محاربت افتاد
 از شهر بیرون ناخت و سپاه شیراز که امیر آمد و از نصف النهار تا وقت ظهر با هم کار داد و فرمود و حیدر و مرانی بنیاد که در آن
 فتح قتیله نیز گرفت و و روست بریو استیلا یافته سلطان بن العابدین بنابر التماس امر کوچ کرده بدار الملک خود شتافت و بعد از آن
 اشرف و اعیان بهمنان به طاعت بیکه شاه یحیی را طاعت و فرمان برداری و شهادت به مقام بوداری سلطان بن العابدین که در غایت
 کرم و سخاوت بود آمدند و بیک ناکه قریب بیست هزار باده تمام سلاح کرد و حضرت شاه یحیی فرمود که شتافت شاه یحیی سر و فرستاده از سبب
 انحراف پرسید و ابدادند که چون شاه بنابر التماس باین ولایت شریف آورده بودند امید چنانست که حالانیه سخن باقول کرده باین
 شهر بیرون روند که بعد ازین بهمنان را طریقه دشمنکاری بجای بخوانند آورده و شاه یحیی ندوی صفا بران و بعلولان قتل کشد و چنان شب
 رخت تفرقه بخت و مردم باصعنا بنده اصال این مرده امیر علی میر میر از شیراز فرستاد و سلطان بن العابدین او را با تمام صنعت حاضر
 و کمرش را فرار گردانید و بسرعت هر چه تا سر توج بهمنان کرد و دید و چون بخدمت نزد یک رسید و در و سوا و اکابر و اعیان بهمنان و بیکم

وینت

ایمان
 سلطان
 بن العابدین
 شاه یحیی
 و مرانی
 دیشا
 که سلطان
 بن العابدین
 سر کار
 شد
 شاه

[illegible]

گوید نظم نهاد بر بعضی امور اکامه در زمین ملک محرم داشت ملک پشت از درویشا چون برفت لاجرم تاج او شده ملک پشت القصد
چون قضیه شامصور برچ مطوفه فیصل یافت بقید آن مظفر نامه سلطان احمد و سلطان محمد بن شاه شجاع اندر که در و شاه همدان بجای فرزندان
مغزالدین جبالیکر سلطان انچه از درویشان ابو یحیی از سیرمان بار دوی اهل شافیه و در سکت سایر طایفه از آنجا و اختتام یافتند و حجاب
قرآن بر ارم تمام موجب تصداسامه و ارکان دولت و اتفاق شرف و اعیان ان ولایت بهمدان در درگاههای مختلفه را مقصد محسوب کردند
جهت ویرانیشان را بسا د عادت و تاراج بردار تا سلطان شلی و سلطان ابن العابدین که آن ملک حکم بدروان ابو جرشاه منصور مکوف بهر
شده بود بهبیر قند کو جانید و حرم ایشان و چه عاقل تعیین نمود انگاه ایالت مملکت فارس را با بیزاده عیسی قنویض فرموده بجا بنام صفهان در مر
آمد و بعد از دروازده منزل در موضع خوشه با بیا سراج و هم ماه و جب سه شمس و شعبان ده ساله در بزرگ و صغیر و کثیر آن مظفر را با سایر
و نهال اقبال آن ملک تود و محضال بیک نام حاصل نمود و در اندیشه نظم بهر سطر کن آن مظفر شهابی که در آن سلطانین بودند که در بعضی
و شعبان بهجرت و همب زمانه و جب چون غنودند جو خرمایان در زمانها بر شدند جو به بانک زمانی در و دند و استان انا بکان
لرستان در کتب داستان مرقوم خاتمه یافت نشد که لرستان منقسم به قسم است لر زک و لر کوچک و ششایان و نیم و در بعضی
انکه در قدیم ایلام و در ادرک بزرگ بد زمانه داشته و کوچک ابو منصور معاصر که کوچک در درویشا و ولایت ایالت بنویسند و بخت که چون برادر
از جهان گذران نماند که در حدیث بلال بن بدر آن مملکت تاج ایالت بر سر نهاد و منصب وزارت را بحدید بن خورشید داد و در مشهور سر شهاب
صد خانه و در کوه جبل النطاق شام بسوی انا بک جلا و وطن خستیا در لرستان در آمدند و یکی از احفاد محمد بن خورشید که وزیر مملکت بود و جمعی
کردن را بصیافت نموده در وقت کشیدن آتش که کوهی پیش او کسب صغری که در پیش ایشان بود و دوا بو کسب این معنی حاصل نمود و وقت ماسر دار
این قوم جو بهجند و بو کسب پسری داشت علم غلام روزی علی کجا فرقه کبی همراه برو و جمعی در راه بد و با خور و میان ایشان شافیه دست داد
و بخت علی را چندان است زدند که بهوش گشت و دشمنان بهجند انکه مرده است بایش را کشیده در غاری انداختند و سکت از عقب آن بزم
شافیه چون شب در آمد و بهر خواب رفته خانه بتر قوم را بجا میدتا بر و سکت بخانه خویش باز گشت چون نوکران علی دهان سکت را خون آلوده دیدند
دانستند که او را از تنه پیش آورده و سکت روی بر آه آورده ایشان را پائی آورده اند و تانان غار رسیده که علی افتاده بود او را بجا نهاده و نگاه
کردند و بخت یافت و چون علی در گذشت بهر سرش محو و بخت مفرمان شافیه و بواسطه شاعت عصبانیت و بعد از فوت وی ولدش ابو
طایر که جوانی بود شاعت مفرمانت انا بک ستمر امینا کرد و در وقت که انا بک ستمر با کجا مشان کاره مخالفت بیند و بواسطه برادر
با سپاهی که از بیکان ایشان فرستاد و بواسطه بر مخالفان مظفر یافته دوست کام فغانس بیکشت و انا بک ستمر او را بکشتید و گفت ازین چیزی
طلب غای ابو طایر بک سراسر فغانس تمام نمود انا بک شاپس بیک بوی داشت و گفت دیگر چیزی بخواد بواسطه انا بک شافیه و این
مشمس نیز سب و انا بک شافیه و انا بک شافیه و دیگر غای ابو طایر بکشت اگر اجازت باشد برستان روم و انا بک شافیه راجه انا بک شافیه
کردنم و ستمر لشکر ابو طایر کرد اندیده او را به انا بک شافیه فرمود ابو طایر بن محمد بن علی بن ابو الحسن
فصلی چون با انا بک ستمر ستمر گشته که در لرستان رسید و بخت و لطف و عطف بران در میان کردید و بو کسب انا بک
در و غش غای که فرقه علم کرد که مردم و انا بک گویند و فرزندش بهین ستمر مرغی داشتند و برین تقدیر ابو طایر و اولاد او انا بکان علی
نهاده و انا بکان جمعی از انا بکان سر برده و اندک سلاطین محلی فرزندان خویش را بدیشان میسرده اند و شاه شاه زادگان ایشان را انا بک
یعنی انا بک بکفته اند چنانچه در حدیثی مذکور شد القصد چون لرستان بیکر ابو طایر بر آید با انا بک ستمر مخالفت کرده و متنی اند
روی ستمر مملکت فرمود روی اعلام معنی آورد و از پنج سپه باند و بزرگ ترین سپه باند الدین بهر اسب بود انا بک
القصد الدین بهر اسب بعد از فوت پدر اتفاق برادران حاکم لرستان گشت و بارعیت در رعایت عدالت زندگانی نموده
بدان واسطه نوستان نیز بخت مفرش در آمد و علیه غضب او خنده و غش و غش فرستاد و چون بیکت اجل در سپه روی بجان مباد

برای هر
فروغی که
جهت دارد
برای شخص
ساخته بودند
و گنبد و از خود
و چون

زیاد

تاج کشیده

چگونگی

کسب

میخواهند که در صنوساز چینی بزرگان کاوه را نمایند و این گفت و گو به هیچ شاه غازی نرسیده و رخنه شده و شاه غازی بدست سی سال را قبال
گذاشته در سنه هجری و سیمای سوره عالم بانی گردیده و از و پسری مانده اسکندر نام متولد یافت پنج طبرستان که بد که این اسکندر پند ماوری ملوک
زمان است ملک شاه کجیستون شهر اکیم بعد از برادر خود شاه غازی پانزده سال بر سنه سرفرازی نشست و برادر دیگرش را علی بن کجیستون
بر بست و شاه کجیستون را از دنیا رفتی در سنه هجری و سیمای سوره عالم بانی گردیده و از و پسری مانده اسکندر نام متولد یافت پنج طبرستان که بد که این اسکندر پند ماوری ملوک
سلسله الملک محمد بن کجیستون را قبال طالع گشت و او پادشاه دین و دار عدالت شارب بود و پوینست به علما و فضلا و صلحا مصاحبت میفرمود
و در ایام کاظمی مساجد و خانها و بلیع جراحی انداخت و قری می نمود و مغللات مرغوب را بنواضع و قف ساخت و اوقات با بالشت
چنبال امدا و یافته و در سنه سیع عشره سیمای سوره عالم بانی گردیده و از و پسری مانده اسکندر نام متولد یافت پنج طبرستان که بد که این اسکندر پند ماوری ملوک
بناد و بدست شست سال قبال بگذرانید و چون جیاستون نزد یکت با تمام رسید برادرش تاج الدوله بن جلال الدوله اسکندر را کجیستون
شیخ ابدار و ارماتو به عالم عبی گردانید تاج الدوله زباده در زمان شهر مای برادر در کلارستان میقیم بود و بعد از قتلش ده سده سال استقلال
حکومت نمود و فاش در موضع کور در سنه ۷۲۰ اتفاق افتاد و جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زباده پس از تاج الدوله بر سر نهاد و
ماهان و رستاق را برادر خود محمد الدوله شاه غازی عنایت فرمود و در ایام دولت جلال الدوله سلطان ابو سعید بهادر خان و فعات
یافت و امیر سحر و سر بهادر و سبزواری حال شده و در او هر گشت لشکری با برندان کشید و چنانچه در زرگر حکومت اندک خواری گشت
عقل رسیده و عنایت بسیار بنیابت از جهات و ریان سر بهادران بدست ابالی ماندند و در سنه ۷۲۰ از شاه تاجیچ و حمت و مکت و عظمت جلال
الدوله اسکندر برادر جلال رسیده و لشکر کجی گردی کشید و چند طایفه معتبره متفرق گردانید و در جلیستون تخریر یافته که عادت اکثر مردم سده اولی
و از نذران خیابان بود که موی سر میگردانید و دستار می بستند اما بعد از قتل امیر سحر و سر بهادر جلال الدوله در دران و سیرت از نذران
بجیبیدند جلال الدوله در صیاح روز شنبه ۱۲ ذی الحجه ۷۲۰ قلع و شهر کجی را طرح انداخت و باندک زمانی انعامات عالی گشت و چون
بدست ملکش بدست و بدست سال سیه کا که با قضا قضا در سنه هجری و سیمای سوره عالم بانی گردیده و از و پسری مانده اسکندر نام متولد یافت پنج طبرستان که بد که این اسکندر پند ماوری ملوک
جلال الدوله سحر را که فروغی الاصل بود و پیوسته در مجلس عیش و طرب طلب می نمود و بعضی عثمان بن ابی انیرش رنگت طالع را از نذران ظاهر میزد و
دوران شایکی از ابل صحبتان سحر را بخوبی درشت گفت و فروغی را کمالی دانی بران داشت که کاری از میان کشید و خواست که بران شخص زند
و بدین جهت مردم بهر جا که چراغ فروختند و خوف بر ملک جلال الدوله غلبه کرده بدست که از خانه بیرون رود مختار کار و مقرره او اختیار
بروشن خورد و سر ستماری فریاد برآورده که ملک را بر زنده یعنی ملک را بر زنده و در حال تاجی از خانه بیرون نهاد و دیبا و لی که حاضر بود و حضور
که او شخصی است که جلال الدوله را کار زده است و میخواهد که بگریزد بنا بران تخیر می برپا میوش فرمود و جلال الدوله در ساعت افتاد و برادر
محمد الدوله شاه غازی بن تاج الدوله بعد از شهادت برادر زود یکت بدست سال در سنه ۷۲۰ بر سنه سرفرازی نشست و در سنه ۷۲۰ نایب و سیمای
ملک عبی پیوست عضد الدوله و بن محمد الدوله را با مقام بود و بدست و کسان را ولایت حکومت نمود و چون اجل موعود در رسیده و در
محو و کثرت بر دست سید محمد الدین بن سید قوام الدین گشته گردید بعد الدوله موس بن تاج الدوله زباده پس از قتل شاه در سنه ۷۲۰ حکومت
بر سر نهاد و او بعد از انصاف و جود و سخا و سایر محاسن او صاف راسته بود و بعد از وصول حضرت صاحب جهان امیر تیمور کورگان ماندند و
بملافتش بسیار درت نمود و کثرت در بیان شکر از حال ملک کجیستون و ذکر ارتفاع بنیاد و دولت او و بعضی
قدرت مصالح کن فیکون ملک کجیستون که دوله کجیستون تاج الدوله زباده و در سنه سیع و غایت و سیمای سوره عالم بانی گردیده و از و پسری مانده اسکندر نام متولد یافت پنج طبرستان که بد که این اسکندر پند ماوری ملوک
امشاه عالم را برادر و سوره و از وی پسری مانده کجیستون در وقت سیمای سوره عالم بانی گردیده و از و پسری مانده اسکندر نام متولد یافت پنج طبرستان که بد که این اسکندر پند ماوری ملوک
پادشاه کا که گردانید و کجیستون را قضا فرستاد و بدست و جند سال را در حصار با قبال گذاشته و در آن اهل اسکندر شیخی و لافرا سیاب حلا
با حضرت صاحب جهان غار مخالفت کرد و امیر زاده سیمای سوره عالم بانی گردیده و از و پسری مانده اسکندر نام متولد یافت پنج طبرستان که بد که این اسکندر پند ماوری ملوک

که با اسکندر پیوسته داشت از قلعه بیرون آمد بدیشان پیوست و امیرزاده رسم و امیرسلطان شاه بهمنی را فرزند عظیم دانست که از سعدان را کوه توالی
 حلقه نو فرستادهاختند و حاکم کورث را بوی داد و او را بگرفتند و زدا اسکندر شاهی که در اصل بوجرستان دند و پنهان نمودند که انبساط دشمن
 نور گرفته ارسال انبساط ما را در باره خود معلوم نمانی بعد با دو نیم خالفت بر خیمای اسکندر شاهی این خالهای انبساط نگرد و
 ملک کیومرث را اسب و خلعت داده گفت بهر طرف میخواهی توجهنمایی که مرا با تو کاری نیست و کیومرث بشیر زشت خفته معذی که از این
 رسم نسبت با و واضح شده بود بعضی برادرش امیرزاده پیچید که در فاس حکومت میجو رسایند و امیرزاده بر محمد و از اسما لست داد و زبان
 امیرزاده رسم و سلیمان شاه گشتاد و کیومرث را با بایست و ولایت موروث و عده داد و اما بعد از فوت امیرشور که کافیهی از اهل خراسان بعضی پیچید
 رسانیدند که کیومرث را در خراسان در باریان ملک محبوس گردید و چند ماه در زندان بسر برد که گرفت و در روزی قلندران با جمعی از ان
 طایفه حواریان طایفه نور رسانید و در میرچند را و دیگران بهانه زد و یوزنه با آن طعمه گرفت و گاهی زردیان نشسته با او حکایت میکردند و ماهین
 الجانین گفت و موانست پیدا شد و روز تا شب در صحبت در بان بسر برده در وقتی که بنشین در دوازده شغل گشت کیومرث در کوشه نشسته
 و چون جای خواب کوه توالی معلوم داشت در شب بدایم رفت و دید که چراغ میوز و کوه توالی است در گردن خواهرش که منکوجا بود
 کرده و خواب رفته و حرفه زرد زردیک خود نماده کیومرث بخدمت جرات بسرالین آن دو غافل خفته هر بار برداشت و کوه توالی همیشه را
 گشته و سر بای ایشان را بر داشتند بر جی از برج حصار بالا رفت و فریاد بردارد که ای تو سلطان حقیر بر بدایند که منم کیومرث بن میسون که
 بقلعه نور داده سر کوه توالی و زن او از آن جدا کردم و حالا بدو سر را بدست دارم با بدید که بر کس دین حصار نور زرد و زن و پدر آن
 تیغ انتقام از نیام کشیده و در قتل و غارت معقولان از خود بقصیر را می نشود و این کلمات را نگرار کرده همان ساعت فوجی از ملازمان
 قبیلهی ملکیت پیدا و حواریان رسانیدند و دیدند که در قتل و غارت معقولان از خود بقصیر را می نشود و این کلمات را نگرار کرده همان ساعت فوجی از ملازمان
 شورش و فوجی عظیم در قلعه افتاد و رسانیدان بسیاری از نوکران کوه توالی را گشتند و فوجی انحصار بیرون کردند و ولایت نوبت یک
 تحت تصرف کیومرث در آمده با نذک زمانی ملکه نامی ملکیت رسانید از اینچه کج کت تاخت بمجودری و دماند و تو
 بر دو کینه که رسانیدان تا غایت ستمی مذمب بودند و کیومرث در مجلس شیران زرد کرده بود که اگر کت دیکر و ولایت موروث ملک
 کرد و مذمب علیه علیه و آیه بنابران دین وقت که آن ملکیت را شمساحت شاریشه علیه ظاهر کرد و اند و سایر رسانیدان جوت
 کلمه شمساحت وین بلو که آن مذمب را قبول نمودند و ملکیت کیومرث را و آید و ولت یکد و نوبت با سایر رسانیدان خواج که از قبل شاربخ
 میرزا چند کابی حاکم عراق بود و خبک روی نمود و خفر و نصرت کیومرث را و او را از الامیر کیومرث را بخیا انستان شاربجی فرستاده از
 خویش عذر خواهی فرمود و معقول افتاد و فوت ملکیت کیومرث در سر راه بالو در راه رجب سب و خمین و غما فادست و او را بدست سپه
 بود باین رتیب ملک او پس ملک کاوس ملک اشرف ملک کجمنه و ملک اسکندر ملک بهمن ملک ابرج ملک خلفه و ازین جمله ملک
 او پس و ملک کجمنه و ملک اشرف در معین حیات پدر وفات کرده بودند و از ایشان فرزندان مانده بودند احتشام حاکم
 ملکیت رسانیدار چنانچه در تاریخ طبرستان مرقوم ملکیت بیان گشته بعد از فوت ملک کیومرث طایفه نور و توابع آن را بر سر کت
 ملک کاوس تصرف شد و سایر مواضع را ملک اسکندر و چون کاوس بخل غرض سفکت و اما موصوف بود بیشتر مردم با نبل سفکست سکندر
 شدند و ستمی که بدید میان برادران هر چو مخالف لغت و محاربت مسلوک بود و در اکثر معارک ملک اسکندر را مصورت نصرت روی نمود
 بالاخره بهمن الجانین مصالحت دست وفات کاوس در شش اتفاق افتاد و پسرش ملک جهان که قایم مقام پدر گشته روزی چند
 با تخم جوین طایفه طاعت مسلوک داشت و عاقبت بواسطه فساد اهل خفته و فساد میان هم و برادره و جناب ازاع ارتقاء یافت
 و در آن سال که امیرجن بیگ از رفیع میرزا جهان شاه فراغت یافته در قم نزل اجمال فرمود و هم و برادره و در روی علی فرستند
 و کیفیت حال خود بعضی رسانیدند امیرجن بیگ حکم فرمود که جهان کیر همان مواضع که در تصرف پدرش بوده قایل گشته نسبت ملک

در آن

از اندازه
جرات

محب فخریت سید کمال و شناسف حضرت میر تقی میر کردیدند و آنرا ملا محمد قوام او نیز تری رسیده از پای در افتاد و محض علی کرمانه و روحی نام خود را
از باران دانه خسته کیفیت حال عرض سید بنو و دخالت کرد و اینده لاجرم اشارت فرمود تا یکبار عساکر حضرت شکار از اطراف مختصرا در آمد و هفتک در آنجا
و بدین قهقهه رانده در اینجهم و هر پاره پاره کرد و در فوج میر سید کمال الدین بخاک کمال و شناسف در رفت و چو کوه کمال و شناسف که بمشیت فرستاد
نخالدین جن بود چادر سی کشیده و سید هشت رسیده زاده سلام و گفت چون یکبار سیان طلبی قدم از خند و فرزند نهاده بدست پدر برادر و برادر
و راورد و بدینجا رسیده و لا مقام ایشان را اصل کرد و اینگونه کمال و شناسف و بهشت پیران و بن خانه افتاده است و من از وجه حلال خد کفر
کر باس خیزد و در فغان موضع نهاده ام اسید انکه اشارت فرمائی تا ایشان را بطریق سنت بخیر و مغبین کرده مدفون گردانند و سید زاده کمال الدین
از کمال بنو از صورت بخت و در هیچ سنگ است او و دخترش را بوی سلم داشت و فرمود تا یکبار شناسف و اولاد او را غسل داده و آنرا کر باس کفن کردند و در
بخاک سپردند و بعد از پنج روز از آن و قرینان یکبار سیان کرد و در کوه کمال و شناسف در اطراف مختصرا و تفرق کشیده و بعضی از ایشان یکبار سیان زنده کرد
حصولی ساکن شده و چون خاطر سادات ستوده مادر از جانب دشمنان بدر فراغت یافت حسب الامر سید کمال الدین ساری شناسف و در طریق
از ولایت اعلی ساری مرده و طلبیده فرمود تا خندنی عمیق تر کرد و بلده ساری کنند و در درون شهر قصری عالی و حمامی و دیگر عمارات طرح انداختند
و استادان بنای بنیاد و کار کرده و در سنت آن اعیانه بافتن تمام آنجا سید و چون دشت مادران تمام و در حیطه تصرف سادات نظام قرار گرفت
سید کمال الدین از پدر و تاجار نموده و تاجر تفریط طایع و جلالی توانست گشت و بهر قلع که رسید ساکنان آن بقدم اطاعت و او عاقل پیش آمدند و
کلید حصا را با و خایر و اموال تمام سید بنو و دخالت سپردند مگر متوطنان قلعه فرور که که کو تو آن یکبار سیان نمردم از استعمال و از و چون در آن
او ان بواسطه دم سر و کجی محاصره آنجا بر سر خیزد و سید کمال الدین ساری مرا بجهت نمود و در اوایل فصل بهار با اتفاق برادران نوبت و دیگر فرور
کوه شناسف و درین نوبت نیز آن جمیع فصل یافت و گشت یکم سید قوام الدین با اتفاق اولاد سعادت و در خیزن به پای قلعه فرور که که مشرف رود
خان محاصره کرد و یکبار سیان تمام و مضطر کشیده علی کبکالی را که جامع اصناف کمالات لغضائی بود و آن را در همین مقدم شریف مشرف داشت
شعخ حرام خود کرد و اینده طلب حید و پیمان نمود تا با جواب صلح و صفا بر کشاید و از مضیق حصا به پای بند کشاری بیرون یابد و سید علی کبکالی
مدعی او را به جمع سید قوام الدین رسانیده و جناب سیادت پناهی یالت و سنگاهی جوایع و میثاق و پیمان را با بیان نمود که گردانیده و سید علی کبکالی
انخیزد و فرستاده یکبار سیان بیرون آمد و مشرف طارشت سادات در یافتند با عیال اطفال و اموال اجبات خاصه خود و تاجر حساری گشت
و ایلت فرور که که معلق بدیگری گرفته سید قوام الدین و اولاد مبارک خویش را بجهت کردند ذکر شرح محاکمات رستم دار و انتقام
سید قوام الدین بخوار رحمت و معفرت پروردگار چون خاطر سادات حضرت شکار از رهنه مد و مادران فراغت یافت
سید قوام الدین بن سید قوام الدین بموجب اشارت برادران خود سید کمال الدین و سید رضی الدین از پدر بزرگوار اجازت طلبیده با سپاه و سپاه
غنا و عزیمت بصوب سیدار تافت و ملک قباد که در آن زمان حاکم رویان بود و بقابل آمدند نموده در منزل میران دشت طایق فریقین واقع
گشت و سیم حضرت بر چرخ علم سید فخر الدین و زید و ملک قباد و بقدریکس گشت و از آنجا بخوار نقل فرمود و در وقت غلوه شوک سیر و از آنجا
سید قوام الدین با سپاه جلالت انار و تاجر کج گشت و ملک قباد با خود کوجستان رستم دار و می سیدان خیال نهاده و منزل گیران و دشمنان کج
و جری معصوم روی نموده و نزدیک بود که خود را نماند ازین منزه کردند تا از زمین از شصت حصا تری جان کر اگر در کج خود ده و ناسب در افتاد
درخت قباد و فغانه و آنجا جناب سیادت نهاده با سپاه و حضرت و سنگا به پای قلعه کج و شریف و چون کو تو آن مختصرا دانست که ملک
قباد را چو پیش آمدان طلبیده و پیمانان شتا فته معالیه فرخا و فرغانه تسلیم کرد و بدین خاص طایق و جلاد و دشت رستم دار باندک زمان غت
حضرت سید فخر الدین بن سید قوام الدین فرار گرفت و در آن ولایت قاعه عدل داد و محمد کشنده اعلام شکار اسلام صفت و عتلا بدین رفت و سید
فخر الدین موضع و اناشان را دارالملک خویش ساخت و برگردان منزل خندنی عمیق فرورده و حصه و تمام و معالج غیر مطرح انداخت و چون دوام
و ثبات جمیع ملکات از غلوه و لا است و فغانه و زوال تمامی مخلوقات از جمل اجبات مغار آن محال که کوب سعادت و اقبال سادات

و شکار

ستوده خصال بنده و محال سید قاضی حیات سید قوام الدین حبیبی ببال تحمل نموده مرخص گردید و اولاد کرام و احفا و غلام آن سید عالی مقام کین
 جزای خاتم بود از غرضت خود به حضرت کرده بار فرموده که مسکن پدر بزرگوار ایشان بود و شریف خواران را فی و استند و سید ایشان را بطریق
 اشفاق گردانیده و مسلک طرفی بنده و تقویت شریعت و اولاد و معیت و وصیت بنده می دانست و سید محال را
 را و صی ساخته و در محرم الحرام سید بر این رضوان فرمایند از آن سید عظیم الشان بعد از آنکه میفرمود که و می و در محرم الحرام
 و مسکواری اقدام فرمودند و نفس انتخاب را بار فرموده و روش گرفته با بل بر دهنده و مخصوص بن سید حضرت خیر البریه علیه و اله تحفه السلام
 و الحقیقه بجا که سپردید بر سر مرقد شریفه عالی بنا کردند و ذکر بعد از اولاد اجماع و ان سید عالی شاد و باخان صهبور اولاد و کور سید
 مرحوم غفور چهارده نفر بودند بان ترتیب سید عبدالکرم بن محمد بن جلال بن شهید گشت سید محال الدین که و لی ساری و وصی بود بر سید رضی
 که و را ملکومت نمود و سید محمد الدین که در سمدار کا کشت سید عبدالکرم که بعضی از اوصیات و ولایات اهل تعلق نوی داشت سید عظیم
 الدین که در ولایت میان و دود و اهل مل است رایت ایالت می فرستاد سید بن العابدین سید علی سید کجی که در زمان حیات سید
 از اوصیات ساری ایشان مقتضی بود و سید شریف الدین که در قراطغان که داخل ساریست رایت می نمود و چهار پسر دیگر سید قوام الدین که
 صخرن وفات یافتند و اسمی ایشان معلوم نیست و ذکر برایشانی احوال سید قوام الدین بسبب استعلاء اولاد و دولت
 صاحبقران ظهر قرین چون سادات نظام انگریز و الدین بزرگوار خود بار داشتند پدر و ساری سید رضی الدین را و مل توقف کرده
 سید محال الدین ساری رشت و بنده و در بدین برادران حضرت خود شافیه زمان آن توجیه حضرت صاحبقران میر
 میور کورگان بجانب مازندران ایالت نولایت ایشان مسلم بود و در سنده اربع و شصت و سبعا بنده حضرت باغواد اسکندرخانی و در ساری
 جلای که پدر و اهرابا و دوست اتباع سادات کشته بودند بجانب مازندران توجیه فرمود و سید محال بنیضی وقف یافته پسر و سید عظیم
 الدین را با تحفه و تبرکات بلازستان صاحبقران کشورستان فرستاده و در باب طاعت و انقیاد و خود بخواند نیامدند و پیغام داد
 چون حضرت را موقع جهان بود که سید محال الدین با ساری احوال بلازستان شایسته حضرت در سید عظیم الدین نکست و ملا و معتقد
 کوچ بکوچ بجانب مازندران حضرت فرمود و در آن زمان بعد از دلو طوس بن تاج الدوله که از اولاد ملک کا پاره بود در حد و در
 میکشت شایران سادات اندیشیدند که مسادا و وزیر بلازستان بر سر کورگان رود و مانند اسکندرخانی و در نتیجه غلبه و فساد می نماید
 قاصدان بخندان بن شد و در فرستاده حکومت ولایت رستم را با و باز گذاشتند و او را سگوند و اند که پسران خلاف نکرد و اما چون حضرت
 صاحبقران بجهان رسید بعد از دلو و در عهد و چنان بار طاق نسیان نماده بار و می بیا یون طحی گردید و سادات در بجزا نشد و فرشته
 چاره خزاننداشتند که قطع نماید سر که و مل ولایت اهل است صحنه و سادات و تمامی اموال و خایران ساری و مل بدانجا نقل گردید
 و لشکران ولایت را جمع گردانیده و در محاربه نهادند و در روز و شب بنده بصحری قراطغان و اولادان سپاه حضرت صاحبقران رسد
 عالمیکان بهم رسیده لشکر مازندران منظم گردیدند و سادات پستند ایشان با تمامی خود قراطغان رفیق و در سادات بقا بماندند
 پادشاه شرق و غرب قیام نمود و سبب ساری انسیا بماندند و کشته شمسیم قطع نماید و سر کجاستند و روز دیگر اسکندرخانی که قور
 صاحبقران ظهر قرین بود سادات را تعاقب نموده و در جصا را با سر فرمود و اولاد سید قوام الدین فوت و دیگر هم جلالت
 چون نماده جمیع کشتار اتباع اسکندرخانی به تیغ گلزاریند و حتی خواجه و لشج علی که در خطه اماره صاحبقران ظهر بود که فرشته
 و صاحبقران هفت کشور بمان روز بظاہر با نام سر رسیده مازندران را منظم گردانید و قطع را کرد و در میان کشته و چاه حصار بود
 و شش روز کشتار سید محال الدین و برادران بمحضرت طاعت کشته سید محال و مل سید عظیم الدین که در سلک علماء انظمه و دانشمند
 بود و پسر و ن فرستادند و امان طلبیدند حضرت صاحبقران آن دو سید عالم را مشمول امان و حفظ و مکارم ساخته سید عظیم الدین
 مازندران بجات داد و فرمود که بخواه چنان قطع فرقه پدر و اعمام خود را بعبایات پادشاهان امیدوار گردانند و مجلس بیا یون رسانند

سید عظیم الدین

سید عظیم الدین

حضرت باری مرض سید علی ساری روی دراز و باد نهاده داشت که وقت ولادت سپهر خوسد مرغی را به عهد کرده بنابر خدش که از جانب
سید غیاث الدین داشت خاطر رشید و پس از فرود او برادر دیگر خوسد نصیر با فوجی بسیار به کیناگاه مبارخ و ششده فرستاد و نامیده غیاث
الدین را با عیال و اطفال گرفته بسیاری آوردند و محسوس کردند و بهمدان دوسه روز سید علی بخیر حضرت ایزدی انتقال فرمودند و سید غیاث را به
ذکر حکومت سید مرغی و مخالفت سید نصیر و آنچه در آن ایام بود و فوجی پیوست از کروش و ششده بیشتر نصیر الدین را
سید محال الدین بعد از فوت برادر زاده خوسد مرغی را بر سید محال ساری نشان داد و با عیال از سید علی ملی و سایر سادات انجائی جهت اوجیت
بستاند مرغی را در مراجعت کرده اند و روی اخلاص در مقام موافقتش بود و اصلاً شایسته مخالفت در خاطرش خطوی می نمود اما در آن ولایت مرغی
اسکندر روز افزون را که سنا بقا و سید غیاث الدین بود و تربیب فرموده نام امور ملک و مال در رفقه اجتناب را و نهاده و اسکندر بنابر
توهمی که از سید غیاث الدین داشت و علوی خاطر نشان جناب نصیری کرد که مصلحت دولت و قتل سید غیاث الدین است و سید نصیر
با رنگا بن مهم میوید کرد و اندو که قبول نماید و از بهر قتل میوید سید مرغی بن اسکندر را با مادر و فرزندان نهاده آن صغیر
حرکت کشای تبلیغ نمود و کیفیت حال را به ده سید نصیر بنام فرمود و آن سوره آن قتل و قتل را با سپهر در میان نهاده سید نصیر علی الفور بسیار
که که او بود و رفت بنابر علی هدایان سید نصیر و سید مرغی مخالفت واقع شده سر فوشت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع معارفت سید نصیر
نکست یافت و در کثرت پیروان و معین بود که محال الدین قتل بود و منتهی به کسب شان شافت و چون بولایت سپاه گردید و در سید محمود کینا
که حاکم آید و سید نصیر الدین را استقبال نموده آنچه از او از منصفانست و غریب نوازی خواند و به خدمت رسانید و سید نصیر و سید نصیر و سید نصیر
برده و اعیان داشت که نزد سید مرغی کینا که کانه سر حکام کینان بود و با عیالان رود اما در آن نشان شود که سید نصیر مرغی و سید علی با عیال و اطفال
یافته و سید علی را از اهل بیرون ناخته و بار گرفته و نام الدین را در آن ولایت حاکم ساخته و حال سید علی در قرینه زان سر نشین دارد و در نظر
لطیف مرغی روزی شش و بنابر سید نصیر بنام فرمود که سید علی چون بدو با اتفاق و اوست و دیگر توجه مازندران کرد و عیال و اطفال را
همانک گذاشته رایت مراجعت را فراشت و در قرینه مذکوره سید علی با پیوسته و بین الجانین عهد و میان در میان نهاده و متوجه اهل کشند
و چون سید فرام الدین ازین اتفاق که شد مرغی همچنان برین و با دساری فرستاد و قضیه تجربه سید نصیر و سید مرغی را پیغام داد و سید مرغی
از ساری شب در میان با اهل نهاده سید علی و سید نصیر استیاض آنچه متوجه فری کسانند و در آن موضع لشکر ساری و اهل بدیشان رسیده بار دیگر
بریت طرف سید علی و سید نصیر افتاد و بر یک ازان دوسه در حدود کسلان باورق خود پیوسته و پس از یابو ابقه در ششده فوت دیگر
سید علی باندک مرغی از کینان که نشین او بود و در راه اهل ناخت اما بری خورده باز رایت بریت بر فراخت و چون باغی خود پیوسته و در
ایام فوجی که مخصوصاً خسته بودند که نماز نشین شود و از پای در افتاد و روی بر ایض رضوان نهاد و در ماجر ششده و نشین و ناما نهاده سید مرغی
ساری نیز دعوت حق را بجا نیاورد و خسته حکومت بدرود کرد و در ششده نشان و نشین سید نصیر نیز بهشت برین خرامید و مدت سلطنت
سید مرغی به هفده سال کشید کشتار در میان سلطنت سید محمد بن سید مرغی و ذکر حالانی که در آن ایام واقع شده بنا
بر اقصاء و قضا چون از سید مرغی خبر رسید که ساری سلطنتش اتفاق نمونده و سید محمد کرام اطلاق و محاسن ادب است
بود و در ایام دولت محبوب عدل بر روی طالبان مکتوبه و از سعادت دعا و اخذ اموال را عیال بعد از کسان از هزاره و اجتناب میکرد و با ششده
مرامی عوام اطع و مراجع بجا می آورد اما بر شرب جنس خاص نام داشت و پیوسته به ششده سبب طبع و نشاند و میگشت و در ایل ایام قتل سید
محمد غیاث الدین سید محال الدین در محسوسات یافته و اجتناب اولادش را مطلق العنان گردانید و بهمدان اوقات والی امل سید فرام الدین
بهشت برین خرامید و بهر ششده محال الدین در امل حاکم گردید و سید محمد را از غایت الهی بیخ سپهر که بر یک ششده سید باوشای بود و در
وجود آمدند و مغل ولایت ساری بخرج ایشان دفاعی نمود بنابران بهرام ولد اسکندر روز افزون بر من جانور رسانید که کسان است که عیال
الدین بن سید فرام الدین را از املالت امل املی بود که انچه نومادگان را بجا پیش نصیب فرمای تو سده دسر کار تو پیدا شود و سید محمد بن امر

سید نصیر

در این
موضع
کمال

باین امر همدستان شده قاصد یطلب سید کمال الدین فرستاد و چون امید داشت که سبب طلب چیست باین بهانه دستک جست که نعمت سید مرقعی
حیات فتنه انگیز می دارد و اگر من باز نرسی شام هرگز نمود بر اهل اسبلا میا بدلاجرم صلاح دولت که ارجال خود بگذارد یا سید محمد بعد از شنیدن
این سخن سید مرقعی را طلبیده و مجبور گردانید و بار دیگر کربلا فرستاد و التماس حضور سید کمال الدین بن نوبت فانی نصیر خرد ظاهر ساخت که مبین
از اولاد سید رضی الدین در حیات باشد عیان رضی نخواهد شد که دیگری درین ولایت حاکم گردد و مناسبت آنکه سرزمین حیات باشد در گذرند
و یقین دانند که حیل هر ارمایش نخواهد رفت چون تجربه سید محمد سید الشکر ساری توجه اهل کردید و سید کمال الدین بعد از محاربه انزلی و فتنه کربلا
شناسا شد و در پناه سید ناصر که حاکم آن حدود بود و بر حمله تکر و جعفریه و سید محمد امل پیوسته که سرخو و سید عبد الکرم رزائی داشته بسیاری با کشت
بعد از آن بعضی از مریدان سید قوام الدین و اشرف و اعیان آن سرزمین ملا حظه رعایت نمود و فاموده طالب حکومت سید کمال الدین گشته
حتما اعلام این صحنه کس فیکت رود فرستادند و سید کمال الدین با سید نظیر الدین بن سید نصیر الدین که توفای تاریخ طبرستان است اتفاق نموده سید
احل گشت و در سنه دویست و نهم سید کمال الدین نزد سید ناصر سید عبد الکرم و وی بسیاری بنا و انجذاب اخراج خوش و آید بهمدان
سید نظیر با سپاهی جدا بجانب ساری فرستاد و چون سید محمد را توجیه سید نظیر و اخراج کردید سید مرقعی را از زند برون آورد و حکومت امل را نمود
کرد و او را لشکری ده دفعه در دروازه مانور گردانید و سید کمال الدین در زمان در موصی که بقادران آباد داشت مشهور است ششصد و دو که بکشت
مانجا سید مرقعی بدینا رسید بهین الجانبین بایر و قتال اشغال داشته در آن صحن سید نظیر که در حقیقت عاقل و شجاع داشت اخراج سپاه سید مرقعی
در آمد بنابر آن سید مرقعی منبر گشته ساری و بیچ مقام ارام گرفت بعد از آن سید محمد کربلا و او خود را با حاکم لایق فرزند امیر سبزو که
حاکم جرجان بود فرستاد و بدو طلبیده و میسر نمود که بالشکر جرجان کوس ساری شافنده را با کجا دریافت سید محمد روی امل بنا و در موضع
نزدیک مینا انباشان و سید کمال الدین بخشی سهندانک واقع شد بسیاری از عیان بر خاک افتادند و نخست سید کمال الدین منبر گشته
سید نظیر قطعات قدیم خود و بعد از آنکه چند حرم و اورسینت سید کمال الدین بکل کرده بجانب امل کرخت و چون امیر سبزو که و سید محمد ذکی
با آن بدو رسیدند آن دو سید مصطفی توقف ندیده بر ستمدار شافنده و در مقام امیر را او داشت افزاشته و سید محمد و امیر سبزو که سید
مرقعی را در امل بر سید حکومت نشاند و بر یکت بقدر دولت خود باز گشته انجا سید کمال الدین قاصد می نزد سید مرقعی فرستاد و پیغام داد که
شما هم چون منمید و انچه من انجامین واقع شده بود اسطون بود که سید محمد پیوست ملک امل از اولاد سید رضی الدین نزاع نماید که سید
آنکه رحمت فرامید انچه بدست شما بود و در سناک تمام انجذاب نظام با یکم و سید مرقعی بن صحنی بقول نموده سید کمال الدین امل رفت سید
مرقعی با و در کمال رحمت و شفقت سلوک فرمود و چون مردم امل بطبع امل سلطنت سید کمال الدین بودند بهمدان با یکم بروی جمع شده همدیده
مرقعی نمود سید مرقعی را فانی القلم کربلا ان اطلاع یافته کربلا ان کرخت و در فرزند لشکر و سناک و سید کمال الدین با سید محمد ساری صلح فرموده با سناک
سپاهی و رعیت مشغول گشت و بعد از آنکه سید مرقعی با یکت کیو مرث سمداری اتفاق نموده لشکر امل گشت که کرخت در ان خبر است و او
آنها با لایق منمید کردید و سید کمال الدین کرختیکان را عتاب فرموده قریب بقصد کس امل مردم سمدار بر تیغ بید ریخ بگذرانید و در سنده شمس
و حسین و ثمار سید کمال الدین وفات یافت و سید مرقعی بنا را تسلط اعیان از سمدار با یکت شناخت و بعد از وصول رسد با سناک
منگن گشته بزوغ بدیناها مشروع بنام نمود و مردم را از انجذاب طایبی و مناسبتی بجز فرمود و در سنه شصت و پنجمین و ثمار سید محمد ساری
بجویم فرغست حضرت باری تعالی کرد و او بر ده سال در سلطنت تمام سلطنت شریطه ایستام بجا می آورد و در کربت سید عبد الکرم بن سید محمد
سید عبد الکرم در زمان وفات پر خویش در امدوی میرزا جهان شاه بن قراوسف ترخان بود و چون آن خبر شد و از برق با وسرعت لیغز
کرده بعد از یکماه از وفات سید محمد ساری سید و اخضر با لیت بر سر نهاده بطبع با عیش و نشاط مشغول گردید و در امل حکومت و سید مرقعی
در امل فوت شده پیوست شش سال در آن مقام گشت و او نیز در شرب ادم تعلیه سید عبد الکرم کرده روز نامه بد و نقوی در نوشتن
لاجرم هر چه و مرجع احوال را زنده ان راه یافت و قافلن امن و امان و سلامت امل را در با نظر کرده شرب شراب ضایع امل گشتان یافت و ثمار

ان احوال سیکس البین فوت شده سید اسد الله و سید حسن بن سید رضی الدین بن سید قوام الدین و اصل ملک تاج و کین کشت و چون سید عبد الله
نسائی اقبال میگذاشتند و نیز مانند دیگران بجا که آخرت منزل گزید و پسرش سید عبد الله خاتم مقام گردید و در زمان ایلانی سید عبد الله علی
بن بهرام بن اسکندر روز افزون صاحب اختیار و امور ملک و مال مازندران بود و بر خلاف عظم و معنی بسیار بیرون سادات با یکدیگر که
بکشت تیغ از امثال اقران دنیا را سقت و کج و کوزی در چشم فرسخی ساری علی بن بهرام را بگرفتند و کردن زده ریشانی در پایش بستند و با یکدیگر
جسدش بر زمین کشیده انجا از درای و بختند و سید عبد الله را غایت سخت شرب شراب و ارتکاب عیای و مناسی از هر باب پروای امتیاز
این امور نداشت و علی بهرام را ناهوده انکاشت لاجرم ریشانی مردم مازندران را از پیشتر بیشتر گردید و در آن آشناسید عبد الله از پسر عم خود سید مر
منوچهر شده بدست قتل کشید و در چشم خورده العین سیار است کشیده و تمام و سید کمال الدین بن سید محمد را کشته عیس کرد و از زندان بهار سده بهر جا
بران سیدین العابدین بن سید کمال الدین در روز پنجشنبه اول سنه ثانی و سبعین و ثمانه با کوسه ثانی نموده در وقتی که سید عبد الله در حاکم
بود قدم حلاوت پیش نهاد و چون او را در میان آب و آتش بختیخت رخت لغایش با و خوار دادند و دولت سید عبد الله مقبول بخت سال
و در سال ششاد و ششاد سید سلطان ابو سعید بجای آن شافیه پسر سید عبد الله سید عبد الله کریم در سن چهار سالگی ملایمت مویک با چون می نمود
و کرامت سیدین العابدین و بیا بعضی از خواوش زمانه سیم یعن چون سیدین العابدین که سید عبد الله در پنج نفر
لباخت و بر سیدان ساری سخن گردید و علم اقتدار و فراخت اکثر مردم مازندران با وی بخت کردند اما سادات باز داری طریق
مخالفت پسر وند و این اجناسیج شریف کار یک سید سلطان محمد که در آن زمان بزرگترین سلطان کیلان بود رسیده لغایت تغییر کرد و یکبار
جل شغال را با بخت و بدایا درگاه سلطان عبید رواخته سید را و عبد الله کریم را طلبید و میرزا ابو سعید بیست سلطان محمد را عیای و
سید را و بدایا خانب ارسال نمود و پس از آنکه سید عبد الله کریم کیلان را بدیجی کشته و قتل کرد و از فرزند و سادات باز داری و جمیع کشته و بوق
اد و سید اسد الله را با سر مد ولایت و فرستاد و چون دیدند که او نیز با مانده در سخته و ذفر حقوق سید عبد الله مقبول با یکطرف انداخت
در سده را توقف نمود و در خلال این احوال شتاب حیات میرزا سلطان ابو سعید بصره فخر عیای کرد و ابو الفخر سبک حاکمات عیای
و او را با یکبار راجت تصرف در آورد و والد سید عبد الله مقبول را و و می میر حسن بیگ کشته کفایت شهید شدن سید عبد الله و اضطرار
پسرش سید عبد الله کریم را بوقوف عیای رسانید و میر حسن بیگ کمال آن صیغه خردم نموده و تکیا بنیای نام را مصحوب و طبرستان فرستاد و نشان
واجب الاذعان غنایت کرد که سپاه کیلان و سده را بعد از آنکه سید را و عبد الله کریم قیام نمایند و او را بکشت موروث رسانیدند
وصول نشان کیلان سید کار کیلان سلطان محمد پارسا کیلانی را که شرف سیادت شرف بود با فوجی از سپاه کیلانی مازندران سید عبد الله کریم گردانید
ملک اسکندر بن کبیر مرث سده را بنیر برادر زاده خود را با جمعی از سرداران همراه ایشان ساخت و سید زاده عبد الله کریم متوجه ساری گشت سید
بن العابدین و در برابر آمده و اندک حمار را کرده طرف بنیر جریب سید عبد الله کریم گذشت بهیبت الله با یکدیگر از ساری فرار نموده بسیدین
العابدین پیوست و نیز بنیر العابدین استقامت نام یافته در موضع خواجه بزرگسایان بجای قلعه ساخت و اطراف آن را بنا نهادی و درخت اسوا
گردانید و تدهیض و ضرب کردید اشرف و اعیان ساری بخیر نشینده با اتفاق سادات باز داری و پارسا کیلانی و شلی رکنان طرف یافتند
و بین الحانیه و قلعه روی نمود سیدین العابدین و سید بهیبت الله در چشم نروشان و مخالفان را منفرم ساختند و سادات باز داری ساری بنده
سید عبد الله کریم را از انجا باز فرستاده و پارسا کیلانی در قلعه ساری محصور گشت و سیدین العابدین در قلعه فتنه پارسا کیلانی پیغام فرستاد که در
حصار بکشتن تا شمار اسلحامت حضرت کیلان دهم و پارسا کیلانی پیران آمده با سید ملاقات کرده و بار بفرقه فرستاد و از یک سید بهیبت الله با یکدیگر
بجها رده و لشکر کیلان را با فرستاده و در حین پارسا کیلانی روان گردانید و چون پارسا کیلانی بر تار سید بنا به قیصه مذکوره مدوستی
سیدین العابدین بنهم شد و کج کار کیلان سلطان محمد در قلعه لا میر صحنه گشت و در خلال این احوال برادر زاده سید اسد الله علی سید را بهمین سید
رضی الدین بن سیدین بن سید رضی الدین بنهم خود با غی شده و با سیدین العابدین موافقت گردانید و اسد الله را از ملایم و ناخت و سید اسد الله

عبد الله کریم

کروخت
و سید عبد الله کریم
بدر ملک باقی
خود در قلعه
را صحت بخت
از دانی و بخت
و چون دوری
چند اسلحامت

اسد الله بر قتل کرم که میخواست با زاری سید زاده عبد الکرم را به نایب ولایت برود و از ملک زادگان سید ملک جهانگیر بشکری در مقام ابدانید
اسد الله به پیچیدگی بسیار فرستاد و سیاهان و وزیرین العابدین هیچ مصالحه نداشتند که با توجه آمل گشته انظر ساری سید زین العابدین نیز در کشت
اسد الله چون از دو جانب لشکر بسیار توجه خود دیدند دست از دامن بیعت امیر برانجام دادند که زاده سید اسد الله رفته و لا اجماع سید ابراهیم از
آمل برویان رفته ملک اسکندریه را که میخواست پناه برود بر سر اسد الله پناه دادند و سبب بمیزین العابدین مراحم اخلاصی و دو تن کجای آمل بود و
ابراهم سید عبد الکرم علی گشته بر وقت یکدیگر را که کیلان پیش گرفته و بعد از وصول سید کارکی سلطان محمد امینان را خواندش نمود و بران داد و بلا
امیر حسن بیک که در بلده قم تشریف داشت فرستاد و حسام الدین مای را از امر او خود برادر کرد و امینان زوان پادشاه عاجله رفته و حاکم
طیلسات خود نمود و امیر حسن بیک چو بداد که بمیزین العابدین بر سر آمد و دست خود را بر شیم اندمال زنده ان بخزند غامه بر سر آمد که گون کریم
کارکی سلطان محمد محمدان مال مشو و مشو سلطنت آن ملک را با نام سید زاده عبد الکرم بنویم و الا خدا چون قول الله را بر ایشم معتد و بنویشا
ایم کیلان را بگرفتند و سید زاده عبد الکرم هم با آنها توفع نموده سید ابراهیم رستگار شافت و کر که قناری و شهادت سید اسد
و سیاهان تمامه احوال ساوات ایالت پناه جلا و دستگاه سید فخر و تاج طبرستان مرقوم ملک طاغث نشان
کردارند که سید اسد الله علی داد و سپرد و حسن حسین نام جوین اسد الله حسین را دوست تر می داشت و او را پوسته برادر بر کر که تقدیم نمود و بنا
بر آن جناب زار بجنید که بخت سید زین العابدین رخت و حکم بر سیم خلیج اراج نازنین میزین العابدین بر سر اسد الله تفرقه شده نمائند که سید
بیعت اسد الله با یکی که صاحب اختیار مل بود فرستاد و او را بکفر حق سید اسد الله مور ساخت و بیعت اسد الله بوجهی خود و روزی برابر اسد
قوام الدین رفته سید اسد الله به پناهی طلبید و اسد الله که از و بهاری زمانه فاعل بود و بد آنجا شتافت و فی الحال نوکران بیعت اسد الله که رفت
درا و او گفتند و محبتش ساخته و این خبر سید زین العابدین رسید باطل ناست و خزان اسد الله را تصرف نموده ایلت اولایت را بدین
بار گذاشت و خود را فراروشه و رفته سید اسد الله همراه و و بعد از سه چهار ماه ازین واقعه سید بیعت اسد الله که در پنجاه جریب بود بجهتی افرا
مخالفت نموده و کسان کیلان فرستاده اسد الله حضور سید عبد الکرم فرمود لا اجماع میزین العابدین سید اسد الله را در بار فرود شده و سید
سپرده غریمت ساری کرد و غلبت اودم بار فرود شده و هجوم نموده سید اسد الله را محبس بردن آورد و ند و در کاب او توجیه گشته است که ملک
شرفش منتهی و انتقد حسن اخیال شده کرده بطرف جلا و محبت و سید اسد الله باطل را درده فاصدی کیلان و دیگری بر سر فرستاد و سید
ابراهم و میر عبد الکرم با اسد الله غام طلبید و سید ابراهیم بی توفع محبت عم بر گوار شتافت و مردم بسیار آمل جمع آمدند و سید اسد الله قبل از
آنکه سید عبد الکرم بر تاج بل سید بجانب ساری و در ملک آمد و میزین العابدین مرکز دولت عالی گذاشته بطرف بزر جریب کرخت و سید
اسد الله بعد از توفع در یک فرسخی ساری نشسته انتظار سید عبد الکرم میکشید که او را بر سر سلطنت نشاند و بطرف امل رجعت نماید که یک
ماه سید زین العابدین بد آنجا ناست و بایره قتال اشغال یافته سید اسد الله را شاد کرد و فراسیر سید بقتلیر شد و همان ساعت حکم سید
زین العابدین شربت شهادت و حیثه و اموال و تفرقه روزی انعقد هشتاد و دو و سید ابراهیم چون حال آن نوال دید که با سبب امل باز کرد و دو
معارف و سید عبد الکرم نیز با آنها رسید و سید ابراهیم از مردم متکا می تجدید میسایند ابلی باز ندان را اطراف و جوات ملازمت سید
عبد الکرم گرفته و سید بیعت اسد الله سید محبت مبارک نموده با اتفاق روی بسیاری آوردند و چون از بار فرود شده و گذشتند نوبت و مکر سید
زین العابدین مرکز دولت عالی ساخته بزر جریب شافت و سید عبد الکرم بسیاری در آمده بود و پوشش بروجات احوال ساکنان انداخته
موقوف تاج طبرستان که یکدانه کانون که تاج بوی مجادی لاهری سید حامدی و ثنائین و ثنائیه سید عبد الکرم در ساری رسد یا است ممکن است
و سید ابراهیم در امل مقام در یاست متعلق و سید زین العابدین در بزر جریب بسر میبرد و از اولاد سید اسد الله سید حسین در ساری مقام دارد
و سید زین و در بزر جریب سبب میزین العابدین مشروط موافقت گامی می آورد و او را بخند و زرق معروف در وقت کثرت آن در آن بخت پیش
آنکه غایت که سید زین سید طبرستان مصلو الله که از حسین و سید عبد الکرم در قیام است و در بار فرود شده با مرکب است

در سید

مستولی دارد و نسبت به تمام علی خام درگاه شاهی لازماً با تمام اهل علم و صنعت و جمیع کسای شریفی طاعت و دولتی بجای می آورد و سوار بر اسب
 مازندان از غیره تصرف آنجناب سپردن رفته و آقا محمد ولد قاسم و زافون بر ولایت ساری مستولیت و او نیز خود را در سلاطین مذکور آنستان
 ملاکت نشان میبشارد و کیفیت آن ملاکت نیز آن اعیان و سبب استیلاء قاسم و پسرش آقا محمد که محقق شود و در همین حکایت آئینه مطهره خواهد گردید
 و التوفیق بمن یجید ذکر سلسله طوالت سمرقند بر ولایت سمرقند و اگر بر بعضی چنین آورده اند که در سابقین که قریب است
 از قریب بنی خواجه بود در فایت گشت ملک و موسوم به بنی سبب الدین فضل الله و پسرش از جانب پدر با نام عالمیاح حسین بن علی الرضوی مصلوب
 منتهی میباشد و از طرف ما و بجای بنی خالد بر یکی خواهر بنیاب الدین فضل الله پیچیده داشت بدین ترتیب میرزا حسین الدین امیر عبدالرزاق امیر
 الدین محمود امیر عبدالعزیز الدین فضل الله و امیر حسین الدین در ملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان اوقات میگذرانید و موقوفه نظر ایشان
 آن پادشاه صاحب تاید بود و در آن زمان علی سرخ خانی که با بوسلم گشت داشت و در حق کشی گیری و تیر اندازی مهارت کامل حاصل نموده
 بود ملازمت سلطان ابوسعید میکرد و روزی بر زبان سلطان گذشت که ایاد قلمرو ما کسی باشد که با بوسلم گشتی تواند گرفت و تیر انداخت
 امیر حسین الدین عرض کرد که بنده را در درایت در خواست عبدالرزاق نام که با بوسلم میخواست میتوان گذر سلطان بی الحال سرعی بجهت
 آوردن عبدالرزاق مصوب خراسان فرستاد و آن قاصد بعد از اقصاء دو ماهه او را با یکسر بر علی رسانید و کل شتایلش مطبوع پادشاه
 عادل افتاد و بعد از آن دو سوره از امیر عبدالرزاق بپادشاه تسلیم کرد و پادشاه در آن روز از اطاقی که تکیه اند و در حقیقت آن امر متنا
 نموده گفت فلان پهلوان این گمان را او بچگونه است و وصیت کرده که بر کس آن یکشنبه مقرر روزی باشد امیر عبدالرزاق گمان را خود داده
 چنانچه شهادت بکشید و زبانه بار است و این حدیث بر عرض سلطان ابوسعید رسیده و غایتش نسبت به امیر عبدالرزاق از پیشتر بشیر گشت و
 فرمود تا با بوسلم نیز از دو ایشان مصحح گرفته و نظر پادشاه نیز اندازی کرد و چون امیر عبدالرزاق ده قدم از تیر بوسلم گذشت بوسلم
 شد و سلطان فرمود که عبدالرزاق را روز انهمی نافع فرمایند و دیوانیان و محبتی را که در آن ملازمین صد و بیست هزار دینار یکی بود و
 دادند و هرگز آنکس نیست هزار دینار را بجهت عافیت خود و تصرف نماید و صد هزار دینار را بخراند و عافیه فرمود و او را در امیر عبدالرزاق تمامی آن وجه
 دیگر را به عیش و عشرت صرف کرده چون از او کسی و خلعت بیدار شد یکدیگر را آن اموال موجود بنید لاجرم در بجا اندیشید و در وقت بحسب
 اتفاق در همان ایام خبر فوت سلطان ابوسعید بهادر خان شایع شد و امیر عبدالرزاق روی بطن نمود و آورده چون با ایشان رسید با همه
 که گفته حادث شده است کیفیت او را و آن اوقات الطبعی با ایشان فرود آمدن حمزه و حسن حمزه که برادران او بودند شرب و شادمان
 طلبید و چون حسین در باب شادمانی گفته الطبعی نشنید و خواست که متعرض عورات ایشان نکند و برادران شمشیر بکشید و گفتند ما
 سر بر ایم و محفل بن رسوائی نداریم و الطبعی را بقتل رسانیدند و خواجه علاء الدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود و در قریه فرموده اوقات
 داشت کسان طلب جن حسین فرستاد و ایشان در در محفل گزیده و در آن انا امیر عبدالرزاق را زکرات تشریف آورد و چون در حقیقت و
 اطلاع یافت جمعی را با خود متقی ساخته نوکران و در بر آن بروفی مرام باز گردانید و خواجه علاء الدین محمد توبت دیگر زانده از بجا آمد چنانچه
 با ایشان و آنکرده امیر عبدالرزاق در مقام خلاف تاید و بین الجابین مصاف واقع شد و کس نیز نوکران جناب و نارت ماب گشته نشنید
 و باقی منسوب و محمد و آل را بجهت نمود بعد از آن عبدالرزاق مردم آن قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیمی درین دایه بوقوع پیوست و اگر کسی
 کینه کینه و تهمید و بر وی سرخورد و درین نبرد مبارزه کند که نامردی بقتل رسیدن و بکشتن بنحی و قول سابق آن طایفه لقب سیر بهادر شد و آقا محمد
 را بیت اقبال امیر عبدالرزاق بالا گرفته باندک زمانی جمعی کثیر و صد و سیصد نفر او را مدد و خواجه علاء الدین محمد به خطه موسی از قریه بخود
 استراده و شد و امیر عبدالرزاق در غایت و در جزیره فتنه از بعضی شنافت و در روز نه شکر نو بوی رسیده از جانبین دست به تیر و کمان و سیف
 و نشان بردند و خواجه علاء الدین محمد را در محفل گشته کشته سیر و مصلحتش از طرف ساری که بکشته شد و امیر عبدالرزاق سالها غایب باشند و در
 کرده و محمد مرد و در آنجا بکشته و سمرقند بان در شهر رسیده و آن و کشتن و سبها سیر و شتافته چون در آن ولایت رسید که با ایشان اتفاق

راکشند

صلی و ابتهام تقدیم رسانیده ام آنچه حالا صلاح باشد انجمن بکند امینا بکشند بر خیر و یان خانه در ای که ماکومت توانخواهیم محمد بنو و اخبر و بجهان
 ادراده مخالفان در روی بسته و خواجه شمس الدین علی را که بهر خبر و خبر و قوی سبب حکومت را و خود خوشتر کرد ان بنگران در خدمت تو که
 میان جان بدیدم خواجه شمس الدین علی چند که منشا طالب ریاست بود و آن به واسطه آنکه مردم قتل محمد بنو را حمل بر عرض دینی نمایند گفت من در ویشی و
 کوشه نشینی در بیست و پنج راجه سکون بر این بنگر نه سبب آنکه کوه اسفند بادر ماکومت اختیار نمایند و محمد بنو را به بقل رسانیدند از شهر و این باشد و
 آنجا که در ساعت بیوجوب علی نمودند کوه اسفند بادر بعد از قتل محمد بنو در شهر سبز و اسبها بایستد و او را زحلی داشت و نه سبب و
 فضل نه ادب بنابراین پس برسد ریاست نشست طریقه ناسود و بکبرش که فتنه بی جرم در ماکومت ریاست میکرد و چون غلام و معنی بجای می آورد و
 جرم سر برادران از کوشش طهر نشسته و چنانچه محمد بنو را کشته بودند و او را نیز از میان برداشته و جهت بر اعانت ابراهیم بن فضل الله که برادر محمد
 و جید الدین بود و دو کاشته امیر شمس الدین فضل الله بعین مشرت لغایت راضی بود و در منصب امور مملکت به تمام بنو و دینار بن خیر
 قنور ملک سر برادران بطاعت خود را بسمیده لشکر فراهم کشید تا منوچه بخار با ایشان شود و کیفیت حال ابراهیم بن فضل الله شنیده گفت ملت
 و لا که ای در ندی و ناپا و شاهی به دمی فراغت خاطر بهر چه خواهی به و ز نام امور مالیت را بطوع و رغبت دلف کفایت خواجه شمس الدین
 علی نماند به مطابا و فرخت و ابضا طغوی بمو و زمان کوشش مفت ماه بود خواجه شمس الدین علی بعضی از نو و ران از وی بخواجه علی
 شمس الدین بنو بهر خبر کرده اند و اقرم عرف آن شل که چه خارج علی و چه علی خود بر چنان حرکت نمایند که خواجه شمس الدین بصفت شجاعت و فراست نصیحت
 داشت و در زمان دولت جهت بر اجراء ریاست و نشیست امور مملکت بکاشت ظاهر شریعت را بر بنو رعایت مینمود و که خوردن بکشت و شکر
 از قمر خویش را بکلیه بیا داشت و قرب با یغنه زان کشته نشسته و بنگار ساخت بهما تبار که عملیات طواف نمودی و اجاره کلی و جزئی را معلوم
 فرمودی و چون طاعتی را بیاخت از مالیت خواجه شمس الدین علی و شجاعت و ریاست و جبر و قوت زک که لشکر کشته غنائم کوشه یافت و شکر
 که خواجه شمس الدین علی طاعتی بود و موسوم محمد رصتاب که شفا علی بوی داشت و در او را خواهریام حیات خواهریام حیده را نوشته بلیغ بود می بانی باشد
 و خواهر محمدان بعین کرده تا هر چه میداد و دختر بود و از بستاند و چون حیدر را چربی در دست نماد و نشسته و محمدان کم نشسته روزی شکر
 با یغنه شکر و غم و اضطراب خویش بر عرض خواجه رسانیده خواجه شمس الدین علی روی تمناش و شام دهنده بود و جواب گفت زن خود را در حراب
 نشان و از آن هر چه دیوان بهر سان حیدر را نشاندن این سخن بکشت از دیده ران ساخته قتل خواجه شمس الدین علی را با خود و دختر گردانید و آن
 باب بکشته خواهری که او می طایر ساخته و حضرت داشت و نماز شام بقلعه بالا رفتد و رفتی که خواهری که در مجلس خواجه شمس الدین علی بود زبان داد و خوا
 بر کشت و گفت ای خواهری که ای شکرهای پیش و دیده خبری رسید خواجه شمس الدین علی بود که از پیشش برودن دامن و صفای قصد کرد که حیدر و صفات
 زخمی زنده خواهری که او را زور و که بپلوان اس دست بکشد چنان گفت ای خواهری که ای منم کم این امر بنا بر استوار است و بکی از صفات که با خواهری که
 علی صفائی نداشت این بیت بر حیدر خواند که قبت ای در سبز حیدر که از روزگار وی کرده است خنجر زک از روزگار قتل خواجه شمس الدین
 علی در شهر و شکر و تو خواجه بنامیده و بعد از وی خواهری که گوی و الی کردید خواهری که گوی بصفت شجاعت و اوصالت و پرستیز
 کاری و عدالت و صوف بود و در زمان دولت در باب فرا خصال و رفاه حال علماء و فضلا سلی خود فرمود و از آن نعام و احسانش غنی و فقیر
 مخلوق و بهر و کشته و انبیا واجب و موسوم کامل و نوکران و سر بر بنگان بساطا احتیاج در نوشته و مطلع سعدین مذکور است که چون حکومت
 سر برادر خواهری که گوی را گرفت طاعتی را بفرمانان بفرمانان بفرمانان و او را با علی و انقیاد و دعوت کرد و خواهری که بکشت از بقل این را که
 با فرمود و او را که بر شکر طاعت فرزان خان کبابی آورده و او را که شکر نشسته و شکر و سبب با سعید و بهر و متوجه را و می مالی کشت و بکشت
 و وصول صلاح بسته در وقت که خواهر صفات الدین بکربادی و بکده و طالب علم پیش پادشاه بودند و بر در خانه خبری و فرشت و خواهری که گوی بود که
 در اند و خواهری که گوی را گرفت و شود نموده ناکه حافظ شالی تری بر فرقی پادشاه و خواهری که گوی بر شمس الدین مدکر و قنور
 در بهر و در میان مولا بن خواست و همچون است و مفر از ماس خایه و امه و امیه ظاهر شده سر برادران بشکر کشیده و بکشت با نکر و ند و با بملوا ایسا

و قاضی

بسیار و بر آن شهرهای بسیار را که در دور وایت و رفته اتفاقا آنکه چون سرداران بار دوی ملایم و توان رسیدند سر در شط طاعت کجا آمده و در روز
چهارم وقتی که آن ایشان را بوی سبزه و قدم جرات پیش نهادند و در ضمن زندگانی طاعتی و فرمان دادند و علی کلا بقدرین سرداران و جلالت اندک
پیش رو ندانند که آنرا ضحاک عالم زلفحات و روزگار همچو بخار بد کردید و هر کس کیفیت این بنور و مردانگی ایشان در وقت باید گشت بخیر و بدندان و جبهه بد کردید
و چون مدت چهار سال بهشت ماه از حکومت خواجگی گذشت ملکش محمود را با در گشت در سنه ست چهلین و پنجاه و دو در سنه شاد الدین حضرت
کجا بداشتند در وقتی که خواججه سواره بدین سرای خود را بداد و در جست و در پس سب و شست و بخیری بر پهلویش فرود برد و خواجهم در آن کمی دست برین
اورا گرفت و بر دور کلب از مرکب افتاده و با جگر بیخیالی و حقول از عالم انتقال کردند خواجهم بطریق الدین کراوی برادیت طلع سعدین و جوامع
را ده خواجگی کراوی بود و بعلول صاحب تاریخ سرداران را در پیش و بر تقدیر خواجهم بعد از نقل خواجگی با نفعان حیدر رقصا سردار جماعت سرباز
شد و او مردی طبعی که نادر بود و محمود و سبزه و شمع اشتغال نمود و حیدر سرباز تمام فرقی نام انتقال داشت و بعد از آن اتفاقا چهل و در حیدر خواجهم را
معزول گردانیده و خود مستعدان هم کردید پهلوان حیدر رقصا چون چهار ماه بر تن و فتن امور سرداران را برداخت تمام پهلوان
حسن و امغانی فتن و غایب را بر اشارت خواجهم خویش در هیچ الاغراشته و اورا بغیر رسانید امیر لطف الله و ولد امیر و جیسر
الدین محمود بسبب ایستاد حسن و امغانی که ایستاد او بود و بعد از نقل حیدر رقصا کبکای سه ماه در سبزه و حکومت نمود و بعد از آن
سپاهان او و پهلوان حسن جنتی دست داده پهلوان امیر لطف الله را بگرفت و بطنه و کسرت و فرستاد بقیه کس که فرمود و سرداران امیر لطف
را بریزد و سیکنده و معلوم نیست که پیش از این از این لفظ را بر کسی طلاق کرده باشند پهلوان حسن و امغانی در شهر آینه در سبزه و در سبزه
ایالت نشست و در ایام دولت او در پیش غریز بریدان شش جوری در شهر سبزه بطاعت و جدایت اشتغال نموده خلق بسیار و جمع کرد
و در پیش مجا و ست ایستاد و خروج کرده و طوس استخر ساخت و پهلوان حسن بعد از نشینان غیر لشکر را با جانب کشید و طوس را در شش چرخ خود را
بر شش در پیش داده گفت دیگر درین شهر ایستادست و در پیش با صد هفتاد نفره ساکن گشت و پس از چندگاه از این مقصد خواجهم میفرمود
در امغان خروج کرده و بر سبزه و کجا نشسته پهلوان حسن بود از شهر ارجاع فرمود و محمود و حیدر رقصا که با صد هفتاد نفره و در پیش
خویش او در محمود و کشت این خدمت را ببقیه کس تمام مشروط آنکه چون پادشاه شاهی منصب وزارت بن موقوف باشد و جبهه بی باقی فرموده
محمود و صد هفتاد نفره و در پیش و بعلول را بدامغان رساند و خواجهم علی دست ارادت بدر و پیش داده بدین جهت بسیاری از مردم از آنکه در
حقیقت سبسته و در غلال این حال همچی در قلعه شان زبان با ظاهر خلاف پهلوان حسن گشاده و پهلوان وضع ایشان را اولی دانسته و سبزه و
حالی گذارشته بدینجا ستافت و بجا صحره مخالفان شوال شد و چون جبهه سبزه را عرض خواجهم علی در پیش غریز رسید بدان جهت توجیه نمودند
و بی شغلی شهردار آمد و بداداری رعیت و سپاهی اشتغال فرمودند و خواجهم یوسف نعمانی را که وزیر پهلوان حسن بود گرفته بعضی امیر لطف الله را
رسانیدند و پهلوان حسن چون بخیر نشین غریز طاعت جاریه ندید بجهالی رسیدی و در پیش و نوکری خواجهم توجیه سبزه و کردید و ناخواجهم علی میفرمود
سپاه کتوبات نوشت که کشتن سبزه را بکشید کجا بهشت بومین کشید و چون باغ خیال از مردم در سبزه و بودند بازمانه بگشتند و بیکنا گاه
آشناداره دست و دمان پهلوان زده اورا از اسپ پیاده ساختند و سرش ازین جدا کرده و از خواجهم علی فرستادند زمان حکومت پهلوان حسن
چهار سال چهار ماه بود خواجهم علی میفرمود چون بنایید الهی در سبزه و بر سبزه شهر را بی نشست در ظاهر رفتار مذموبیست اما تیره بهالغی و با
انعام و عظیم سادات عظام کوشید و با مینه طور صاحب الزمان سلام الله علیه بر صاحب جبهه کشید لطف و گرم آنجا جبهه شمس را بنایید
و جبهه رعایت شریف بر کزبان کتاب بنکت و شراب اندام میفرمود و بعد از نه ماه که حکومت پرداخت لشکری بدر و پیش غریز داده
بجوب ملک معز الدین حسین کت فرستاد و چون در و پیش بدینا پور رسید و جبهه جبهه و کتوبات زو اعیان سپاهیان و افسانست که
دو پیش غریز آنها گذارشته مراجعت نمایند بجماعت از بعضی را از غریز عظیم دانسته و سبزه و در و پیش بازمانه از بدین رعیت خوان فرمود
خواجهم طایفه غلبه در سال است تا بهمه را بغیر رسانیدند و در سنه پنج و پنجاه و یک ملک حیات الدین بر بی بنایید بود که اهل محمود

خود را غنی
نمود و بی
عقل

خواجه علی بن موسی بن جعفر که در امارت آن مملکت را با سکنه دینی و دلا فراسیاب جلای داد و در سنه ثمان و سیمن در پیش رکن الدین که از جمله سرداران شیخ
جری و در پیش مغیر بن بدغاس رفته ارشاد جمیع اسناد نمود و با لشکر اسفند و فراوان بخراسان روانه و اسکنه شیخ دست امارت بوی داد
با تاختن تو جهت سمرقند که خواجه علی بن جعفر متعاضدت داشت علم غایت بصوب ما نندادن برافراشت و در پیش رکن الدین در سمرقند
باخته در شش و سیمن خطبه بنام خود خواند و در سنه ثمان و سیمنه امیر ولی که بعد از قتل طغایمورخان بر ما نندادن مقرر شده بود و دعای ما را خود
علی آمد به فراغت یکدیگر و بیست و دو روز در پیش رکن الدین قرار بر کار داشتند و خواجه علی نوبت دیگر در سمرقند نام امر ایلست بقیضه
انقدر در آورد و در سنه ثمان و سیمن و جمعه که بر تو اعلام طغایم صاحب قرآن کرد و ن غلام امیر تیمور که رکن الدین بر مالک خراسان افتاد و خود
علی بن موسی بن جعفر اسفند نمود و نوایمیشا بود و بکس تصور نیست و با صنف الطاف سرافراز گشته تهنه ایام حیات و دخل دولت انحصار
بفراغت و راهبیت گذرانید **ذکر تسلط امیر ولی بر ولایت جرجان** بدو امیر ولی که شیخ علی بن موسی بن جعفر نام داشت از راه بخت طغایم
خان بود و امیر ولی دیگر تربیت خان نشو و نمایان را بقبال در بشماره و مشابه می افتاد و در آن روز که طغایمورخان بغل سر سربداران جهان کشته
بدر و نمود امیر ولی را چند نوکر معصوم و بنفشه پاشناخت و امیر ولی جلدی قربانی که حاکم اندیشه بود و خا برادر و جلدی کساح کشید امیر ولی جلدی
خبر روزی بامید بسیار و عدد اندک روی بصوب جرجان آورد و چون بدستان رسید از هزاره امیر ولی شیخ بنه و قریب و دست سوار و پیاده
که مخفی می شدند و سربداری که بوجوب تعیین حسن و امحانی حاکم استر با و بود با عو بسبب با و با قصد سوار تیغ کذا بر سر سربداری را نه و امیر ولی
پای ثابت خشمه بر سربداران غفراخت و اکثر ایشان را بشمشیر بکشد و لشکر را بامیر ولی نایب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بکشتند
و از راه و اعداد سربداری و آن را بکشد و یافته اتباع خاندان طغایمورخان که در راه و آنچه می بودند و دخل ایست امیر ولی جمع آمدند
و ابو بکر شمسائی که از قتل حسن و امحانی در شمسان حکومت می نمود و با دو بنر اسوار و پیاده سربداران بکشت امیر ولی رفته و از سر که بکشد و سربداران
شافت و به یاران حسن بن جعفر و شمشیر بن بوی داده نوبت دیگر ابو بکر که متوجه استر با بکشت و چون در سلطان دین فرو و آمد امیر ولی با طایفه
از شیران پیشه نیکوئی از بخت جرجان سپردن شافته و برادر ابو بکر نصف قتال بباراست و بحسب تقدیر خوبی در ول سربداران افتاده مردم
امیر ولی سبکیا فریاد آورد و ند که مات فاشی یعنی تاریک بکشت و سربداری روی بکر را زوده ابو بکر شمسائی خود را بر آب کرکان زده
سپردن نخواست رفته مردم امیر ولی از عقب سیده سرش رتن جدا کردند و طایفه کثیر از سربداران کشته بقیه السیف را فراسا پیش رفتند
و امیر ولی در استر با و قوی مال شده و سرچ سلطه و امحان و یمنان و فرود کوه و از بخت تصرف و در دو تانان رسیدن حضرت صاحب
امیر تیمور که رکن الدین مملکت حکومت میکرد گفتار در ذکر ملوک کرت و بیان ستمه از حال اعدا و آن حکام عالی شرا و
برادیت بعضی از سربداران سبب ملوک نادر فرمان سلطان بنجرن ملک شاه سلجوقی می پویند و می بیند این مقال که در بعضی سربداران خود شیخی در
ملک خراسان کشته که بیت عاصمه و دوده بخورونی و اسط ملک سکنه رونی و دوده بخور و خوا به نوید ملک سکنه رونی و دوده بخور و خوا به نوید
و مولانا صدر الدین شریعه در وصف ملک سمرقند چنین کرت که بیکه که شرا و الفتح سلطان السلاطین کلهم به نال فخر اهل کرت بن بنجر و ملک
سمن الدین محمد که نخستین ملوک کرت است دختر زده ملک رکن الدین بود و ملک رکن الدین بنجر الدین عمر مرغی می پویند و در الدین عمر مرغی
سلطان غیاث الدین محمد سام است که ذکر سلطنت او در مجله ثانی گذشت و او بکار مملکت و حاکمان و با بصافت داشت و در ایام
سلطان غیاث الدین گذشت و او را سلطنته همراه علم ایلست می افراشت و در او دولت مساجد و مدارس و خواف و بر طایع بنا
نهاد و بدست در اعطای ارباب لطف و رحمت بر روی روزگار علما و فضلا کثرت و از جمله اهل فضل و ارباب انشا مولانا شهاب الدین
عبد الله قاضی که مؤلف تاریخ قدیم به راه است با غزالدین عمر معا صر بود و نوبی در حد اوقصیه بنهم نمود که بخت اول آن این است بیت
در عهد غزالدین عمر آن شاه مرغی فرخنده خسروی که در کل صفای و دارد همیشه دیده حاجات روشنی خورشید با تفرغ و کرد و ن
با جاده او صحر و با قدر او دینی از بهشت جرج شمس از چو بلند تراست بهشت صفت و واضح و علم و فروغی بی هیچ شبهه و در سخا و کرم

عبد الله قاضی

اود است نرم حامی و نرم پزنی و در انوقت که خاندین عمر حکومت و دار السلطنه برادر هم اختصاص کشید گوئی انقدر خسار را بدو خوش نایج
 الدین عثمان معینی اندازی داشت و چون نایج الدین عثمان فوت شد حکومت خیسار و بعضی از بلاد و خور به سپه دملک رکن الدین مرغی تعلقی گرفت و
 ملک رکن الدین که مدتی پیش ملک شمس الدین کرکست است چون انارقبال در ناصیه حال آن بنیرد دولت مند شده بود و خود بکسب بهت برزیت
 او مقصود گردانید و ملک شمس الدین در اندک زمانی بوفور فضل و دانش و شجاعت و سخاوت و سایر محاسن اخلاق از حکام آفاق منفرد و ممتاز گشت
 و چون ملک رکن الدین در وقت سلطنت چنگیز خان بر ولایات ایران انظارا خلعت و انقبایا نمود و بملت بلخیان ان پادشاه کسی بنیان
 مدتها پسندیده بجای آورد چنگیز خان برنج شمس الدین محمد را بهرام میرد و ملک شمس الدین محمد بواسطه عدت و غم و خوف برپا سا و بوده و عیال
 نزد او را گردان دولت چنگیز خان اعتبار تمام یافت و ملک رکن الدین در شهر سنه فشت و اربعین و ستیم بهمان جاودان شافت و ملک
 شمس الدین محمد را بعد از فوت پدر برکنار و در دیار خراسان و سایر بلاد جهان و قایع و حالات روی نموده در زمان سلطنت منکوقاآن بکر گشت
 رفت و در یکی از معارک که قان ایلخان دست و آذنا شجاعت و مردانگی بطور رسانیده بطو طوعین غیایت پادشاهانه کرد و دیوارات
 مملکت برادر و غور و خجستان و اسفره و قرا و سیستان بوی مقوض گشته ملک بسکن محمود را حجت نمود و در باب عارت و زراعت و جمهوری
 شهر و ولایت اهتمام فرمود و از اولاد و ابی بکر کرکست شست بفرودار السلطنه بمرات حکومت کردند و ایام اقبال ایشان از زمان منکوقاآن
 تا حرم لهرام سنه فشت و شانین و سیمانه که میر سید کورگان آن پلده را بمحقق ساخت است و او را پیشان ملک شمس الدین محمد بن
 بکر کرکست است و آخر ایشان ملک عیاش الدین بیرعی ولد ملک معز الدین حسین ذکر سلطنت ملک شمس الدین محمد بن ابی
 بکر کرکست چون ملک شمس الدین محمد دوست کام مقضی الزام دوی منکوقاآن بخراسان بازگشت پلده مراتب امر کرد و دولت ساخت
 و ملک عزت بن سیف الدین و کام سیستان فیض الدین را که باوی در مقام و خاق زندگانی نمی نمودند بدست آورده بکشت و قطع بکر کرد
 غایت حصانت و ممتازت بوجسج فرمود و بعد از فوت بلا کو خان بار دوی ابا قخان شتافتند و معرکه بر که خان بنوعی لوازم ملات و در
 تبعه قیم رسانیده ابا قخان را در منظور نظر طاقت گردانید و تشرفیات فخره و طبل و علم غایت کرده اجازات مراجعت داد و ملک
 معز فرزند و خراسان به حکومت مشغول گردید و در شهر سنه فشت که بر قان از آب کویر عبور نمود بخراسان و راند ملک شمس الدین محمد طوقا کو را بکشت
 شاه را ده رفت و بمور خامشی و نوازش یافت اما اطوار برایشان در نظرش پسند نموده بعد از روزی حبت عثمان بجانب قلعه خیسار یافت
 و چون براق در دست برد و لشکر عراق و آذربایجان بنهرم کرد و پیچید ابا بلخ شنه و صد بعضی ابا قخان رسانیده که که برادر آبا دین بودی
 و ملک شمس الدین محمد براق را طاقت نمودی لشکر خجانی در انکولایات این قدر یافت لغز نموی بنابران ابا قخان قصد خجانی کرد و ستره
 بتشین اغوی و خواهر شمس الدین صاحب دیوان او را برین مقام گذرانید و بکر گشت ملک شمس الدین محمد را بکشت و دریم بعد از ان
 فکر برادران کنیم و پادشاه بصحت نیک اندیشان شنیده جمعی از ارا و لشکر بران را بمحافظت برادر باز داشت و رایت مراجعت بصورت افریاب
 برافراشت انگاه خواهر شمس الدین محمد بکوتی بکشت شمس الدین محمد در علم او روان نوشته را صد باین قصه کرد و پلده خردی ملک شمس الدین
 محمد کمر توی که بچشم ملک سر سبز بهرمانی مشغول که بجزرت رسید بر دل بگذران زد و هم نسی و مانی بچشم کرد و هر دو کور دنایید
 خندان و کوبت کمل انسانی زرای روشن باریک بین تو لخی چنان نمر که چو این ثوق نماند بخوانی زبا پای و بکفری آتش نفست بآب
 حرم غباری که هست بنشانی چهره که در سربدل غیب ضعیف اگر تو بسج بدین قدم بر نمانی چو فتنه که در روی زمانه بر خیزد لغو باشد
 اگر عزم را بگردانی و چون این نامه ملک شمس الدین محمد رسید در جواب بجهت نوشت که بعضی از غبارات ان این است که سالها نماز روزه و استقامت
 هم در دیور حجت بعضی خسته نماند لغای صاحب علم و ستور آمدل اگر شمس الدین زندیده به پند و خمان نو کس باز گوید یا غار باجمی
 با دشمن من دوست جو بسیار نیست با دوست نشادیم و بکر گشت پیریزان عمل که با بزرگداشت بکریزان عمل که با بزرگداشت
 و این رباعی نایز می کرد که رباعی آن بکر خردمند کناری کرد یا کوشه قطعه و حصاری کرد می بخور و لعلستان میبوسد تا عالم شود

دشمنه
 مکتب خیسار
 و تابع باری کتم
 دشت و کله کلاه
 بار دوی سلطان
 سلاطین بکیرگان
 میرفت

و بعضی
 رسانیده

فرمانی کرد و در شهر سنه سابع و سبعین و ستار ابا قان بخت دیگر شود ایالت همراه و لایات نزد ملک شمس الدین فرستاد و اسما لث نامش
ارسال داشت و در اینجا سوگند یاد کرد که هرگز نزد بی بی نمی آید و سینه سبازان ملک از غنچه عینا سپردن که بهر شاه شافت و بعد از چند سال
سبب سینه دار و ارکان دولت ابا قان خاطر طراز است با دشا قرار داده از هرگاه با صحنان رفت و از آنجا بوقت خواب چهار
الذین محمد صاحب دیوان با دز با بجان فرامید اما منظور نظرات ابا قان شد و با دشا و اورا در تبریز یک پادشاه سپرد و در آنجا
در بند شتران فرستاده ملک در تبریز میان خوف و جاد و زکا میگذراند تا در ماه شعبان سنه سبب شرب شربت مسوم رحمت
بملک عقی کشید و بعضی از خزانگان گفته اند که نه بر در بند و از غنچه کرده و در جام ملک شمس الدین محمد دادند تا بر این حدس فرامید از جمله فضلا
مولانا جیه الدین یعنی با ملک شمس الدین محمد حاضر بود و تاریخ وفات ملک این قطعه نظم نمود قطعه بسال ششصد و هفتاد و شش
قصه مصحف دوران چون کسرت لغال بنام مصدرا بر اینان محمد کُرت برآمدت و شمس کُرت در حال ذکر ملک رکن
الدین بن ملک شمس الدین که مشهور است ملک شمس الدین کمین ملک رکن الدین محمد بعد از رحلت پدر برادر عقی در
اروهی ابا قان بمیرد و در آن اشاعتش بخل چو برانی بلده فاحره پاره اطلاع یافته سینه از آن سنی بعضی برادر رسیده و می بود که ابا قان
در شهر سنه سابع و سبعین و ستار ملک رکن الدین محمد را منظور شفت و اتفاقا کرد اینده با بطن و علم حباب و دارلستنه همراه فرستاد و در آن
او که او را عقب پدر طبع کردند سبازان بعد از آن ملک رکن الدین به ملک شمس الدین کمین خواندند و ملک شمس الدین کمین با ملک رکن
آن بلده فاحره و زمر و جاسخه در شهر سنه سابع و سبعین و ستار بولایت غور شافت و حصون و قلاع اندیاد را بکوتوالا نامی فرستاد
ماه در قطعه عینا رسال کشت و رعیت را ز راحت و همارت رغیب کرد و در سنه ۸۱۰ که رغبه پاکشیده آن ملک را رهبر کرد و اینده و سال
خانم بدایا ملک خوش باز کرد و دید و چون ابا قان وفات یافت ملک شمس الدین سبازا تقصا در روز کاچکلا را الدین زده همراه بکوت بدایا
بعده عینا شافت و در زمان غور بن بند و نوبان یکی از معتبران پاکشیده با ملک شمس الدین بر دو ملک او را کشته زار غور خان روان
ساخت و اگر چه پادشاه این خدمت موافق مزاج افتاده جهت ملک خلعت و طبل و علم فرستاد و موافق مزاج امرای عینا و منان غور شافت
کشادند و چون این حدیث سمیع ملک شمس الدین رسید بر خاطر فرزند او که مدت العمد طبعه عینا بر پادشاه بناید و بهما بجز روز کا میگذراند
تا در شهر سنه شمس سبازا توجیه جان جادان کرد و بدایا فضل مولانا حکیم الدین غوری با ملک شمس الدین محمد کمین حاضر بود و در تاریخ و
این قطعه نظم نمود و در پیشبازر صفه و دو سال هجرت ربه بنقصه پنج شمس دین کُرت خمر و افاق شد بغیر و در این سبازا
ذکر ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کمین از رعیان او ان صبی و عصفوان جوانی ملک فخر الدین محمد بمهر کاروانی بخود
بود و به شجاعت و بیلوانی معروف و در دانش و ادب اعظم و شزارا نیا ملوک سمت امتیاز داشت و پدر همواره او را بمشول عطف و کرامت
و بهت بر پیشی داشت اما در آن وفات که ملک شمس الدین در قطعه عینا با بی در دامن زده کشیده بود ملک فخر الدین بر ترک ادبی
حسارت نمود و پدر از پسر زده خاطر کشید او را بمشول ملوک با طایفه از خاص مدت بهفت سال و در جمیع نامه در شهر سنه شش و سبعین
و ستار فرصت یافت و بند خود را دریم گشته بقلعه بالا رفت و محض شد و هر چند ملک شمس الدین قاصدان و اسما لث نامها فرستاد و او
بپایان طبعیه بر قول بر اعقاد کرد و امیر بود که در آن زمان بمن دولت خاندان را قن فاق ممالک ایران بود و اطمینان پیش ملک شمس الدین
ارسال داشت زان به شجاعت ملک را در بخشا و نوشت که او را بدینجا بناید فرستاد و ملک شمس الدین در جواب پسر خود را بقلعه داد
که از انصاف حال فرزند فخر الدین چنان خرس نمیداد که او را نالایت طراز است اینجا بست و نه صلاحیت محض اینجا بناید میداد که از سر کشت
و مگذرند و او را هم بر خیال گذارند و امیر روز کُرت دیگر قاصدی ارسال داشت درین باب چندان مباهات نمود که ملک شمس الدین ملک
فخر الدین را بعد و ایمان از جانب خود این که رسانید تا در قطعه پادشاه توجیه خدمت بر نور فرزند کرد و چون نصیحت آن امیر و دست
رسید با فوج اعوان خمر زده بمهر خود برادر زده خود را با وی در ملک از دواج کشید و کیفیت محال قابلیش را بر عرض خاندان رسانیده

دار که ملک اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده بلکه فرموده بایوان عالی بازگذاشت و ازین حیث بود که پادشاه پرسید که ملک قطعه اختیار
الدین بپیشگاه بیانی و این سخن را لاغری جواب نواز گفت اکنون صلاح چنان بنمایید که ملک رفته بجهت سام نوبسید که در الحظ بعد راه و بهر حال
معام را ملاحظه کرده بیرون آیم و بیادشای چرخه داشت که ملک شهر و قلع را بگذارم درگاه عالم بنام سپهر و چون بمنشی بر می انویسطلای
کرد و بهر پنج جهان کشای غاوه بار و دیگر حکومت این ملک است و چون گفت و بنام شیخ الاسلامی و طوالت بلا این سخن را بعضی
ملک فخرالدین ساینده با پنجاب بجایست برنجیده گفت من سید انتم که این محول بکیش بعد خویش و فاعوا به که در خواجسته علی بن حمزه زبانی
گشاده و طوالت بلا بنام نموده و بالاخره ملک فخرالدین رفته بجهت سام نوشت صحنه انکه پدرم امیر دانشمند بنامشاد رضا خوانده اند
باید که در سرحدات و طریش بیانی و این نوشته را خواجسته علی بن حمزه زبانی بکمال الدین محمد سام رسانیده محمد سام گفت بموجب فرموده و اوست عمل
خواهم نمود و بعضی بنور خان گفته اند که ملک فخرالدین بنانی رفته و دیگر محمد سام فرستاده او را بر عایت خرم و محافظت حصار امر کرده بود و بعضی
چون خبر اطاعت محمد سام با میر دانشمند رسید عریضت نموده و در خیره با و لا خویش طای و لاغری گفت که در حصار در قصد من باشد و دیگر
که همان خود را تو حق طلب دارم محمد سام و اتباع او را بیکریه نگاه بند و بی تحم طلبیده گفت ملکین و بین که صلاح ما در رفتن قطعه است
بیانی بند و بی ملک کشیده و عرض ساینده که اولی است که این قطعه تشریف نیرند زیرا که انکشی که متعلق بدولت ابدی بود است بوی چون می آید
بیا در دانشندان این سخن را ندیده اند گفت و بالاخره بنابر خواه مولانا و جبهه الدین سبوح رضا اختیار الدین شده بکشت سپهر خود را لاغری بایست
گشت بدینجا فرستاده و جمال الدین محمد سام امیر نرا ده را استعفا نمود و در خرگاه ملک فخرالدین فرو داد و دو مجلس در غایت آرامشگی ترتیب داد
کاسه داشت و تخمین یکیک و دود و دود و دانشندان و دانشندان در پی ندیده با قه و ایشان بنشاند و رسیده انگاه جناب امارت پنا
باصد و بنشاند و کسی که جبهه وزیر جاسوس شنیده بودند پای در حصار نهاد و محمد سام پیش دیده و او را زم زمین بوسی کبابی آورد و امیر دانشمند
گفت که ای تاریک با الفضول تو بگذارم اطاعت از اطاعت من نفع نمودی و با این چند و سنای محمول درین مقعر خردی و خود را در
سلک سنا زان و احوال تو سلطان نموده اند که اندی اگر خواهی بفرمایم تا همین لحظه سرت ازین بلند زنده و این فخر را با خاک راه یکسان سازند
محمد سام گفت جز نیز تو حضرت امیر خرمی نخواهی بود و که مذکور شد شایسته است که با و فرمودیم چه خود قیام نماید و چنان گفتند و در آن
حالت نشو و سبب تا خود را از سر رفت با بوس است که ملک بنده را سو کند داده بود که بی اجازت او از حصار بیرون نیایم و عاز
پنج فریده زروم در حصار بمحلول افتاده و دانشندان و او پیش طلبیده و در عرض کشیده گفت تو را بفرزند می گوئی که در دم جرات جبارت را
بعضو و خاص مقابل گردانیدم و همچنان سوار تاصحی حصار برانده چون فرود آمد پای نزد بان نخواست لاج الدین که بی آن سرنگان خود بر پیش آمده
او را بوسید و دانشمند گفت پیش رود ما را ایل باش تا بارگاه ملک فخرالدین بر بزم بگذر گفت راه نزایک است و ما یکست امیر دانشمند
نخندید و دور دانشمند و کما بنام یکست که با نیش گرفته بدست و دیگر بنی بر سرش زد و او بیکرسید که در سلک حاضر فخرالدین نظام داشت
انجناب بالا در سبب پیش می بر گردان و دانشندان و چنانچه در صحن قطعه فضا دایع امیر دانشمند چون عال بران بموال دیدند با نیش جسته
خویشند که از حصار بیرون روند اما بواب قطعه و طرق نجات مسدود و با نیشد و تیغ عالی خود را بآن آقا سر فضا کشیده که آمدند از بموالان نشند
که صحن حصار را خون در تیغ آمد و جمال الدین محمد سام و نوکران و چندان غنیت گرفتند که در شتر شیران بخوار نیال ایشان نگذاشته بود و انوش
نام در شهر فضا و جمال الدین محمد سام با همتوران خود را رفته بیرون آهسته و شتر شتر تمام خنجران داشت تا با پیش بقیل و عازت خیل محول
پرداختند بعد از ان حصارم خون بر زمین گشته روی با سحر کام و باره و فصلی و زنده آوردند و در حاکم و ولایات حراسان و لیکار
اولی تو سلطان بر کس از پنج بیرون نجات یافت قدم در وادی گردید نهاده غنا و کباب پوست خویش انصاف داد و یکی از فاضل در
ماریج آقا و کعبه عظمه ببال مقصدش در صحرای شهر راه حکم بزمی کرد که بلی مانند ز دست بر دقتا ارف محمد سام کشیده
شهادت امیر دانشمند و چون خبر از او رفته بپنج ملک فخرالدین رسید بکسب خاطر بر کار محمد سام انکا نموده زبان لامت و سر نکشید

گفته بود بومی سپرده گفت کلمه او لاجا به سلطان چنان است که خوانیان به چو در آگشته از ملک به راه بیرون روی و بوجای تاج الدین ملذذ و بهلوان
 لغمان را با بیست نفر از بندگان خود در سر ملالان کردن زده محمد سام را بایندی کران بکاست و در وی لاجا به سلطان روان ساخت و بهر
 مرغاب کوچ فرمود و امیر سیال و پنج نفر خود و جمیع فرستاد تا محمد سام را گرفته بازگردانند و او را معتقد گاه میداشت تا وقتی که بوجای از مرغاب
 بازگشت آنجا که بوجای را تکلیف کرد تا آن خون گرفته را بقبول آورد و امیر سیال و لاجا به راه مردم را برزاعت و عمارت ترغیب فرمود و لاجا به
 تا زمانیکه او لاجا به سلطان عیاش الدین محمد را بملکوست آن بلده تعیین نمود **ذکر صدر الدین خطیب که شاعری بود و بسیار**
 موافق صدر الدین که بر هیچی محض نبود و در مصیبت فریاد و در محاسن مستحق میفرمود و بواسطه جود و طبع و حدت ذهن در سلسله مذاهب و
 ملک فخر الدین محمد کرت انتظام یافته بود و بنابر اشارت ملک کرت نامه بر وزن شاه نامه در سلسله ملک فخر بسکلت نظم در آورد و در آن
 مدتی که با نشان این کتابش بخوان میگردد ملک نسبت با و ابواب انعام و احسان مفتوح میداشت و بهرگاه بهر روز در نعمت افزا خانه با و میداد
 تا بهیچ نهایت جفاست و بواسطه فضل و معهود بود و هر چه بدش می افشا و بشرب و شاد به صرف می نمود و مزاحم اوقات ملک شد که بهیچ میسر
 و حال نیکه ملک فخر الدین ورق الحیا را بخود و بهواره بهیچ داده صاف میل میکرد و بنابر مباحث شرب اخرا ملک را صحبت بهیچ نفر نگذاشته
 مدتی که در خدمت بهستان رفت و ملازمت شاه علی ابن ملک عبید الدین یحیی را پیش گرفت در آن اشارت ورنی بدیش شاه علی زبان بغیبت
 ملک فخر الدین بکشا و در بیان حدیث شاه علی از وی بجنبه دوست و دینار بوی داده گفت این ولایت پروردگار که در حرف صحبت با تو
 بود بعضی ثواب شاه علی با و می گفت که در آن حال خود مدتی ملک عجب میخاید که بچندین شاعری را که در عراق و خراسان نظیر ندارد بی سببی از کلاه
 میراند شاه علی جواب داد که هر چند بهیچ خوشی بطلع طبع موصوف است اما بنوعی است و حق با شناس چه بعد از ده سال که مسئول انعام و اکرام
 ملک فخر الدین بوده بدینا آمده بهیچ شک نیست که بهرگاه از ناخبر بجهای دیگر رفته زبان خفاست خواهد گشت و محبت بهر که
 عیب در کی می بین تو آورد و بخود بهیچین عیب تو پیش در کی خواهد برد و القصد بهیچ از دستمان بهیچ نشا پور رفت و از اینجا عفت حرف
 کرد ملک فخر الدین برین حالات اطلاع یافته اندیشید که چون بهیچ عراق رسد و مجلس ارکان دولت او لاجا به سلطان او را عیبت یا
 بنابر آن گفتی بهیچ نوشته خواهد شد و غافل از این بود و وعده های چهل فرمود و بهیچ انتظار آن نامه مسود گشت اما بهر رعایت خرم غم خرم نکرد
 که بهراه رود و در عیبت صدقه بقبول گرفت ازل و آخرش عیبت نزد ملک فرستاد و قطعه سلامی که بهر قدر در آن او نیکنه نگرفت که در آن
 بان شهر با جهان کر فلو چه حد سجده است و چه صد بار و ان و پیغام داد که اگر بوجای عیبت داشت بختی در ملک و وصول باید بهراه
 میباشم و الا فلا چون نوشته بهیچ ملک فخر الدین در شب الحالی سطر ی چند در علم آورده چنانکه بصدفان او کند و دیگری را نیز فخر الدین
 متعلقه نوارش نامه تضرع و طعن خاطر بهراه رفت و ملک او را پیرش کرد که در سلسله مذاهب انتظام داد اما غالب بهانه میبود که
 حیاستش از ضرر میرسد و بخران حیات رساند و آن نشان بهیچ بهیچ از اصحاب ارتکاب شرب نموده چون ست گشت زبان بهیچ بهیچ
 گشاده و بهر ملک از خیرایان و نیزه خازن دستان می کردند عیبت یکی گفت من بلی شیشه نفسم بیکت حاکم که از زمین بر کشم و در گفت چون
 من خرمش آورم زمین و زمان را بچشم آورم یکی گفت خورشید را می ست سحرمان زیر پای من است و در گفت که برستم زانلی که بلند
 زدند و آن پر دلی و خطی بلیش بهر زده و در گفت که اگر کشتا با من موافق باشد با نیک روز کاری و لای صیقل کیم و غنی صاحب فرمان
 کرد و انم حاضران را بهیچ عیبت کرده او بهر ملک از ایشان را نامی نماند ششوار اعظم و سام و دیوبند و بهلوان شت زین و معین تیغ کش
 از جمله با جماعت که در آن شب بران مردم اطلاع نمود و روز دیگری از ایشان را بهیچ زنی بجنبه بود و در ملک فخر الدین رفته عیبت
 و اقدار بعضی از گفت ملک فخر الدین تاج الدین ملذذ و لغمان را بکشتن مضمولان نامور گردانید و بهیچ باهضا و نهار از میان گرفتار شده و
 ملک فخر الدین بر سر بدن رغوی ایشان پرداخت همه انکا نمودند که بهیچ گفت از فایست ایشان اتغال از زبان میگذشت آنجا که ملک سام
 فرمود که بعضی از انعام را پوست کنند و فوجی را کوش و بپی بر بند و بهیچ را بر زندان برده و مجوس گردانیدند و در آن من تصدیقه در مدح ملک

نسخه
بیجان

سک
بعداد
مید

و کنت و لقب ملک حسین معتمدین محمدی که مشهور ملک کز الدین حسین بن

و خواجه

از جمله بیا ۳

و می آید

ذکر ملک حافظ بن ملک عیناٹ الدین ملک حافظ که جوانی خوش صورت بود و خط خوب بنوشت بعد از فوت برادرش ملک
 شمس الدین دلی برادر کرد و در زمان ایلایت او در میان بر ملک سبیل یافته ای به حساب ملک حمات از قبیل سیدانند و در شهر سمرقند بود و دیگر
 حصا در وقت قبل ساینده ذکر ملک امیر الدین حسین بن ملک عیناٹ الدین ملک حسین خلاصه دو دمالی هزاره بود
 و نفا و مسالین فرزند صفات بعینت تصفیه و رعیت نوازی موصوف و جوهر جلالت و سرافرازی معروف بقویات ارکان شریعت
 قرا بنایب راغب و دایم کی چشمن مقصور بر تربیت مشایخ و فاضل جلیب جو اعلام دین پروری و فراغت با جسان دل علی رایشا و سلطنت
 بعد از شرفی و زشایان کی رعیت نوازی نمودی می و ملک حسین بعد از شهادت ملک حافظ با اتفاق اشراف و اعیان خود و برادر حافظ
 ملک محمود شگشت و داود جوهر مکتبی بر برکت جوان مزاج خود را که از ماسته ثعلبات احراف یافته کمال اعتدال را آورد و در شهر
 سمرقند که سلطان ابوسعید بهادر خان عالم جامه و ان تعال نمود و اختلال احوال بلاد خراسان و عراق را به یافت اکابر و اعیان جهان و
 عدل و احسان ملک امیر الدین حسین روی سبله و فاخره برادر آورد و در ملک سمرقند داخل غلبت خویش مای داد و بویاد با انعام و احسان
 اکرام بر روی بگنان بگشا و بعد از آنکه امر او خراسان و طایفه توغان را بر سر سلطنت نشاندند ملک حسین ایشان را در سرک تمام امور و هم
 هزاره و مضافات و صل ند و خطبه بنام فرزند فرام خوش خواند تا نسبت بخان در مقام آمد و دخترش سلطان خانم را با همکار
 در آورد و ملک حسین را چنانچه در کرد سر برادران بر قوم ملک بیان گشت و در صفر ۷۷۵ با میر جو مقابله کردی نمود و در آن حرب فخر و
 ملک را به دور ایام دولت آن پادشاه عالیقام قرقن بر لاس با سپاه بغیان از ناوراد تهر شکر برادر کشید و پهل روز هزاره را محاربه کرده
 بمصالحه باز گردید و در سه ترحم حسین و سبعا بر میان ملک امیر الدین حسین و لشکر بیک و محمد غاچه پردی و محاربه دست داد و در آن جنگ
 شش شش گشته لوی دولت ملک امیر الدین حسین روی با نفع نهاد و ملک کوشیده آمدی و حسین و سبعا بر عالم عقی تعال نمودند و در آن
 بی و نه سال او و خلفا به مددی که متصل به جامع و دار السلطه هزاره واقع است و در سه سبب فروزا و دو خان سلطان و نفعه منجر با
 از جمله بنیه ملک امیر الدین حسین است و آن پادشاه خیر در ولایت عام و صدیکه بر کرد داخل ولایت با خراست و دیگر ولایات خراسان
 با نفع خیر بنا نمود و مسجد جامع هرات را نیز مرت و عمارت فرمود ذکر لشکر کشیدن امیر قرقن بجانب دار السلطه هزاره
 و میان حکمت مصالحه او ملک حسین بعد از وقوع محاربات مستظفان واقع و اجنار و سخن حوادث و آثار آورده اند
 که ملک حسین کرت بعد از وفات پدر و جماعت سر برادر محب و پندار کج و نفع راه داد و ترفیع خیر سلطنت و کوشش بکسب جبارت نمود و چند
 کورت لشکر تاخت حد و اند خود و شیرخان فرستاد و امرادارات و پردی که در اولایات قامت و استند از جزات غور بان بکان سید
 علم به نصبت بجانب و فیس را فرستاده و ملک حسین با سپاه نرم خواهه و جمعه دفع الحماقت و حرکت آمد و بعد از وصول بقبیل مخالفان
 چندان از ایشان بقتل آورد که از درون تیلان دو سنار در برابر یکدیگر در کوچه خنیا بان بلند کردند و چون در آن شهر واری الوقعی با و با
 بلا و ماوراء النهر با میر قرقن قرار گرفت و دو بین دولت حسن محدثش تمام فاصو عام ند بهیمت انتقام پذیرفته بعضی از مشایخ نظام تمام
 خواجهر صلی الدین احمد بن شیخ شهاب الدین بهیل بود و با ملک حسین عرق خویشی میی داشتند و رفعت لو و قش موافق امیر از ایشان بود و از
 امیر قرقن رفته از ملک شکایت کرده و امرادالات و پردی نیز برین باب میا لغو نموده بر زبان آوردند و بلیت کمرشل چکان بر رشتا
 که کس کوهر شاه ناردید و چنان غره نشود می بد که که فرخو دنیا و کسی در نظر امیر قرقن فرمود که نیک را چه مد آن باشد که خیال
 استقلال نماید شادانه شکا ضرب تیغ آید و ایش با طغیان او را فرو نشانم و انصر صر صر سبازان تهر اقبال او را با خاک یکسان کرد و نام کج
 سسی برادر و دیگر خود که با جمیع ساخته با نفاق و الجا تو پردی و امیر مساول یله و زو امیر شمس و شایان بدشانش در سندان شمس و سبعا و
 موشقان بل بصوب خراسان روانند و ملک حسین بعد از تحقیق بجهت او را و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته فرماند که از
 قریه بوی مرغ انانت که در استان دیواری بینا و کرشیده و محتاج شرفی هزاره مسدود کرد و ایندالات عرب و ادوات طعن و ضربت

حسین با ایشان مراقت نمود و دست لشکریه که شکار گشته چون در پیش ملک برود مغفور بفرستعت کرد و ایندو بنا بر آنکه دیوان بن حسین در آن صفا طبع گشته بود قطعه در آن باب گفته بدیل بدح ملک معز الدین حسین ساخت این پنج بیت از آن قطعه است

کرمستان سینه در ستم ملک دیوان بن شکر بر دوا که و ساخت دیوان بن است در بر دوا من زمانه سلطت در شاهوار زمان
چرخ دارم که طبع کو به افشان بن است و در شاک کعبین ضلک کلی بر باد دوا و کشتن بر لاله و سیر و دیوان بن است و در بنی شد کعبه
از کوه لالای بن بر زکوه بر طاری چون بحر عیان بن است بی غایت که بود در دوان و دوان بن چه پاک چون عیانهای شاه پشته
ایران بن است اما جمعی هر وی از نادان ملوک کرت است در علم فصاحت و بلاغت از بنی نظیران زمان خود بوده بزرگوار می او
بر بنده است که او را در بر شش سده می داده و بلکه ترجیح نموده اند و از جیش الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین محمد پروانه و می
مولانا نور الدین رمیدی و ملک شفا الدین زونی این یک تن شفا و محمد الدین بکرموده ملک پروانه گفته رشتع فارس جماعت و دین سوا
میکنند پروانه روم مولانا نور الدین رمیدی رشک گردان تو هستند حاضر رهی و اخلاص و صاحب روم صاحب دیوان خود است
حضرت راست لازم و ملک صاحب دیوان ملزوم ملک حصار ز اشعار تو سده می نامی که این بر سینه اندازن بر مملکت و ملوک تقصیل این
جو ملک الصفا بود و درست چون هر موم خواب خواجه محمد بکر که بر عقل معلومی خوش لغیم بر شکر گفتنهای سده می گیم و در شکر شاعر
با جماع امیر بر کزن و سده می با می زیم ذکر سلطنت ملک عیناث الدین بر علی و منار غمت او را برادرش ملک
پیر محمد توبیان نهایت کار ملوک کرت و اختتام جزو ثانی ازین مجلد ملک عیناث الدین بر علی بعد از موت ملک
معز الدین حسین بر سر سلطنت نشسته شمس با موجب وصیت پدر برادر خود در ملک پیر محمد مسلم داشت و چندگاه سرب مذهب گفت
میان اخون از غاشاک منار غمت صحتی بود و از غلام ملک پیر محمد بنا بر افساد اهل شفا و صنعت ملک عیناث الدین بر علی و در مقام عبادت
نام او را از خطبه میکنند چون بخیر براه رسیده ملک عیناث الدین با ساهی جلالت این بصوب سمرجن بخت فرمود و ملک پیر محمد حساب
حصار داری مرث داشتند در مرقعه محض شد و ملک عیناث الدین بجا حصار برادر شغلی کرد و یکبار لشکر بر دست برید و برادره شد
سربا بر نه رسیده که شاکر بنین بر یکبار هم ملک عیناث الدین بر علی مر اجعت کرده صلحان و دیوان دند و بین الجانین کرک نشی واقع
ملک پیر محمد از سمرجن پروان رفقه پیش را در زمر سمرجت فرود آورد و هر یک مقام خود را بنشیند و چون در زمان سلطنت ملک عیناث الدین
پیر علی خواجه توبه نیز و از قومی شاعر در مرقعه عینا تا بکر که را دیده خفا جوی قومی نوشته بر علی ملک عیناث الدین رسانید که در دفع ششم
بر ملک اسلام و اجاست و بان واسعه ملک چهل سال متعاقب لشکر پیشاپور که در تصرف کسان خواجه علی مویده و کشیده از امر اسم غل
و عارت و تحریب شهر و ولایت دفعه نایع نگذاشت و در کرت سیم و در ویرانی بیشتر بهالعمود و علات مسلمانان را حرا سیده و باغات با این
بموا کرده و در خان صد ساله را رانج بر کنده و کاریزها مینا شست عجب گلزار حرات ز دهنها آن زمان که ملک عیناث الدین غنوی ایشان تعرض جلا
خواجه علی توبه بود و نامشروع می نمود در مطلع سعدین مذکور است که در انام که ملک عیناث الدین در غار پیشاپور نشسته با مثال ان امور
به بخاکم سیر نمود و روزی از بل سابقین پیشاپور غنوی نظیرش در آمد و او را پیش طلبیده و گفت ای مردک بنا و مسلمانان بر چند چیز است ان شغل که باطل بود
که به خشت ملک بر سر چرخات مسلمانان چارین و کاریزها بناشتن و درخت انداختن ملک عیناث الدین انوشیروان بن حسن منغل کشید
نمود و آذر شهر سنج و چین بر صفا نوشت دیگر لشکر بدو تحباب کشیده درین کرت او را فتح پیشاپور دست داد و از نام ملک مملکت
دفعه غنیا اسکندرنی و لد فرسیاب جلای بناد و در شسته ایلچی ز حضرت صاحبقران امیر توبه گورگان برده رسیده از زبانان حضرت
ملک عیناث الدین را رفت که چون میان ما ویدر تو طریقه دوستی مرعی بود عالما مناسب چنانست که مودت زیادت کرد و دو یکا کلی بکار
پیوندد ملک جوابا که کن در مقام اخلاص تمام آنحضرت روحی تمام دارم اینیکه که فرزند پیر محمد را بغرض ندی قبول فرمایند ما بموجب
شود و چون این بخیرم بصاحبقران کرد و غلام رسیده خواهر زاده خود سنج غلخان را دختر شیرین بکیت اخا ما مرز ملک زاده کرد و در

و در این
موضع
در بر
خود
پیر

سربا
درو
بسی
مقصود
رضی
عنهم
بیاد
از

برای تفتیش

و سبب

کریه و درود گفت که در جمیع مملکتی که است که برکت یابد و شاهی خواهد رسید برکت را از ما را حاضر که بود خوشگفت و گفت مغرور بود و بدعا حاضر
گذاشت که معصوم بود و بر سلطنت مرا دست خواهد داد و تا بزرگتر شود با من صاحبقران مساعدت نخواهد نمود که با وجود این یونانیان عظیم الشان غلبه
جمعیست اسباب پیکران دولت در نظر من چگونه معلوم گردید و چنانچه پیش از فوت دیکر افغانی که در فرمود که در زمان که مطنه غلور علیقه اعظم بنی خست
آدم در کیند فرود نه خرس کرد و آن ها و در آن سیزدهم جنایت فادر که شکون مضمون با یونانی عاملی در لارض خلیفه کوش پیش نشان عالم
علوی سفلی رسید زمره که عقلت حرز الصاف داشتند با وجودی که در کیند خیر طینت جناب خلافت ماب ایشان خواهند بود و نخواهند
کلیج و داغ کش و با و آید و با وجود نمودنش متاد که نون درو نشان ایشان یافت و هر یک در باب ترجیح تقصیل خویش با جاست و لایل برود خسته
سخنان با و انگیر زبان در و دوا با و ابواب معاصره و فرا بر روی یکدیگر باز گردانده اند تا عاکت پاک آدم دم از ملو فروختی زده با و گفت تیج
من خود چه کنم من که گوید با و وجودی چنین من فروختی مرا کی دست دید و با این همه منی و افتخار بی طینت پروردگار چگونه صورت سبذ قواضع
خاک مینویس که صانع خاک افاده بر طبق حدیث من مواضع قدر فعله اند آدم علیه السلام از وی محفلون شد طیت خاک شو خاک ما
بر و دیکل که بجز خاک نیست مظهر کل اکنون در کیند نایز بر کس بر و دم از فقر و مسکنت ز در فراغی را و در امتیه حوا دکت قطعه چو خاک
باش در همه احوال در بار تا چون بوات بر می که کس قادی رسد چون آب بفع خویش بر کس می رسان تا بهیچ آشت ز جهان برتری رسد امیر
صاحبقران از انشا علی بن یحنا امید داشته که کوب جاد و جلالت از بجز شرف و اقبال طلوع خواهد نمود و بجهت نام وجهه لاکام بر ترقب
معدنات جهان کبری شوی فرمود و بعنایت الهی و عاطفت شهنشاهی در طلب برادر که جنت جلال داد و سبک بر طلب دوا سپید و در
بشغال کرد و تحصیل بر عرض کسالت طریق کرد و بد چه محضو چون دولت و اقبال علی اسرع الحان وی بجایش آورد گویا بر محضو از دست بگریخت
عقلی بود و صورت و بهر هوای بخیر نصیحت لشکری بود و چون در و در شب و بچه حوادث برگاه رادی عالم را پیش در لعلان بدی چون ماه چهار و صفر
کینی را منور گردانیدی و در و در ظهور و قایع هر وقت فروغ شمشیر بر ارم تا پیش هر کی بر تو داند خنی او را قشاب ظفر از فتنه مراد و مراد طالع کز به
جیت زدی روشن شمشیر غبار بیکدم عالمی را سخی کار لاجرم در اندک زمانی سپای پیشا را جعدت و آهت بسیار در وطن ایت نصرت
شعارش جمیع گشتند و مطابرت بازوی جگر که در معاصدت اکیلا رصابت انارش بساط استهت حکام زمان و سلاطین نافه فرمان را بر
طبق لخواه در نوشته منوی کردش ز گردان بر کوشی بانک زمان جمیع شد لشکری بحسب و خیرش کارگهان بساط بزرگی برسم همان و
آن پادشاه کامیاب باقتواب اعظم سادات و اکابر و اتفاق اعیان یونانیان ستوده ماثور و قبحه الاسلام بلغ در سده صدی و سبعم
و سبعمه قدم بر سر پادشاهی نهاد و بر عهده قدرت فادر کن فیکون مغالیه ایلست ربع سکون مقتضای آن لارض توره تمام نشان بر عباده و بقیه
دمایت او داد و ما بجهت ایت ظفر انش از مشرق عقلت طلوع کرده آفتاب کردار را اقصی مغرب بر تو انداخت و آفتابهای کوشگر انش از اقصی
نوفشان شد و لات شرق و غرب را کوب اسامع و دم و ناپیدا ساخت طیت چو خورشید بر در و از رخ نقاب ستاره
نمان کرد و اندر حجاب از انباده زمان اقبال انهارا و ان تقال در پنج معرکه شکست لشکر کینه و فرید و ان فرغید و بمو ارجین دولت تو کشتن غلایان
مسلک بمان و از قیرونی مغرورست و اد قلاع حصوی که انداخت هفت ستره فاش بر اسان سودی و کفر و جبر از افرافضیل آن کز زنده نمودی
بر تیره قران صف آرمی و کرد کران کردان قلع کشی متوج و مکر گردانید و از هر محکمت که بخت نصرتش در او علما و فضلا و مجتهدان و بنزدان
کو چنانچه قرین غلایان را با و از انهر دسانید و حضرت صاحبقرانی بعد از جوس بر سینه کارانی نخست نجام داد و اصحاب کینه و غلایان
و خوار نمود و توابع آن پرداخت و چون کز آن ملک راند از حاصیان و طغان و مخالفان و معاندان پاک ساخت و در او خرسندانی و ثمانین سبعمه
از و نمان بایران شفا قدر در شلث و ثمانین تاحی بلدان خراسان بهر گردانید و در سده شمس و ثمانین و سبعمه لشکر بستان و هشتاد و یک سده آن
دولایت را نیز در سلک سایر ممالک شمر و سبعمه گردانید و در سده شمس و ثمانین و سبعمه را میروالی را مقهور ساخته و دسترا و لود اقبال را فرشت و
در سده ثمان و ثمانین و سبعمه ایران و فارس و از با کجایان زخمیه است عالی است برنج انواضع مظهر داشت چون از آن مکر که پوریش سده ساله استوارست

نزد امیر حسین

انتهای

بلیست و در نکت در فضائی که حرکت چندان شکست از دیده محاسب ریزان و روان گردید که گویا انداز میگردید شیر جوهری و محصل کتب شد یکبار
 فرو بارید به بیت آتشوب باران و جوش حساب همه جوش و خود گردیده آب شیر تیز تر بود و در فضائی بود ایندازه است که دو گمان کیانی بر
 طاعت سرفرازان کشته روی گوشه آورده دنیا جسم از ریاضات غلام کوهر و بسیار بار غم سرون داد و قامت نیزه کرد راست چون قد جوانان بود
 بود غم کشته سرفرازان و دوایم سپان صبار و قمار بواسطه دورای و کل حرکت باز نهاده و ثواب انکشت ترشح حساب کران شده بسیار از انکه کشته شد
 قطعه دیده گردید و در آن شب نازنین بچو بچو خضر شد پای مرغابیان بچو مصاف راست چون پای جوشنا و رشید و چون از سیلان باران بچو
 معصوم و مخالفان بود بصورت پوست ندانند از ناخن و دهنها از نیام آخته بر لشکر خفتی با خفتند و انانیت و اقتدار غلامان بر او شکا را خسته و شکست
 امیر صاحبزادان بعد از مسکن شایست قدم نموده و نواز کم شش و گوشش تعلیم رسانید و امیر حسن الدین را که از جمله اعیان عثمان سپاه الساجی از خان
 بکتر زانیده و تاجان بهادر و ملک و دهری را معصوب نزد یکدیگر فرستاد و پیغام داد که مصلحت در آنست که قدم جلالت بشیر نیند تا موافقت
 هم روی میدان آورده و مخالفان را با هم صلح سازیم و بهضایت الهی بایست تیغ و لغز تر بر افرازیم و امیر حسین که در آن اوان اعمال حسنه را با فعال تینه
 تبدیل داده بود و بهر با فرشتا و صاحبان کار را بنا خوشی تمام باز گردانید بنا بر آن امیر تیمور گورکان از زده خاک کشته و مرغان طریق بهار
 مسکون داشت و شب هر دو لشکر از یکدیگر جدا شده علی القیاس که ترک خور از ریاضات تعلیم سینه گوناگونی در دفع گردانید باز بهر دو طرف مصفا کرد
 دست بر تیر و کمان و سیف و نسان برد و درین روز سخت سپاه بکمال نهم بافته مالاخره امیر حسن الدین را با طایفه از مردم جلالت امیر حسین
 رسید و کربکچان را بچو بر نقش افشاده عثمان را رجعت العطف دادند و بهضایت اجتماعی بر لشکر ما و از انهم که کرده غالب شدند و امیر حسین
 و امیر تیمور بچو چشم پشت بر سر کرده اند سپان ایشان بر بالای لای و کل افشاد و ده هزار از لشکر خفتی عرصه تلف گشتند و امیر حسین
 و شهر بشیر نشینا خفته امیر حسین کی توقف سالی سزی رفت و ایل و اوس خود را همچون کذا اند و در شیر تیر و نزل کذا اند امیر صاحبزادان با
 انگشتا بدین امیر حسین را ندانند و روزی چند از آب و نوک و دوارد و قوتون مرتب ساختند تیمور خواجوا و علان و جاویدی و عباس با بهفت قشون
 شغلی کردانید و فرمود که بطرف سمرقند روند و آنجا بفرستند که اکثر با جدا بجا بفرستند لاجرم بجا هر طایفه از سعاد و انبار
 که روزی چند بار و رکابا بدیاست و از آب کاشته در حد و پنج لوی قامت بر افراشت و تیمور خواجوا را بسبب تعصیری که در وقت امان
 لشکر شغلی از سوی حدود یافت بود و بسیار سارسانیده و جودش را ناپوده انکاشت ذکر سلوک مولانا را ده هم فرمودی و مولانا کشته
 بجا می و در طریق سمر داری و مرا رجعت نمودن لشکر جنبه در عین خجالت و شرمساری چون امیر حسین و امیر تیمور بیکت
 یافته انچه خود نموده و مولانا ایان بفرمود و تاج بصوب سمرقند توجه فرمودند سیلاب طغیان در نیابت و قرا متوطنان ان دیار
 منهدم کردند و مولانا را ده هم فرمودی که بصفت جلالت و مردانگی انصاف داشت مردم را بر دفع فحولا و تحریف نموده در باره و جویبایت
 نفس و حال ایل و عیال عثمان بر زبان کذا اندید و سمرقندیان آن کلمات را بهمع رضا جای داده زام غلبه خود را و بقیه مولانا را هم فرمودی
 و مولانا حرکت بخاری که سرتان از می جلد بود و ابو بکر لوی طاف که اوصاف سمر داری بروی صفا می آمد نهادند و ایشان شهر را کوچ بید
 کرده بر ما ده محافظت سپاه جنبه شایست قدم و زیدند و مولانا بدتها در کرد و شهر نشسته نواز ماحره و تقدیم رسانیدند چون نزدیکت بان رسید
 که سمرقند ایشان را سحر کرد و احوال و بسیار سارسانان و در عرض تلف آید که بقیه خفتی فضا را از زده ای و بار در میان چهار پایان سپاه الهاس خواجوا
 افشا و چنانچه از اجبار سبب زاید از یکی زنده ماند و مولانا خائف و حیران شده اکثر کیش و چرخ را پشت بستند و چپا و روی و دیار خویش نهادند
 و چون سمر داریان سمرقند آن تیمور پیش بردند پای و در او دی شتابت و فتنه انگیزی نهادند دست قلع با اموال رعایا را دراز کردند و این افاض
 بهمع شرفیاص حقا ان که مکار رسید و سمرقندیان بر ق و باز از امیر حسین فرستاد و انجا می حالات اعلام داد و امیر حسین خوشحال و مسرور
 بطرف سالی سزی و حرکت آمده امیر تیمور گورکان سپهتباران و انشد و در حد و بخلان میان ایشان اتفاق ملاقات افشاد و در تعلیم امور ملک
 ماکیکر عثمان کشته و از خود تیمور سمر داریان سمرقند اندیشه مند کشته جبه مصلحت وقت منع و پدیدایشان فرستادند و چنان مقرر کردند

امیر حسین بعد از آنکه طعنه بزند آن پنج نفر را بدو و از سالی اسیری باز برداخته آن بدو را در املکات سازد و امیر تور کوهر کان با وی گفت که عزم شما امیر حسین است
حرکت کنی بدو و گفته سهرورد با وی تحت ساخت و این معنی بر وی مبارک نیاید مناسب آنکه شما نیز از سران و امید دکنه یا امیر حسین بن جعفر را بسج و صفا
شنود و امیر تور کوهر کان از خبره خوش بلیج برده آغاز محاربت کرد و آن شما جز سیه که لشکر مغول بخیال داشت و تاراج ما در دارالفرمان شروا آمد و اند
و امیر حسین عازم دفع اعدا گشته امیر تور کوهر کان و امیر موسی را از پیش فرستاد و خود نیز شهاب آنکو پیغمبر بخود در افرغان رنسان مغلان را با یکدیگر
مخالفت کرد و چهل م را حجت فروگوشید بعد از آن تحقیق نویست که شما بان به نشان و لایست قندرا غاریه اند و امیر حسین با امرا و لشکر با آن
دفع ایشان گشته چون کشته سید غرض خوش بود و جهان ملک را که پیشش بود و صوبای صافران بر سر بهرستان فرستاد و تحفرت و در آن ولایت
آنها را قندرا ظاهر کرد و اینده بسالی اسیری نزد امیر حسین رفت و چون در وقت غایت حضرت صاحبان کعبه و خلیای و پنج کشته شدند که در آن طرف
استانش خلاف شعل کرد اینده عزم نرم امیر حسین داشتند که بوی امیر تور کوهر کان نوشته اند و نوشته اند و نوشته اند و نوشته اند دست امیر حسین نشاء
بود و با سیه که صاحبان کعبه کشی بسالی اسیری سید ملج میداشت که امیر حسین آن نامه را بر وی ظاهر کرد و اندام امیر حسین آن را در سرتبه انگشود
ازین جهت بنامای بر عایشه حاضر فرستاده معارفان بخیال چندین دیگر که دلالت بر عافیت امیر حسین میکرد و گوش امیر تور کوهر کان رسید بنابر آن رود
بر باره که در آن فراموشد با امیر حسین ملاقات نمود و پیوسته حقیقت نشان نیکو رسد گفتار نماید و در وقتیکه امیر حسین در کربلاک سورده داشت
و پیش رفت تا قبل از آنکه ظاهرانی را که در فراموشی از طرف آب آمده بسته با امیر حسین گفت که با منی زنجیر است و امیر حسین روی صاحبان
جنگجویی کرده گفت باید که با منی را نیز آب بخور و کوی و غیره شش شش آنکند و با دکل که کران نکت دشمنان خاکسار از دره و استغرق در دریا
کرد و این را که زنده چشم بعضی دیگر از خدمت کیش رفتند از عهده این امر سران یلینو انداد و امیر تور کوهر کان حلیه بود و تقدیم رسانیده چون
با امرا و مغلانی پیوست خبر تو را تحفرت بسیار کعبه و شش حیدر بن سید عثمان از میدان مغایر با قندرا کعبه و از راه قندرا کعبه و از راه قندرا کعبه و از راه قندرا کعبه
الای رفت و زنده چشم او را عاقبت نمود و شش صاحبان حیدر که کعبه و امیر تور کوهر کان و از اینک میسر کرد و غرض و حضور بجا نشستن مرا حجت فرود
کعبه و در بیان وقوع مخالفت میان حضرت صاحبان و امیر حسین بن امیر مسلک کربت ثانی چون بنا به پیوسته قار
که کلام محضر نظام و اقتدایونی ملک در پیشا و بر بنات و بقا ملک لایزال دلالت میکند نزد یک بان رسید که آفتاب اقبال صاحبان استود
حصان اناقی استحال طلوع نماید و این معنی بر تو شامه و علان امیر حسین بن امیر مسلک موقوف بود و اموری که سلب غرض و محو زو یک
و در عهده و شهور رسیده امیر حسین سرور از دکل آنکند که امیر حسین بن امیر مسلک موقوف بود و اموری که سلب غرض و محو زو یک
دست بر وی نماید و تواجیان فرستاد تا از حلقان و نشانیان تحفرت بر کلاسمی و بی باشد که پانده از حلقه شش پنج برنده و شیران غار که خواهر صاحب
فران و الا که بود و سبانه آنکه شهورش امیر یزدان لات سپر جادوچی را در سر شرب گشته و کعبه شش خود طلبیده و انبیا امیر موسی را که در سلک
مصابان آنحضرت نظام داشت با کوچ طلب نمود و بود و مطهر و امثال این حرکت تا لایق امیر تور کوهر کان را حجت باطن امیر حسین تحقیق بنام
بهت عالی منت بر روض شاد کعبه و بعد از تقدیم شورت با عطا و ارکان دولت بدل قوی و از فیض شفا عارف امیر حسین ظاهر بیاخت امر
و نونان را لوس خجائی که از کمال محل دست امیر حسین ملول و متفرق بودند و از بانس ملول و متفرق بودند و از بانس ملول و متفرق بودند و از بانس ملول و متفرق بودند
شان میدانشان شده و توحه عهده و بجان عطا و ایمان بود که گردانیدند و امیر کوهر کشای با جلیع لشکر با فرمانده بودند و فرقه را به طلب شش حیدر
سله و در جانب از کرب فرستاد و بطالع سعد و حجت فرود از حلقه شش نصبت نمود و امیر موسی را در اول صبح بنوعین نصبت و در حلقه شش با و چون حوالی امرا
از غبار و موب غلظت نازک شرب گشت امیر موسی همی براس بخورده و او را که کعبه و صاحبان کربا که در آن قندرا بود و دوشش لکسان بود
کرد و موفقیان و امیر یزدان و حسین بر لاس جمعی دیگر از عیان لشکر ملک اسان امضا قوی و قول با غرض طاعت با یون با یاست و چون غرض
بتر که نه رسیده و شاه و خلیل که در حلقه شش امیر حسین بودند و سیاهی ایشان را دیده و خان که بر نصوب ملج منصف کرد و اینده و درین شما
جناب سیادت قباب و ولایت انشای سبیل انصاف بین استخوانی که در میان سیه بر که در سلک اعظم شرفار که نظام داشت

شیران

دانش

سایت

و در آن ایام چند اوقاف همین شرعیین نزد امیر حسین رفته بطریق الحاد جواب بنافذت بود و آنرا سبوحی و عیور فرمود و در موضع بنای که مسبقه می فرمود
واقع است ملاقات صاحبقران بجهت صفات غایزه و طبل و علم که انظر ملاقات سلطنت است مشکوک که در زبان فصاحت بیان کند آنکه کجاست
حیث شکت فانت مضمون حضرت صاحبقرانی بوصول آن عالیشان است که از لوازم تعظیم و تحمیل و با بعد من بذل و قیاس و قیاس امیر حسین و صفاتی و او را
حرمین را بجا آمدند و محاسن سلطنت داشته مدت العزمت بایشان در طریق را و است و خلاص سلوک نمود و چون شایسته او رکت و تاج و تاج فیل
او را بجهت رسیدن محمدیان سله و در بند و قرقه بکوب بیاوین پیوستند و در منزل علم شایع نمود و الی بدخشان و امیر او بجا می آوردی که از قبل امیر
حسین بکومت قندار شغال داشت ملاقات رسیده و در سلک سایر ملایان آنسان انقباض نشان نظام یافته و برین قیاس امیر حسین و صفاتی و او را
او را لکان سالک بهلولی که از امیر حسین آرزو بود و دیگر این کرد و آن ساس آمد و قریب سلوک پیوسته شدند و نظم بدرگاه آن شاه و الاثر او زهر
کشوری سرد می رود بخدا بی خدمت شسته بر یکت میان برای دعای کشاده زبان و بعد از اقبال امرا و اشراف صاحبقران ستوده او صفات
سبوح و شریف اعلان و دلدار شدند و آن را که از اصل او کلامی قان بود و با دیشابی الوضعیان یحیی بن بود و چند و بیش و سور و لود و سر و بکند و نیکو
فرایغ از آن امور و توجیه کشیده در آن راه امیر زنده حکم که عالم شیرخان بود و با جمل و حشم و در سلک سایر حدام شرف نظام یافت و حضرت صاحب
قوتی نماید که آنرا در ظاهر بیخ فیه را که با وج هر ماه و افراسی که ظاهر بنیاد آن ملکه را در میان گرفته و انظر برین معنی و شک و پیکار شده و
در آلات کارزار زنده و در روز اول بر میار فوجی باده و تره سواره از شهر بیرون شایسته رایت محاربت افراسی و شایسته زاده و محاربت
و آنرا هیچ بهادرین میر می تو که در سن شان زده سالکی بود از غایت جرات و همت و برایشان باخته و او و جعفر بن یوسفی و اقا و قدر ظاهر ساخت که
عجب دوست و دشمن شده و چنانچه همت این الکان تری بهشت پایش سید کار جانب دیگر سر بر آید و آنرا عجمی در آنش یافته عجمی در آنرا و عجمی در آنرا
کرد و شایسته زاده دست در دامن انگیزایی زده و مطلقا اضطراب فرمود و روز دیگر که شوش و تعظیم المذاکرات بوق برنگاه افراسی و عجمی و شوش
فرزنده کار کرد و آنرا جانب در دانه مشرق بهضمت خود و راه فرار چشتری که بر روج انحصار فرار گرفته خود غامی بیکر و نیکو و صاحبقران
که مکار اعلام خبک و پیکار ارتفاع داده روی تعلیق بنده و آن نهاد و از جانب امیر حسین عایفه را بجل و است تیج جبارت اخته از شهر بیرون
ناخته و بعد از عده و لوازم غیر خود و برنجای آورده افراسی و ملوک عربی که بر زاری اختیار کردند و امیر حسین با آن عجمی و کاسر و ناصیه زده و خوش مشایه
فرموده و در حصار فرو بست و زبان نیار نشاند و صاحبقران سرافراز بنجام و او کس دل از ملک و مان و بدو شد و آنحال کار در اطلاق و طبع
سید ام که بجان مان با یکه شکست و شرف زیارت بهت الله در یافته در آن مقام واجب الاحرام با شغلا و عجمی و نام قیام نماید که عجمی و شوش
این شمس رابع رضا عجمی داده و فرامی یون صا در شد که هیچ آفریده فراجم امیر حسین نشود و تا هر طرف خود اید و روتا امیر حسین برین عجمی
نمود و میان خوف و رجایی با دو ملازم از قطع بخیر و آنرا و نوکران را به همی تحول ساخته بالای مناره و عجمی و شوش شایسته که عجمی و شوش
رسم غلامی بجای آورد و جبهه خویش طعه دهند و آن شب را سحر کرد و سخی کاسب که کرده و در طلب کشته خویش بر طرف بیکشت بجای طر که زنده
که کسالتی که بر بالای مناره باجم و اطراف و وجانب اردور احتیاط فایم شاید که سبب خطر من در آید و بای جنای و بی بالای مناره و
و امیر حسین را آسجاده و دنیا شاخت امیر حسین که در ایام قابیبت هرگز نمی کند مریان هیچ بهلولان میداد و در آن محل از خوف سحر که مراد از عیال
در دست آن شخص نمانده بود و عجمی و او امید و اگر در کمان شوش شرط عجمی و او در بهیمات بهیمات شوشی تو شوش بر نیکو و او
چو سان بهمان انداختن سحر بالای مناره و بلند چیز از نظر غایب کرد و بعضی در آنجا و عجمی در آنجا و عجمی در آنجا و عجمی در آنجا و عجمی در آنجا
نبیبت میرسانده از شتر و دو فغان بارو که کمان سده من بجا کشیدم اشکارا الهه چون شخص از مناره پانین مدنی حال آنسان صاحبقران
عالیشان و دوید که عجمیت حال عرض سبانه و فوجی از اهل حال که پیش امیر حسین باور کشته روی سبوی مناره آوردند امیر حسین چون دید که کرده امون
از پیاده و سوار با ایشان ملاقات شریف متوجه ملازمت اندازد بالای مناره و برآید و در سوراخ و او را سجد فریاد و شایسته که اهل دست و در کمر
جانش بود و اندکی از دامن جامش بیرون ماند و طلبکاران بالای مناره شایسته و او را یافته و مر جبت کردند و بی شکاف و او را سجد بودند و او را

از کشته

که سبک

از کوران دولت و عیان حضرت طبعات حتم و طایف خدم را مواهب فرودان و عطا بامیر کوران و ادبیت رعیت را انصافش آبا و شد بخشیش
سپاهش میسر شد و هر یک از ایشان را که لودن خدمتکاری و مراسم جان سپاری تجدید میسایند بود دیدن سبب بند و مراتب این بند میسر شد
گردانید و چون انشال این مهمان باز پرداخت مکتوبت فرمود و بر او سپرد جام بر لاس عنایت کرده و توجیه میسر کرد و بعد از وصول متوطنان آن بلده را
مانند رسمش انعام و احسان ساخت و به سارت شهر و دهستانهای فرمود و اینده بهر حد طرح انداخت ذکر سخاوت زنده چشم ابروی
و کشته شدن او و تقدیر ایزدی امیر موسی که در وقت توجیه حضرت صاحبقران از شهرتد بکاسب بلخ از نوک پایون تکلف نموده بود بعد از
استماع خبر قتل میر حسین در پنج کرکست کشته گردان بوده با لافزه از آب گویه عبور کرده در شیرخان زنده چشم سپید او را سخاوت صاحبقران غفلت او را
باعث وحوش گشت و در شک که صاحبقران کورکشی قربانی فرمود زنده چشم طاعت فرزان مکرده بهر قدر زشت و امیرمیر کورکان خواجیه بود
و دلدار با توبه ایزدی نمایان بهادر را بهر بیعت زنده چشم شیرخان فرستاد آن خردایشان از مصلحت گردانید و بنیجری مع با دشت کشته گردانید
خشم چهره و اله با بافت و با لافزه از آب گویه کشته عنان طرف شیرخان یافت بعد از آن صراحت آن بلده زنده چشم از گردن پنهان کشته میرزا
ابروی بعضی دیگر از خدمت نوینان را تفریح جرم خود ساخت و مختار آن طاعت کشاده میرمیر کورکان مجلس ایشان را بر عزت جایت معهود گردانید
و سپاه دست از آن صراحت باز داشت زنده چشم ایزدی زنده از مصلحت شیرخان بیرون آمد و امیر موسی را بهر آورده با ست دکان با تیر سر بر سلطنت
بسر و دشت و پوزش پذیر زنده چشم بمشعل عواطف بدین مع ساخته توبت دیگر نام ایالت شیرخان را در مصلحت اختیار نمود و دهستان غایت
صوب ماورا را از شهر انصاف داد و چون شهر تبریز رسید نظر عنایت بر حال امیر موسی انداخت و قامت قابلیش را بشیر غایت خاخره بیاراست و حکومت
ایل و اوس را بر وی موقوف گردانید و در شک که تیر زنده چشم با خواجیه از راه بوالکهار تیر می یافتی بهر تیر رفت و در آن محله دست
بغارت و تاراج راورد و بنیجری عرض صاحبقران را که تیر رسیده خنای بهادر و غوغاشه بود و ایالتی را با لشکری بخت همه بادال شد و با ساز
خفت بهر کشتی فرود بام و تنگ بدین شهر سخاوتان بدین خزان فرمود و چون در شیرخان از وصول بهادران رسیدن آن خبر یافت بهر امیر موسی
از کشته شدن بلقند و حاجی از ایشان شب جای فرا از آب کشته آن سپیل را ویران ساخت و چون زنده چشم با تیر سر بر لاس با سپاه و
فرز دیدند تیر رسیده و وی بهر کور زاده بر سر خیز خسته و بعد از آن که میان بل رسید از طرف راه مانده حال خود خراب یافتند و بنیجری
گشته آن جان دلیان لشکری فرزند زعب دست قدرت تیر و باران راوردند و آن بدیشان غلظان آتج روان در هینب و ابل دشنا با
خود را با کشته و جمعی کثیر از خدمت کجای خلطسان در میان آب جان دادند و زنده چشم با تیر سر را ویران کرده و زنده چشم از مردم مسروبه با طاعت
رسیده خود را در شیرخان انداخت و با حکام برج و باره و دروازه پرداخت انکا صاحبقران را علیجاه امیر عاکو بر لاس با سپاهی کرد
اساس مجاهد شیرخان فرستاد و امیر عاکو فصلی مستان در آن کار به پایان رسانید چون طایفه لشکری را روی نمود زنده چشم با تیر سر را
انچهار دیوار حصا بیرون آمد و امیر عاکو را و امیراه خوش با تیر سر را علی برده زبان شفاعت گشای نشانی کرد و امیر صاحبقران کشتن کمر
از سر خون زنده چشم که کشته کوشش را بدین بیعت و پند بیاراست و سرش را از منبر منبت بلند ساخته گردن پیش بر میان بست و ولعت فام
در قامت قابلیش بر نشانیده سب تاری را و انعام فرمود و بعد از آن سال صاحبقران توده خصال سپاه طرف مستولان کشید و در شک که از آن
دینا غفلت و مفسودینان تیر سر بر سلطنت مسروط گردانید و در شک که در آن کور می شنید که زنده چشم و او ایستی و در خضر میوری و امیر موسی و جان
ناده بوالکهار تیر می و پنج بوالیث تیر خندی با هم عهد کرد که بعد از آن که چون موضع ترسان رسد جانان فاشان جلوسا
گردن می رسانند و امیر عاکو بکلم طاعت را حاضر ساخته بعد از تقدیم لودن پریش و توبت گناه امیر موسی شفاعت سر ملکیت خانم
که خواهر زاده او بود و سپهر میوری با التماس امیر سیف الدین که خواهرش را در حبس کجاست داشت از بیست نکات یافتند و خان زاده ابو
الکهار از انس با نماندن توبت کشته گردانید که با او موجب حکم علاء و طاعت است با نمانده روی بهر عزت آورد و چون برودت بسیار بران خود
ابوالیث مستولی بود و مقرر شد که بکه در خدمت کن کرد تا بواجو اسطه شدت حرارت بود آن سرزمین اعتدالی و احوال پیدا شود و زنده چشم را معین

در شاه کرد و فرزند خود و غم عالم دیگر بکشت بخت قوتش خان با قدا و قوتش خان باز نزد حضرت صاحبقران سرافراز رفت که بعد از این مقام ستم
سده و هفتاد و شاهی و در مرتب ساخته اند و در بعد از نسل و قوتش خان فوت و دیگر از لشکر او سران که بحیثیت بر دست خود نمی خورد و بای
وادی که ریزنده و تنه در سال کسب چون بچکل در آید و خاک و عشا ک بستر و بالین کرد و همچنین میرادیکو براس که بوجه فرمان صاحبقران کبی
ستان توجه صبران بود و آن بچکل سید و دوازده نشین و بعد از تحفه و نقیض داشت که حال حبسیت لاجرم قوتش خان را در لولای خود و همراه کرد و اینده
بهر وقت در ساند و حسن و صاحب تانید بحدید اسباب سلطنت او را مرتب ساخته در آن آشنایچی اروس خان بدرگاه عالمینا رسید و بوسیله
نواب کامیاب از زبان من عرض داشت که قوتش سپهر را کشته و بدان آستان اقبال آشیان بنا جسته باید که در اجاسار بود و الا روی سپهران نام
آید صاحبقران کامیاب در بنیتم قوتش ابا نمود و علی با باز کرد و اینده و بالیکور و آن متوجه عرب اروس خان کرد و دید چون رحیم کنده صحرای از دست
چهارم حضرت شاکر گشت اروس خان با قاضی سپاه اروس جوی قاضی قاضی رسید و فرمود که در آن شایسته سپهر نیز کرد و چنان قضا کرد که در دفتر روزی چند
فرمود نشیند ابری بکینه نقد و برف و باران بکشد مدت دو ماه و لیکن طرفین بحال جدا محال نمود بعد از آن حضرت صاحبقران با قاضی
و شاهی بهادر و محمد سلطان شاه را با قاضی از نهادران مقرر فرمود که بر سر دشمنان همچون برند و ایشان بوجه فرمان با پانصد کس روان شد و در جنگ
شبه با سپهر اروس خان قتل نمود و بتور ملک اعلان کرد که هر کس همراه داشت و دو چار خود و آغا جنگ کرده و بارق بتور و خاکی بهادر دست
شهادت پیش نه در دست ابری جوی فاسری کشاد یافته و آن بتور ملک اعلان سپه بناران و چنان صوب انزلیم خلع کرد و اینده بعد از آن اروس
خان بی اگر قدم در میدان مقابل و مقابله مند با گشت صاحبقران کبیستان نیز قوتش بکشت و وقت و زخم و آتش سپهر کرد و بار دیگر در
بناخت دشت چنان آورد و باز در دشت قطع کرده صبح و شب نیز چنان قوتش سپهر اروس خان رسید و ایشان را غارت کرد و باز کرد و
مغان محال اروس خان ابراهیم بعضی اروس سلیم نمود و سپهرش تو قیفا کما بکشد و از نیز در جهان بام تخته با بخت بخت غایت اغیار کرد و در حصار
قرآن کامیاب قوتش خان را قتل مباد و او به پادشاهی اروس دشت چنان فرستاد چون قوتش بقصد رسید میان او و بتور ملک اعلان مقابل دست
داد و کرت و بکشت بخت قوتش خان افتاد و از بی جنگ اعلان نام که صاحبقران کرد و در غلام در وقت و دوا و بکشد و بدو اروس کشته
خود را بهر قند رسانید چ کجا سپهر بر کسی چاره جایی با امیر تیمور کورکان چون قوتش خان را در غنیمت و دید محمد در وقت انقضا برند و در جنگ
اوسانی انداخته و تن نمود و از بخت و سپهرش چنان جزا و بکشد و غنیمت الدین ترخان و یکی فریب من محبوب او و بعضی فرستاد و در آخر
موافق بنان ملل او را بخت خانی نشاند و مراسم محفل را رعایت کرده چ شادش بکین رفتند و ذکر طوع اخر میرا شاه رخ از
مطلع مراد و بیان بعضی از وقایع که در آن ایام اتفاق افتاد و در او سلاطین ملل کبیر غنیمت ملک جمیل شاه صاحبقران
کشور کرد و بر سلاطین و آن اسب مراد میراند و اعدا دولت روز افزون را و در فرین جنگ بخت و فرساخته برکت را بهرامت خانه میرساند
بعد از ماه بطین لغوا نه که آن درگاه سپهر کرد و در چهل بخت لوانزم عادت فرمان ملازمان آن آستان کبابی می آورد و درخت بخت آن بخت
قوتش بخت بدوی دیگر با و کرد و در چهل بخت که آن دو در باطن کامرانی کانی از غنیمت بخت چو بخت اقبال نمود و در سپهرش کانی
پور داد و بعضی غنیمت بخت بدوی حرم و علیکام معین السلطنه و الدین شاه رخ سلطان تاج و در بخت چهاردهم برج الا فرستاد
بسیار بهرامت از اوقی ولادت طلوع نمود و دیده اقبال صاحبقران نمود و خصال او دیدن آن قره العین پادشاهی رفتی و فرمود و وصیت این بشارت
در عاقل نمون کردن و عیید بکوشش غنیمت غنیمت عالم بالا رسید و او از سعادت این ولادت در اطراف بر سکون شایع گشته که جهانیان را
سرور کرد و اینده جیب نفوذ و طاعت آن در سپهر کرم چو بوستان دم شد و یاض جان خرم و بعد از سال کوب اقبال قوتش خان با و چو محال
رسیده و فرمان حضرت صاحبقران با قاضی و بعضی لشکر بخت چنان کشید و بتور ملک اعلان فرمود که در اروس جوی خان پادشاهی با نادر فرمان کرد و
و بعد از سال میرسیف الدین از سفر محاربه باز آمد و بعضی بکینه شال و اسلام سده دولت و اقبال سرافراز شد و انا و مصلح و احوال لوک در آن کوه
مسلوم کرد و بعد از سال صاحبقران بهرامت ملایمات و آن غایت میرموسی را در جنگ کاج کشید و در جانب غربی بمقرع بخت

[illegible]

ملحف و عنایت محال ساخته و دو نفری که با یکدیگر بکار برده گوید یکدیگر نشسته بود و منتظر آنکه یکی از آنها مشغول می شود و نگاه داشتند و از آن سبب شیایان حالت
شماره شهر بر آن می نشستند و تیر باران کرده تیری بر آن بار می رسد صاحبش و سر بر زنده و آنحضرت خان که آن قلب سپاه یافته ملک طلقین را بدیده و
و صید و شیده و می میر که کار را از خود جدا کرد و آنقدر از اطراف و جوارب یکبار حاکم کرده همانان را بشهر و دایندند و حصار در شهر غلبه و در شهر کشته شد
قیامت غیب طلعی بنیادیت بعلی رسانیدند و برج و بار و پستیان را ویران کرده بر چرخه دایره بوزانیم و در تمام سرب و خاص و از غایب این اجناس تا پست
و پلاس باد غارت و تاج بر داند و حضرت صاحب جفرای بعد از احوال وقت بعضی نام ایالت و براندر چهره سینه از شاه و شاهان سپرده ملک قلب
الذین را بهر قدر فرستاد و سادات و اعیان را تو لایست را بجهت فرا و روان کرد و از منطقه لشکر قیامت از زلزله در بند رسم افتاده و بران کشتگان صاحب
ظفر شاه بولایت بست و در میر شانه صدمت دولت آنحضرت پشت زنده کانی توان نمود و می و محمود و کس که بوس سر دی و شرارت در سر داشت
در شهر کشت قیامت نرفزان و دانش نمی کرد جامی سر بر کشتار کرد و در زیر پای و اعلام ظفر شاعرانم قندها کشته بعد از حصول عا کفر شاه آند را بر نیز
غلبه و قهر و ترس و ترس کشته و سرافقند بار از صا جفران کاشکار و زنده و سبب حکم بر سر دارد و بر نیز تو که در کمان آسای در قندها و شکار فرمود
حاکم و در ملک کشته و غفلان و آنقدر و حاکم بود و فوت شد و صاحب جفران و الا که آنحضرت شیده و صاحب بر یکبار و بر شمس امیر چنان شاه داشت در اوایل
مصلح بار که سلطان که قرن فیصل بر در کار با کوبیده و جمع و از بار صوب بکسین جنایت نخست برافراشت صاحب جفران حاد و تند و غریب و ترس و ترس
مانند فرمود و میر سید الدین را سبب کشت قندها و صاحب بنود و برخاسته و بکمال و قبال بناده و در عرض چهار ده روز آن مسافت و در
و در از راه فرمود بیت محمود پس بی فسخ سوی بسیار زمانه تاج و کوردون غلام و دولت بار کشتار کرد و در کشته میرونی و کرمی و
و بنیان فتح جرجان و مملکت می چنانچه ساقا بقا کشت میرونی و عده کرده بود که باستان امیر تو که در کمان آسای در قندها و شکار فرمود
اتابین و عده و قاتل و بنابران امیر صاحب جفران در شسته و تأمین و سبب تاج و قیاسان بل با سبب بل و لشکری صف سنگ علم غریب و صوب
برافراشت و چون درین سعادت و قبال قیام الاسلام بجز در محفل نصب سادات جاه و جلال ساخت جامی خواجه و امیر بل که پیش ازین جبهه و شکار
محدوده از دودمان مظفری کاتب شیده از دفتر بود و از قندها سلطان و اوسین شاه شجاع را چیده شده و از دود میر محمد فرزند او و دود لاجرم سلاطین و حاکم
اجساد یا فخر چند روز و او را سود و سرور و تقدیم رسید و چون جامی خواجه در آن شهرهای از حد خود فراتر نهاده بود و سر بار داد و کارگاه صاحب جفران مجاهد از
راه و فساد و در حرکت آمده بعد از وصول بان حد و بنود و ظفر و در قراول امیر ولی را منتهی ساخته و قلعه و درون و بیگنا کشته قیام و حیات
کو تو آن حصار را بر انداخته و رایت ظفر نشان از آنجا نیز در حرکت آمده و جامی که بود جامه و شاسان ازین عده همایون غیرت فرای جبهه آسای کشت
و قراولان بر روی قدم پیش نهاد مدت نوزده روز میان ایشان و غلای سپاه دشمن سوار نش حرب افروخته بود و بر نیز امیر ولی با سبب بعد
بهم فرشت آمده بعد از حد و کشتن کوشش نمود اما مغلوب و منتهی باز گردید و نوبت و کبر حیات کرد و شیون آورد و بدست جرات چو بهای و سببانی را که با
صاحب جفران چنانکه در کوه و حصار استوار ساخته بودند و در هم شکست و میان جنایم و در آید و سبب که کاتب اعظام دست با نداشتن نیز و این تیغ را در
سپادی نجر جانان کشته شدند و امیر ولی کشت و دیگر خان بکیران صوب کربز اعطاف داد و بعضی از اتباع او در جوار باجهای که جبهه سقوط و بنود حضور
کنده بود و نداشت و دود از راه و او را خود که مود و خدایا و بهار و در غلای امیر ولی را کاتبی گردانده و دل از ملک و مان گرفته کوچ و ضلعان خود را در
کوه و دامن کاشت و خود و ملک می داد و در چون و دل را بی که از غلب و قیام شسته بری رسیدند و ظفر و رتبه را کوبت و کجاست و کجاست و کجاست
چنگل شیران پیش کجاست و کجاست و حضرت صاحب جفران بولایت و ولایت جرجان را با و لطف و طمان همان پادشاه از نانی داشت و دود آن سال را مگر
با بعضی از عا که مشغول غریب صوب بری را فرافراشت و آن رستمان در آن مملکت جایان رسانیده و در آن محفل مبارک که بنیم ترش با بود و
حضر و ثواب و سبب از غلای که بیست سال بکیران بخار و دست بر سر خنجر خنجر و صفت نمود و حال آنکه یکبار خنجر و خنجر و خنجر و خنجر
سلطان حمید بر سر کوفت در آن وقت پسر آقچه قابا بعضی از امرا و سلطان حمید و چون امرا و سلطان حمید و چون امرا و سلطان حمید و چون امرا و سلطان حمید
بی شایه جمال آقچه قابا را بر رفته روی صوب بغداد آورد و دود و عیال کوه کرد و اول ساه کرد و آن ساس بود با شست نفر از ویران جوش و جوش بیشتر

و تا حدود
از راه دیگر
آورد و امیر

بار
آورد و امیر

سلطنت رسید. ملحه به منوط گردانید و مقارن فتح صاحبقران ملحه غصه سلطنتیه در مشورته شیخ و ثمانین و چهارم در مدینه طبعی سبستان برقی و باو بیست و
فرشاد و عادل و نادر که ستمدار احوال او در فرود آمدن ملحه مدکور شد پاید سرگردان و در حصار ساند و عادل قاطعت فرمان واجب الاطاعت کرده
ایالت سلطنتیه تعلقی نوی گرفت و امیر محمد سلطان شاه جهنم کوکمت و اعدا و تعیین پذیرفت آنگاه رایت طغیانه را در ستمدار گشته حکام آنجا صحیف
امیر ولی روی بودی که ریز نهادند و آنحضرت باز نماند و در ولایت و ولایت علی ساری سید رضی الدین و سید کمال الدین با جملها راجعت فیما
مبادرت نمودند و صاحبقران ملکات عظام با عاز و احترام سادات عظام بنام و اقدام نموده بدار السلطنه سمرقند خرامید و تابستان آنجا
گذرانیدند و در شتابان جانشان باز هم بنیجر سری کردید و ذکر کوریش ستم ساله صاحبقران علی الاطلاق و بیان فتح قلاع و بلاد
آورد و با بجان و عراق و در آن زمان که بنیجر سری امیر محمد صاحبقران که کشتی عزت افزایی گسیبانان را بود و خوششان هر حرکت سلسله
مخالفت قیام نموده بیکت بوداد افغان با عیسی بیکت و غلبی و قزاقی سر کرده نه توان شکر که اکثر ایشان در بر سه ضلالت سرگردان بودند و سخته
سجاسته در به بجان فرستاد و آن چون کافر نهادند و از به بیکت که ترز در آمد و اشرف و عیسان و ولایت بیکت که لغزنی سبیل کل حبش امیر ولی و محمود
غلبی را که پناه بداد بجا برده بودند و در حاکم ساقی و ایشان بیکت کام اطراف نیز بر پا و اخیر قریب کوه قندهار شکر دشت بنام نمودند و عاقبت
امیر و خوششان غلبه و خورشید را سرگردانید و امیر ولی که سر کشته غلبی از غنچه و کفار دشت بجان رست سلطنتیه و تاب را بر آورده و در اجود و دیندار
و قیام فرستاد و آنکه از ستمندانه حکم رسانیدند و بعد از آن زمان با غنچه فروان و امیران سلیمان از زمان راه که آمده بود و در حاجت نمودند و چون
خبر از بنیجر سری بیع شریف صاحبقران که کشتی رسید غلم بیدار که بر اهل اسلام رفیع بود و در عاصم بیکت که آن آمد و در ایامی تنظیم امور
حاکم عراق و آذربایجان بجا گشته در ستم ثمانین و ثمان و بهما شوقی پارس علی امیر سلیمان شاه بن امیر داد و امیر عباس را با بعضی از سپاه گردان مسلک
بعضطه و در آلله از دشت بخش غلبی بسیار از عالیان سپاهی مانند آب در یابی که آن بچون عبور فرمود و بعد از فتح سنان در مراحل نواحی فرود گاه
مضطرب بنام عساکر که شکوه گشته سید کمال الدین ساری شرف و شبنوس دریافت و دود خد سید فیاض الدین را ملازم موکب بمانان ساخت و لشکر
نصرت ترک از آنجا بجا بکرت که حرکت آمده و در جرد از جهات و اموال خود گردان و حریم آباد و ملکه گردانیدند و بسیاری از درون
و دغدن آن بقتل آوردند و ملکات عزالدین را که حاکم انداز بود و امیر سار ستمندانه و بعضی از آن معارکت قیتمو رجا و در عجم و عباس سپاه و در خوا جبر علی بنیه
سیر بدار و در آلله از انتقال نمودند و مقارن آنحال سارق عادل امیر محمد سلطان شاه به کاره طغیانه و شافیه خبریه که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز
بنابر آن حضرت صاحبقران بجا بکرت و در بجا بمانان نصحت نمود و امیر زاده میرزا شاه کورگان بیشتر و آتش و سلطان احمد بعد از در بخت و در بر بود و از
آند عساکر مضبوط و خوف یافته به سرعت برق و باد روی بجدا دهناد و چون امیر صاحبقران بر تبریز رسید عادل قانبا بیکت امیر محمد سلطان شاه و در
چهارشنبه شب بیستم شعبان ستمه مذکور عقیده و موافقت گردید و بعد از آن چندی روز دست قضا بجان حیاتش در فرود پدید و بر روی که در طغیانه مظهر است
در خیال آن حال محمود غلبی بجات حوزا در ملک امیر ولی دانسته و در بکرتش با میر قاری ایضا که در دود و غلبی بود و سپرد و امیر قاری سیر میرزا با با
ازین جدا کرده بدکاره عالیشان و فرستاد و بجات آنجا مست حواله کار سربازی سران بر سر که سپاهی خود نیاید برید و القصد آن بستان صاحبقران بکرتی
ستان در تبریز بپایان رسانید و چون حسن و ثابت و سایر در برج میزان نزل کرد و بعضی آن ولایت را در جمعه محمد سلطان شاه گرد و مصوب بچون
روانته و از نرند و در دود و جو روزه آتاب ارس بول سنان و الملكات گذشت و تحصار کردنی رسید و عساکر نصرت تا شرف قندهار بیکت سرگردانید و شیخ
حسن که امیر داحصار بود گردان ستم بختش آورد و در بن قیاس ملحه سمرقند و عازم راکر گرفته و بران گردانگاه و ناچیز رایت طغیانشان بر تو کوه
بر کرجستان انداخته سپاه اسلام ملحه طغیانش را بعزب تیغ جبار و کفر غلبه نهاد و از تراج نمودند و بسیاری از ایشان را بپسند الهما و فرستاد حاکم لنگه ملک
بفرهاد بدکاره صاحبقران عالیجاه آوردند و فرمان و اجبالات طبعی فتنه و الوان قیام صادر شد که او را عقیده نگاه دارند و بعد از آن حصر قندهار
نشانده کار فرمود و چندین جوانان کوزان و با و آنکه در هر کجای آن که سپاهی بآن کثرت پس از آنکه از تبریز انداختن و تیغ اندان فاجع گشتند دست به پشت
مانند آن کار می برد و هر که کم فریب و بیکشتند و در جلا غلو و سبک داشتند و در آن پوشش اماره و عاز و نو طغیانیان کا مکار اطراف و جاذب ولایت

سلطان

ولایت کرستان را ناخته و فدا کرد و خلافت را ناخته سالها تا ما بگویم که با یون پوستند و چون غلطی کردند و جاهل که از آن مقام فرغت یافت
 عنان برینت بصوب تشاقق فرایغ ناخت و در آن مقام پادشاه اسلام بر وفق حکام مقرر نظام را می پسین بخت با کینه و الوعظم الختمه زبان الهام
 بیان بصفت بقراط علیکی کرد آن ساخته اورا بعنوان شریعت عزاد دعوت فرمود و از میان آنوار شاد و فرمان فرمای لاد و عبد و فرخ ایان بر سر
 دل بقرط ناخته خلعت ضلالت را بروشالی بادیست تبدیل کرد و ایند بخت عقیدت فایز شده کلمه توحید بر زبان گذراند و پادشاه صاحب ثانیه یلیف
 دل بقرط را از او از هم نهاده بخت عالی بخت بر تشریش گماشت و حکومت دلائی را که مستقل بوی بود و دیگر مقام هم صفات از دانی داشت و معارف
 احوال اولی ملک شروان امیر شیخ ابراهیم که بکشم شان و قدم دودمان از سار ملوک کفران ممتاز و مستثنی بود و بارشاه جعل نیک اندیش کرامت خاص
 سیان مان آنرا و انعام و خدمت گاری بدکاره ها پسنداشت و بساعت فایده یقین شرف سباه بوسی در بافته و پیشانی لایق توفیق
 بفرموده رسانید و از جلالت کرامت بدیده که بکشم فرموده و آن ظاهر ساخت کی انگرد آن نیکام که از هر عین از خاص بقدر می شکیش کرد و بخت غلام خوب
 منظر خضر صاحبقران و الا که در او رود و خود در میان غلامان برستاد و انقور تمام شد نظم علان میکی بان بخت بر و بجای نیم خویشن بر سر
 چو کل شاه شکفت از کار او از آن کرده شد که م بار بار او و چون صورت اخلاص امیر شیخ ابراهیم نوع قبول یافت صاحبقران دوست نوا
 اورا با صاف الطاف اختصاص داد و در تمام ولایت شروان و تاج نا اقصی البرز که در قبضه دارش نهاد و در بعضی از قایع کور
 سته سال صاحبقران کیتی شان و بیان معا و دست انحضرت جبه عصیان و طغیان تو قتمش شان و در بهار شریعت و
 ثابین سیمجاه که لشکر سیزه و ریاحین در طرف دشت و بسایتین حرکت نمود و پادشاه دشت تاجاق تو قتمش مان در رسم سیان بر جایف حقوق بر توفیق
 کورگان کشید لشکر یکران زاده در نیکو سب از رجایان روان فرمود و از تخریر بعض صاحبقران عالی که رسید شیخ علی عباد و امیر لکونور و عثمان
 عباس با رفیع باغی نامزد کرد و صفات ایشان امیرزاده و میرانشاه را نیز بدخواب فرستاد و امیر شریعت به دشت تاجاق رسید و دست بر توفیق
 بازید و دشمنان نیز بر تابان کردند و نزدیک بود که بخلاف همو لشکر منصوبه شود که ند که ناکه که در موبک میرزا میرانشاه پیدا شد و سپاه شاه
 زاده بکست حمله از نیکان را که رانیده بسیار می رانسان بر توفیق رسانید و جمعی با اسیر و شکیر و به پای سر سلطنت تحسیر بدنا میسر و دیگر که بر خلعت
 داده و در حقیقت حاجت از دانی داشت فرمود که تو قتمش شان را بگویند که چون من لبا نین جی پدر و فرزند من ثابت است میاید که بر جان عهد و
 بجان ثابت قدم بوده و دیگر برایشان این احوال تمام نماید که صاحبقران مجاهد که بخت شریعت به ناکه که پادشاه بعد از آن مهم روی
 بدفع شرف از نیکان آورد و ایل الواس را ناخته و حصا را بدین راه گماشته و از نیکان سر آمد و امیر و کاه را ناخته خودی تخریر نیکان
 بطاعت و عت خواند و او سر کلمه ثابت بخت در آورد و شکیشهای لایق ارسال داشت در غلال این احوال ملک خال دین شریعت در غلغل و آن بخت
 باغی دشمنان حضرت اما بجا صوره و کار بیهضار که نجابت بلند و استوار بود و قیام و اقدام نموده بعد از روز ملک خال دین بای عجز و خطر
 سر و نداد تا ساکنان قلعه ناصر الدین نامی را بر جو حاکم ساخته و در مقام سر کشی ثابت قدم و زنده بخت و بخت روز زمان و نزد ایشان
 اعتماد یافته عاقبت لشکر قیامت اثر قلعه را در تخریر کشید و علنی از توفیقان قلعه را بر توفیق رسانیدند و امیر و کاه را ناخته خودی تخریر نیکان
 که از امیر کشید و عا و دست ما موبک کشید و چند سوز و گیت نیک از آن جدا نمود و بخت ساخت و فرمان واجب الاتبع نفاذ یافت که بکست
 امیر و بخت و نصف دین ناصر الدین را ترسیده در روز کوچ او را کردن زدند و در کد کاهی نیک انداختند تا تمام لشکر روی گشته شد
 و چون حدود و حوی و سلساس انجبا موبک کردن اسامین گماشت ملک خال دین بخت تربیت سر فرزند و ولایت کرستان
 رفت و چنانچه در جزو نانی ازین جمله بخت نظیر یافت بعد ازین وقایع صاحبقران حضور جبهه با سیال منظر صحران نداشت و چون رقت و غایت
 انو لایت نافع شد آنرا بهر همان نوز و دیو و کسب از ناخت و در آن مملکت متفق و سر فرزند صرافت تمام و ناسط شاه کشیده بود که
 ناکه از نواز و تخریر امیر همدان روز رسید و عرض کرد که تو قتمش مان باغی گشته و مان طغیان با و ج آسمان را رسانید و باران حضرت صاحبقران
 لا ادعای و طاس کابل منظر که از ناخته عنان برینت بصوب هر قدر منعطف گردانید کشتار در بیان جرأت و جسارت سپاه او بکست

جزو نهم

که در آن وقت بود

۲۰۲

[illegible]

یا قتل غایت اجوب و الاستلام العفاف و ادانگه و نواجبان بوجب فرمان جایدیگران رسانیده که مصلحت عجز از تبلیه بکشت و دوشاخ
ترقیب نمایند و از جمیع شهرت و اوقاف نوی میل حضرت پادشاه باین طاق طاق اتفاق افتاده و کسبایش روزی مسافت کرده و برادرش بکشور
که عقیقه امیر تیمور است رسید و خسرو باقیام در آنجا و در آن عقیقه لازم الاحترام خیا خیا معلوم کرد که در میان فرزند سلطان احمد جلایر کوثر
بطرف بغداد را دیده و کیفیت آن حضرت را مکتوب کرد و این بنابر آن فرمود که بهمان کسی که آن نامه را نوشته بود رفته و دیگر در علم و مضمون نگریست
که با سبب امیر تیمور تصور کرده بودیم بعد از تحقیق بوضوح جویت که احتشام و صحرانند که از لشکرهای صید بدین حدود پناه آورده اند و آن نامه
جیت بسته بر بال مرغی ذکر که بعد از دیان را نداده و بر سلطان احمد بعد از ظاهر رفته و قول مضرب گشته احوال و افعال را از او جلد بگذرانید و
از دیدن آن قتل غایتی که دیده و بر عارف غنی و ملایم و راه استاده نظر می کشید و از این جانب صاحبان کیمیستان را با فرموده بیک خدمت
و سه فرسخ مسافت علی کرد و تیاج جیت و هم شوال نظم رسید آن جایجوی هم اقدار بغداد را با لشکری پشمار جهان پر شده از پاکت نامی و بغیر
بدرید از پسر پسر سر می کشید بعد از دیان را بسته و بزم حسن میان و سلطان احمد خبر بریده و کشتیها را غنی کرده و طرف حاکم کج
و دجوا و باغی است پناه مانده و بر آب روان گشته از طرف بیرون رفت کشتیها با فیه بدیجانب آورده و لشکری با عقیقه لغات
نگرند و بسان برق با دوز و جلد بگذرانید و امیر تیمور گورکان و کشتی غایت سلطان احمد که مشی را بکشتیها را بک جو خود و اعمده داشت
که بغیر خوش اوقات غایت و مراد برخواست بسیار از حضرت را باز کرده و اینده بکامی غنی روان شدند و سلطان احمد را غایت غایت
فاحص و لغات جناس کبرش را با کرده بود و میرا و میرا و در راه گذاشته به سرعت علی مسافت میکرد و امر آن اموال را تصرف نموده از
میشا قتل داشت که بلا اینجاء اعلان و امیر طلال حمید و امیر عثمان عباس و شایع اسلان با قرب چهل مرغی فرزند یلان بوی رسیده و سلطان
با دوست مرد و جلد یلان بکرب و نغیان با قتل ایشان را زبیب فرود اندند و دست تیر و کمان برده شمشیر کردند و بیکان چنان شمشیر
که بر ملک بر ملک موختند که در کور و تر از درها چنان که با دوزخ هم می بین تنان و امیر عثمان را غنی افغان حرمی بدست زده بان و سید
جان بیک پاس پرورده و از نظر حضور با غنیام غیر محصور و اجبت فرموده بشرف طواف بکنه کعبه احترام حضرت امام باقیام علی عباد
حسین بن علی الرضی صلوات الله و سلامه علیه اشرف گشته و بدگاه عالمینا و شافیه بنوایش بکرا ان مخصوص شدند بیک زناک در شجره
ارسانند بهر ریخته آبچه بنواختند و صاحبان کمان مراب دو ماه در الاستلام بغداد و بعثت و حرمی بگذرانید و در امیش و
نشاط داده و جای می ایستاد و دست سابقان همین سابق و کشید نظم وقت صبح است و لب و جلد و اغناس مبار ای پسر کیمی
با شط بغداد و بار و جلد و سیت زود و دوزخ میگذرد سابقا عکرا تا یغفلت مگذار و کفر شمع قلعه کمریت همین دولت
صاحبان عالی حسب و بیان باخت بعضی دیگر را بلا و عرب چون بغداد و بخود معرفت فرمانفرمای بلاد و عباد و در امیش
از بنای بوفه عرض رسانید که درین نواحی قلعه ایست کمریت نام بغایت حصانت موصوف و نهایت سنان معروف و جمعی از دوزان
معتمد و معتمدان بنمردان را بنای ساخته اند و همواره بقطع طریق و منب اموال سالکان سالک تحقیق اقدام می نمایند و بدست که بچ صاحب
دو لبی را با جماعت متولی کرده و بکینه بمت آن حصن حصین را بکشد و اینده صاحبان کوشش را بعد از استماع این سخن خیال فتح اقله شهر
قبل صاحبان و ضلال را فرار کرده و در سیت و چهارم دی خیمه شمس و حسین سیمارا در الاستلام بغداد و غایت بد از طرف بغداد
و دور و در کینه چاه و حرم خود را بکشد با طمع کمریت رسیده عساکر حضرت تا ترافا محاصره و حاکم بر کرد و در آن زمان والی اقله
شخصی بود که در امیر حسن سلطنت و چون او را در وصول ملک فخر فرین و خوف یافت برادر خود را بدگاه عالمینا و فرشته اخبار طاعت
و بدی نمود و صاحبان پورش پذیرا و او را پیش کرده و فرمود که برادر خود را بکوی که از طمع پرورده و شافیه مذممه کیمی را بدوش کرد تا با اصناف
الطاف خسروانه انحصار نماید و بکمریت را بکشد و بده بود و شنیده بعضی رسانیده اما امیر حسن را غایت رعیت و براس را طمع بدین
نیاید و دفع و منع سپاه و غریبانه شوال کرد و در از نظر بنیم و بنیم و غریبانه شمس جهان سوز را فرود خسته و لا و در آن قلعه کشتی را از طرف و جانب شکست

اندوای قطعی می نداشتند و خاک درگاه عالیشان توتیای دیده امید بسیار هفتصد و هشتاد و دو سال نذر
 ششصد و بیست و هفت و در گردن از قلعه بدر آمد و با جمعی از پادشاهان و سلاطین کرده و روی غریب خاک نهاد و التماس نمود که خون او را بنفشاج قران بنفش
 درخواست نماید شاه زاد و مهر استقامت داده مبارک که هر چه بشناید و توقع نمود که غایت عافیت باشد نشاندند و در ابعفود و عافیت مقابل ساز
 و امیر تیمور که در آن خون صحرای بسیار و کشتید و پادشاهان و ولایت های آن صد و بیست که او را در حقیقت سلطان می نامیدند و در آن کینه بود سلطان
 برسد و میسر بود آن قلعه مجوس شاه مصر را بهر قند شمشیر و فرمان بران را بموجب عمل نمودند ذکر بعضی از وقایع آن ایام و باز آمدن
 سلطان احمد جلایر بدار السلام صاحب قران که در آن شش ماه چون از رخ او نیک باز باز اخت انقلعه را با میر تقی میر و ده و بیست و هفت
 سوال یافت مرا حجت مرغی ساخت و در حقیقت هم میر حاجی بیاف الدین از سر گذرید و بهر فساد بوسی باز کرد و بعد از آن با حاکم آن باغ و کوار
 و انعام مخصوص گشته و برین نوع بهر باغ های آن حاصل نموده روی باو کجا خوش آورد و مقدار آن حال امیر از باغ که قطعه آیدین بخت خسرو روی بین
 رسید و انحصرت او را بصورت مواجب و عطا خوش دل گردانید و ولایت آیدین را بوی کشید و کجا صاحب قران دین شاه و کجاستان ششافیه
 در آن مملکت لشکران حضرت نشان بر عاکه با باو کجا و کار بدو چارچوردند یکدیگر و در آخر قتل عارت بجای می آوردند و بدو محمود و در آخر
 فو قات از چند معادات بر می نمود و از جمله آنکه در درو شنبه بیست و شش ماه مذکور باب شکور در منزل امیرزاده شایخ را کوه
 سعادت انما که امت فرمود و این بشارت مسامع علیه امیر تیمور کوهکان رسیده لغایت پنج و سرور گردید و مدت بیست و یکروز در آن منزل
 فرزندش و سرور خوش و سرور گردانیده او بود و عاقبت محمود را با بر سر سلطان بن سووم گردانید بعد از آن از قارص کوچ فرموده و یک کمال
 محل نزول قبول می نمود و در روز سه شنبه ششم و بیست و یک کول در حرکت آمد و بر سر عقیده زوال جلال انق شد و در روز جمعه بیست
 قران واجب الاذعان شرف نهاد یافت که امیرزاده شایخ بهر قدرت و دو صفت آن مملکت قیام نماید و شاهزاده موجب فرموده عمل نمود و دختر
 صاحب قران شکاکان کوهستان کجاستان در آمد و در آن ولایت نوبت دیگر لشکر نظر از جمال سلطه و اقتدار ظاهر گردانید و در نوای شکی خربسب
 که ظاهر انباشه و دشت قحطی از در بند کشته خربسب مدو و شروان بهشتغال دارند و بار بار بایات حضرت نشان بجانب شروان متوجه
 و لشکر تویش مان که سرگردان ایشان علی و خان و الیاس پهلان و عیسی بیگ و یغلی بی و دختر تویر کوبک بایون نموده و حاجت نمود و صاحب قران
 و الاثر او محمود ابا شافیه آن رستان در آن مکان محل اقامت انداخت و بساط عیش و نشاط بسط و ساخت اما کیفیت حال سلطان احمد
 جلایر چنان بود که چون در کار انانین بسیار مظهر او را فرمود و بکلب شافیت و چند کاهی در آن ولایت بعیش و طرب گذرانیده از بکلب شافیت
 رفت و در آنجا عافیت بطرف خضر یافت و چون نزدیک انباشه بفری رسید عاکم آن دیار ملک بر قون کوبک عاکم سلطانی را استقبال نمود
 غایت التفات و عنایت بتقدیم رسانید و صد و سی سوار را در دو سی و سه جامه طلا در می پوشید که ده خربسب بر و دین منزل اختیار
 فرمود و سلطان احمد بک کلات لایق و متوقفات را بقدر بصریان داده بعد از انقضای ایام صیافت و عهده داری در سر انجام امور ملک و عهده
 مشورت و رسانانده آخند و راهی بران قرار گرفت که سلطان احمد با خوچی از انباشه بهر توجیه ملک کرد و دو ملک بر قون عاکم بعد از رفتن ایام
 بدان محو بکسل گردانید چون سلطان احمد بکلب رسید شنید که امیر تیمور کورگان از کجاستان مرا حجت نموده عاکم دشت قحطی است و بار بار
 را باز گردانیده و باو کورگان حاضر خویش وی بنیاد و بنا و خواجهم و سبزواری بعد از گذشتن بطرف شش شافیت و سلطان احمد و ششور شافیه
 باز دیگر بهر سلطنت و ادرات نامنک یافت ذکر لشکر کشیدن امیر تیمور کورگان کرت و دیگر بر سر تو قشش خان و چو سکر
 پروت و تازیستان بواسطه طسور انا را اقتدار سلطان بهار و رضای دشت و مرغزار نهرم کرد و بدو خود فرزند زنی داریا عین و از باران
 اعتدال هوای شکار را نهر زاده عنان بوی صحرای کوه سار شطع گردانید و تنوی سلطان بهار و بکلب آراست سپاه بهر مملکت رجوع
 بهر گشت لاله زار و چندین کوه و دشت لاله رای کور کشای صاحب قران ممالک ارای چنان قضا کرد که نوبت دیگر لشکر فروزی از دشت
 قحطی کشد و بدست اقتدار تو قشش خان و سپاه قحطی را محمد و کوشای و بدو تار و چو کشتید و بفرمود ای لاله ششور و عین و بجهان علام قحطی

ما یذکر

اشراق را فراتر ببرد و شلاق ملازم در بند شروان گشت و افواج عسا کفر ظرافت مانند امواج دریا در حرکت آمد که در سم با دیوانان زیاده را برانداخت
در گذشت نظم بر جنبید از جای صاحبقران بلز نیکو خود زمین و زمان نهاد گشت از گرد لشکر سپهر کوکبی که صدم شده و مهر و چون صبا
قران منصور که کاتب مسور سیکس الدین الی لای که جنبید بساء صالحت انجودا و باز در تو قش خان رفته بود باز آمده بعد از اقامت مرا تمام بین
بوس نامه خان را بعرض رسانید و بنابر آنکه در آن رفته بخان نوشت که بر موم بود و چ را شفت سلطان صاحبقران و بعرض سپاه کم فرمود
بر حسب فرمان واجب الاذعان نظم کشیدند بر دوش پروان کار زنبابی و او دی زرد کار نشسته بر زبان بیخ و بیخ محیط تهور را در بوج
علماء بر آید بچ بلند سنا ز شتم و مرده بند امیران شهر و کان بی درنگ کشیدند صفها مین جنبک زنگوشا یا خود میرزا
نقد و فیسند و صد هزار و کنارت سوره که عرصه کا آن سپاه کوخورد در دامن الزکوه و قیامت و از اینجا نادری طرز بیخ و بیخ سافت
و عقل دست چپ و بران صاحب شکوه که بر کوفه و عقل دست راست شامل در بیای طرم و کثرت و آراستگی آن جنود متعدد و بسیار بود که گیس
شاهین میداد که بر لشکری آن مده و عدد و دیگر موقع نباشد نظم جنگی سواران پولا پوش زلفه را طرم آمد بجوش بجلوه و در آن در آن غرض
که بمقدار یک بیابان سپاه و صاحبقران هم اقتدار محو و منون غایت کرد که بر برایش را بهوار و آراسته از ادب طایع حسن و ثواب
و سائر تا به کام ظهور و شانی غایت و در آنجا سواران و جوانان و بر آنهارا در آنطور نظر کشید که در آید و بهر فرج که میرسد سواران
را نوزده و دوازده و شایبانی آورد و اسپیکر شد و چون آنرا که فراغ اقبال حاصل گشت صاحبقران عادل آن سپاه بر دل انسانان مرص
پیموده و در آن راه بهر فرج از جو داران تو قش خان و دو چای میخوردند و عقل و غارت اعتقیر میکردند و تو قش خان کیفیت حال توقف یافته با
سپاه بیکران فروزان برین جند سان حساب دان تو جیدمان زدم گشت و در کنار آب قوری بنا بر شیشه نسبت و دو جمادی الثانی آن
دو سالک طریق جهانانی در برابر یکدیگر رسید و زلفی نمودند و آن شب با صبح پاس داشتند و در آن خلعت و تلاش نام و ننگ بود و نظم
دو لشکر دارند و شادمانی که تخت کرد و کد بادری ستاره که بر سر فرسهند که آسمان خست بر در بند گفتار و در میان محاربه
امیر تیمور گورکان با تو قش خان و نظریاتین بعد از ربع و گوش و استمام در باب گشش روز دیگر خبر عاود کرد
آنیک لشکر آخر علم در کار ساخت بلند شورش اندر میان غلن افکند گشت روشن بزرگ تو قش دشت جیل انجم از گورکان گشت
صاحبقران کینستان بزم زدم تو قش خان بر تو لغات بر جنبید و تو سپاه انداخته بدو ثواب اول بهت قول کل ساخت و قول بزرگ با شتر
محمد سلطان سپهر و چون کانون با بیت و جنت توان ایدان و دلاور و در آن جلالت از تو عقب لشکر علم غرض میکرد و فراغت نظم شهر و کان
قلعه سپاه جهان گشت و چشم مردم سپاه علم در بر صف زدن سر فراز برین صفت بود جامی شریح باز و از اجابت تو قش خان با تعاقب شای
را دکان جوی ناز و امر اغضف نماد و صفها مرتب ساخته و علمها فراخته چون بفضای میدان رسیدند و بدو در و بخار پندار نشستم و کین
تیر گردانیدند نظم و زان سوی خان قیامت شکوه سپاداش در بار است کوه زدم تخمان پولا پوش در آمد بصورتی قیامت جوش و
نیزان حال با جمل اطلال حال اشغال یافته با جمیع صاحبقران نظریات رسید که کوخ و اطلال و بکیت بارق اطلال و اقامت و دوا و صونی و غیر
ان سر و در آن سپاه تو قش خان را جانب بر آنهارا و آنرا لشکر ظفر شاراخته و صدای کیر و دار و افغان حرب و کذا در دم خان کند و دوا
انداخته و حضرت با فتنه های خاصه عثمان بعد و میر و یافته خان اطلال و صلوات بهار و نوکب بیا و نوکب شاد و اند و از آن بیت هیبت
تقوون فوجی ایشان را عقب نموده که کجکان چون بعول رسیدند عثمان را بگردانیدند و عسا که منصور جمیع با کشته های غیره را امیر تیمور گورکان
را رسانیدند و جو هیبت فتنه است بریشانی تبدیل یافته لشکر تو قش خان بی کاشی بر حضرت حمله آوردند و در دیکت بود که چشم رخن رسد در آن
شیر شیشه و غایب گردانیدن سار و افغان فدا می ولی بهت کرده و پانچا هزاره را در اندازان سستم از فرود آمده و دست بر تیر و کمان برده و کیم
دیده و در آن اطلال را بر جامی باز داشت بلکه هیبت بهر تیر که شفت او در گذشت یکی نامور ببلوان کشته گشت و محمد آرا و در آنش لکها
و تو قش با و بریک اندازد و از آنجا مخالفان که رفته و پیش امیر تیمور گورکان آورده مانند جبر برستمند و صفها اند و با فتنه و فدا در بند

و عهد قریز

رحمی یافتند و از لاهور که کیستانی بجاخت در گرفت و در جاست بمان روز موسی و دوست لغزان باج عقل سپید و حکومت ابر باب بک است محمد نامی
که برادرش بر تخت بنده موسی کشیده و قتل گرفت و در روز نهم ماه مذکور صاحبقران عالیجناب از ابر باب بک فرمود و فرستادند و از دود محمد
الحامد سندی و ثمانا غواصی باین دلیل کتاب بنده بنویسند و گنبد بایان برود که بچل جلالی سهو است محل نخل سپاه به صورت و در بایان گوه را بکشت
طالع محمود در آن منزل بدگاه عالیشان داده مرمک کشیده پیش بجا می آورد و دند و شتر ایدمال گذری و خدمت کاری قبول کرد و دند و بنوازش امیر صاحبقران
منفک کشیده خشنود مستطاب جازات نظر فایزنده در روز چهارشنبه سپهر ویم حرم نوید مهنو در آب چوین مور فرمود و روز پنجشنبه چهاردهم امیر
نوزالدین را با غواصی سپاه علامه است آیین بدفع شتر شهاب الدین منار گشته است که دای جزیره بود که در گنبد آب احمد واقع است ارسال فرمود و خود نیز
مستاقب بد بجاخت نصرت نمود و شهاب الدین بعد از چهار بار شایع نور الدین و محلی صاحبقران غفر قرین کریم کشیده در راه و تمامت جهات و مصلحت
بهست عساکر نصرت مازندران و اکثر شکر اوخت همی با دغا داد بعد از آن صاحبقران بجاخت شکی کوچ فرمود و روز شنبه فرمود نصرت سندی
و ثمانا غواصی را بختیار ضرب بنام عسکر فریور گشت و ابالی انجا بعد از طاعت و امان پروان آمده مال آن قبول نمود و محصل آن چه بختیار آن و جرم
بشرف قدر آن ثمانا واسطه گشت احتیاج سپاه مهنو را دو قرن بایون غازیافت که هر کسی هر جا غلبه را بدرد و باین بهانه بشی که نام و ثمانا
از غلبه با ده سودا هم بر آید و دشمنان بلیبی شتافتند و طوفان غلبه را که گشته است شنب و تاراج در شهر زدند چنانچه غیر از سادات و علما کسی بایان
بلای بجاخت نیافت و روز شنبه ششم تصفیر بایست بفرز از زلفی نصرت نمود و عساکر نصرت مازندران را که نصرت کوکری را که با و بهر اکران
همه بایان جهالت نشان در گنبد کوکی عظیم استاده بخواست که دست بروی نماید بزم کرد آیدند و بسیاری از اتباع او کشته هر چه یافتند
رستند و علامه غفر علام بعد از میان از محل بر تو وصول بر گنبد آب سپاه انداخت و در آن مقام امیر زاده پیر محمد جهان که بکوب بظفر نشان بود
از نو طاعت بایون صاحبقران بر میسوزید و حاصل ساخت گفتار در وصول امیر زاده پیر محمد جهان که بکوب صاحبقران
کرد و ن سر بر و بایان فتح طالع بظفر و قتل ابالی اینجا از نصیر و کبیر چنانچه سپاه با عا طع طایف حیدر در سلک تحریر نظام داد
صاحبقران کوشش حکومت ملکات خند و بقلان و کابل و غزنین و قندهار را بپناه زاده و ضعیف مقدار پیر محمد جهان که بکوب را دانی داشتند و و شایع
چون انولایت را بجهت ضبطه در آورد و خود بخرید و کابل و اصفهان و از آب سنده گشته شهر آذربایجان بکرفت و بظاہر نشان شتافتند علامه حرمه و عا
برافراخت و در آن وقت حاکم آنجا سارنگ بود و در طوفان و سارنگ و ملو در سلک از سلطان حیدر در شتافتند و نظام داد داشتند بعد از آن
بادشاه عالیشان صاحب اختیار ملکات هند و سمان شده بودند و الفقه چون مدت حاضر شو بکشید ابالی مولتان را نقطه و غلبه شکست که گنبد
ترک جنگ داد و از سر خطار بایان شهر برون نهاد و پیر محمد را فریاد بکشته شد و در آن مولتان را مزید و در آن شایع چنانچه در هند و سمان محمود است
برگالی عظیم می نمود و اکثر بایان شکر بکشد و حکام آنکه و دایمی را داشتند و غلاف اظهار کردند و عا نشان در شهر آمد و هر جمعی یافتند پیر
و در مد شده و به موجب کثرت کل دلای و وقت تنوزان بادی بدفع ایشان قیام غلبه توانستند و در لاجرم در غایت حیرت اوقات میگذرانیدند که
ناکه ما بجز درایت نصرت ایات صاحبقران مجتهد است از ارق و بار بپند طالع کردید و اوقات طاعت و نشیون طاعت را در شتافتند و بهجت بدین
ارضا بدین حال آریه شده و خفاش صفت در غولها خرمید و امیر زاده پیر محمد از مصیبت بخت نجات یافت و بجا بایان اردوی بایون شتافت و روز جمعه
صفر در گنبد آب سپاه جلالت جد بر کوار رسید و محمودین شتافت و عا طعت کردید و روز شنبه پانزدهم ماه صفر بپناه از آب سپاه بنویسند
سایق بایل بر منزل خیابان انداخت و چهار بار شتر در وقت انجا اغان افشا و در آن ایام امیر زاده پیر محمد صاحبقران عالیقام را طاعی و او را بکشت
کشید و انحضرت می بزرگ سپاه بوی کشید انگاه بادشاه که بکوب که غلام طالع بظفر کشید در روز چهارشنبه در صفر شتافتند از انحصار در دیوان و
ارضا بپایان هند است و از راه دوشاد و اطراف آن بایان است و آب آن از ولایت که بر در شهر از کمال بریده و حاکم آن اظهار
دو بلی بکشدند و را بعلت بپند ببار در او کشیدند و دو بلی آن غایت بر سر بیا بعین سچ یا دشا می فرود بیا ورده بود و از آید و رنده باج شتافت
بچهارم می از شتر و امین خود الفقه چون سپاه غفر بپناه و در نواحی نقطه علامه اقدار بر او افتاد از افغان سورن و و زکر نامی از لرز در بین و در آن

که سلطان فرزند شاه در دو فرسخی دلی بر بالای کوهی ساخته و آب چون از دامن آن جبل میگذرد و در ویرگیهای صوابهای صاحبقران کوه گشتای علی بن ابی
 تاشای میخسجها نمانی شده با هفتصد سوار از زمینهای علی بن صوب شاف و آن نزل را تحت افزایز انظار کرده و نظر معانی در آن دشت و پادشاهان کربست
 و از آن نظر فرمود که جبهه هر یک را که در موضع قانی راست معادن انحال ملوکان با چار بر سر او جوش پوی نیر که گذر بر سر پادشاه و جوار و وسعت و جفت
 فیض انبیا در دشتان غار بر شهر سر پان خرامیده نزدیک رسید و پادشاه صاحب تائید اناب محمود و همسگر بیامون شاف و قزولان پیا پیشت
 نشان سید خواجه و بیشتر نادار با صید نظر مردان و عبادت از مقلد و معانی غلامی معالغان قیام نموده و هر یک از انگاه تائید اند و در موضع
 نازده قتل انهاب یافته امیر تیمور گورکان بویکت در و اند و در ابد و قزولان روان گردانید و ایشان چون اناب گذشت بر جمعیان جهانستان شگفت
 در صند و سوزن بسیار از نابل گسیخته اند خسته و معالغان با بی روی گردانید و در وقت انهم بکشت پل کوه پیکر که بنکام میکار و شکر شگفت
 و قزولان و در خطر و بخت و سقط شد و از باب کیاست ارفع این صورت نفع و نصرت و انی گشته به یکبار انبارت دادند و در هر مجسمه
 بیج انشا میگویند صاحبقران در طرف شرقی کوهی نزل کرد و در موضع شاهزاده کاوان کا مکار و اماران و عیان سپاه و اشرف درگاه راجع
 در باب توره و با ساقی سلاطین با هفت کلمات در صند نه بر زبان آورده و شریط نرم و میندان داری و لودنم حرب و تیج گذاری بسیار با ین
 و قزولان قانی تان کرد و بکشت ریز و در قری گشته شد زهر لکه کوهی غمتی شد در خلال ان معال انبار کاوان شود و اتصال بعضی ان غلط و ابرو با
 و جلان ساینده که از انگاه تائید سینه با ین مرحله زیاده و صند نه از نظر انبیا ان کا فرسیده اند و حال در و روی بیامون و تیج اند و لیکن که در وقت
 مصاف با با ین دلی می نمود و فتنه انگیزند این سخن باز خوانده فرمان واجب الاذعان صد و یافکت که تاست اسیران با قبل سانه و هر کس که شال
 این مثال جمال یاد و ار گشته لاجرم تیغ جانی اناندر نشانی کرده و روایت قل صد نه از سینه گشته شد مولانا ناصر الدین هم که در سلک ارباب عالم
 انعام داشت با انکه بر کوه گشتی بیج نموده بود و در روز باران زده کافوسه بی طمعی شیه خراسانت و در کنار و لوی می فرود خراسانی را با صاحب
 دلی در حرکت آمد و کنا تاب چون قتل پناه و در بار گشت و روز دیگر صاحبقران بخبر و برانند با اناب گذشت انظر و در حین حکم نصرت
 تاپ شد و بسیار قیام با موجب فرمان واجب الاذعان جبهه رعایت فرمود و در و روی بیامون خند گشته اند و از شایخی درخت و چو حصاری
 مرتب ساخته و پیش خند کا و میشان را یکدیگر بستند و خیم افراخته و منظر جنگ و یکبار بنشستند کشتار و در بیان محاربه بنو و خط و
 با و الی بنو و سلطان محمود و صاحب کوه بنشیند بقدر بیج انشا که خسته و و کلب اسمانی از قطع کایدات اسمانی طالع شد و تیغ خنجر و زری شنبیه
 سلب را بنیداخت و با غلبه علی لغای خنجر انبارت نمود و ان اندیکت الدین تعالون فی سلبه صفا کیم بنیان بر خصوص مجاهدان سیدان خود را
 صنوب و مخصوص ساخت را می قناب شرف صاحب قران فاق و توان لغات بر کا زار بنند با تیره داری انکند و بر باره بنده نموند بر آمد و لغات
 سپاه نصرت شکار و امیر زاده پیر محمد جان کیر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین و امیر خراب و امیر دیکار و امیر برلاس و قماری سیاه و امیر خواجه
 سپهرده جافانده امیر زاده سلطان محمود و خان و امیر زاده سلطان حسین و امیر زاده غیس سلطان و امیر جانش و شیخ سلطان
 مصبوط و کوه کرد و در برابر امیر زاده سیم و امیر شاه ملک و الله و در مکر گشت درایت نظرات خاصه نصرت و رطب سپاه و از ین کویان
 در گذشت جبهه غلب پیر شاه نصرت قرین بر افراخت درایت بیج برین عنان تاپ شد جانب داری بنند بنشیند کیمین ملک برای بنند
 نسوی و دیگر خسرو دبلوی عیان ساختن کیمین و خود با تعاقب ملوکان در رطب شکر آب سید و بنند با ملک حسین الدین ملک با ین کوه
 داد و به خط سیر و در عهد طغیان و میر علی حاکم کرد و با ده هزار سوار بنشیند که در وسعت هزار چیل هزار سپاه و هزار روی سیدان قتل آورد
 و اوده اتحاد و عهد و اعتقاد بنند با ین خیال کوه پیکر که شریط بود که عد و امانا بجهت وسعت میر سید و در نظر نامه چیل از مکتوبات و در مطلع حسین
 بیست هزار و انبیت بیست آن افعال امثال اسبان ابطال حال میر سید و اماران کوه بنند و ستان افعیان کوه توان را یکچیم و سلاح را سده و
 در پشت پشته نند انانها صند و فتنه شکم ساخته و در بر سخت و در صند و چند ناکن سخن بخش انداز نشسته و در مداندان در دبلوی
 صف پیلان اوده قتل و بدال ایتامده جبهه صف زنده پیلان پولاد پوش می گردن سر از ان جوش و اگر چه لشکر قیامت از جنابین

چندین

امیر تیمور گورکان در آغاز احوال خود را در این احوال بیان کرد و فرمود ایضا ان بعد از این که غلبت منتهی است گرفته و دو سپهر
خان که یکی بیضا نام داشت و ملک اشرف مشهور بود و دیگری خدایا داسیر کرده بار آورده و دو صاحب چنانچه ششم بیج آقا که هر یک بر یک زکام
ثواب و ستیاری را بر بام این چنانچه محبوب گردانیده صاحبقران کبیستان بدروازه میدان شاسته در حید که سر برده و خرا بر افراشت و سادات
و قضاات و اکابر و اشرف و دیگران را با و بی سید فضل الله بی که باب تو حمان بود و با اهل دیوان ملازمت مبارک نمود و در محفل و مناسبات
مهر و ناز گشته بجان مان یافت آنگاه بود که کشور گشا و قهار بای بلند آوازه را پیش از بدروازه بر آورده صدای شاد و در غم طاق نیلگوئی گردان
انداختند و صد و بیست و یک نفر و یک نفر عزیمت نمودند که بخت نصرت که نظر از آورده بود و در هر صاحبقران و الا که در آورده و اندامان کسان
که مان طلبند و می بر زمین بنهاد فریاد زدند و در جمعه و بیسم ماه مذکور و لانا ناصر الدین محمد با اتفاق جمیع اهل عیان حضرت شهزاده خطیب را بنام
والعقاب صاحب قتلان کبیستان و ولیم محمد حضرت پیر زاهد سلطان زیب و نفیث دادند و بخت شد ز نام او در تبریز و بخت را بقتل
اوروی زندا بجهند و چون بنای این بیت بآب باری دولت بیاض حضرت شاه بسال غار کل فرسخ بند شد بویا صاحبقران مظهر لوایزم
عیس و در بام است و لوی شاط و در می خیزد و بنام سید ساینه و در زینت که دست کاجی و ماهی می خوانی در کشید و ان آستان بیاض و غلبه
شمار و بیج آقا که مولانا جلال الاسلام با اتفاق جمعی از نیکنیسان غلام بر در دروازه نشسته توجیه مال مان مشغول بود و چند هزار سوار و پیاده
حضرت شاهرجه تحصیل قند و غلبه بدی در آمدند و جمعی دیگر از نوکران قایان و نوینیان بهمانجا بگریه و شهرت میخشد و دست سید ابداشت
و تاج بر آورده و اما بر چند در صفت آینه فایده نهاد و چون امیر تیمور گورکان بیج برسم فریدون و آیین کی در بزم سرود می نشست
بود و کسی بدینا میخواست رفت که گفت حال عرضده دارد آتش زد و در می اشتغال یافت و بنیدان جوق جوق احوال و عیال را در پیش
انداخته بنار جنگ و جدالی می گنجند و تیمور بایان بزم نشسته و با خون ایشان را چون می در جی می کشیدند و امر دروازه بابا بسته تا می بیاید
بشهر و بیاید و قرب بازو بر کس انداز شام تا صبح غیب و نام مشغول بودند و روز دیگر که بیخیم ماه بود و بیرونیان خود را در شهر انداخته
حارث عام دست داد و در بیچیم بزم بیجان مشغله جان سوز در شغال بود و هر فردی از افراد لشکر اختلاف مرا بزم رخصه لغز است نفر
بند و اسیر کرده برده گرفته و از انواع لالی و جواهر و انی زر و نقره و لغو و سرخ و سفید و نقد بدست سپاه قیامت آنا را قضا و کج
و جعفر گنجد و بیان خوش نیاید در قلم و هر سه فردی که بکلیه گرفتار داشت و یکی داسیری و دیگری دایلی کند و بیستم جهان بنای می گنجند و از این
و مانا بخت مساوات گرفت و شرح احوال بیاض ماه و جلال سیده فرمان واجب الاقتال حید و یافت که رباب عفت و صفات را
از سیران جدا ساخته در میان شاه و از کان بقتیم نمایند تا بولامات خوش بر بند و شک تراشان را حقه عاصه چای و مصلوب دارند تا در طاعت
موجب عالی بفرموده و در مسجد جامع که آنجا ساخته خواهد شد کا گنجد ذکر بعضی دیگر از فتوحات و احسان حیا ز کشتن
امیر تیمور گورکان بجان بسمت قند با چو بوی کبی فرزند از کما بازو و روز افق بوی را منزل قامت ساخت عازم و دیگر ماضی و قضا
شد صدی کوچ در عالم انداخت و بیست و چهارم بیج الاخر از ظاهرا چنانچه بخت میبایست با اتفاق افتاد و چون مرع و وزیر با و حکمران داشت
حالات بناد کشتن بایان بهاد و کما که حاکم لاجورد و کج دست رسیده و دو طوطی سفید که از عهد سلطنت سلطان تغلق شاه مان از زمان در کج
بند و ستان بخور و شیرین کوئی مسک و در غفران شاه با طلقه معالی رسانیدند و آن بخت که می می فرمودی قرآن یافته است مضحک و از این
عبور نموده در موضع کته بهادر نهاد و سپهر و قلعه شرف سبزه بوسی سرفراز شد و بیکیه شاهی شایسته که زاید با صفات لطافت خیر
مخصوص کردیم تیمور گورکان از منزل کشید و ولت آباد که محور ترین ولایت هند بود و تشریف برد و در در وقت کرده و بی بخت
میرت که در شام با طلق بخت است آورد و در آن زمان مولانا احمد تها نسری جمعی که صاحب القلعه بودند و اطاعت فرمان واجب و اهل
نی بودند و آفره بیج الاخر صاحبقران عالی نازد کما سید و سا که مضحک کردند و قضا و قضا و قضا را که در صحنی کرد و در صحنی
بزم بیج آباد و بار البوار فرستادند و پیش از بابا نشی که بر سر سید بر وقت بخت اگر صد سال که تر نش فرود و چون یکم اندر و افروخته

فرستاد و مسمونان آن نوشته در سلطان قزاق بحر منجا بون رسیده برانج جان مطلع صار شد که امیر الله داد و شیراز رود و نمره که شاه زاده را بدستور
نموده اند بسیار سارنده و امیرزاده رستم را بجای او حاکم فارس گردانید و امیرزاده داوود بن شیراز را امیر غلیظه و سید جراح و رستم عزاسانی را که غیر از آن
نقشه بودند کشته و ستونی خوشی را دست و پا بیده و مبارکت خواجو و محب مشرب و دارو شنج زاده فرزند امیرتیه گردانید و نشان حکومت شیراز
را عقربا میرزاده رستم بن قزاق عرب ارسال داشت و در مسندلی آن نشان امیرزاده رستم رسیده شاه زاده خان و بنیست بصورت اسلطف داد
و امیر بنو خلجک صاحب قزاق را بخود بار دوی بجا بون پوست آن اسلطان احمد جلایر که حاکم بغداد بود چون خبر سلطانه امیرزاده رستم را بر
مسندلی بعضی دیگر زده و در قزاق عرب کشیده و نظری غلیظه بوی راه یافت و در روز بار بغداد را بسته و منصوب گردانید و مختار آن کمالی را مارا
قوت دولت قاهره در بغداد امری را غایت خواست روی نمود و شورش آنکه ساقا صاحب قران کشور کشاکش حکومت خورشان را بشیروانی را
داشتند بود و او را بمقتولان آن ولایت مال غنایات حاصل نموده با برادران راسته بغداد داشت و اسلطان احمد رحبت و رعایت یافت و در
ماهرانوارکان دولت سلطانی طرح محبت و اتحاد انداخته بر یکی را ببلع یکی را مندا زده هزار نیا را رسید بهر دینار بغدادی محفوظ ساخت و از
عقاد و مقدمات الهی حاصل آن وجوه از دست نویسنده شروان برودن رفته یکی از نوکران سلطانی احمد کوره بهادر نام آن کاخداران یافت
و پیش سلطانی بر روز اولا خط آن نوشته بود که سلطانی احمد را شک نظر از صاحب قران و الا که داشت یکی در برادرش و کوره بهادر که در آن
محصله هزار دینار نام او نوشته بودند آن حال بدست خود گردانید و در آن وقت شروان را بعضی از امر ایش قلع بن حیدر بن منصور ختن
ابروا فرستاده بود و بعد از این واقعه با دو کاروچی را نزد امرا ارسال داشت و کیفیت عادت را بنیاد نمود و تا شروان را تعقیب آورد و بدو
سرش بغداد روان گردانید آنکه بطریق اخیال بعضی کینهت قرب و دوزخ را در آن دولت و مختار خود را بکشت و در بغداد یافت و او
نظر بر روی خود بسته بکین باریدند و ما و بر چنان شی غاصه را که بر روز در غانمی آورد و بیکچکان می سپردند و با کینتند و چون سلطانی احمد را
بیزه چند روز بدین و بریزه گذرانید شورش فراز همچنان را فرمود تا بهفت بار که از نظر بر خاص نین کرده با محاب و جله بر بند و نیم کشی آنکس آب بکند
و باین شورش کسی را رسد به توجیه آن را یوسف زکمان کشت و پنج آفریده را بنیال اطلاع یافت و بدین تطبیق ایش بنیست درگاه امیرزاده و غانکیان
آن راستا بنده دعوت سمعی می نمود و دند چون سلطانی احمد را یوسف پوست او را بغارت بغداد و جمیع انداخته بغارت یکدیگر می نمود و از اسلحه
گشتند و بعد از وصول سلطانی احمد را نراج آن مله پشیمان شده و معتقد از زنده و اقمشه و اسلحه و اسبان نازکی را بدو یوسف داد و که از دوی را
گشتند و او فرستادنی و تا ما به یوسف سلطانی احمد و قزاق یوسف رسید که صاحب قران گردان اساس غایت منسج یواس دارد و بنابران اندیشیده که
اگر لشکر نظر از سید و روم و شام در آید قمر مرآت ایشان مسدود گردانید و در انج نامی سپرده براد و جلب غایت روم گردانید و بعد از وصول
ایله روم بازید که در آن زمان فرما فرمای آن می رزم بود آن دو همان جزیر بنظرونظر شفقت و احسان گردانید و جهاد ایشا کی خرج موجب و لغزوه
اعتیاد نموده اصناف الطاف بتقدیم رسانید و ذکر مصفت حضرت صاحب قران کینستان از قزاق باغ ازان بجانب کرجستان
چون برستون کورکان فصل نستان در قزاق باغ ازان بیابان رسانید و موسم جولان کل و سمن و بکین چمن در رسیده قزاقی فرموده با هزار کی ملک
ارامی شورت نموده خاطر اقبال از فرزند کرجستان و تحریب ولایت کرجستان بیایان فرار و دو پای مبارکت در کارک خاطر نشتاب آورد
سخت لشکر شمشیر کین بلا و ملک کر کین کشید و کر کین کر بر بخت اعلیای کر ده سپاه خون بر زفاست ملک او را زبر و زور گردانید و آنجا حباب
قران بجای محاب دره آن یک کین شانه جی بکین از خوف جان ایجا باستان دولت آشین نمود و غایبان حضرت قرین در آن ولایت
نیز شورش فقر و کین را فروخته و خرمن جمعیت اهدا و دین را سوخته و حصار زینت مفتوح ساخته و بنیاد حیات جمیع کینز و شرکان را بدست انداخت
ایشا و مفتوح پوست که ملک کر کین در حصن سواست نشسته است و در وب اقلعه مانده ابواب سعادت بر روی خود بسته و امیر بنو کورکان
خان کران بد نظرف الطاف داد و چون کر کین بر توجیه دشت چمت آیین و عوفت سواست را بدان گذارند بودی فرار داشتند و چون
نظر خود را در تعاقب سیاری از تابع و نوکرانش را تعقیب رسانیدند و کر کین بنیم جانی بر و ده اسبیل نامی را بهرگاه عالمها فرستاد و او را

نقد و اقلش را بپس کرده این معنی را صمیمی بر پیشه سابق کرد آینه و در آن نام که عطیه و آستان و در جزیره طارنا آستان و دولت گشایان در آید اعیان
 سخندان پیش فرج که بعد از وفات پدر خویش بر قونین غلامی مصر و شام گشته بود ارسال داشت و او زنده و و همدیگر بنامند و ملکش را طلب نمود
 و فرج بر پنج عوارید معلوم و لیطمان را محبوس و معتد ساخت و چون از خبر بیع صاحبقران و الا که رسید بغایت غضبناک گردید و فرج بلا درشتی
 از منشا غشت قهیر اولی دانسته غنائی بر سرش کرد و در آن صوبه بجا داشت و بطناف و دودخت بطناف را طلقه بستی رسیده و بقیل نامی مدبر فرما
 که از بقیل فرج کو تو را آن مختار بود و بجهانت معتد نمزد و رگشت و در مقام محال و معالیه سپاه ظاهر انجام یافت قدم نموده از جانبین دست
 میا بداختن بر و سنگ برآورده و بقیل در این جنگ باندک زمانی بروج قلعه را مانده غار زبور بوجوه ساخته و کور کور بنا کرده فتنه و در وقت
 کینه بکینه صحرای غلث و ناخنا تران در آن تو بنار زده بر جها مانده بنا و دولت بقیل آغا را فدا کردن در و سلیمان عجب و بر اس اساس و قمار سایر
 ساکنان حصار را اندکس داده سادات و ثقات و علما از بستی بیرون آیدند و بهرگاه عالمینا هشتاد و نه گشته بودند و مناسب و نهتنه
 بیشکیش کردند و شاه رخ میرزا بر این شغاعت کینه محبت را در خواست نمود و پادشاه پوزش بر زیر قلم غوغا و جریه و جرمینان غلام که به کاشیده و در
 بستی عمان کیان بجانب غلث محبوف گردانید و چون در آن بلد و غار از رعیت کسی نبود بی از کباب جنگ و هر پنج تنه بیزینت و رعایا
 را دمی طاعت بر دوش گرفته کلمه ای نامی در پس کمرانی نگفت ذکر فرج شهر و قلعه طلب انصر تیغ و نشان سپاه طفر
 سلب در آن نام که صاحبقران کباب بجه و بستی و غلث منزل که بدختر و بی بی خنجر امیر تیمور تاش که از فعل سلطان مصر حکومت و دولت
 طلب قیام می نمود استیلا یافت و نامیده از استعاضه و بی بی استعاضه نزد ملک فرج ارسال و فرج بکجام اعراف و دیر شام فرستاد که خود را
 حد و کلب روزه و در مساحت و معاضه تاور تاش از خود بقیل را می نمود بوجوب فرمان سلطان شدند و که ملک الامر و شش بود و ج
 در آنجا عجب و در طلب و برین قیاس مبتی نگهان و از زنده و از کراکت رسیدند که در کشان کیت بیک و در آن بلد و نقد ارباب
 هر از جنگ که در از شمس با بعضی مثل آن جمعی و قوی نیافته بود و اکاه و مور تاش که از فعل و مرز و بهر تمام داشت باشند و و سایر ارباب و اعدا
 فرقه و سورت و در میان انداخته گفت نظم باین کس که ما را بود و داور می نماند با و داور می سرسری بلند آخری آسمان چو لیتست
 قیامت شکوی قوی و ولایت ماند بدیکر لک و علم قوی ز بود از فرید و ون و جم و چا بچه تحقیق پوسیده باندک زمانی لشکری عظیم را شکسته
 و سلطین ایران و توران و هند و هند و دشت بقیل و مغولستان و مغلوب و دستور گردانیده و عالیا هم خود را بفرمان ملکات رسانیده
 جیت بمان بکه با و امداد را کنیم همه جنگی اسکارا کنیم سادات و علما و شایخ را که در نظر عالی ترش و معنی تمام دارند شغاعت بیرون گشتند
 و بیشکیش مناسب ارسال فرمانیم مبتی باین جلیل شاید که این بر نیز بصورتی دیگر شود و از ادریز و عمان و عرض ما بسلامت ماند و رعایا کا
 یا بنده جی که از کلبا بست نصیبی داشتند را می سوختی تاور تاش را سختن میزدند و بعضی از جبال عال شال شدند و دیگر اعدا و شایست که آن
 بقول آن معنی اهرامی نموده بر زمین آوردند و نظم که جنل تاور تاشان نیستند بدیده و بد و توانان نیستند و از کس بلند است و در
 برایشان کنده تیر و شمشیر و عجب و بر اس کجا طراده و بدی قوی و بی شمس ظاهر بر مقابل و معالیه باید بنا و بعد از گفت و شنید
 بسیار هم بران قرار یافت که پشت اعتقاد و اظهار بدو ارحصار باز بمانند و تا توانند ز نام غیا را دست ندهند و بی لواحق که برین قرار
 اصرار نمودند کار بد و در آن می انجامید و از کباب صاحبقران را بطلب از غلثاب و و منزل شایب علی فرمود و چون بخصی شایبمان
 مطلع گشتان باره جهان نوزد کشیده داشتند هر دو نیم فرسخ راه میرفت و هرگاه فردمی میفرمود که در حصار کایون خضی می کشیدند
 حلبیان که بر لطایف حیل و پادشاه کردن محل اطلاع ندانستند آن خرم و نا می را خلاصت صفت و معنی نداشتند بنا بران در کشته با می
 حصار تاز شهر بران خرامیدند و لولو و جنگ و جدال قطع گردانیدند و در و نهتنه نیم بیج لال سینه گشت و ناخنا را با چوب لکمی کور
 کشای پر تو وصول برانوی طلب انداخت و پادشاه صاحب بد پر دور و دور در جنگ تا فر کرده مبتی سیم و در کور بهر ارباب هر ارقا
 از تاش کینه چهر بقیل سپاه پر داشت و شمشیر را با تمام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ و دیگر ارباب را از غلث

مظفر شاه با گذشت و در جوانی سلطان محمود خان و امیر جهان شاه و دیگر نوغنیان بلند مکان و امور عالی شان را باز داشت و طول باز داشت
بما چون نسیب و زینت داد و صفی از جانب اشغال کرد و ملکیت را با تمام دارم و ملک نظر از بودند با سکی هر چه تا مرتب پیش صفوت لشکر فرستاد
و از آنجا سبب میبازان طلب و دلاران و عب و طلب و صاحبان راسته و ظاهر ازین و خوف پیراسته در برابر صاحبان و والا که مصلحت است کردند
و روی عیادت و تهنیت میبازان بیکار و همجاری کا ندادند و در نظم و لشکر و مکار و کا ندادند بچون بخین کینه خواه آمدند زهر و حرف و سوز
انداختند بر برابر یکدیگر که خفته و سخت ازین بطن امیر را ده و ابکار و جیل جوانها را میرزا و سلطان حسین بر زمینده و میسر و شایان فاخته
و در حیات بسیاری از ایشان را بشام محبت مبدل ساختند و دلاران و بران بسل از فرار کرده با سلطان صاحب شکوه بر شدند و دستور ناس
حمله کرد و یکبار سلطان را با پیش برداشتند و بفریب تیغ نیز نوک شان خورید و بخت برافرا و اعدام بل شام کما خفته شدند و دستور ناس
باز نره از اتباع اندازد و در دوازده نقطه طرف شهر که کثرت یافتند که از کجکان روی پیش نهاد و فوج از نهاد و فوج از کجکان و کجکان را کما حین
نموده همه را با بی در آوردند که یک سوار که آن تنگ با پیران رده زنده بدیش رسیده بفران بدشتیان رسایند از لشکر عرب مجامعی که طلب
میکرد کشته بود اسطر از حاجی که در آن راه واقع بود خوانستند که بهرخت علی ساخت نمایند و از آنکه پسر خان را بر از غلب شافته بهر که می رسید
بر تیغ انتقام میکشید نمایند و طلبیان از خوف جان خود را در خندنی را می انداختند لا حرام مقدار از ایشان بر نیز یکدیگر افتاده جان داده کشته
پرسد بیت جان عرب خفته در خون و خاک ریشته زین را که مکرر حرکت پاک و همان روز که با دهم شهر ربیع الاول بود شهر طلب شد
شد و دستور ناس بقلعه که کشته و سپاه پرنا بچوی روی بخیر و مختار کده فایت استواری بود آوردند و بطنان را قاز کرده در عرض و دست
بروج آن خوابی مثال سورج سوراخ ساختند و چون نزدیک آن رسید که صورت فتح و ظفر دایمته و موه که آید شده و دستور ناس را با غیر
و اکسار بر و جشات روزگار خوشی باشد موده با ساد و ولها و اشرف و عیان تنقو مات و تبرکات برداشته از صاحبان و دند
بصاحت بارگاه ملک استبانه شفا کرد روی نیاز و افتخار بر زمین بنیادند و محالید غزین و محتاج در دود و دایان بدست نوب و دایان
دادند و دستور ناس با هزار کس از ابل بر چاش عقیده کشته غلبت العلقه که بدینایات بود در میان ملازمان تده سدر و غزلت عقیده فایت
و فرمان واجب الادغان بمقت نهاد و پذیرفت که شرفات قلعه را بمقتین افراد را با بروج بر زمین افکندند و صاحبان سعادتمندان
و او اندازد که از جمله سپهران بود پیش ملک فرخ فرستاد و بیغام داد کشته و دستور ناس در بجانب اسیر و و شکند و فوج ایشان بود و فوج
رسیدن تملک است بایا که علی اسرج امانی او را بفرستند تا با نیز اسیران ایشان را مطلق العنان کرد و این بعد از آن صاحبان کبکیستان و عوق را در
که داشته سید الدین بزرگبری و شاه شایان سیستانی را موسی یونوغار را بچا حفظ انحصار بدین نمود و بعد از آن روز که در طلب بقت نمود
عزیمت فتح و دیو لایات شام فرمود و قلعه حمی و حص و بعلبک را بصالحه گرفته ساید لغات بر سفار حق نوغنیان آن بلدان کسده و انگاه قرین
فتح و ظفر روی و توجیه بایست در الملک شام آورد و کشتار در میان رفتن صاحبان صف شکن کجکاب و دشمن و سلوک
ملک فرخ در طریق مکر و حیل و ذکر که کجکاب سلطان مصر و شام بعد از فوج جنگ و جدل صاحبان از نظر ناک و
از غم بعلبک فرار یافت و روز یکشنبه تیم حاجی اولی عثمان عزیمت بصوب دمشق و حال آنکه از آن ملک فرخ بوجیب حاجی عثمان
با ساسی بی پایان داشتند و افراد بدیش کشته بود و در منصب شهر و قلعه و مرتب تیغ و باره فایم و اقدام نمود و چون حوالی دمشق از غنا برستم جنگ
بیا بملک تبرکشت با و شاه شخصی را بل شد و نرق را با دو جاسل مدانی برستم سال پیش آن مهر سپهر کوشا می فرستاد و بر یک نام بخری نیز
آورد و او را در ساق نموده نهاده و بنگام او را بیغام قدری اندیشید و چون با بدینشان بوبک حضرت خان پیوستند با انکه پیوست
صاحبان بلند مرتبت را ملاقات نمودند از نهایت مجلس بما چون کاری پیش می خوانستند بر و کوفتی بخری ایشان را زود از محروم و مناسی که عالم
مستعد بان نمود و بانی بود و بکشته بخیر های بزرگوار از اساق نموده بانی آن جا بلان پروان آورد و که بخت حال را بر می خورد که در آن
قبض شیخ زرقی فرماید و او را در دزدانی را کوش و منی بریده بدیش با فر فرستاد و انگاه در خلا بهر شهر در امن بسته که بخت سار شاهان نظر گرفته

و کجندن خندق شارت فرموده اطراف لشکرگاه بچرند و ستوار گردانید و در آن روز میان قرولان و قنار و مقابل دست داده سپاه پادشاه شرف
افتاب از ضرب جامه خان شام صبح زندگانی جمعی از اهل شام را بشام بلاک رسانیدند و فوجی از انعامیه را اسیر و تنگی گردانیدند و قنار
برخی خون سیران شدند و نوتوراش و سایر پسران ملک فرمان فرمود و چون مهر و شرف چهره صحراییت و باریه غریب نمود و میرزا سلطان حسین
باغهای جمعی را باخته و مشین از روی بهایون کریم خسته و شرف رفتن شامیان مقدم او را سبب طبع شد و انی از مطلع آمل و انی دانسته اند و انی
نظف و تکریم و قیقه نامری نگذاشتند و همان شب امیر تیمور گورکان این حرکت ناشایسته خرافیه در دیکر قبیله سوار در سیراند و صحرای وسیع کرد
طرف کغان بود و زوال طلال فرمود و بعد از روز و روز پادشاه و قران را نزد ملک فرج فرستاده پیغام داد که حکومت و جنتیل معاصد و مطالب
برضا را قارب و اجانب و صنوی تمام دارد و سلاطین را عرض اصلی ارکشدین لشکر و لوزم از کباب خوف و خطر عایت ماموس نام است
و کریم نامی روزی تمام است بکرات قاصد فرستاده ابلش را طلبه ششم نماید و این مرتب گشت گشت گشت عیال و قیامت بزرگترین
جانب کشیده هم از راه دارد گشت اکنون مناسب بحال شما گشت که بخش را ارسال نمایند و خضبه و سکینه و اسب و القاب بهایون بسیار باید تا بسا
نزع و جدال مطوی کرد و تمهید و احوال و همداد بوقوع پیوندد و الا خون و مال متوطنان را مشق کنند سایر بلاد شام در عرض قیقه خواهد آمد
و دست قدرت از برای پیوسته محمود و اجانب و فرزند و بیرونی روزگار بهایون ناخواهد گشاده و چون پادشاه و قران بدین قدر ملک
فرج بخلاف گذشته و در مغرب کرم داشته جمعی از اصول و اعیان باستانی اخیال شیان با فرستاده پیغام داد که ما را از کمال احوال با پیغام داد
و پیشانی گشته ایم و تا چ روز دیگر ابلش را باز است میفرستیم اسید که کلمات ما با رقم عفو و انعام موقوف شود تا من بعد طریقه خدمتکاری و اعلا
بقیه پیغام امیر تیمور گورکان اخیان را شرفیافت فخر بخشیده و مواعید و لبند کرده خوشدل و خرم باز گردانید و چون رایات نصرت شام
و روز در آن منزل توقف نمود و علف تا تمام رسید از آنجا کوچ فرمود بغیرت اگر عذر به عسکر بهایون سازد و ملک فرج و دشمنان تو جبر و غلبه
نشان را بهجوب و مشق مشاهده کرده بنداشتن که ساججانی از غایت ضعف و بدولی قرار نمایند بر این فرصت گنجهت دانسته حشری
عظیم و لشکری میرزا و جمعت و بهیم و در شهر سرون بخشنده و بپس پشت سپاه منصور در آمد و بجبال تاج و نیما اندیشه غلبه سپاه پادشاه
سبب و نشان و تیر و گمان بازیدند و امیر تیمور گورکان رجسارت شامیان را مطلع گشته دانست که روزا قبال ایشان شب اواز نزدیک رسید
لاجرم عنان مرا جعت اغفاف داد و با سپاه امیری را بغار و جوار غار سپاه نصرت شام بر داختر و میرزا بهیم و در آن روز عذر و نگرانی
که بهرام خان شام بر قلعه درین مقام از جهات آن بر خود بلرزد و افتاب خود را لعن شام از پی وصول و هدیه و آتش گوردت و از انجم انگشت
از دگسته بر سرید نظم نمایان گشت آن مصاف مروت جویند و در کوه قاف سمریزه پرولان سلیمه سوز شده جاک شمیر باز روز
اجل نه در آسمان بکایان کبیر کرده در کوششی بکمان پذیرفته بنیاد مردم غل گشاده شده و نگاه اصل آخرا لا مرتباً بر صبح فتح نصرت
مطلع دولت صاحبزادان سلطنت و میدن گرفت و سپاه شام کریم بر ستر اعیان خود و روزی است بسیار بی از ایشان نهایت پذیرفت
و در آن روز میرزا سلطان حسین که همیشه و متقیان از ما پیغمبر علم او را سینه بود و بر بر میرزا امیرانشاه و میرزا شایرخ شاده و قویا که تو صبر
از جمله از آن ملک شایر بودی او را گرفتند و شاه داده او را و آن خبر بر من صاحبزادان و الا که رسیده فرمان بهایون بقید و ملل اطلاق یافت
و بعد از چندین روز شاه از شوق گشت و او را جواب باساق زده نگذاشتند و او آهه مذکور و در روز شنبه ۱۵۹۱ دی الاول شمس و دما تا زمانه اتفاق شد و
و بعد از آن ملک فرج مصطفی جنگ ندیده با امرا و ارکان دولت مشورت کرده در نیم شب جمعه پای دی را وادی بربست نهاد و عنان غایت محبوب
مصر مصلحت گردانید و امیرخان از روی کریمه بلازنت میرزا شایرخ رفت و کیفیت حال باگفت و شاه داده او را و از نوا صاحبزادان مظهر و ارسال
داشت اشارت علیه نجات و پیوست و امیرزاده ابابکر و امیرزاده جهان شاه که در شهر افروخته اند تا دیکر کس بر آن تواند رفت و امیر شایرخ
نورالدین و امیر شاه ملک و سونجک ببادر ملک فرج را تعاقب نموده پیشتر از آن او را پیاده و ساخته یارگان ملک انداختند
و غنیمت خزان گرفته بازگشتند و روز دیکر صاحبزادان و الا که با شک نصرت از نزد یک و مشق رفته و مصلحتی را که از نفعات ملک است

ملک طایفه است بمثل نزول بجایون ساخت و شاه زادگان و نویشان در عمارت ظاهر بر فرو آورند و سادات و خفیات و علمای و مشایخ و صلواتی
گشتند و بعد از طاعت و قربان بر درسی بدرگاه عالم نایب شافعی و پیشکش کشیده مالیانی عقی که زنده و امیر نورالدین و امیر شاه ملک و ام
اند و او را خواجه سیم و سمنانی و امیر طلال اسلام مهرور کرده و با تخلص مال و صنفه جات غایب پرور خسته کرد و دیگر و سجدی امیر خطبه را بدگر نام داشت
بجایون برین ساختند و آید از کونول درک و شش را بصنوط گردانید و بجایان محال پشت پند بکعبه است که کعبه استوار باز نهاد و در دوران
علامت آثار پست و محمود و آغاز طبعه گیری کرده و بنجیان دست بجای خود گشاد و باندک زمانی برنج اقلعه را بجوف ساخته و بر سر تپه بنا کرد
انش در آن زدند و الهاب شعله غضب جنود از نو رخ آید و بعضی از جدا رجسار آغاز اندام کرده و بر دار نهاد و دست حاکم کشتی با مجبور
سپه رواند و مخالفه خزان و دوا بر زو صا جبران سوده مائز فرستاد و چون او را زدن ملول مل معده بود ازین طاعت فایده روی نمود و چون
واجب الاذان نطق یافتند بیاسید و جند با آن حصار که همه غلامان زده و بدو و ندیمان شاه زادگان و نویشان قیمت یافته و بیک
بسیار نویشان آنجا را اسیر گرفته مولانا سلیمان و مولانا جمال الدین عیب را با بعضی از صنایع و پیشه در آن حبس کرده که چنانچه نویشان ملا
شماره و کتاب براعت آنرا بقیع نام نهاد و مقام اعلام طایفه با طرف ملا دوران و ایران روان گردانیدند و فکر ابتلائی
و مشیقان بسلامی هنب و غارت و مرا جعت نمودن را بیت حضرت ایت اران و لایبت در آن ایام گذرد
و مشیق از طاعت صا جبران عالی منزلت مرتین بود و رزمی در جنود جمعی کشید از سادات و علمای بر زبان بجایون گشت که همیشه ساجی افتاد و گردان
رمان که اول مرسیان و مرویان با عتره طایفه بود و بنویختن حضرت ولایت بنامه و تقوی علی الصلطنی و علیه الصلوة و آله و سلم
الحکما عدوت نمودند و بپنجاهان را میر بشید از عرب و قبل و در راه آن زمره و اجنبی القبطی بخدمت میر رسانیدند میان ایشان در
اصول زمینید و اعمال حمیده و موافق بودند و خارج را معارفت و مظاهر برت نموده اند و بعضی از نجابت متعبد بشدند که طایفه که خود را از
جلاست بهرین بجهان دانند و بمیان اموار هدایت و ارشاد آنحضرت ازین کفر محبت یافته بهر جهت معرفت رسیده باشند چه تاویل باشد
ایل عیت او را فرو گردانند و با مخالفان ایشان بهدانشان گشته ستم بیدار و بهاره اولاد و اجماع و رهبرها درو دارند و نه نیست این بین
و اکنون نزد باطنی آنجا رسیده که آن صورت واقع بوده و از چنین زمانی از نو ان من عمل سوء یجری به ایشان حال از رفتی چون این با خبر و از حقیقت
بنویس بر سر زور ظاهر که بر او صاغر سرت کرده و در زور چهار شش غرضشان ستم ثلث ثمانه انش ملا بالا گرفت و کامی مردوزن و هر دو
زرنگ و مشیق امیر سر بخند بر شده و قتلکات ایشان از انفع و انقشه و زور و بر او سپ و انش غلبت لشکر قیامت از گشت و کشت
آن غنایم بر سر بشد که چهار پان را ردوی بان عظمت بچکان و فاکر و بسیاری از مردم غایب گشته و رخت مصری و روسی و قریسی را که در اوایل
حال گرفته بودند می انداختند و نفوذ او را فی زمین و زمین بازیگر گشتند و چون فی الحقیقه انش غضب الهی در آن دیار بر فرو خند بود و در غیبت
و در مشقان فی قصد و جهت کسی نش در شهر افتاد و بنا بر آنکه مردم از غایت سراسیمگی بر روی اطعمای آن نه اشتند و ضعف و عمارات آنجا
بیشتر از جو بجهت بسیاری از وضع سوخت و اثر کجایم می آمیز رسیده سائر شر فی انفع که از شک ساخته بودند سوخت تا گشت
و بعد از آنکه ملا مشیق باین مرتبه انجا رسید و کورگان با طلاق اسیران شام فرما نداده و در شش چهارم ششان موافق اوایل سیلان میل را
مراجعت را فرستاد و در عوطه نزول اعلان اتفاق شاه اشارت علیه صد و یافت که نشان استان سلطنت ایشان با سیم امیرزاده محمد سلطان
که دوسر در موقوفه است بود نشان بنشیند و نمونان که خدا و او جینی و بر دی یک سار و غار با همی لفظت آن سر بر داده اند متوجه درگاه عالم برپا
کرد که در ایل ملک ملا کوخان با فرادوست و دانه خواجه با یصال آن نشان را نمیکشته و کوب بجایون را انجا نصفت فرمود و در امارت داده
ساده زادگان و اماره احشام دوه القدر ترا که گنار آب فروت را قشاسب و شش و کوفته بنیاب ایل را که کردند و چون ظاهر محمل غضب بود
که گشتند انجا ایامی اظهار مخالفت نمود و مشکان یک محل آن بلده را گرفته و توفغان را اسیر کرده و آن نشان بجایون را بانب و دانه
رفته و بعد از آنکه بجایون اعلام حضرت اعلام را آب فرستاد و بر تو و وصول بر طایفه و انداخت حاکم انجا پیشکش بدرگاه خورشید و شش

چو بهای قیصر کرده بجای خود داشته بودند بسیار مت پنا و یکبار روی شهر آوردند و نزد باهنار دیوار پانها دند و هجاب برکنگر استوار کرده چو
مور و غلج خود نمودند و پیش از یک سنج نورالدین خلیل را در قدرت آیت برافروخت و معاقب و یکرام او بهادان بر بروج رساند
از او از غار و غیره افغان سوزن و کرنای بیج زمین چون آسمان برخواست از جای و لشکران بخشد و دیوار با آنگنده و اطراف و جاسب
در بغداد و محبتند و صورت فرخ اگر نمودار داشت محشر مشایخ بغداد و این گشت و از هر طرف که گمان اندیشه بصوب فرزند خند راه خلاص
نجات مسدود یافتند بر آنکه خود و غلج و دیوارهای محال فرج و دخول با محفوظ و مضبوط ساخته بودند و لاجرم غره نهلی ای خروج پس پهلای از نهاد و غلجین بد
و بسیاری از با و پیمانان خاکسار از پیش خطه تیغ آتش خود را در آب انداختند و از خوف از او با بیجانان گشت بدن را طعمه یگان و جلر سخته
و فرج در آن شده با خود و در کشتی نشسته بجانب بالاد آب گریزان شد و سپاه نصرت پست کن را ب رفته توکت چکان تمش از ما زار و نوک
بر آوردند تا که از روی مضطرب خود را در دمل آنگنده و شعله حاشا لشکرها پذیرفت و چون بجای زنجیران لشکر نصرت نشان و بسیاری از احباب و دوست
محصار هشت میسی با و فساد و از دوزخ قرمان قتل مقبل تمام بغداد و و قتل عامی مردم شهر قرمان فرزند و بر اینج صلح اغوا یافت که بر غلج از قرمان
بیاورد و سپاه کیسه خواهر سر خطه قرمان حضرت صاحب قرمان را بجا هنده که از جناب بدست العلیا در میان بسته بمجموعه این مصطفی ارشاه
یکت اشاره و زنا بسر دیدن علمنده پای انجام از طلب سر نهادند و لال ابل صغیر و کبیر و برنا و پیر را یکت رخ میزد و در نایزه غضب
مردوزن و غنی و فقیری اتحادت سیوخت دیت بوخت آتش عشق و توجله تر و خشک چنین بود و در افروخته بر غلج از آتش از سادات و علما
و فضلا و صلی که یکت توانست خود را بدگاه و غلجین پناه رسانده سالم ماند و عاطفت پادشاه با نجات را که اهل بیوس حمایت کرده غامی
رساند و چون کار ساکنان را در اسلام تمام از بیم کدشت عمارت و مساکن منهدم شده با خاک راه یکسان گشت که کوه افس و خوافی که از علم
مستثنی بود کبکی در تحریب و از نهادن آن پس بنمود و مضمون بیاورد و آن بن فرید آتشی بمملکو با قتل بوم العلیا تر و در شان بغداد بطور و مضمون انجامید
با دلی نیازی بر آن دیار و زنی و مقتضای و بیگانه لوث و لسل بطور رسانید و ذالک تقدیر العزیز العلیم بیچاره که بیست فرستیم
ذکر امر اجبت امیر میوگورگان از بغداد و باز در با بجان و تفرقه رسته از حال و زرا و نو علیان چون آب و دیوار خن گشتگان
مسان سر شکت غلج و کان نکت اعوان گرفت و بهوی از اسلام بغداد و از تنق جیفر و کان مانده نکت اغاس خشکان بیست بعضی پذیرفت بهر
سموگورگان و در اوایل ذی شحجه ند کوزه رایت حضرت بجانب بریز را فروخت و در آتش را به نهم ماهه خسا و جمعی زکروان که راه میزدند کمر کرده
سی نفر از ایشان بر دزدانهای بطوطه صلح ساخته و بعد از طی منازل و قطع مراحل در سیلان قیام کردند و از آن مقام سادات
اعظام و علما و کرام و اشراف و اعیان تبریکه بر حکم استقبال آمده بودند شرف ملاقات حاصل نمودند و صاحب قرمان دوست نواز دلبت با نصرت
و اجب العظیم لادم اعوان و اگر مقدم رسانیده هر روز در پای سر سلطنت صیغری عظیمه میکشت و در آن محال غنی از تحقیق مسائل غنی
و تحقیق لایق لغنی سیکشت و از آنجا بچند رایت کبی فرود بر تو موصل را و جان نداشت که شک غازی از فرزند صاحب قرمان غیرت افغانی
بروج اسلامی شده و چون چند روز در آن مقام معیش و نشاط اوقات گذرانید و مردم و برتر بر خفته در و نجات فرود آمد و در آن اوج به شرف
الدین علی شمانی از تبراه و حواجی سیف الدین قوی از تبره و در بگاه خلعت اقتدار رسیده و چون حواجی عا و الدین مسعودی و همنان در بغداد رسید
شده و این مرد و حواجی به منصب شرف گشته و جمعی از نویندگان چنانچه عادت ایشان است بوزیران نوپوسه بر این حال اسلام و دیگر و زانها
تقریر کردند و علای اسلام و حواجی جمیع و شهاب و حواجی بهیل خوانی در قید و حبس افتادند و سلفی کل تبریکه بکین شد محصلان علای اسلام
اقتدار و غضب و شکوه نمودند که بی محال شده کار دی روز و زانها چون کاری بود در حاکمان محمد و خشتا الیاس پذیرفت و امیر تویه فرمود که او
سر داری که باز یکت بوده و دیگر و مهم داخل کنند و مهم حواجی و شهاب بعد از نقد و حبس گشت می نمود و بدو دست ماز سبط العلیا و زانها
حواجی بهیل خوانی در قرمان و ناموس با کاب در دالت شست و شوی داده هر روز در در و زانها نمی نشست و بدو یوزه اندر دمر جری بطیله و دیگر
از دوست و دشمن میگرفت از فرج محصلان حاصل می آمد و در آن انا صاحب قرمان کوششهای از تبریز عازم آنجا مانده و در منزل قرمانه خواست بهیل

کشته

نویس

بایست

کشته گشت
 احمد بعد از وفات فرزند خود باولی پسر خود را امیر تیمور گورکان بعد از آنکه گماه در حدود پنجان کاسب و کاربان اوقات گذرانید و از جا
 کرهستان را در ملک کرکین با پیشکش فراوان بدرگاه عالمشاه رسید غرض شقاق قزاق فرموده از راه گنجدورن منصف نمود و در آنجا پنج
 شش ماه و پنج روزی جهانشکای سبای محمول بر آنکه اخته قید بدارگاه چهره جماعت را در آنجا کاسبان پنج ملک و در آنجا فرشته شد و در آنجا شایسته
 آمد که امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان واجب الاذعان از سرحد خراسان به رافعت امیر حاجی سیف الدین متوجه گنجان اقبال ایشان بود
 چون به نیشابور رسید به جناب امارت مالی و دعیات حیات شخصی اجل سپرده و شاه را در خدمت امین او را بخیر نگهین کرده و می منتظر
 حال از راه دپل گذشت است و در اقامت منزل کرد به صاحبان حمید صفات از غوث امیر حاجی سیف الدین متصف نمود و از وصول به رز محمد سلطان
 شاه را که کشته شاه زادگان و نوغنیان را با استقبال آن در تبریج دولت و اقبال مامور گردانید و ایشان را بموجب منسوب بود و علم نموده در کسرت
 آن قولی شرف ملاقات دست داد و از جانب هر طرفی را و پیشکش تقدیم رسید و با اتفاق عازم بایر سر بر خلافت مهربانند چون امیرزاده محمد سلطان
 بدیدار جد بزرگوار سرافراز گشت را نوزده تبرکات لایحه و تشوفا را بیده بگذرانید و صاحبان دریا نوال آن قره العین سلطنت از او
 مهرمانی کشیده به سبط شاه شاد فرمود و چند روز به پیش و هر یک سربرده اصناف نوازش و انعام در پناه امیرزاده محمد سلطان بکامی آورده و در
 نه تقوای سپهره خلعت مجموع مرتب برین درین کشیده و بعد از آن غرضم شاد فرموده در آنجا آنکه چون بخیر نظر ملکش برین برین خوب افتاد که از
 آن شهر یاران که حکام ریادگاهار مانده بود بنابر آن برادر حضرت حضور خود که چنانچه آثار پادشاهان کشته را مشاهده می کنیم بایر بعد از ما
 نیز سلطان امانت مارا ملاحظه فرمایند و از آن اسب بخیر برین فرمان داد و نواچیان زمین را بر اقامت کرده بدت بکامی کشیده که در فرخ
 طول داشت و از آن بر بنام موسوم گردانید و چندین قریه و شعبات و باغات آب آن جوی احداث یافت و در آن زمان که بفرسید که سلطان
 احمد جلایر نوبت دیگر بخیرالجهانی از ورم بعد از آمد و بخت بزرگداشت و عمارت آن خطه گشته بنابر آن صاحبان را که بجا فرود از شاه زادگان
 و نوغنیان را نازد و با عیوب فرمود و اشارت نمود که بر فرجی را بی تو بر گنشد و مواد آتش سلطنت احمد را آن نوال را منقطع گردانند و شکم
 امیرزاده پیر محمد عثمانی و امیر سلیمان شاه و جهان ملک و پسر علی نازاننده لرستان و خورشیدان متوجه واسطه گشته و امیرزاده ابوالکرام میرخان
 بصوب بغداد روان شدند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و می همگی دیگر از نوال با عیوب عراق عرب آورده و امیرزاده
 بن جهان شاه با فوجی از امارات جلالت پناه تاخت جزیره را پیش نهادت کرد و آن امیرزاده ابوالکرام میرزاده جهان شاه بیگ ناکه بعد از رسید
 سلطان احمد مقدار سراسر سپه که حال حاضر پوشیدن نیافت و بتوی پیران خود را در کشی انداخت و با اتفاق سپه خود و سلطان را به در اطراف آب
 باره فرار کرد گشته بطرف ملوک کشیده و امیر جهان شاه ایشان را تعاقب نمود و سلطان احمد خبر را برید و بجانب جزیره خالد و مالک پرو رفت
 و امیر جهان شاه و خان با کشیده و سایر شاه زادگان و امرا بهر جا رسیدند از مخالفان بر کس که یافته بغار شدند و سرکش از پنج سید بکامی رسیدند
 و آن نشان در عراق برب پیاپی رسانیده و اقل بار در پل فاس که در دوازده فرسخی بغداد است بهم پیوسته عازم راه می پیاپی گشتند
 ذکر گشته از نجسارت ایلدرم بایزید و ایلچی فرستادن او نزد پادشاه صاحب تائید در آن که امیر تیمور گورکان در موضع ملا
 شام نواز تمام بکامی می آورد قصه دوم ایلدرم بایزید حرکت سلطان احمد جلایر و امیرزاده یوسف لشکر باز بزمجان کشیده آن عده را متفرق ساخت
 و شغاف سلطان احمد از سر حد برین کشته بدار که حکومت از بزمجان بوی داد و تازان و فرزند او را بر کوه با خود برد و در آن وقت که امیر تیمور
 گورکان از تبریز پنجون فراسه گشته بزمجان شافیه گشت مال عرضه کرد و بر زبان آورد که ظاهر افتد ازین جبارت نادم و دشمنان گشته و در
 دار و کرامتی فرستاد و از آن عذر و استغفار بگنجای مع ذلک غایت حمیت خسرو انداخته و توجیه بکامی روم بود و در مجلس کبابی با اهلدارانی
 اقصیه بزمجان انعام بیان نمود و خبر حمیت آنحضرت در آن در ترمودم توجیه یافته بعضی از فاضلان شوق عبارات موقوف ایلدرم بایزید تمجید به ساطع
 ترتیب نمودند بنابر آنکه بوی که از نواست را بایمیری جهنم ارسال داشت و ایشان در قزاق باستان صاحبان گران سپه

رسیده نامه ایلدزم بایزید را که مضمون آن در غایت طرفاطاعت معنوم می کرد بدو بصر می رسانیدند که حضرت فرمود که چون فسیان بوسیله کفار کفر
چنگ میکنند من الطبع جوانان توجه بدینجاستیم زیرا که نخواهیم که از مرد و عساکر مضور و باسلام و در آن بود و همچنین موجب ثبات است صاحب کفر و غلام
کرد و اما قزاقیوسف که مشوش اوقات مسلمانان است از ضرب پنج سپاه حضرت تاثر گرفته اند و بعضی بر شکست مناسب است که او را بکشد با مقتضای
فرستد باز فرمود و خود اعراج کند باین الجابین بیکای بنیدر بل بدو وقت توجه فرما که قزاقان را داد و بار و جنات احوال مجاهدان روم و تابلیجیان
مجبور آن تخان زمان کشنده صاحبقران کامکار بفرم کامکار شده بعد از فراغ از آن مهم ایشان را لغت و کلاه و کمر بنجیده اجازت مرحمت
داد و فرمود که من بر غایت میکوشم که درین نستان بهم انجان شایسته کنم و اول بهار مسجد و دروم شش بکار که بجز فرمود و قیصر بجای آورد و هنوز اردو اداریت
پرسینم تا آسمان بلند کرار کرد و درون کشید و صاحبقران باینجه بکار بفرمود و سالست محبوب الجابین کرد و ایند تا بصر می لیدم که بایزید رساند که اگر چه
قلب خیال اتفاق داری میباید که بر تو فریاد و یوسف را چنانچه گفتیم فیصل رسائی و یکا از خواص خود بدینجاست فرستی تا خود را عهده و پیمان ناکند و بدو شتر و
مخافت و خفا و در صحافت احوال ملا و عباد و تابد و از غرض من افتد و تاجید و مندا لافانیه و التائید گفت و در میان توجه صاحبقران
عالی که بجانب محاکمات قیصر سلطانین سایه برورد و کارند که دستور جهان آسان شمارند بود و اطوار ایشان نوع دیگر نباشد
کارشان بفرمود و قیصر مخالف کرد و چون کوه خارا نکر و در دل ایشان مدارا بسان کوه کن بویشت باشند رسیدان و در پیش کردن
بدام ایستاد و تیر و پیر کنندش صید چون آهو و بچهره نظایرین تیر و پتلیان بکمزیر حال صاحبقران کسور است که با وجود انواع انفسار شقت آثار
و تکرار معالیه بکار کرد و در آن چند تنشانی قزاقها که حضرت تاثر داشتند که بود اصلا از خود رستخوار و کشت اجنا و ایلدزم بایزید بنشیند و غلامان
رای امر و صفت توکل بر نماید ملک ملک بخش غفر سلطان کرد و توجه ملک روم کرد و بدو چنانچه تفصیل آن در سعادت وقت و ماست تو
اقتدار و روان و بار بار فراخت و قیصر رستگ داد و آسیر و سنگی ساختن باین حال توضیح این احوال آنکه چون زنسان سترایع و ثمانه نزدیک
سپایان رسیده و اینجا طبیعت عالم نایل شده آثار اقتدا سلطان بهار ظاهر کرد و بدو صاحبقران کامکار را خیال توجه بجانب روم بر ظاهر غیور
و بدو بعضی از اعیان ستمدارین یعنی اظهار فرمود امراد که بکسب باطن برین غایت انکار کرده بایم کشند که و چنانکه است در غایت وسعت و ایلدزم
بایزید با جنود اسود و متحد رزم و محاببت و مادت سه سالست که یورش می کنیم و پامی در میدان قتال نماند و پیش من کشیم و صلح کند و دیگر که کشند
و بعضی بعضی ستم و حضرت صاحبقران مادرین را عید بگذرانم گاه با اتفاق شش الدین المالیجی را که بواسطه کت و تحذیری در مجلس حضرت راه
سخن داشت بر آن و دروند که بکنجا محال سخن عرض نماید که امراد در بطن غایت روم قاتل دارد و تخان نیز برین وورش را کرده و شمارند و چون شش
ایشان را با سماع جاده و جلالت رسانید صاحبقران خود و جمال از وی پرسید که تو سخن بل بگویم را از بیکای میکوشی شش الدین را بخواه عاجز شد و امرای
الاسلام حرات کرده فی الحال از خود و معروضه داشت که ما برین وورش را بخلاف رای امراد و صواب است بایم اختیار می کنیم و بعضیانی الهی
و وقت دولت پادشاهی امید میداریم که بفرمود و تیسیر پذیرفته قیصر و سنگی و صاحبقران بفرمود و عده حاضران در ساعت مولانا شهاب
الدین عبدالقدسی را که گفتند ای فاضل علما در دوران بود طلب فرمود و بسیار نام از اقتدا و اوضاع کاکب استغفار نمود و جناب مولوی
جواد بدو که بنده تعویض حال را نوشته ام و شرطه احتیاطی در معی داشته طالع دولت روز افزون در غایت قوت و آخر تو شک و دشمن در
نهایت ضعف و چون در آن و آن دو را به درج محل ظاهر شده بود چنانچه در آخر روز وقت غروب شفق از جانب جنوب می نمود و بعد از چند
ساعت هم بهجس از طرف مشرق طلوع می نمود و لایعند الله که کانی از تو لغات محیی الدین غری مجلس با یونان و در فعل ظاهر ساخت که ظهور روز و
در برج حمل و دبست را که لشکری از جانب مشرق آمده بر ملا دروم است و لایعند الله که کانی از تو لغات محیی الدین غری مجلس با یونان و در فعل ظاهر ساخت که ظهور روز و
در روز یکشنبه بفرمود و شهاب موافق قول خود روز و طالع ایستاد و باغ امان موجوده بایان شکو کشت و بیت میان بست و زنک
بجویم بجز روزی و ماراج روم چسبید و جنبش جهان ملک ساسی بر کلاه همان و چون حوالی مشکو از فرزند با یونان شکست
روضة عنوان شد بعضی رسیده که درین حدود و حصا رست موسوم بر تو و در قرب و توغز از جانب بیایان در آن توکل دارد و فرمان

مخبر

نفاذ یافته مساخره ثانی فی الحال ردوی میبخشید و آوردند و مدت چهار روز محاصره و محاربه برادر داشتند و کوشش فتح متبیر پذیرفت و مشرکان از ضرب شمشیر بدو را غارتان و پیش و توجیح پوسته قلعه با خاک را یکجا انکشت بعد از آن که مردم نوم نپناه بدو را که مالینا باور و عضو پادشاه باور را در محاکمان امان کشید و صاحبقران کوشان از آنجا باو بنیک رفته خوانین و آغاها و شاهان را در آنجا پنج سال از اجابت سلطانیه بازگردانید و از بنیکت بهماون آغا ای افشاری را در مردم ضرب حیا مساخره نصرت خود کشت شایزادگان و نوئلان که بر قریب عرب شافته بودند در آن بورت کسب عالی پستند آنجا صاحبقران کوشان کسب بدست بر تخریق قلعه کماح انداخت و آن قلعه است در هفت فرسخی از رنجان و از غایت رفعت و متنا آن دیده فلک جرات داشت و امیرزاده محمد سلطان مکمل فتح متبیر شده با غایت دارا و بهادران و خوشی از سپاه نصرت نشان بدو انخاب شافت و ایام محاصره و دوازده روز را رسانید و یافته آخر از ایشان پیشه یکجا چون یکک کوسار بر آن حصار استوار بالاویدند و چون حصین را از ردوی غلبه و خمر شسته خبر فتح صاحبقران عالی که فرستادند و آنحضرت بای مبارکت در رکاب آورده بدو با حصار امید و آن قلعه را بنظر احتیاط طایر گوئی الی را بطریق مخصوص گردانید و با حصار اعلام کرد و محاسن آنجا را در حرکت آمد و چون بر توپ حصول بر ولایت یوسا انداخت بر چپای همگی که بر سر رسالت نزد ایلدرم بازید رفته بود با جمعی از ایلخانان خیر بار آمد فرستادند و وسیله از راه عالیشان از غرب سلجوقی دریافتند و بعد از آنکه در ده سر بسپار کشیدند و بیجا می کوفتی و بعد از صاحبقران کوشا و بعضی ساینده در مزاج بهماون از استراحت آن بخان متبرکت و کسب عالی را در کرده فرمود که چون سعادت سعادت نمایان بخت و کجای کسی یافتند به ایلدرم بازید و همگی بسکود و بعضی طریق مطلوبی بیجوید اگر فرزند یوسف را میفرستاد و قطع کماح را یکجا گنبدان میداد آن مملکت بسلاستی می ماند آنکه نیکو گشتی است و حصار کماح تصرف نیکان این آستان در آن گنبدان در او بکشد که چون بخن نشیندی هر دو را در بای شایست اسوار در آج من اینک رسد مگر در جای ذکر نصرت صاحبقران بطریق خطیه بجانب خیر تر از کوریه و نزدیک رسیدن مقصود و بعضی سپاه و لشکر صاحبقران بخت کوش و دعوای یوسا جیبید و فرستادگان خیر را جازت مراجعت از آن داشت آنکه قلعه باورک را فتح کرده عنان عزت بصورتی برافروشت و بعد از حصول رعایت رعیت آن ایله فرمود سپاه نظربا را برادر کوشن و خیره اشارت نمود و از آنجا سر منزل اعرف انکوریان رفته و از چهار اراضی شهر محسوس نصرت بر گشت و در آن مرحله از قواول خیرا که سبا سپاه ایلدرم بازید نمود و اگر در ایلام فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت لشکر بایان ردوی بسوی پیش فرود آمدند و در طریق خرم مرغی داشتند که اگر در او خنند کند و بچو و خنند و حکم گردانند و در است نصرت عالی از آنجا بر تخرکت آمد و چون ساینده صومون مقصود یافته انداخت یعقوب نامی که کووال انحصار بوج و بار و همچنین ساخت و در دوازده فرسودست و آب عباد باز کشد و بعد از آن نظربا را ردوی عبادت بحصار آوردند و از آنجا خنن شک و تیر و تفکات کردند و از آنجا خبر رسید که ایلدرم بازید بهجا فرخی اردوی عالی منزلی گزیده بنا بر اشارت علیه سپاه دست از جنگ کشید باز داشتند یکک اسب با خنن پیش فتند و آب را دعت گذارند بخوره فرود آمدند و در انشب لشکر منصوران خود سپاه مردم در غده تمام داشتند و از وقت جولان پیش در فضائی سپهر تان با طلوع ترک در روز نفس خیالات عجب رنج خاطر طایر کشند چو ایلدرم بازید به لشکری داشت در رعایت کثرت و استعداد و یکی اوقات ایشان به صرف غزا و جهاد و سپاه میرتو کورگان از مدت سه ساله باز لا یقطع و سفر بودند و با دشمنان خودی دست در گزیده و شهر و کشور می کشند و صاحبقران سقاقرن شمشیر شب و تیغ و زاری می گذرانیدند و آنحضرت بای باری طلبید و در بنای شیر صحران کردایت از کار می آفتاب شری آفتاب و در فضائی پیر زنگاری بلند گردید میان آن بقصد به خواست و در باره او که کوشش متبیر چو فرزند می ژر معنوی فرمود و دلاوران و خوش پوش و مبارزان برجش و خوش تیغ و خنن صحران چو درای جوان بی یکجا موج و جنبش کشیدند از شافته است و دیده و دشمنان فلک حیره شد و از آنجا آن کرد و بعد از آنکه آفتاب بر گشت پشت شمشیر را نفاذ سپاه نصرت شتار از وصولت میرزا شاهرخ و امیرزاده و طبل سلطان قوت گرفت و از سوز میرسلیمان شاه و امیرزاده کاران خود می درستم خطا بود و با سوختن بها در دولت میوز نمود و آنحضرت نصرت نصرت پذیرفت و طبلان میرزا سلطان حسین بود و علی سلطان و حاجی و موسی و توغوز و دو جواغالی لشکر فروری آغار طم شوکت و اقتدار میرزا میرانشاه بدو و مهر و

حمد و ماه رسید و نیروی مجاهدت امیر شیخ نورالدین و امیر بزدق و علی سلطان و قوچمن و مشهور طوق و حاجی عبدالقدوس و سلطان محمود و حاجی سیف الدین
 و نایب شیخ ابراهیم شروانی بجانب رازی گشت بخشید و چهل ایشان میرزا و ابابکر و امیر جهان شاه و امیر فرغانه و توکل برلاس و پیر علی سید در بود
 و با جمعی رایت خوشید بر نوصا حقران کوکب و کوبک انطلق قول علی بنور و جمعی کثیر از عالم عثمان جنگی و کار در این برادر می بسای چتر جان بون
 غالی استغفار حقیقت جیت شد که سید غلب محشر غنیب ز پسران عثمان بن کلب و برادر علی امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده سید محمد عرشید و در
 امیرزاده اسکندر و امیرشیرالدین عباس و امیرشاه ملک و الیاس خواهر شیخ علی بهادر و زمره دیگر از بل تور قرار گرفتند و امیرتور صاحب حقران چیل
 از سید و پیش خویش بار داشت تا که در هر طرف کوبک احتیاج افتد فوجی از بزدلان را بداد بجانب فرستد و چند رنج و کشتن شکوه مند بپتون مانند را
 که از قبا با کرایم فغانم هندوستان بود که یکم داخند و باسلو و اسباب زدم کلک ساختند بر بالای هر یک فوجی از صاحب بقصد که مذکات ایشان بسا
 بقیضا بر کز خطا نشاندی و بعد و عینا کشند مقدم مصروف خود و ظهور و دیار و باستان و ده لقمه عقیده از انان عقیده غلبه و قریب و انبی صورت بست که کثیر
 ظهور و الد و سینه و پرچم اعلام ایشان شد و توکس سپهر کلام کام ارادت رام کام و مراد ایشان گشت انظم سبای بر راست صاحب حقران کر زمره
 از سینه پیش کسان سراسر کمان و از شیرین بجان زدم خواه و بدیل تمنن زمره برین کرده بنی فغان و این بنان گشته سربا و از ان
 جانب ایلدرم با نرید بر قریب و راستن سپاه قیام نمود و در سینه سپر برلاس فروخی را که برادرش بود با بیت هزار و دویست و شصت زن با داشت و
 نشان ایشان مجموع مجلس لباس ارجاس بودند و در مسیر بر کز تریش اسلام علی باشکری کثیر از رویان جلالت نشان یقین کرد و خود در
 طلب جای گرفته سید بر کوس و عیسی و عظمی و از عجب قول معز داشت و محمد علی که از شد و لادش بود و کز تریش شهر شده بود با سار ارم و سوار
 مثل بال قیچ پاشا و علی پاشا و عید سبک و کوزا و فیروز و عیسی سبک و حسن پاشا و طلیل و مراد و یعقوب و یوسف و سنگری و رش و احمد و کمال
 و حسن و غزنیان از پنجان بر دل دیوا ضعیف مناسب قرار گرفتند و باقی دولتش کو بیامین بود که بدوران نمودند و فرو شد شکوه میان بود و او
 این بنا یکی کوچه از نهر فغان ذکر محار با امیر محمود کورگان با ایلدرم با نرید و کز قمار سندن مقصیر بقدر پروردگار محمد
 صباح روز پنجشنبه از می لجنه راجع و غامغان با نرید و آیین آن دو پادشاه و چشم کلین در برابر یکدیگر رسیدند و سپاه طوقین مانند و بیاض خضر از
 صحر و در پنج آمده و غور سور و از بغیر باج خلک انبر ساندند و صبر و شکیب از دل مبارزان رسیدن گرفت و مرغ تیر از شانه کمان پرورد غامغان
 سپهرین قهر و بار و افکند و سخت روی پیش آورد و شعله سان بپلوی بپلوانان زبانه کشیده زبان طوقین دراز کرد و شمشیر ننگ اینک زنده و اساک
 حیات جوانان داخند و کز کران سنگ سرگردان کسان زدم ساخت نظم چکا پاک شمشیر نرید عرق زمین را بدیاری چون کرد و غرق
 بساخون که از ناک ابل و س برادر و سر و تیر و عروس چنان ریخت کوبال بر مرد ننگ که کوشی با جیل ریخت ننگ و در آن کجاست
 میرزا ابابکر که ان ساعت و میدان مبارزت را نه از قبیل برانفار سپاه حضرت شاهی و انفار غامغان تخت و از زمره بیکان که مذکات ساس
 ناموس اسلام علی را چون نگین علی انضر بنگت و امیر جهان شاه و امیر فرغانه نیز بجانب ملک حله کرد دست چپ و دستان
 بر هم زدند و محمد علی که دلا در سید مقصود و کز تریش شتهار یافتند و در آن محله کز سید و آفرید با ظاهر نمود و چون راست که دعاست با شاهر
 مقدور و نیست پشت بر معکه که کرد بطری نیرون رفت و امیرزاده محمد سلطان و عزمان صاحب حقران کورسور سید و دو انفار شتا قیصر تیج جانا
 سوزش بر فرق برانفار دشمنان تفت و برلاس فرخی زبر بار شاه زاده دست با ستمال آلات قتال برده چند کت از بر و طرف کرد و فرج و قیچا
 نظم نمی تند و بای و توان فوج رسایند سیب طوفان باج گلی نش و میا کشت تیز بقیق بر کرد و در سیر ستر آفران را نه ضعف در
 جانب و رویان چنان گشت و صاحب حقران کینستان نامی اعیان سپاه حضرت نشان را فرمود و با یکبار شکست پیش رنه و شاه زادگان و امر حله
 حله کرده بیت دولتش یکدیگر بخشد که کتی قیامت بر میخندند صاحب تیج انیس کوشان فغانه کرد از فضایی حله کجیا فرو نشاند و شعله شتا
 جانستان چنان و چندان را فروخت که مرغ روی شکان را در جوف هوا بر سوخت بیت سنان کشن پیش بر فروخت بر مرغ و بر هوا سوخته
 در آن بین امیرزاده ستم نشان محمد سلطان شش قوین از رویان که بر ز پرشته ایستاده بودند و با کجی ایشان را نه ایلدرم با نرید با سلا حله

شاید

صفحه چهارم

و میرزا
نقش

بر شاهزاده ملوک کرده و اورا بپایان دوادند و خود بر آن ملندی بایستاد و لشکر درم بگنجیم حنیطه درآورده و بیشتر ایشان را غارت و بر ایشان یافت و
 جرئت بر قیصر متولی شده و بار و کبر سوار و پادشاه با بوی پوئند و امیر تیمور گورکان ایلدرم بازید را بر آن ملندی دیده و با اتفاق میرزا شاه و سایر
 زاده سلطان حسین و امیر سلطان شاه بدجا بخت داشت و هر یک حضور آن پست شد و با عاقلان و نوچه قیصر آفرین پای جلاوت و شایست قیصر و پادشاه
 گوشت روزان شایب اجتماع بود و در امتداد و معادله با غارت گشته ترک سینه گفت و در آنکه کریش گرفت و چون عمل تمام آن بالاروی شیبک و
 سپاه منصور که در او اند و دست بر تیر و کمان برده شمشیر افرازدند و بخت شایب پیکان الماس کون بدیدار ساینده سیلاب خون و قیصر
 بسان و بر سر مرغان در بای خود را خورد و بگنا کشیده بر سر پیر غامز سافت می بود و سلطان محمود خان و قوچی انباده در آن می کشید و ایلدرم
 بازید با سپاه نیکوخته بوی رسیده و اورا گرفته در وقت غشا بدیدارگاه مظهر و آورد و بخت رساندش بر مرکبای نیکان بدیدارگاه صاحب جفران مان
 و در طرف ناله مطلق السعدین مطهر است که چون صاحب جفران حضور نشو و که قیصر دست بسته و سینه با خنجر کراوینده اند فرمود و دست او را کشید
 و بخت گم کرد که تا مراد آورند و در معایج لایق نشاندند تا حضرت محمد و رحیمی بومی در وقت غشا از او ایلدرم که در خویش سید غا و زندگانی
 فضل فرموده اند که سیدی محمد ترخان که در شب یکبار از حاضران مجلس صاحب جفران بود و گفت ایلدرم بازید را دست بسته بسیار کاجنبه در آورند
 و حضرت تخت قیصر انجمان در پشت گفت انگاه فرمود و دست او را کشید و بختانده با عاقلان و نوچه در آن امیر تیمور گورکان بعد از مجلس بنان
 عتاب از روی رقی قیصر گفت هر چند حضور خیر و شرم و مطلق باراده نادان بخار و عاقلی شمر است اما در عالم اسباب موجب این بیخبرگی که
 بنور سیده تو خود کوه زیرا که در جلال خربانی که از تو القاس کردیم که خضایه میفرمودی پس این الحاحین طریقی موافقت مرغی مبود و بواسطه غلبه
 منصور که در طلال بر ساحت احوال سپاهی و رعیت این دیار بی نیست و مع ذلک همگنان را صلح داشت که اگر قصد جنگ و اوج میشد و ترغیر
 و حضرت دست سید و از آنرا مصلحت و غضب تو چو امروز نا عاقل در بار من و بنشینان و بوقی می نماید که کون بیکر از این منسج و فرورزی در حق تو
 اولاد تو فرستونی بخوابیم اندیش پیچ پاک مدار و غده بخا طرماده ایلدرم بازید بخوابیم خوش معرفت شده زبان بدعا و ثواب گشاده و امیر
 تیمور گورکان را هم مسرور داشت شامل قیصر که دیند و مطلق پادشاهانه در قامت و تلبیس تو نشاند و بعد با همی ایلدرم پشیمان و در جمیع ساخت ایلدرم
 بازید چون آن موافقت و اشتاق پادشاه فرمود و عرض داشت که فرزند نام مصطفی موسی در سر که با من بودند امید نگه طاربان در کار که شخص مال
 ایشان بخوابی و فرمایند و هر کدام رازنده یا بنده من رسانند و در ساعت نوچانان ایلدرم حضرت صاحب جفران با اطراف و جوارش نشسته و بعد
 چند روز موسی باید کرده باستان اقبال نشان آورند و کسارم اطلاق صاحب جفران قیصر را ده روزه طاعت خاطر پوشانید و نزد پدر فرستاد و در آن
 نام زد و یک مبارکاه ملک شهباز و خرابی تکلف چنه قیصر را فرشته بودند و حسن بیک بر لاس بازید بجای می افشاد و قیصر میبسمند و
 و کرشمه از احوال حااکت روم و انتقال قیصر و امیر زاده محمد سلطان کچو امیر حضرت می قوم چون امیر تیمور گورکان را
 بجوم سپاه روم فراغت یافتن قیصر و حضرت در مرز را کور نیز زوال اعلان فرمود و یعقوب کوئال که بطلعه کوریه باستانه علیه کور و و مال آن
 از آن ملک مجبور بویست و بعد از آن بام فرمان بجای آن غا زیافت که امیر زاده محمد سلطان و امیر زاده ابوبکر و امیر نور الدین و امیر و نجات بیکر
 که در آن زمان تحکمه قیصر بود و در وند و امیر شیخ نور الدین اموال و خزان ایلدرم بازید را بخت کرده و امیر زاده محمد سلطان و سایر بیکران با
 کسار آب سر بر قیصر داشت کنند و ایضا ملک شد که سلطان محمود خان و امیر زاده اسکندر و امیر زاده سلطان حسین و امیر سلطان شاه و در تمام طایفه
 سید خواجه بر علی سله و در سلطه حکم عازم خویند و آن شهر و فراصهار و علاینه و عدالیه کردند و این بر و طایفه تو بخت گشته بهر جایی که می آمدند
 ظاهر کردند و امیر زاده محمد سلطان و ناکسار آب سر بر قیصر داشت کرد و سپه کلان قیصر امیر سلطان علی را که با کجا کریم و غلبه و ذکر بختان فراتر از
 بکر بازید و ناکسار آب نهار گشته با سر بر قیصر رفت و کوچش میر شده بدست افشا و امیر زاده محمد سلطان مظهر حضور با خاتم منصور و رجعت و
 در مرز و بیکر شهر گرفت و در آن و آن و آن و دو دختر و قیصر و دختر سلطان احمد جلایر که در بیکر شهر زیاده بودند بدست عساکر امیر شیخ نور
 الدین افشا و دسلطان احمد خواجه با بخت مظهر گشت از بغداد و روم رفته بود و فرایوسف نیز در وقت طلوع با بچه الویه علیه رافق قیصر زیاده

و میرزا
نقش

از رسا ایست علم شافعی بود العظمی میر شیخ نور الدین بن جلال اموال برسا و غارت و تاج آن ملکه فراغت یافت خزائن بیدارم بایزید با
 مسکو داد و بختی ملت بر لاس افریجی و دخترش در وی جایون بر دو حسب الحکم نزد قیصر فرستاد و در غلال سلطان محمود خان یکجیک شیر مرغ ذفات
 یافت و امیر تیمور از شنیدن ماجرا مصیبت زبان بگشاید سرخ گشاد و از برای بروجی و خیرات و صدقات بغیر و موسالین و او و در ما
 فرمای ملا و عباد و از وی انکوری یک یوچ فرمود و همگای سوری جصار را از نزول جایون عبرت فرمای قلعه فروز که کار کردن ساخت و در آن بایا
 امیرزا و غسیل سلطان و امیر مشیر و دولت مورد بر سر قدر گشتان ارسال داشت و چون امیر لوقه فاد بر هرات وفات یافت امیر میرزا طاهر
 بجای آورد و آن فرمود انچه مانده بایت آفتاب علیه ان سوری جصار در سیر آید بر تو وصول بر کونامیه انداخت و بنا بر آن گمان بده بلفظ
 سواد و ذب نام و موصوف بود مدت یکجا مضرب سرادقات وقت گشت بعد از آن امیر تیمور کورگان عسکرم تقوای فرموده انکو تله ریخت
 و چون بجای التوت شایس سید و زری نرم پیش و مجلس غرت در غایت آراستگی مرتب گردانید و بیدارم بایزید انخطو نظر گشت ساختن
 صحبت جنت صفت طلبیده و چون دوری چند گشت و در تاج تخت جغرافی از شایس امیر خوانی که گشت صناعات لطافت در باره تعمیر خانه فرمود
 از بکلیان قوای صناعات مملکت را و دو و چند از نگار خانه جغرافی و جهان گیران نمیدر پیش بایزید و احوال و دیگر تو ای تمام بر سر انجام حوام
 انداخت و مولا نادر الدین محمد و لایق شمس الدین محمد جغرافی را بر سر رسالت بجانب مصر فرستاد و بکلیان فرج پیغام داد که بیاید خطبه و سکود
 و بایزیدم و القاب جایون تا آرایش باید و انجلس از قیامات یافته بدیجات شتابد و اداهای لوی انکو گشت بعد از مراجعت از ولایت
 مستقران مرز بوم خود بود و معارف آن محال می آید که حاکم تفتیکه که اکنون باستیوال انشاید یافته بدگاه عالیشان رسید و شرفی پشاور و کشت
 بسیار بگذرانید و جغرافی فرستاده و در عرض رسانید و صاحب جغرافی حضور او را ملعت بغیر پوشانید و اجازت مراجعت از را داشت
 و چون موکبل بون و تفتیکه از نزول جلال فرمود شیخ رمضان که در دران بیدارم بایزیدم بایزیدم بایزیدم بایزیدم بایزیدم بایزیدم بایزیدم
 پیش پسرش اسماعیل علی بر سر رسالت آمده تبرکات لایق و متوقفات رایت پیشکش نموده گفت اگر لطف بادشاه از منم مقهور جغرافی میرزا
 گشت قدم از سر ساختن بخت شایس امیر تیمور شیخ رمضان خطبه و کتب انکه که گفت سلمان را بگو که انکو بدو و عیال و بچه و بچه و بچه
 مضی مضی ج که گفته اند بزرگان که اندک گشته بگویند بیدارم بایزیدم بایزیدم بایزیدم بایزیدم بایزیدم بایزیدم بایزیدم بایزیدم
 با نعام کلاه و کرا و اسب و در محفل و بهر و در گشت حضرت معا و دت یافت و چون حریف خریف آغاز دم سردی کرد و لشکر بزرگ دست رو
 ببارت باغ و دستان بر آورد و صاحب جغرافی که دران تبیین بودت قشلاقی اشغال فرموده قاصدی نزد امیرزا و محمد سلطان فرستاد که رایت قشلاقی
 بجانب دست راست برافزاد و بر کس سر خلاف داشته باشد از بنیاد بر اندازد و در شهر یعنی سا قشلاقی کند و سا حساب الهوده یا تعرفت
 و بدست قشلاقی میرزا شاه رخ که در جغرافی بود ولایت کرمان را بر سر شد و با بچه علام حضرت انجام از شغور لغ در حرکت آمد و بعد از قطع سا
 شهر تیرید که از شایس بر ملا و دم است مانند قلعه کرده و روشن ساخت و ندانی آن تمام محل نصب خدام عساکر حضرت انجام شد و سلطان عیسی
 حاکم مار دین که اندک پیشمان گشته بود و دران منزل با بی اعتقاد با تسان سپهر افتاد آمد و میرزا شایس جغرافی قشلاقی و مصلحت غایت شد
 او را در لباس کلاه کاران بر سر بر بنیاد بخت صاحب جغرافی آورد و التماس نمود که در امیر تیمور کورگان پشیمان شاه زاده را امیدوار داشته فواج حرکت
 بر سر حاکم مار دین بکسره و قامت عالیشان بجلالت خاص بسیار است و تاج و کرا نعام مودود و خرا و انرا میرزا ده ابابکر فرمود و دران
 که داخل شهر شایس شایس با نانو و وسایل عیالیه بویست که در کنار دریا جغرافی بایست بایست حصین و سر طرف آن آب دریا انفعال دارد و یکجا
 بجای جغرافی از کفایر بکشتن بایست و آن قلعه از امیر بخواند و از نواض بکشد و بسافت یکست پست من آن جصار و قلعه
 و بکراست بر سر کوی حسن مسلمانان است و آن از بنیر میرزا منند و میان بالای از بنیر مسلمانان یکسبیل و دیم سز انقال اشغال دارد و بنا بر آن که
 فرنجیان را بکلاه داشتن از بر کرا تمام بسیار است تا عایت یکسبیل سلطان اسلام بر آن قلعه دست نیافتدست و چون بر تو شو صاحب جغرافی
 منصور بکلیان لا شافعی و در حق مصیبت و در حرکت آمد و بدیجات شایس و در عرض و بخته از بنیر کرا از شایس شایس کلاه را بدارا فرستاد و جصار

بازین هموار کرد و غایت استواری آن را بر و آیانم حاصل کرد و آن را بن طغچه که در طغره نامیده است و صومعه میبوند و طغچه از میر خراب است از میر تیمور و بنو
 کبر و انفع که یک چاه شاد و خندان برکنکره است که بنج سال قبل بنشاندن آن بنی تعمیر بکمرقن و کندش بنیاد و بنین شد به طغچه
 یافت میر غایت کمال کارهای باز و می چون بد پسر و چون صاحبقران کشور که زخم از میر کران باز برداخت غایت متوکلان از بنی سلطان
 پیش نهاد بهمت عالی بنست ساخت وایشان را باسله بسیار آلات و ادوات پیشا بنشینید و اگر کافر بنک انعام بنک متوکلان از بنی سلطان
 متا بل و تعالیه تواند آمد و در رمضان عیفا ایالات پنج رمضان کثرت دیگر از زراعت مسلمان ملی بدرگاه ملکات شنباه اندیش بسیار از اسپان را بهود
 و جانوران کثاری و انشیه لغزیده لغزیده و در به راه آورد و بوسه امیر اعظام شرف بسیار بوسی صاحبقران کردند غلام در باخته کیفیت خلا
 و دو توکلای مسلمان را بشرف عرض ساینده و نظرون غایت و رعایت کشته قران جایون نهاد یافت که حکومت تمام ولایت اسرغیه و توکلای
 و مضامین مخصوص تغییر زاده باشد و درین باب برنج جان طلع بالعمه و جایون رسید و پنج رمضان با بغلام طغچه فخره و اسب تکلیف بن
 سر فرارنده رحمت انصاف از بنی یافت و بهمدان ایام پیش پسر که بر تغییر صلی رسولی قطب الدین نام بسیار صاحبقران شتاب مقام رسید
 و او نیز توارش یافت با کرد و یا کاه دایت طغچه را از امیر مر اجبت کرده سالی لغات بنیخیر حصار لغزیده انداخت و در شتاب بنک و جدال تیری
 بسینه امیر حلال الاسلام رسید و شنید که در دو همان لحظه طغچه سحر کشته تمامی مردان نمایان را قبل ساینده و عیال و طفلان را سیریه و غلامان
 برین با عاقل کسان شده بعد از آن که در نسیین بنی توجیه صاحبقران طغچه برین کشته حکم سایلان کند و گرفت و در آن آتش پیش میرزا و محمد سلطان
 میر تیمور بنک صاحبقران سوخته آثار رسید عرض کرد که شاه را عارضه قوی ملایم شد است و ازین جنبه دفعه بخا طرا نور را یافت
 برین اجتماع را بودی امیر زاده محمد سلطان فرشتا و کسی دانسته نهمه کافیت عالی بنی بنی با عاید و سوک جان کشای را رضا بنسین بر
 آن شهر در حرکت آمد و در حال این احوال تغییر حیدر ملیدم بازید و در بنشیند چهار و بهم سبقتان سینه منی ناما در آن شهر برین خفاقی بنسین
 گذشت و امیر تیمور کورکان در آتش را و بنشیند لغات بخورن و سنا لم شد و معارن کمال انداخته و اجرا پیش میرزا و محمد سلطان آمد و تغییر کرد
 که مولانا فرج علی ب شاه زاده را در مسیحی داد و خندیه یغما و ملک مدد ملت شد و مرض بصر بنجامید لال ظاهر جایون سمت از بنی و بنیرو شد و نه
 خواج را و اسپه بایکر اندیکه تار سیدن سوکب فرخنده با انجانب خبری دیگر ساورد و بنسین یغما و لغات با نامدگان
 ابلد م بازید و لاجوی نموده جاها پوشانید و بهر شش موسی علی با کلفت خاص و کم شمشیر مرغ و کوش سینه و بارها انحصار داد و یکصد سر
 اسب با کوشی بنشیند و برین مویش با لغات ای چون کرامت نمود و فرمان فرود که تغییر دوش بد ووز که در آن شهر با بخت کشته شد و نه با نامدگان
 بر سر بار و در عمارتی که خاص از برای این غایت داده بودند و بنکند و علی بنیخیر بجهت مقدم رسانید و امیر تیمور کورکان غرق را در آن شهر گذار
 برین سرعت سوار و روی بنی و دو میرزا و محمد سلطان و در دو بعد از وصول بمقصد شاه زاده را چنان با توان یافت که کمال تکلم داشت و ازین
 جنبه عالی عظیم برین صاحبقران می توانی شد و نه در آن روز چهارم از محمد خوا بنی که کوش فرمود و چون سده مرز زفر حصار گذشت فرود آمد و در بنیرو
 ششان سینه منس ناما غایت رخ روح امیر زاده محمد سلطان بنسین بکتاب عالم اخراخت پروا نمود و از نوع انجا و دیگری صاحبقران سعادت ناما
 اصعبا زارست و دولای بد را بنی دیده فرود پاشید و فریاد و فغان امیر و وزیر و صغیر و کبیرا یوان کوان رسید و بخت سران ملک پیران
 در بند و م و بال سواران را بر بند و آهرا لامر لغات سعادت داده بنشیند و کفن شاه زاده حضرت قرن تخیل کشند و جسدش را در باونی بنامده
 و با بخت را در محضه تغییر که در حکم شد که امیر الایان خواج را بدایت سوار از اعیان و ذکاوان کو بنسین با سلطان بنیرو و در میرزا کور کور
 بنیخیر علیت نام بعد از خاک سپارد مدت عمر میرزا و محمد سلطان بنیت و نه سال بود و یکی از فضلا و تاریخ آنوقت بنیخیر را بنیخیر فرموده با
 کدشت بنیخیر زاده مشان سلطان جانیان محمد سلطان چون تو زبانه کتی می بنام تاریخ وفات کرد و در همین ذکر
 رسیدن بنیخیران صراحتا بن اقبال ایشان امیر تیمور کورکان و بیان مراجعت دایت حضرت نشان بنیخیر عیاق و
 و از بنیخیران چون مولانا بدر الدین محمد و سایر فرشتا و گان امیر تیمور کورکان بهر رسیدند و سلطان فرج که ملک ناما صر لوب یافته بود

کران
 کور
 کور

[illegible]

دشمنش گذارید بهو اصف خسرو از اختصاص بیافزید و چون حوالی سنگول محل نزول جامون گشت نظر رحمت صاحبقرانی را عال میرزا ده پیر محمد فرخ بخش
 یار و کور حکومت شیراز را به اختصاص بدین وقت و میرزا ده پیر محمد توتی فارس شده برادرش میرزا رستم در سلاطین مصر زد و بخیل کشیده عازم اردوی
 بیابان گردید و در منزل غاسنا را از اعمال جربا بدقان فرغانه واجب الادمان میرزا رستم رسید که حکومت صغفهان را بنوع غایت فرمود یکم غرق را
 بدان بلده فرست و خود و برادر خود قلعه اندیس را با محال تجارت باز آورد و همدران مرعله میرزا پنجده و میرزا رستم با یکدیگر ملاقات کرده ببرکات
 روحی با و کاوه خود آوردند و امیر تیمور کورکان بعد از آنکه در منزل قاصص نزول اجمالی فرمود رای عالم آسای توجیه میرزا و از اسلام بعد از آنکه امانت
 ولایت عراق عربستان و واسطه و بصره و کورستان و مارودین و سایر طلاع احمده و بامیرزاده ابابکر حبیبیت کرد و فرمود که شاه زاد و بخت بدینا
 بگوشاید و معتمدان آگاهی را متعین سیاست نیست گردانیده و فضل پیر بفران عرب رود و شتر قرا یوسف کرد و از اوقات بران و بایستویا بود و نشسته
 ساخته رود و عدت و از اسلام بعد از دساعتی جمیله میل دل دارد و شرح اسبیلاد فرما یوسف بر عراقی است که چون او در بر ساخره وصول موکب صاحب
 قرانی به غیر قرانی تسبیح نمود بران پیشانی سرش را به افشیده بفران عراق حبیبیت یافت و احشام ترانکه را بهیچ آمده و در صحرا حبیبیت و سلاطین
 احمد که دران و ان باز بنیاد داده بود بگوشید پیش سپه خود سلطان طابره رفت و آفریند که ای ملک سلطان طابره بود بگرفت و بدین جهت
 سپهر پذیرم نمود شده با اتفاق امر اعظم محمد سبکت و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که ایشان نیز از سلطان انجم خوف داشتند با همی گشت
 و شب از آب بگذشت و روز دیگر سلطان انجم خبر ریده دران حرف آب در برابر سپهر منزل کرد و کس نزو قرا یوسف ارسال داشتند و در طلب
 و قرا یوسف بدو پیوسته با اتفاق از آب عبور نمودند و با سلطان طابره حرب کرده او را شکست دادند و سلطان طابره در وقت فراغت
 که سبک اندوخی بجهاندا بچیده و اسلحه در آب افشاند و شعله خیا تش فرودشت بعد از ان سلطان احمد انصولت قرا یوسف اندیشناک شده اندوی
 مخالفت کرده بجهاد رفت و قرا یوسف متعاقب لشکر بد از اسلام کشیده آن بلده را بر سر کمره گردانید و سلطان انجم در گوشه خریه شخصی فرما
 حسن نام او را بدو در شب و دروش گرفته قریب پنج فرسخ بهر دکانا بجمعی سپه ندو کاوه می گرفته سلطان انجم بران کاوه سوار گشته بکریه رفت و
 سوار عمر اویاد که و را ندو و چون سراسر و از لقمه و اسلحه آنچه توانست بگشاید کرد و سلطان انجم مغلوبی چند دریم کشیده از انجا بفرافشاد
 عزیمید و عراق عرب روزی چند در تصرف قرا یوسف ماند و انصافه چون امیرزاده ابابکر بکله رسید و امیرزاده رستم از دور و بر و بوجوب فرمان و آید
 الاوغان بدو پیوست و شانه و اداکان و دوجال ترتیب داده روی بجهاد نهادند و قرا یوسف ایشان را استقبال نمود و بکنا بدر انعم لای قریون
 روی نمود و بکلی مصعب اتفاق افتاده برادر قرا یوسف در سر کشته گشت و او بطرف شام بگریخت آنکه امیرزاده رستم عراقی بجمعه میرزا
 ابابکر بجهاد و عزیمید و بهمارت و زراعت مشغول گردید و کور توجیه امیر تیمور کورکان بجانب کریتین و انجا باز و مراجهت نمود
 از کریتینان و طغر قرین سرفراز چون صاحبقران دوست نوزدیشن کلا بولایت کریتین در آمد و امراء و دومی الاغز فری و قطعات
 آن حکومت را تاخته بارودی بیابان پیوسته با سراج طلال رسید که دران را صبی بر بلندی که در میان دو دره همجن واقع شده کوهی است از جمیع جهات
 آن بلند و هموار و در رفعت برابر فلک و در او طرف جنوبی آن جبل شعبه جدا گشته و با ارتفاع از کوه که شش پنجاه از اسلامی که به بغیر با می رود
 نرمانان و ایمان و امثال آن بر نرمان کوه مانده نمیتوان رفت و آن جبل یک یک راه بار یکت بچاپ گذار و بر پراش بود اسطیغی دره جای نزول سپاه
 و لقب خدام نسبت بنار علی بدینهمی گشته از کریتینان بیایان آن را قلعه ساخته بغیر از غایت نشسته اند و کوه توای و از نرمانان و دو خیره بسیار جمیع
 آورده اند چنانچه قرا یوسف حاضر طول ایام محاصره است امیر تیمور کورکان بعد از استماع این بخنان که بدست بلند بهمت بر تفریق قلعه که موسو و کور
 بود و انداخته لواحق بهضمت را فراخت و دردم از ان غریب بهضایت مسجبت کشته نرمانان که بالشکر بسیار قامت در نواحی انحصار میسیر پذیر نمود
 و با سپاه اندک در میان ولایت باقی انقدر از وقت که ذخیره باقی قلعه با تمام مصدحت می نمود و از جمعه چهار و پنج هم تمام سده است
 و ثمانه از پنجده همصرت ششم سار و محول بر بخار کریتین انداخت و همرا که طغر قرین از محاصره و محاریر کرد و از بالای آن که تیره و سنگ بسان
 قطرات باین نا بزمینان بران گشت و امیر شاه و ملک و دیگر امراء و عزیزان صاحبقران و طغر لوار و رفعا بکلی حصین حصین دوسه حصانین بران گشتند

[illegible]

باشند و انرا نصف مخلفی گردانند و سیم را انعام ایشان دانند و اندر سده سار لوک کسانا شایسته محاف دارند و سید صناکیا و امیر محمد صنی و سار کر
 و سبای و محمد بن یار خورشید باشند و همانرا انحال سید سوده صناکیا میر سید بر که برکت ذات شریف از عالم کشیف بازرگانه بر باطن قدس تعالی بود و از
 جهت خاصه جاپون مجنون کشیده حکم فرمود که کشش مغفرت تاب ما باند خود رده برسم انانت و دفن نماید و دیگر از قایق قرایع آنکه صاحبقران با بخشش جاپون
 ابراست و بندگان و بناد و در و جرد و مواضع کوکبک را با میرزاده اسکندر بن عمر شیخ عنایت فرمود و در اوجمان زسان سلطان صبیح عالم بایر
 بار دیگر بکازنت حسرت و محنت این آمده محمد زده را که نواز و میرزاده ابا بکر کرده بود و بکراه آورد و چون ما و مبارکت مصفا در رسیده از وفات شاه زده
 سید محمد سلطان بکمال کشته بود و فرمان واجب الاقبال نفاذ یافت و امر او را کان دولت تبرقیباش و طعام نفرو مساکین قیام داد و قد فرمود
 و آن مجلس را بقرت کلام ملک مقام و دعوات صفا تمام فرمود و ندو خازنده اجازت یافته متوجه سید طاهر شد که کشش و در حرم خود را از آنجا بفرست
 نقل نماید و بعد از آن بام پادشاه گردون عشاقم شکار فرمود و کار و شرف اطراف را بجمادات و انعامات اختصاص داد و حضرت انصاف
 داشته انعامات و عاکو و شادان و دیو بدی و خوش آوردند ذکر نهضت رایت ظفر سپهر و تقویض مملکت ایلخانی با وزیر
 چون جزیره کبکستان کمالی سنانی بنایان رسانیده و همان غریب استصوب اوایل مراحل شرف و کار را بی مسقوط کرد این صاحبقران انفا
 از یوت شلافی نهضت نموده ۱۱۶۰ مبارکت مصفا ان تاب اسرین خود فرمود و در قریعت آباد را که در قری شرب لاس است پس جهت تحبیبیت کوکب
 ساخت و میرزاه نج که از سر کسبیلان با گشته بود در آن مقام کوکب جاپون بویست و بعد از آن بام پادشاه با کاره ملک عشاقم طوطی پادشاه
 و جی خسر و نه ترتیب فرمود و در کعبه بیت و پنجم ماه مذکور صاحبقران بنصرت و دجالی اردی بملک حاق عجم داد و بکمان و تاران و موغان و کرستان
 و ارمیت و منوبات آن را با میرزا و دیگر میرزا میرزاه سلیم داشت و در پنج عالم مطاع شوش با انعام جاپون بشاه را و عنایت کرده فرمان داد که سار
 شاه و ادا کان که حاکم فارس و خوارقین باشد با مجاز میرزا و دیگر حاضر شوند و از امر انعام میرزا بشاه و جاگو و امیر ستم و امیر موسی و امیر لک و دیگر
 و جنید بولادی را در خدمت او گذاشت و سفارش فرمود که مثل عقد و قرض و بطن امور آن مالک را برای زمین و عقل و در بین میرزاهان
 محفوظ دارند و کوشش شوش شاه زاده را بدرد مواعظ و انصاف و صلاح خود رساند که رسانید و بهیبه بسا عادل انصاف و انعام اسرار
 و انصاف و انقباض اناساک و اسراف و بصیرت فرمود و انانجعل یک مخلوق را فی غفلت و لا یستطاع کل البط و قامت قابلیت شاه را و میرزا
 عمر شیخ و ولعت خاص کوکب رقیب آرایش یافت و انعاما پس ازین برین برین مقرر گشته انان بطرف سلاطین آلا نانی یافت و همچنین سار حکام و ولایت
 بجنعل فاخره و صلوات و افره سرفراز و سبای کشیده دیو موضع خویش آوردند و میر ستم کوکب کسانا سبای خلق با کمال ابر و دشمنوست مثل
 زول کوکب جاپون ساخت ذکر فرار اسکندر شیخی از میرزاده ستم و امیر سلیمان شاه و سخر شدن خلق فرور کوه بعد از
 وصول ایت ظفر نیا با سقا خان یعنی که از اجناسانده بود که میرزاده ستم و امیر سلیمان شاه جهت تحقیق اجناسانده شیخی متوجه کبک شدند و انان
 بعد از وصول مقصد انان که اسکندر کفران بهمت صاحبقران و الا که عازر داشته عصبانیه انان بریشانی آینه است و قطع فرور کوه را و حکم خسر
 و فیروز را با فوجی از نازداریان انان گذاشته و خود کوکبستان ملاد و ستم را در کبکستان بران میرزاده ستم و امیر سلیمان شاه بیاوکان نم و کاشان
 داده و ساو و جمیع آورده و محاقب اسکندر ستم و امیر ستم و انان داشته و ملک کوکب مرث را که از قطع فرود آمد و بود و دریشانی بویست گوشه نر
 اسکندر شیخی فرستاده و پیغام داد که که دشمن خود را مراد کند و انان در سال دهم تا غایت عنایت ما را نسبت بحال خود داشته بکازنت
 مبارک نمانی اسکندر در حال ملک کوکب مرث را مطلق العنان ساخته انان سخن انعامات نکره و بکمال انعت و عنایت پر درخت تحبیبیت و جود
 و اقدانان را میرزاده ستم و امیر سلیمان شاه در کبکستان سبای خلق بعضی امیر بنو کوکب را رسانیده قاصدی بجانب حراسان روان فرمود که میر ستم
 جاگو را سار شیخی را علم نموده اسکندر نماید و افران جاپون نفاذ یافت و میرزاده و کبک را میرزاده شاه ملک ارعد و مبارک بکشته
 و او را کشته و انحضرت انکنا سبای خلق نهضت فرمود و میر ستم
 سلطانیه کل نصب سرزاد غارت و ملال گشت و چون مجرای فرودین ضرب بنجام حاکم ظفر قرین شاه میرزاده ابا بکر انان بعد از و واسطه انده چون

خلافت
۴

کلیت بیان کرد آید که چون امر ابراهیم بجلالت صاحبقران ملک اقتدار بازگشتند و قدان اسکندر را بعضی سائیدند که بخت برایشان
 غضب فرموده سوگند یاد کرد که اگر در ابدیت نیاید شما را سیاستی بلیغ خواهم کرد و لا جرم امر ابراهیم در راه افغانه بولایت ننگین در آمدند و در
 نزد سید هادی که در آنوقت حاکم آنجا بود فرستاد و پیغام داد و اندک اگر بخوابی که به ملک تو تفرغی ز سلاطین کشی را که تهنیت می یابند
 استماع این سخن تم و فرمود که من آن مرد را نمیدانم و ندیده ام تا شنیده ام که در بعضی ننگین این ولایت سرزمین و به حال سیر کرد و سائیدند
 شما در کتب و کتب را و توقف نماید تا من کسی فرستاده او را پیدا کرده بگیرم تا که سید هادی که با جمعی از اهل علات و طلب اسکندریه آنجا بخت
 داشت و سرور را بجماعت را برادر اسپ محمد بن سید تهر کو به که من برادر اسپ محمد را دیده ام و خود از وی شنیده ام که گفت جان در آن جنگ
 و جوی شوق کشید جمیع از کاشان نشان داد و اندک حالا در قفسه باز نماندانی بایک عورت و دو طفل زده آمدند و خود را می شناسند و حاضر می بودند
 باین پیشه را که در کتب سید فی الحالی یافته بخت بخت فرستادند و در آن صورت مشاهده نمود و طفل را بخت و مادر طفل را از نو کرده
 او را نیز طفل کرده و بایک نوکر داری و درخی نیست و سپاهیان سید هادی که با و رسیدند اسکندر بر تنم بجان جمعی را بروج ساخت و آن
 مرد بر روی خسته با جان کشتن فیصل داد و دود و سرش را از سینه بردند و سیدان سر برایشان امر ابراهیم بخت را و نه کرد آیدند تا به سکه و طلا و لاکه
 مواضع غفران کردید که اسکندر ز نسل پسران بن کوی بود و در میدان مبارزت از ستم دستان کوی ساقبت میروید و مع ذلک بود اسکندر از این
 با بر تهنیتها میفرمود جل و موعود و از میدان بر بهر بلوایی فایده ندید و با جمعی بکون و مکان جزیری نیز و شتر از کون نعمت بدان شوم تر از کون
 نعمت چه آید و بران که قصان عمرت و حشران دین و ذکر نصف حشرهایون فال رسل استعجال کجاست مستقر سر سلطنت
 و اقبال چون ظاهرهایون فرمان ده بر یک سکون از و غده شتر اسکندر فراغت یافت از کنگر آب چشم دره بیکجا که در وقت شناخت
 و در آن منزل امیر سید علی و سید محمد بن سید قوام الدین را بر بخت تربیت رسانیده امانت و ولایت آل بوی داد و آنجا بهر پسر عت
 عزیمت ما و را در آنفرموده شاه زادگان و حکام عراقین و افراسیابان شرف حضرت از را می داشت و امیر بخت را عازم امیر زاده ابابکر
 کرده امیر سعید بلان مصوب میرزا اسکندر صاحبان روان ساخت و با پنج گواهی گوشتی از روز سه شنبه ۲۳ ذی قحدر و وصول بر فرزند
 که انداخت صاحبقران عالمیا امیر سلطانا و بیکویتری و فرزند کو غضب فرمود و بخت طلا در و کلاه و صاع سرفرازان کرد آیدند اجازت
 داد و روز چهارشنبه عزیمت مسیح و شما تا نهر بختا بود و فرمود بختا آب بختا و در آن منزل میرزا شاه ج بلا نعت رسید بختیانی
 پادشاهانه گذرانید و همان روز حضرت انصراف یافت و کوکبهایون که مران و کامیاب بختا آب رخاب خراسانیده رعایا بهائی از و در
 چنگلها باقی بختیانی کایت کردند و فرمان تو بهر قتل و حکم فرموده فرمان بران بای و اسواران کردند و سر کون و بختیانی و در باب انصرت یا
 در می صافت سرعت نموده اند که در بدر کوی بود فرمود و خانه خانزاده علاء الملک رندی محل زوالهایون کشته خانزاده لوازم طوی و خشک
 تقدیم رسانید و از آنجا صاحبقران کشور کابلش رفته افسران پس بعدم جهان را غیرت افزا اسپ بختا شد و چون باغ قرا و محل غضب بر قرا
 سلطنت گشت سادات و قصات و اکابر و اعیان بر طرفه تهر و کوس رسیدند و آن سر و من کابرا را از فصلی قرا و تو بهر بیای چنانچه حرامیده از آنجا
 مانده جان دین و روح در بدن سهر قند و آمد و بدر سهر میرزا محمد سلطان که تا محاربت یافته بود نظر از بران غصبا بود و در فتنه شرط زیارت
 بجای آورده بیای چنانچه خود نمود و بساط طشتا و عشرت مبسوط گردانید و بیخج انداز مال را لشغال فرمود و آن شایعچی آید که از طرف دشت
 آید و شکار و سیلا کند که آید و لوازم طاعت و انقیاد و ظاهر کرد آید و بختیانی پیش فرما نغمی را ملک فرزند قاصدان را بستان صاحب
 افسر و از بخت رسیده تبرکات و خرد و شوقاقت و در بعضی سائیدند از آنجا که بدانی بخش منصور بود که نظیر آن در آید و خانیای سیج منصور بر کوی
 جمال نمود بیخ و در لطف و صورت آن چنان مانده فانی و الحمد و تشکر کند و اسپ با صاعده و المعانی و ذکر طوی فرمود و صاحب
 قران که مران جبت ترویج شاه زادگان عالی مکان ملو بخت صاحبقران کبیستان برین کلام متفرقا مقلو انتم بران
 همواره معنی آن بود که فانی مصداق و بلا جهان در بخت انصراف بندگان آستان سلطنت آستان در و بهای چیزهایون فانی و بجای بساط

میکنند

در وی در باطنی شده بود و با هم مساوی و در دو طرف طوفان و باران که خاک مذری می نمود و غامی جبال و دالال ادا یکجا صاحب جفران مطلع بود از غایت رحمت
 بر اهرام نبوت غزوات فتولات کوچ فرموده متوجه آنرا شد و در آن راه دست و پای جمعی شیرانچیزه و صنفا را سر برادر و در و زنجار بنشیند و در آنجا
 رجب و در آنرا سرای بری بکشد که از گنجشغ نواز الدین از قزول بجایون مراد است صورت خاضعین پذیرفت و حصاران و جلال آنرا بجای آنش در
 خانه گرفته مشغول شد اگر چه طرازمان در ساعت آب تنگین بر آن کشش زنده اند از آن جهت پشانی خاطر وی دراز دینا و نهاد چه در آن اوقات اکیا
 در صفا خوا بهما بگویند که می بیند و از وقوع واقعه که نمودنش نزدیک رسیده بود لغایت تیر سیر نه و هفتصاحب جفران در آن دان و موسی کمال را
 فرستاد که تخلص نماید که از راه پس من می توان کشت بانه و او باقتضای امر ساعت نموده بازگشت که از آن راه جو ممکن نیست و دیگر بر این طرف
 و عقبه فلان همان کار و در آن فرمود و او نیز مراجعت نمود که گفت که در آن عقبه و نیز قیلا رفت افتاده و درین اثنا قراخا را از پیش قشش خان که از وی
 باز در دشت و صحرا سرگردان بود بد کرد که پادشاه سلاطین بناده و در روزی که صاحب جفران در دو نیمه نماند نکلن برسد است و کاکامی داشت
 و در شاه زادگان چندی کسری را و نایزی او غلغان و تاشمورا غلغان و جگر و غلغان بر دست راست آنحضرت نشسته بود و در طرف دست چپ
 فرود و امیرزاده الف بک و امیرزاده ابراهیم سلطان زیب و زینت داشت امر نظام قراخا و از ایشرف با یوسر ساخته اند و از بان اعتدال
 عرض کرد که تو قشش من بگو که بدی شد که در بادی هران بخوابی که از آن محنت سرگردانم و بغیر از آن نشان و اقبال نشان و جمعی منید انم امیده آنکه در جم
 حسره اند گشت و دیگر شال ملال این کشته بال کرد و نایمی در دایره لطافت و انقباض نهاد و بعد از آنما حیات بیدار گشت یافت تمام نام با طعنه
 عظیم صاحب جفران و عفتان قشش قراخا را نواز شده است و او گفت که انشاء الله تعالی چون این یورش بزرگ دیدم دشت خفاقی و الوس و جمعی
 خازن بخت و کوزار خازن طغانان خازن را بر سر استودی سپاریم و کلوا و کلکشتل بیو و پسر آداب بیخ و زور یکبار خور و یان سازیم و در خاطر خیره و صفا
 صغیر خندان بود که بهرمان خنجر در فرزند خواجه با بیلکات نامی و عشوقه که از می نزد تو قشش خان رسال دارد و از آنرا علم ظاهر صاحب جنتی
 در حرکت آورد اما کاشته غیر تقدیر خائف این تدبیر شده و تدبیر بود العبد ید برود الله بقدر ذکر انتقال حضرت صاحب جفران انتم مقبره
 کورگان از حصاران که در آن بجهان جا و دان چون ثنایت نبی است خدا و نفع و غفور در همه حال شامل روزگار صاحب جفران
 متوجه حضور بود در آن زمان که از یوسر محنت ساز بسعادت معاودت فرمود و خاطر خیره و صفا کثاب منیر متوجه آن شد که بعد اوقات محنت
 سعادت را با مرصوف سازد که موجب کفایت آنام تمام ساقه کرد و در محو غشش زلات و عیشت صحنون بجایون و نبوه الدینی فضل بود
 حق عباده و میوه و استسکات بهنر بود و در لاجرم پیش ناکی بجهان تمام و در شتر سر سلطنت آسایش نام عزم غزوه و کما چنین و شتر عزم کرده در
 وقت شدت سس دی جوا و گشت بانه کی و سر ما از سر رفت فرود و نماند بجایب آنرا بنصرت فرمود و چون صورت و افتخار بر گز
 هیچ کلکی از دعوای آن کر نبروده و نیست آنحضرت را در آن غم روی نمود و بر اینه بر لب و من بجهان من جنبه مهاجره الی الله و از کوله نم بد کرد که
 فقه و قیامه علی الله محبت نبی است آتی بر آن رعیت که مقصود ادا گشت ثبوت جا بود و رتب خا بد یافت و او آنحضرت نا تنای باطلع
 آن الله بغیر الذنوب معیار و جنات عال آنحضرت خا بد یافت با سعه کرد که نماند جمیع خا بد بود و آن با غز زنده خوا بد بود از خیر
 محض فرنگی نماند خوش باش که عاقبت کوه بود و کیفیت حال پیر ال جمال که در آن ایام که صاحب جفران سلطان منشا م حاضر قیال آن
 فرود و از آن پیش بعین من با حیات سمرقند با کرد اند و بعین بعین آنرا از کوچ فرموده رعیت یورش است با بصارت ساندیل جمع کرده چند روز پیش
 جام بعین از دست سابقان نوش لب بگرفت و بهر شب مجلس بجایون از فرود و ده و حوا شغاع صاعقه صفا ریشی می پذیرفت و در آن اثنا
 رعیت علق فرمود و جبری آورد و در بکشت آب و بصفت اش و من بگور داب و دوششانه و در دگر صاحب جفران و الا که حیوان بر من شوق
 که اصلا طعام نخر نمود بنابر این مزاج بجایون غیر شتر ده عیشت انباشان آن مقبره را حمل بر خمار کردند و یکد و جام و دگر آوردند و خطه و شتر یک
 با فتره چون در طبعیت در آن شراب اثر گرفت اشدا و پذیرفت و در درجهای شنه عاشق شنبان منشیج و ناخانه مرضی صعب روی نمود و یک
 ادا من شنه خود که از علاج کی و کوفتی منبج گشت و با آنکه از زمره اصحاب مولانا فضل الله تبریزی در لایست بود و در ندای بی جفا

و در عرض
دشت

و حضرت
بجانب

جائے

۲۷
سیلو فری
۳۴

[illegible]

خلیل سلطان و اعرای که در ملائش بودند ارسال شدند تا خبر توطئه بدیشان رسانیده و دیگری پیش میرزاده سلطان خلیل میرزا پیش فرستاد و پیغام دادند که عرض حضرت صاحبزاده را به سمعیت تمام سپید کرده باید که برده و دستوری تو حتماً به دفتر و قریب کباب خربین روانه کند میرزاده بر محمد از ملت آنحضرت و وصیت منصب ولایت عهدا که کرده اند تا بارجح احتمال بفرزنده شاه به فتح بنو قریه کباب همراهی در ویش که بکشت کیم اشتهار داشت بطرف تبریز میفرستند تا میرزاشاه رخ و امیرزاده عمر از کیفیت حادثه کاجی بدیده و در باب خط مالک شریزه وصیت سجای آورده و ارا تو بهین کار موی بخدا آورد و دیگری کباب معصمان دستگیرند و دانش و در شب بختیله بجهتیم اند که در مجبور امرار و خاتین مابوت مخوف بر حمتی لایوت را در محله نهاده ارا از سر پرون آوردند و در همان شب ارباب خجند نیز بکشتند در دو فرسخی ارا فرود آمدند چون کربان افنی دست بتا شیر صبح صادق چاک شد غلغلانده در کار کانون در و در محزون صحبت دکان بونی را فروخت که عرض میرزا شیکبانی مردودن و امیر و وزیر و صفیر کبیر را بیکار رسوخت نظم آبی کباب است کاشتن انعم بکلیه بخت و بن برقی مالک را در بخت کشت و در مرغ سپیده دم که خبر دادی از سرور اکنون نینده بکوشش و در بخت صحیح معسر فرغ اگر در عالم حاضر ظهور نماید و فغانی در جهان افتاد که صدایش انبخت کند افاق تاجدار و دید چون مرغ فرغ از خانه عدال در کشت و کره و ناری سالکان طریق بهجاری اعداد و قوس صحبت مصلحت اندیشان ساکن گشت ارا در کار کانون و دولت و نوئلان و در همان حضرت با خواهرین لطیفی گشت و محمدتقی نعمت طریق مشورت مکتوب داشته خاطر ارا را فرار داد که گفت معصرت تاب کباب سحر قیه باز کرده و در ملائمت میرزا خلیل سلطان و امیرزاده ابراهیم سلطان غرابت خود خفا با مصدا رسانده و در همان صبح محمد را صاحب خواهر یوسف و علی و حسین روانه نموده و ساحت و ایشان بنایخ استبان باطله در آمده حیدر میرزا بر دفتر سارسانیده و بعد از چند کار بوجب وصیتی که آنحضرت کرده و دستبرداران را از خانه خود اخراج نموده بر زحمت صاحبزادان و لاکه دفن کردند و امیر شیخ نوزالدین و امیر شهاب ملک بعد از ارسال توبت معصرت تاب حضرت عالیات را متعاقب با امیرزاده الف بیک کباب سحر قیه کبیر کردند و خود در خدمت امیرزاده ابراهیم سلطان کباب خشی کوچ نموده ارباب چون کشته در جانب شرقی ارا فرود آمدند در بنو لاشعبه با امیر مشغول بر آنکشت که عهده آن معصیت ابراهیم فرخو بخت بیان سخن اگر چون خبر توفت صاحبزادان میرزاده سلطان حسین سید لشکر دست چپ را که با او بود برکنده ساخت و سپاهن بهی رنبا سپاهیان را گرفته و واسطه عازم سمرقند شد تا خود در شهر اندازد و الوای سبیل امرغ سازد و کیفیت تخریب کباب مع امیر شیخ نوزالدین و امیر شهاب ملک رسیده و تا بیکام سمرقند که انوشاه بود فرستاد چنانچه بر آنکه میرزا و سلطان حسین بجهت استقلال متوجه آنجا بکشت باید که در محافظت شهر سمرقند نمی مانده و در اجمال دخول نموده و اگر نوانه دشمن را گرفته محبوس کرد و اندو قاصدی ز وزیر الف بیک و حضرت عالیات ارسال داشتند و از قیام میرزاده سلطان حسین را کاجی دادند و التماس نمودند که بهر عاریده باشند توقف نمایند تا در دینشان رسد و برین قیاس نیز ز میرزا خلیل سلطان و اعرای مالکست امیر شیخ فرستادند بعد از آن امیر میرزی بیک در ارا توفت نموده امیر شهاب ملک و امیر شیخ نوزالدین و سایر ارا و اعیان در ملائمت میرزا ابراهیم سلطان بطرف سمرقند بازگشتند و در وقت مجبور ارباب چون بخت کشته شد فرزند با بچه با داشت باب فرود رفت و ارا و نیز بیک آید چون فرود آمده ارا بیکام کبیر کردند و روی تو به خبر فرستادند ذکر مراد شستن ارا امیرزاده خلیل سلطان را به پاوشایی و بیان وقوع مخالفت میان ارکان دولت حضرت معصرت پناهی چون ارا خلاصم که در آن زمان در بخت بودند نمیکشست میرزاده سلطان حسین و خوف باختند هراس معیاس برضای ایشان متولی شده امیر فرزند و اجمنی و یاد کار شاه ولایت و کش الدین عباس و برمنق برلاس باغیان میرزاده احمد بن علی شاه زاده خلیل سلطان را که در آن زمان حبس و یکساله و سلطنت بر داشتند و دست بخت با بختباده و صاحبزاده میرزا که در آن زمان و کاش شدند و این خبر در ارا را به حضرت عالیات و امیر شهاب ملک و امیر شیخ نوزالدین رسیده بغایت شغف گشتند و بغیر و غیره زارش نماند و بکشت فرستاد و مجلس سخن آن که چون صاحبزادان حضرت فرستاد منصب ولایت عهد را با میرزاده بر محمد کبیر خواهر یوسف فرموده و ملاعزت فرمان میرزا خلیل سلطان بخوابیدم که در آن زمان نوزادان میرزا

و دانش متبیب البیرونی و علما و محدثین و مشاهیرین در ربود بمطعم کلمه مشکین قریش شام جان مستغنیان و راجع فضایل مسطر که داند و فروغ مآطراف اناست
ناشرش یا فضل مصطفیان با نور کمالات انصارت بنفشه و انجباب در شانزه سالگی فایضتف که در شرح حرف رحمانی را مرقوم خاطر طاعت استاجت
بعد از آن معلول با هم غفر الدین حسین کرت الیف نموده انگاه در خوارزم که در آن زمان مجمع اعیان جهان بود بنویشتن شصت و هفت نفر بنام حمانی بیکت خان که
شده از عدالت و احسان و بوق ذکر یافت در سلک انشا کشیده بی شایه لاف و کرافت چنانچه از ثلثات آن عالم حمید صفت و بوضوح می بود
لطافت تحریر و علاوات تقریر و توضیح غنیات و طوایف حقیقات و کشف مشکلات و دفع مضللات بر طبع نقادش ختم بود و بر ذممت بلند نقش و با
و حم و در آن اوان که میر تقی میر کورگان رعیت پورش حواریم جرم فرمود ملک محمد سرخسی سپهر خرد در ملک میرالدین حسین برادرزاده خود ملک
محمد بن ملک غیث الدین بر علی که در آن عصر ملازم ملک با یون بود چنانم داد که هرگاه خوارزم فتح شود از آنحضرت حضرت علی بن مولانا سعد الدین
را مبرهن روانه کرد و فی بناء علی بدو چون لعلان تیغ عالم نشان صاحبقران مکتدرا در حیطه تحریر کشیده و بگو چایند با پای و موالی را از اینجا اشارت فرمود
ملک پیر محمد از آنحضرت التماس نمود که مولانا سعد الدین را با جازت در حق بجانب سرخس فرماید و میر تقی میر بکس ملک ناده را بر حق قبول آفران در
خواب مولوی سرخس رفت و بعد از آنکه حضرت صاحبقران بهر توفیق با کشت علما و فضلا و مشایخ ماوراءالنهر بعضی رسانیده که اگر چه تحریر خوارزم
بندگان انسان سلطنت آشیان را بر سر پیر رفت اما حاصل آن تعلق ملک محمد سرخسی گرفت آنحضرت فیصله یمنی را بجل سفینه فرموده و اجتماع وعصده
که حال اسرا و علمای عالم و محدثین فضلاء بی آدمی مولانا سعد الدین بسودا افتدانی است که لعلات مصنفات فصاحت صفا حسن شمع
خورشید شرف و غرب عالم را مقرر داند و فضاوت ثلثات بلاغت آیتش مانند نسایم فرودین شمال جنوب قایمی روی زمین آنحضرت
انصارت بنفشه و علم چنان گرفت جهان را بطور غیض که آفتاب بود دره بوقت ظهور و قایم سخن و جملی است بچهره و لیکت گستره
خورشید در جهان نمود سر کلش در کشف مشکلات علوم چنانچه نعمه داد و در او می نور افلاصل نام اقتباس انوار انوار و فواید از مفعول
صمیم سرخس نمایند و اما غل کریم التماس اصناف علوم از رشحات فیض خاطر حطیرین سفر مایه میر تقی میر از استماع ان نغمان بر قم تاف صحایف
بروزگار خوش نگاشت و حکم جهان طبع جده استاده حضور جناب مولوی میر تقی میر رسالت داشت مولانا سعد الدین بکشت بهای رعیت سفر عقب از
ان بمناسر اجابت نمود و آن نایا فرمان صاحبقران در آن باب نفاذ یافت بجایب بهر توفیق فرمود و چند سال بر مسند عروا در آن
سهر فاعاد بل کمال اشتغال داشت و چند مصنفات معتبره در آن مجمع فضلا و اشعار برادران و روزگار یادگار داشت و میر تقی میر و بعضی دیگر آن پادشاه
علما و حضرة انبیا را توبیخ می نمود و در مجالس آن جناب را بر ذریه توشک خویش جاری داده و وقت مراجعت با سر طایب پیش
خانه مشایبت میفرمود و وفات مولانا سعد الدین در سنه ۹۹۰ بوقوع یوسبت قرقر در بلده سرخس واقع است و تصانیف انجبابی نامی
علوم و لغوی از غایت استقامت حاجت بعد از گذارد و هر چه در دامن تحصیل آن کتب را از جمله تحصیل حاصل شمار و در مولانا سعد الدین
یکت پسر نام مولانا محمد نام و مولانا محمد نیز در سلک علما منظم بود و مدتی طارنت میر تقی میر و مولانا سعد الدین را در جانشینش الاسلامی طاردا نامی است
الملک الدین محمد بن الاسلام ملک الدین بکچین بن مولانا محمد بن مولانا سعد الدین بسودا استماع افشا ده فرمود و در آن وقت که جناب مولانا
در مکتب تشریف افشاندن جد بن مولانا محمد در شهر براهه ساکن میبود و در آن ایام خبر بزرگوار مرغاب و بعضی دیگر از علما تقوی باب رسیده که مولانا
سعد الدین در مجلس صاحبقران بظرفین باطل طامی که رعیت آن علوم نیست مبادرت نموده و نماید و ایشان زبان طعن و تشنیع دراز کرده گفتند
چگونه جایز باشد که معتقدی علما را در مکتب شهبه خود مولانا محمد از استماع ان نغمان در تباب شده و در آن باب رفته میر تقی میر را بخود خوش
و التماس نمود که دیگر در مجلس حضرت صاحبقرانی دست بجایب خردی نبرد و آن نامه را بخواهی که از بهر آن متوجه ماوراءالنهر داد و در آنجا
مکتوب مولانا ناده را با تیر کاتب در دول سان خود نهاد چون بهر قدر رسیده دول سان را بکسب میباید میر تقی میر و صاحبقران در آن زمان و طای
مکاتبات چشم بر نوشته مولانا محمد افاده نمودنش معلوم کرده از آن باب هیچ نگفت و مکتوب را بمولانا سعد الدین طایب رسانخت و بعد از آن
که مولانا محمد بمکتب تشریف آورده صاحبقران بلند منزلت را ملازمت فرمود آنحضرت مولانا را ده بایکم کرده و لعلات بسیار از علما را

نارینه

عقبت

اطلاعه ده در آن مجلس خواهر محمود شهاب را که منصب وزارت داشت گفت که مبلغ پنج هزار دینار یکی تسلیم خدام مولانا داده غایب است
 تا کنون که خود که خواهر محمود شهابی که از میرزا فخر بود گفت در خانه زندان مانده اگر نه این مبلغ مذکور را بر سران عمان و ولایات برات نویسم
 میرزا فخر نموده که در سران عمان فوج در بر وصول میرسد و آنچه میبیم که مولانا داده درین شهر تقبیل کشد و آنرا بکشت مبلغ مذکور بفرستاد عرض
 دور و در حصول می یبویند اگر فرمایند آنچه را بخواهند و در محاش مولانا داده بایم حضرت صاحبقران فرمود که فی الحال برات نوشته بکنین
 و خود محمود در مجلس مبلغ مذکور را برتقا میفرستد برات نوشته میبیم مولانا فخر خدا و آنجناب فخر خوانده برات برداشته از بارگاه پیر
 حرامید و در مجلسی که در رکاب کرده سوار میشد حضرت فخر کس فرستاد تا خدمتش را بارگاه در آورد و نگذاشت فرمود که گفت مولانا داده کسی که زر
 نهار که هر ام ترین و جاست برکم انعام را با قبول نماید بگوید باز نایب که مثل این بدی را که در عالم معلوم و دانش و کسی نیست از خود و انعام
 بنویسند که مولانا داده استماع این جناب مجلس و سرسار شده گفت من داعیه داشتم که در منزل برات را بخواهم محمود شهاب را بفرستم تا میرزا
 گفت اگر بجناب بودی بایستی که در وقت نوشتن برات از کرا بهت در بشتره شاپه اشدی و حال آنکه از وی فرج و سرور از راجول فریاد
 انگاه اشارت علیه نفاذ یافت که برات مذکور از مولانا فخر سارنده بخواهر از خزان تسلیم نمودند و مولانا فخر بعد از فوت صاحب
 قران در بلده فاخره برادره ساکن میبود و در شش به علت طاعون از عالم انتقال نمود امیر سید شریف الدین علی البحرانی در سنه
 اربعین و سبعمائه در قریه طاعون از عالم استرا با قدم از کتب هم عالم بود و بناده فضایی هر جان عالم جان را بمن مقدم شریف شریف
 گردانیده و بعد از آن برتن رفته و نیزه فخر تحصیل فرموده در اندک زمانی سران مکه فخران عالم مقتدا می مدحان علماء محترم گردید و در روضه
 الصفا مطهر است که در سنه هجری و هجده که شاه شجاع بن محمد مظفر در قصر زردا قامت داشت امیر سید شریف الدین بنوای را در کور
 خاست که با پادشاه ملاقات نماید و او را بیواسطه بحال جوش داد که در اند در آن اثنا مولانا ناصر الدین معودا می را دید که بحضرت
 پادشاه میرو و خود را لباس شکران بوی نموده گفت مردی غریب و تیر اندازم و از ولایت مانده ام تا آن داعیه داده ام که در نظر
 اشرف شاه شجاع چه بر تیر اندازم امید آنکه بشکام فرصت شمس را بفرستد ساینده و در رکاب مولانا ناصر الدین تا در بارگاه پیاده
 مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمایی و حضرت و حوال حاصل کنیم چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شهنشیر تیر انداز غریب
 عرض کرد شاه شجاع فی الحال در طلبید و میر سید غریب پیادگاه در آمده چون شاه شجاع از کفایت تیر اندازی پرسید جزوی که از شجاع بهین
 شریف امثال بر عرضات اصحاب شایسته بود ازین سرون آورده بدست شاه شجاع و پادشاه خطا لکن انجیغه بحال امیر سید شریف و دانشا
 مرا بستم و بکرم به خدمت رسانید و نقد و مجلس بسیار انعام فرموده آنجناب را بخواه خوش شیراز بر د و منصب مدرس در دانشگاه خود را بآن
 فضیلت استماع نویسن که در سید شریف ده سال در فارس با فاضل و محال پرداخته در شش که امیر میرزا کورکان شیراز را فخر کردیم
 فرمود که آنجناب بفرستد شریف و در جناب سادات بنای افادت و سنگابی بوجوب فرمان واجب الاذعان بن مله شافیه تا
 زمان فوت صاحبقران بجا میبود و در آن اوقات سیاحت آنجناب و مولانا ناصر الدین فخران از سیاحتات روی نمود و در کمال حسن بهم
 سید شریف بسبب مدت صبح و جدت دین رنجاب مولوسه و بخت فلیک کرد بحسب خدای که بلا و پست فرید زبردست بر
 دست دست فرید و چون امیر میرزا کورکان بجهان جاودان انتقال نمود نوبت دیگر آن مده و اولاد و غیر البشر و معتدای علماء دانشوار
 از ما و را الهی شریف شرافت و در اندازنی شرف و وفات یافت و مصنفات امیر سید شریف بسیار است و در غایت شمار و بر کثرت
 کتب مکتوبه و معتدین و متاخرین حواشی و قضاائل و طاعت قرین دارد و چنانچه از زمان فرزندانشان آنجناب غایت غالباً بیچ و درسی
 از فاده حاشی و مؤلفات فصاحت صاحبش غالی بوده و نیست مدت عمر شریف سیفا و شش سال بود مولانا ناصر الدین بنوای
 لسان الدین محمد افضل حکار زمان و اعلم میجان و دوران بود و احکام بخوبی او مانده و فضا و در حلقه می نمود بحسب هر چه خلقت
 جدول بجدول با سطرلاب حکمت کرده بدمل و صاحبقران خورشید محفل نسبت آن فاضل بی بدلتغات بسیار داشت

ارادتی تمام و عقیده بی لاکلام داشت و روزی ملازمش انتخاب رفت که مرضی برسد و بنزدش نهد و کلامی که بر او داشت
 بجا نبرد و بعد از خطبه که صحبت صاحب مساوت کرد و همه را به حقانیت برسد که یاران میرزا بنده بود و یکی از حاضران گفت که در ذکر دارند
 شیخ قسیم کرده گفت که ایامه در قنوت کند و فاطمه شیخ کمال در سینه ثقت و ثمانه اتفاق افتاد و قبرش در تبریز است و این بیت را بگفت
 لوح هزار انتخاب ثبت کرده اند بیت کمال یکجمله رفتی برادر یار هزارت آفرین مردانه رفتی مولانا محمد شیرین مشهور به خربله
 میر شیخ تمجید سید و از صاحب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفندیاری شیخ نورالدین عبدالرحمن از کباب شیخ چرخ و زکریا بود و در نقد او
 میسر و در سینه خمس و عین و سجاده از زرد سلطان احمد بهر کم رسالت پیش میبرد که کورگان آمد و حضرت شیخ را تعظیم بسیار نموده مغز و کم خضوت
 انصاف داد و مولانا محمد شیرین شیخ کمال خجندی معا صر بوده اند و او هم با یکدیگر صحبت میداشتند و در بیان سخنان مولانا محمد شورت
 و این صلیح از غزلهاش در نغمات مسطور است بیت ما مهر بودیم ز درات کاشتم از جمله صفات از بی آن ذات کاشتم و فاضل
 در سینه و ثمانه روی نمودند و عشرت شگفت سال بود مولانا صفی الدین خستانی در سلک حضار ما و در الهیات تمام داشت
 از قریح امیر متو کورگان از لغت ترکی بلوچ خان بیکاشت شیخ محمود ذریعی که مانی بصفت فضل لطف طبع موصوف بود و در
 محاورات اکثر اوقات کلام موزن بر زبانش میگذشت چنانکه گویند اقل نوبت بهر شیخ علی ترک بگذشت امیر متو کورگان سید و
 چون حضرت پرسید که شما چه کسایت گفت بیت دو سیریم بر دو شکسته بیم علی ترک و محمود ذریعی شیخ محمود بسیار از قریح عالیا
 صاحبقران پندیده صفات در سلک نظم کشیده و آن خود را جوش و خروش نام نهاده و در سینه و ثمانه که حضرت از پیش و دم صحبت کرد
 بجای و اشغال داشت جمعی از کارگران بنام مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین قاضی اقلیت بود و سید حمزه سوره آستان سلطنت ایشان
 کشند و شیخ محمود نیز با ایشان برای نمودن کتاب خوش و خروش خود را بگذراند و خود را تجدید نظر التفات حضرت کردند اما بحسب تقدیر
 در وقتی که از اهل عقیق بر کنار آب بسته اند میگذشت و آب افتاد و آتش جانش فرو نشسته رخت بقایا و خداداد جوق دریای کرم با و
 همیشه مان و و سپید شیخ محمود مولانا غلبه الدین از خود را بنظر انور رسانیده بعد از آنکه خطوده بهر و رشادین بیت مطلق بعضی از غزلیات شیخ
 محمود است که بیت جوین شعر محمود اگر کتب پیدا کند که بعضی از آن یکی و کرانچ را به مولانا علی بدر از جمله شعرا و دارالسخنه براه بود
 در سینه که میرزا امیر شاه جده دفعه حاج بیک علی قربانی براه آمد و در باغ نادانان زوال جلال فرمود مولانا علی بد در شرف ملازمت شاه
 شرف کشنده عقیده که ندانید که دو بیت او شایسته نظم ای زهرنج تو ماه منور کشنده عالم از یکت زلف تو منور کشنده خط منکین تو
 بر صغیر کا نور غدار آیت حق و جمال است مقرر کشنده و شاه زاده ثبت مولانا در مقام التفات آمد و صلیح شایسته فرمود خواجه
 عصمته قدس بحار می در سلک اهل علم اهلان مناظم سخن گذار می نظام داشت و در بیان اشعارش مشهور است و ابیات بلاغت و تائید
 بر اوج خاطر فضا مظهر و آنجمله عقیده است که در مرتبه صاحبقرانی در سلک نظم کشیده و آن عقیده از زرد امیر اهل سلطان که ندانید که مولانا
 نظر انعام و احسان کرد و مطلع عقیده مذکور نیست در سینه ایفلک خاکه ویران کن که سلطان غایب تحت کور خاک نشین و
 سلمان غایب و چون خواجهمصطفی در نظم شاعر متبحر و دلی محمود و بسیاری از معانی انتخاب را در منظومات خویش درج فرمود
 یکی از فضلا در آن باب که به نظم میر حسن و در عید از حشر دیدم بخواب گفتمش غصه را یک خوشه عین غرمت شعر او بنشیند از
 شعر تو شهرت گرفت گفت باکی نیست شعرا همان شعر نیست و نارنج وفات خواجهمصطفی شاعری را دانوده بیت نارنج وفات خواج
 عصمته هر کس کشیده گفتشت مولانا نجم الدین الطارحی در قرن شانزدهم ملا تمیمل نام خود بود و ملازمت میرزا امیر شاه
 می نمود و در آن اوقات کامل التواریخ ابن اثیر را بنموده شاه زاده شاد را لیدر لغت عربی زبان فارسی ترجمه کرد و کمال انصاف و بلاغت در بیان
 کتب باجمعی آورد خواج علی تبریزی الطرخی حافظ کلام الله بود و تمام صحیح کما فی راز و شیخ نسیم الدین محمد جزوی رحمت الله علیه را
 فرمود و در علم حدیث حدیث حاصل نمود و خواج علی در فنی شیخ العذر و خوف داشت که صغیر که بر آن روزگار راستی و بر اسلام

داشتمند و فانیانه مانند حاضر از نصابت یکنویس یافت و در مجلس شریف امیر تیمور گورکان پوشتیان لعبد سیرداخت مولانا حاکم الدین
ابراهم شاه کرمانی حاکم فیض الدین غسانی بود و در علم طب و معالجه مرضی بی حدی بود و او نیز در ششم از خطیج مهارت داشت و علاقه
درگاه حضرت صاحب جفری بود و در مجلس عالی راهی یافت و خواجہ عبدالوہاب تبریزی و خواجہ یوسف بجاوی و سادات شمس الدین کازرونی نیز
از بطریق خطیج صاحب جفری بودند و همواره ملازمت آستان سلطنت ایشان می نمودند و گفتار و در ذکر سلطنت امیر خلیل
سلطان و بیان اسباب زوال دولست آن شاه زاده عالی مکان و اتفاق نصابت روزگار و دارغان و تعارض
اجنابان کجایت عارف و بزرگ روایت واقف خواهند بود که آنحضرت خلیل سلطان را از اسباب سلطنت و جانی و معذمت
بهت و ملک ستانی دست داد و عجب اگر کسی را از ابتدای بنای پادشاهی تا انصابت میسر شده باشد چه آن شاه زاده و الا ترا در
روی نعل و نسب نیز بطریق صاحب جفری بود و بعد از وفات آنحضرت اکثر نوینیان کاهران و اعرای علیشان و بسیاری از لشکریان فرزند
نشان که در تاشکنت بودند و از پادشاهی بر داشتند و بعضی نمودند و بر جناح استیلا بجانب تبریز دو ان شدند و بعد از وصول نمود
آن طایفه فردوس مانند حکام و بزرگان و اعیان شهر مقدم فرمایان برداری شاه زاده را به استقبال کردند و معالیه فرمایان و کنور بخارا را پس فرستاد
لوازم نیاز و توشا بجای آورد و در آن زمان شهری آن محمودی و جامعیت در تمامی رنج سکون بود و کار و فاضل و اعظم و فاضل و
علما و اشرف و بزرگان اطراف و کثافت در آن شهر جامع مجتمع بودند و خورخران و دواخان و کثرت کنوز و ذخایر نفوذ و اجناس
و جواهر بسیار بود که وقت در آنکس نوینیان را بهر جواهر و اجناس آن عاجز و فاضل و پادشاهی مصروف و بیرون مکان و
و خوش و حمید و عرکا و سر آمده و بارگاه زباده آن بود که بوسیله خرد و تفریز زبان شرح آن میسر میزد و مع ذلک چون ساقی غایت ادا
رقم مساعدت لم یزید بر جمیع حال آن مثال کل را قبال کشیده بود و در اقل سلطنت بجای فاعده مصر جانی آن نوامید و بر با نصابت جفری را
سمت بجهت غنچه و در عرض چهار سال آن همه موجبات سلطنت و جلال آن زمانه و مجموع آن خزان و اموال در معرض تصلیح افتاده باقی
حصان نشان زوال آن دولت فروخته آمدی نوامید با حقیقت آب انار لوی پادشاهی خرد و جنات روزگار خواص بارگاه محض بر حمت من
یشمار ستاد به وجود جمیع رز و کوه و بسیاری سپاه و لشکر و مویسلطانی و تمام کشور ستانی نظام و اختتام نیاید بقت زبر که طرف کلیم
نهاد و نداشت کلاه داری و این سروری داند و سلب انقضای ایام کما کما کما ری و اختتام بکنام جهان داری میرزا خلیل سلطان
بعصبه انصاف ربانی و تقدیر سجائی آتش کشه زاده در زمان حیات امیر تیمور گورکان نسبت بجهت شاد ملک نام که ساقی انصاف ربانی
امیر حاجی سیف الدین بود و خلق طاری پیدا کرد و بهر آن از کجای جفران و اورا بکمال کمال در آورد و چون بر تو شعور و شاد و مرحوم منصور بر آن فضیلت
کلم فرمود که بر جانشاد ملک را به جنبه بگشت و میرزا خلیل سلطان و او را گریز نماند و در آن احوالات محل نصیبات حضرت آیات بود
نوبت و دیگر بعض سید کشه زاده شاد ملک را بهر او دارد و تهران و قهرضا را و فرغانه و او امیرزاده انصیفه را و صرخا و خت و کلیم
قبض و دفعات یافته سر ملک نام بر ملا حظ حاضر میرزا خلیل سلطان معروض داشت که مصدق و جردان عورت بدر انداخته و سلب میرزا
استیلاست سنا بر آن امیر تیمور گورکان فرمود که در بیان آقا سپاس نه تا بعد از وضع محل فرزند را بخت نموده و در ابلاغی سپاه و ده و عطا
آن حال صاحب جفران به حال نایز ارشاد نماند آنحضرت بافت و شاد زاده بهر اعیان آنکه بعد از بیخ و دلال را در خوش کشیده و مرسته نشسته
و مشغوف و حاصل و می گشت که از استصواب احوال آنجا و جاز میباید داشت بلکه زام غفلت ملک و مال را بقبضه سلطنت استیلا گشت
جست بجان بود و در بناد و خان و غیره نفس خرد خزان و لاجرم بجای امور ملک و مال میرزا خلیل سلطان را رنج صواب بخور داشت
و شهادت بر طبق دعای محبوبه دست با سرف و اتفاق انوا کشتاد و جمیع نفوذ و اجناس کنوز خزان را کیسایا لغو حساب و هم از رنج بکن
آن حاضر بود که باندک زمانی صرف نمود و بیشتر جمعی را که در آن صلب و برانی نصرا کرمانی و کشنده و حقینه آن روش و بخشش اتفاق بود که
کسی که سر او را در بناد می نمود و اشتراک می سپرد و شخصی که کشا میبسته صنوف نوازش بود و در آن وی دمی سپرد و میرزا خلیل سلطان تعلیم با بهر

پیر احمد خواجه و احمد حسینی و میر علی شاهی و خواجه حسن لیکه در سلطنت و در ایام میر شاهی انتظام داشتند کشتار بر میان
جلوس میر شاهی بر سر سلطنت خراسان و وقوع مصالحه میان آنحضرت و میرزا خلیل سلطان خان غافل و سبب
و سلطان صاحبزاده فارس مضار تخاصم معین سلطنت و الحاق فرستادن بهادر که علف معدن صاحبزاده غفور قطبعلی و الدین
والدین امیر تیمور گورکان بود بعد از وفات آنحضرت در ماه رمضان سنه سی و نه و ثمانه در بدله و غایره براه تخت سلطنت و جهان بانی را وجود
خود مشرف ساخت و تاج خلافت و کشور ستانی بر سر نهاده سایه عدالت و رعیت پروری بر خارق جهان بانی انداخت و ولایات
افغانیه و شمال لازم الاضطرار نموده از اجناس اطاعت و فرمان برداری کردند و بیای غلام عازم آستان آستان خصام کشته شد چاکری
و خدمتکاری بجای آوردند و آنحضرت امر او را در آن دولت را بخواهت حسرت و اندوه و غوار ف پا دشا ماند و از سر نموده و باره کنگران مراکم
انعام و احسان تقدیم رسانید و بساط عدالت و مصطفی کشته و بنسبت تمام شریعت عز و تعزیت امور ملت بیضا قصه و علمای نامور گزیده
درین شایسته اسباب حال سید که میرزا خلیل سلطان بخیا ل استقلال دارالملک بر قندهار مرکز ایت دولت ساخت و دست با تلاف و اسراف
خزین و دواغین و دار کرد و حاصل بجزرگان را براه احتیاج بران میر خورشید نشان چنان قصاص نمود که پیش از آنکه استقلال امور ملک و مال یابد
رایات ظفر آفرین دولت و اقبال العیوب ماوراءالنهر بشاید و امیر خضر بابا کو و امیر حسین صوفی ترخان و امیر لیکه کوکلتاش بیضا خراسان
تعیین نموده اعلام آنحضرت اعلام از دارالتسلط براه کجاست که از سبب میرزا خورشید نمود و در منزل دره رکلی میرزا خواجه جید شیخ علی بهادر
سمرقند کشته و میرزا با بوس بسطعا و یافت و کیفیت حال میرزا خلیل سلطان را مشروح معروف داشت آنحضرت بعد از تقدیم شورت
امیر طالب الدین خورشید بن خورشید را جهت تمیز برج و باره دارالتسلط براه که از ایام استیلا امیر تیمور گورکان تا آن زمان ویران بود با
گردانید و آنمیر خواجه را بطوس فرستاد و از غلّه کند و در اختیار بید و بیل بنسب عازم سمرقند شد و چون لیکه شیخ زاده باز بدین اتفاق نزول فرستاد و میرزا
سلطان حسین که در زکستان با امر آنحضرت کرده بود کار است شافقت و با صفا صفا لطافت اختصاص یافت و از میان منزل خانان سعید میر
حمزه فخر قوراب هم رسالت نزد امیرزا خلیل سلطان فرستاد و بپیام داد که تو مرا بجای فرزند و برادری بلکه بجان گرامی براری و بر چشما
داشتی باشی از ملک و مال در بیخ نیست اما بکبرن بر کار بپیام و معرفت متجاوز و طوایف نام در انتظام تمام سلطنت و عملی تمام دارد
و اگر ما بسبب بعد صفاقت و تو هم مسافت و رعیت با اتفاق کرده اند حال با ما یکدیگر بعد از حیرت پیش از و بر آنچه متعین است صفاقت
حکمت باشد با اتفاق غالی و رایات ظفر آفرینان را نداده خود که شسته با عمل چون رسیده و در آن محل امیر شاهی ملک از بخارا آمده خبر سلطنتی
شاه را و کان خطام رسانید و موجب بهنجار خاطر انور گردید و مختار آنکلی امیرزا خلیل سلطان شرف بساط بوس و ریافت بوسل
ملک از غصه داشت نمود که چون این معنی بدین است که آنحضرت خراسان را بصحبت صند ماوراءالنهر باز میگردانید داشت امید آنکه بساط دست
فرموده حکومت آن ملک را بپیوندد باز گردانند ما بجنب آنحضرت شرایط عدالت تقدیم رسانیم و ما را در الحاق و در مقام فرزند می شناسد
کاری با ششم خان سعید بن سلطان را بجاست فرمود و امیر شاهی ملک را جهت آوردن شاه را و کان بخارا فرستاد و غسان کزبان بکجاست دارالتسلط
براه انصاف داد و چون با خود رسید امیرزا ده سلطان حسین مجموعی فرموده بدینجا سیاحت رفت و بعد از آن ایام خبر متواتر شد که میرزا خلیل
اندر قندهار پروانده عازم کنگار است چون است لاجرم امر آنشهر بخارا را باز گردانیده امیرزا ده الف سبک و امیرزا ده ابراهیم سلطان را بپیام
اعلی آوردند و امیر شاهی ملک بیضا کنگار را با خود که چون بدینجا رسید غصه داشتی رسالت نمود و هم چون آنکه از طرف سمرقند میرزا میرک احمد
و امیر شاهی الدین عباس و امیر خورشید آمده اند که نوکربان کاسب میرزا شیخ نورالدین را بدین جانب فرستادند بایشان سخن گویند سبب است
خواجه بود آنحضرت فرمود که نسک الدین و خورشید بدینجا بآید شیخ نورالدین بن میرزا خلیل سلطان را و چون خبر بخارا را رسید آن
دو امیری توقف باستان سلطنت ایشان آمدند و از آنجا بکسیر شیخ نورالدین سمرقند رفت و در باب موافقت جاسین علی بیخ نموده
چنان فرزند که امیرزا ده خلیل سلطان صحنی از غزین صاحبزاده آنحضرت نشان از امیرزا ده پیر محمد و بیعه فرستاد و سلطنت ماوراءالنهر

نیم
نیم

ماوراءالنهر قناعت نماید و بعد از آنکه پنج نواز الدین بارودی قنقر قزاقان بدین معنی عازم هرگز کردید و در حال این احوال امیر سلیمان شاه که مقتضای
فرمان صاحب فران حضرت پناه در قزوین کوه و حدود رسیده حکومت می نمود و اصولت سپاه میرزا امیر شاه که کریمیه بکوبک بایون سویت و حضرت
علیه هجده آسایشی در آن خود و دست فرغانه قامت فرمود و اعلام حضرت اعلام بنایح سبب و دو مضمونی انعقد و در وزارت مملکت همراه زوال
اجلال فرمود ذکر ششم از کفر و فرامیزاده سلطان حسین و کشته شدن او بفرموده خاقان حجاب و بیان مخالفت
و یامی گرمی امیر سرکن الدین سلیمان شاه امیرزاده سلطان حسین اگر چه حضرت ملاقات و پیوسته می نمود اما از آنجا که جنون بهره
عام داشت چنانچه در وقتی که صاحب فران مغفور در ظاهر بر منشی شسته خیال قناتل پادشاه مصر بلوچ ظاهر می گشت چنانچه از آنحضرت که بنحیه مشک
فرج برفت و بعد از آنکه خبر بزرگوار با امر او را که در دولت آغاز مخالفت کرد و لشکری را که با او بود بفرستاد که در آنجا بکوبک سویت
ایضا می نمود و چون دانست که شهر درمی تواند آمد آنجا که کشته بکوبک علی خاقان سعید سویت و با آنکه آن پادشاه حجاب بفرستاد و مملکت
دروغی می گشت چنانچه در آنجا داشت که دروغی را خود را در دوی پیاوین فرار نموده آنجا بکشد و در شهر بفرستاد میرزا خلیل سلطان محنت
گشت و میرزا خلیل سلطان او را بمحنت لغام و احسان گردانید با امیرزاده و او را دروغان شاه و بموخر او را جوق او را جوق و بعضی دیگر را زار
و لشکران کجا چوین فرستاد تا از جانب امیرزاده پیر محمد جهاک که در آن اوان از کابل سبب آمد بود و جزوایان باشد و در کابل سبب خیال
و باغ امیرزاده سلطان حسین پدید آمده به نام کشتن امر او سر در آن مملکت داشت و بموخر او را جوق او را جوق و بعضی دیگر را زار
مقتضی ساخت امیرزاده و او را دروغان شاه و بموخر او را جوق او را جوق و بعضی دیگر را زار
و نائب خویش گردانید و در آنجا قیام می کرد و در آنجا که با امیرزاده سلطان حسین و در آنجا که با امیرزاده سلطان حسین و در آنجا که با امیرزاده سلطان حسین
مستوجب فرمود که بدو میرزا خلیل سلطان را شهر برون آمد و بعد از تعاریف بر بعضی امیرزاده و او را دروغان شاه و در آنجا که با امیرزاده سلطان حسین
حسین بک و داندو می جدا شد و بدو میرزا خلیل سلطان رفتند تا بران در ششم محرم ۸۷۰ میرزا سلطان حسین از برادرش که فرموده در
نوا می اندوخت و شیرخان با امیرسلیمان شاه پیوست و چون بمجلسین قواعده و بعد از آنکه ایمان نگید یافت و میرزا پیر محمد جهاک که علی بن زو امیرسلیمان شاه
فرستاد و میرزا سلطان حسین اطلبید حجاب ادرت پناهی آن سخن گفتند و حضرت پادشاهی میرزا پیر محمد جهاک را بران داشت که بطریق سیون
بر سر ایشان ناخت میرزا سلطان حسین و امیرسلیمان شاه چاه بخضر در گردانستند و همراه شانه بکدام مارا که شاهی پیوسته و آنحضرت بعد
نقدیم شورت بسلطه صدر بر دنیا که یکی و چند سراسر سپه می امیرسلیمان شاه عنایت کرده سر حرم را میوراد که داند و کم فرمود که میرزا بصراب سید
خواج که در سنه و او بود و بدو پدید آمد و از جانب میرزا امیر شاه که کجا کیوس آمد بود و اذیت باشند و چون امیرسلیمان شاه روی بمقتصد آورد و امیرزاده
صلاح ملک در قتل میرزا سلطان حسین دانسته و فیروان بر لاس آن شاه را و شاعت پیشه را و پیران در و راه عراق کردن زدن و چون این خبر جمع
امیرسلیمان شاه رسید آغاز مخالفت کرد و بمحاکمات رفت و خاقان سعید توجیه نمود و شد و امیر عبد الله حاجی سبب الدین را که داماد امیرسلیمان
شاه بود بکلمات رواه فرمود اما او بصیفت نموده ارتقام مخالفت بکند و بدو امیر عبد الله حاجی سبب الدین را که داماد امیرسلیمان
حصول مقصود و مارگشتن خاقان عالجی با موجب سدها و امیرسلیمان شاه میجان ملک را زار و فرستاد و چون جهان ملک نیز با موجب سبب الدین
گردید و ریاست نظریات بخلج استحال بصوب کلات حضرت فرمود و امیرسلیمان شاه بعد از تحقیق آن خبر بطرف سمرقند که نیت و خاقان سعید سلطان
مراجعت نموده و در قریه های اواخر شسته بدو را سلطه همراه رسید و میرزا علی بیک و امیر شاه ملک را زار و خود و شیرخان نمود و گردانید و چون فصل
شمار شد و بار دیگر لشکر بدین معنی آمار بهار عازم کوه و دشت محو اکشت خاقان سعید شانهما تهمه مصلحت ماوراءالنهر بربلاق بادین فرمود
و در سنه زلزله را با طعنه بر پیر محمد جهاک که در میرزا خلیل سلطان توارانجا مید و ذکر محاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان
و بیان بعضی از وقایع و حوادث خراسان در آن اوان که امیرزاده الف بیک و امیر شاه ملک در نوا می و شیرخان بود و پیر
پیر محمد جهاک که قاصدی فرستاد و امیر شاه ملک را اطلبید داشت و انتخاب بیخ زنده در مخالفت میرزا خلیل سلطان با شاه زاده شاه را بدین اتفاق

بود در آنجا ذکر کرده که غریب ملکات حواس از جهت برادرشما تخلص میگردد آن نظر او در رسانیده و آنحضرت دل ز طاعت سینه خواهر بر گرفته تاج خود
 محرم الحرام شش و ده تا از سوره جوس شده و چون در مهند قدسه صفویه علی زاده با تخت الصلوة و التمجید نزول اعلان عاقیافا و سینه خواهر که در مدینه
 تخلص نموده بود و روی بصورت ستره و بنا و دیات تفر نشان بصوب جرجان در حرکت آمد پس از وصول ببلخ و جی خوشان امیر شاهی ملکات از بلخ
 رسید و نظر انصافت کردید و خانان حیدر قرین حضرت و نمایندگان آنحضرت فرموده بیلان سلیمان فرزند امیران حضرت افزونی فضائی کرد و نشست
 و از آن مقام خسرو جماعتی مکتبی میفرمایان را که ادب رسالت و رسوم سعادت یکسو میدانست پیش برکت پادشاه که هر جرجان فرستاد و پیغام داد
 که ماسیده خواجرا از جنس دولت و خواری با وجوهرت و سرداری رسانیده بوم او که از آن حضرت نموده اند که بخت بد آنجا که دست طریقه آنکه
 عهد و پیمان قدیم مآب جن اعلام و انان سیر شده و از نه و سید خواجرا و اتباع او را در ولایت گذارند و بعضی دانسته که اگر فرموده مختلف خواجرا
 و در نزد یک طغف دوست نواز بصبر و در پیشگاه پادشاه پادشاه و پیغمبر پس برده و غیب تو دست جوئی ظاهر بود که پشت که مدارک سید و در
 میفرمود و سیرت پادشاه رفته و میرانشاه رخ و دهان موضع چند روزی توقف نمود و در آن ایام میرزا عمر بدرگاه چاینها رسید و اظهار سلام و تحیات
 فرمود و چون شاه دستان سلطنتی بر پادشاه رسانید مناسبت چنان بود که نخست حالات سیر از میرانشاه و اولاد و عظام آن پادشاه و پادشاه و پادشاه
 و میرزا عمر در سلامت تحریز انعام میدادند که پروا به تمام بر تفریح ستره از دانه به کشتار و در بیان وقایع که بعد از فوت امیر میگویند که
 بمیرزا میرانشاه و اولاد و عظام او دست داد و ذکر رسیدن امیر از عمر باستان سلطنت آشیلان خاقان عدالت
 شما و صاحبزادان و از آنرا در وقت مراجعت از پیش مفت سال تحکیم ملاکوهان را با میرزا عمر و جی بن میرانشاه عنایت فرمود و ایت
 دار السلام بعد از راه برادرز که کش میرزا ابابکر جرجی نمود و معترض ساخت که میرزا میرانشاه در بعد از پادشاه و میرزا ابابکر جرجی میرزا عمر
 گفته است و ابواب او در مکه و در بنابران چون خبر فوت امیر تو را کورگان باز در با بجان رسید میرزا عمر و جی برادر او را که شرحی است بر گرفت و خطبه و
 سکینه نام خود کرده از روی استعلا مضبوط امور ملک و مال پرداخت و امیر جانشاه جاکو که امیر لاهور و میرزا عمر بود بعد از تحقق خبر فوت امیر عمر
 با عوای جمعی را ببلند مقصد قتل تو کران معتبر میرزا عمر و جی صاحب رودخانه ۲۲ میضیان باستان اقبال آستانه مولانا قطب الدین او بی و دوازده
 فوجی و شیخ محمد تاج و عبدالحالی و دکن میگویند که با بعضی دیگر از بیکنا یا من عرض منعی سیاست گردانید و بجای استعلا و سوی سیرا پرده چاینها
 نهاد و میرزا عمر جی را و قاتل سوار دست مشایقه از باستانان و خانه بیکان را مکتب مسلح بجنگت امیر جانشاه فرستاد و خطبه خط مردم شاه زاده زده
 میشد و مردم با بیاع جناب داشت که کسی که ششته بنابران امیر جانشاه روی بگریز و در عورتان و جمعی از نهادان او را قاتل قتل نموده
 ناز و بگریه و روی رسیدند و فی الحال نقیض رسانیدند و میرزا عمر کلاف متصور عمر باستان را معایت ساختند و نامدکان امیر جانشاه را
 بنواخت و معارف آنخیال میرزا ابابکر را که بعد از جنگ شده قصد بیلانی بیدان کرد و چند استخار و پچی برادر و فرستاد و میرزا عمر فرستاده را نواخت
 نمود و پیغام داد که کشتن چنانست که برادر بر روی بدجنانب تشریف آورند تا همتا ملکی مالی را با باقی که یکدیگر تفصیل دسیم و میرزا ابابکر
 سخن اعلا کرده با دوست سوار میرزا عمر و جی است و چهار روز کشته شده و در خطبه محبوس گشت و چون میرزا میرانشاه از قید و حبس میرزا
 ابابکر خبر یافت بصوب خراسان در حرکت آمده تا کیلوس سسترا با دغان بکران باز گشتند و میرزا عمر بعد از گرفتن برادر و گرفتن برادر و عادت ظاهر ساخت
 هر چه تا شربت سلامت سپاهی و رعیت پرداخت و در آن شاد و رهیشی با یکدیگر نام در غنچه پدید آمده که مات و عوارق عادت ظاهر ساخت
 و میرزا عمر قبل در پیشگاه فرموده با دین رعیت سفر حضرت بر زبان را که روزی ما چنین مقدر بود اما معلوم چرا آمد که بعد از این پیغمبر
 حادث خواهد شد چون از راه قه با سرور گذشت بهستم محرم الحرام سندهان و خانان خبر تخلص میرزا ابابکر متواتر گشت قبضه خیال آنکه میرزا
 ابابکر بعد از آنکه زمانی آن مقید به محبوس بود و جمعی از اهل قه را با خود یار کرد و مقصود ساخت و بنیاد جبات عاد از انجمن و بعضی قریح و شیخ حاجی را
 که از مدخله تخلص او بودند بر انداخت و قه سلطانی را در خبر تخلص او و در خانه حبس عادت را تصرف کرده مجموع آن نمود و اسلحه را بر طارخان خود
 قسمت نموده روی بصوب خراسان نهاد و در کالیوس استرازا بدیده به دست عظام مراجعت العطف داد اما میرزا عمر بعد از رسیدن بخبر

جواب بر وی مواب بنام و بنابر آن خاقان مالی مکان بر من فخر جان ازین لاق بلیغی بخت نمود ذکر چهارم بی حضرت خاقان سعید
بابیرک پادشاه و انتقال نمودن حکومت استرآباد و امیرزاده عمر بن میرزا امیر شاه در اوایل فصل غایت که عریف رود
در اطراف باغ و بستان آن فاد دست برد کرد و از استرآباد نهر سر لشکر خانی حرارت بومی تابانی ندی بنام آورد خاقان سعید تا بنید ملک
بجایگاه باز نماند و آن در آن چون موضع سیاه بلاد مسکرفرا نغمای بلاد و عبدا گشت ناکه ببرک پادشاه با اتفاق سید حاجه و عبدا و
سیف الدین بنس الدین اوج قرا غلبه بینه و میسر و راسته مانند شیرشان از پیشه باز نماند آن پسران که و لشکر خاست اثر بار اعدا صفت
گشته میرزا الفی بک و امیر شاه ملک و امیر موسی کا در برانغا بمنزل ساخته و میرزا احمد و امیر یوسف خلیل و امیر جهانک در جوار انغا و
برافراختند حضرت خاقان با امیران خانی در قول قرار گرفته و دست چون و دور یا می خضر نهر صحرایها در آن مختصر اثر در توج آمد
و عینا سرکه بیکار اعتدا نمود و شش ترش فعل بد را سر بر ای کردن نشان را بر خاک بذلت و همان افکند نظم را بن شد خون دیان لاله
گون مهر و وان گشت در بای خون ز شمشیر خون را بر سر بنادر بغیا و سر نماند بن شمار آخر از نیم غایت سجای از عصب و اعصاب و اس عتدا
بر پرچم خاقان عالیجاه و زنده و ببرک پادشاه و استیاع و استیاع بمیکو و لب و زرد روی و صبح سر شاک پای و دای خوار مانده و ببرک پادشاه
بجواز از کم کعبه سید حاجه و عبدا و امیرزاده در استرآباد پیش گرفته و شمس الدین اوج قرا و سید حسام خوارزنده سید خا جرد که عالینا انجا گردان
یاخته و قما خضر جرات بخت تصرف خاقان ملک نشان در آمد و سید عزالدین میرزا جری برادر خود را با پیشکشهای لایق نشان و محدث نشان
فرستاد و خضر نام بهایون خوانده و از نام باج و خرج نمود و عالم ساری سید مرتضی میر طبع و متفا گشته ابواب اخلاص و اعانت گذاری بدوی گرد
خویش گشود و کاه خاقان عالیجاه و ابالت و ولایت مسترآباد در امیرزاده غایت کرده اسباب سلطنت او را مرتب داشت و درایت نصرت
بصوب و از سلطنت همراه برافراشت در استرآباد حکومت مملکت طوس و جوشان و کلکات و ابورد و سناباد و زرنسپور و درینا پور و امیرزاده
الفی بک قوی بنمود و در چهارم جمادی الاخری و رمضان جمایت از دقالی استقر و ولت و اقبال نزول احوال نمود ذکر شهادت میرزا
پیر محمد بن جهانگیر پیر خداوند قدیر میرزا پیر محمد جهانگیر که سر و سلیم النفس که از راه و پادشاه که بر یک مدالت انار و ز نام ملک
و مال در فضا افتد و بر علی نمازنده اکثر اوقات بجمع آب کش زکات و استیاع لغت و چاک شغولی میفرموده و از دلوهای مالی از اطفال
سلطنتش خبر میداد و آنک روح افزای باب بریده را میخواند و ابلی سوز در شرب ناب میو و دگفته اند عیبت چو سلطان سر زنده باشد
زمی خدیجه از سر تن کی که لاجرم بکن بر علی هست از و پذیرفته خیال استغالی و دواعی و جای گرفت و در ماه مبارک رمضان سینه شمع
که میرزا پیر محمد در غوغا خانه باطن چراغ انابت را فروخت و از فروغ نایره دست شمع مثال میوخت پیر علی باباک جامع بیباک بر کرد و سر بار
پادشاهی محمد کردید در چهاردهم ماه مبارک خلکو آن شاهزاده سعید را شبیه گردانید میرزا سیاحد میرک د شیرخان از مد و ش
اینها همه رسان گشته بسان با و وزان بکباب برآه شافت و کیفیت جرات بر علی را بر من حضرت خاقان ایسانید از پیشین آن خبر اند و انوار
بجا طر نور را یافت و امیر مضرب و امیر سیمونی ترمان و امیر نوشیروان را بهمه امیرزاده می احمد میرک که در محبوب بنام و اسناخت و مجاز
که بعضی نفس نیز عفت روان شود که ناکه خضر خافت میرزا غزل زله در اطراف و بار خراسان انداخت ذکر پنجم گفت میرزا حکم
حضرت خاقان و گشته شدن او و بقضا و سبحانی چون میرزا احمد و مملکت جرجان را بوا استیلا برافراشت و فوجی از اطفال مال را
بکاتب رمی فرستاد و بهر ارخان و امخول را که در آن ملک با آخری میرزا ابامو بود که جایند و باز نماند آن آورد و دگشت میرزا احمد
و اسطه سمت تصاعف گرفته خیال انتقال از بهمن سر بر زده مقدار آن محال شیع حسن محیی باجمی از ملازمان امیر شاه ملک که بنحیه جرجان رفته و
گفته اند که لشکر خراسان از امیر شاه ملک آمده ظاهره میرکاه و ابالت طغریا به باجمی بخت نایک که از نماند دست و پایشان به میرزا احمد بن
باور کرده و فرحقو رتبت خاقان سعید را بر طاق نشان نهاد و بر بهجت برق و با و اناسترآباد و عیان بکیران بکباب خراسان اعطاف و بنظر
شاه رخ مباد چون بنحیه استماع فرمود و بر سر نیم سوال سال مذکور میرزا احمد را استعجال نمود و در دو شب نیم و بعد و در دو قریه و در

[illegible]

آخوالا شکست بر اصحنایان قضا و میرزا ستم و میرزا اسکندر روی وادی فرار نهاده عازم خراسان گشتند و میرزا پیر محمد بقیه و قطره اخضا منافع
فرغانه و او که اصلا اسپهان متعرض مردم اصحنایان نشود و بهر کس در غلایان عامی دهنده اصحنایان چون این رفته بودند چون جوق روی امید بدگاه
میرزا پیر محمد نهادند و آن شهر کرام اخلاق همه را نوازش فرمود و چند روز در مغاور شهرت و کشته ان شربت آلاخان فریفته اندکجا که کاشان و قزوین
و سایر توابع اصحنایان تحت تصرف درآورده و بهر دو با آنکه در آن زمان قضا بسیار بنبیله فتنه بود و قطره اصحنایان را بواسطه و با آن زمان اندر دیدند
بودند پس خدم میرزا پیر محمد طاعون و دیبا کشیدند و بهر دو با آنکه در آن زمان قضا بسیار بنبیله فتنه بود و قطره اصحنایان را بواسطه و با آن زمان اندر دیدند
دوای بخواب و قطره این نظری جمع شد و چون حاضر میرزا پیر محمد را بمشالی بن بود فراغت یافت قرن دولت و اقبال بصوب دارالملک شیراز
تافت ذکر رفتن میرزا ستم باستان خاقان و دوست نواز و مراجعت نمودن میرزا اسکندر به کجانب شیراز چون
میرزا ستم و میرزا اسکندر از شهر کشته مانده و غلایان بصوب خراسان افتند و میرزا ستم اعتماد و بطرف و کرم خاقان جنبه شتم کرده بدلا سلطنت فرامید
و با حصار عوارف و عواطف مخبر و بهای کردید و میرزا اسکندر روزی چند در قریه احمد که در میان تون مجلس واقع است بسربرد چون زمانه
با فشانان رانده بان کشاد و نیم شبی از شهر به روی بطرف بلخ و شیرخان نهاد و در حدود آن ولایات جمعی بدو پیوسته میرزا فکیده و کرم خاقان بدو پیوسته
نهضت نمود و میرزا اسکندر تاب نیاورد و به طرف کناری آب گویه رفت و از آنجا ماند و خاقانده و والی ولایت سیدی احمد رخان شای
را در ده مقام مناسب فرود آورد و کیفیت حال عرفان خاقان به میرزا اسکندر رسانید و آنحضرت از غایت کرم تر در باب سفارش میرزا اسکندر بهر
پیر محمد نامه نوشت و فرستاد سیدی احمد رخان فرستاد و پیغام داد که رفقه را میرزا اسکندر بشلیک کرده و او را مطلق العنان گردان و بعد از وصول آن نوشته
میرزا اسکندر عازم فارس گشت و در غار شام ۲۶ ماه رمضان سنه احدى عشر و ثمانه سپاده بشیراز در آمد و میرزا پیر محمد چون انزال برادر جز یافت دست
از طعام باز کشیده بمان ساعت و در طلب و مقدار از لطف و رحمت نمود که خاطرین سخن کردید ذکر شهادت میرزا پیر محمد بشیر
خدم حسین شربت دار و جلوس میرزا اسکندر به کجایی برادر برادر کوار در شهر سنه ثانی عشر و ثمانه سپاده میرزا پیر محمد عینت خیر شکست
کران فرموده میرزا اسکندر به محبوب خویش گردانید و چون بوضع دو چادر بر حسین شربت دار کجایی التفات پادشاه بنبیله و طوار از میرزا
طباقت بدجرامت ترقی نمود و در نهایت شفا و شفای جمعی از ابل شرارت را با خود متقی ساخته نیم شبی برین خاکه میرزا پیر محمد را فرود گرفت و آنجا
شربت نهاد و چشاند و میرزا اسکندر در کفایت عادت و خوف یافته علی الغور را در حق طریقی بشیراز پیش گرفت و دو شبانه روز علی سافت کرده بهر
در آمد و هم از راه مجازت میرزا پیر محمد را که از قبل پادشاه شهید عالم بشیر بود در فتنه کفایت حال را بدو متوجه و خواج و سایر اعیان بشیر از تخت کمان برد
که آن حرکت را میرزا اسکندر صا در شده چون مردم دیگر از راه و شهر رسیدند حقیقت حال را بر او و میرزا اسکندر گردانیدند تا میامرا و انشرف
دست بعیت بهر میرزا اسکندر دادند و حسین شربت دار بعد از آنکه شهید نهادت در کلام جان میرزا پیر محمد کجایی نید برادر خود خواج علی با فرشتا که
میرزا اسکندر را نیز پادشاه میدن و بهر حال بتلاک گردانده و حال آنکه او بمهمانان با و بشیراز رفته بود و امر حیدر احمد شیرخان زمان بطرف یزد که بحث
و باقی مراد حین شنیده و آن ملعون بجای از حصار دایره حلال سپردن لقا بهر شیراز نشاند و میرزا اسکندر بهر با صحنه و ساخته و کوفه از صحنه شام
از جانبین با دختن تیر و سنگ و افروختن با ناره و حرب و جنگ برداشتن و بهنگام غلام ارا و لشکرین بکشتن جناب اسکندر می کشیدند
و روز دیگر از تعداد با فخر بطرف کرمان که بکشته و شاد را بهر دو میرزا پیر محمد که بر ستم شعلای بطرف کرمان رفته بودند و مراجعت نموده با خود دو بهر
صدیق و را که بشیراز آورده و در سر شایخ نصیر الدین سعدی بعضی از بروت و پیش آن بکیش را رانیده و دشمنه را فرار داده و کلاه بکشت بر
سرش نهاد و آدمی را بکیش گردانیدند و جان میبارست آن خصیعت را بنظر میرزا اسکندر رسانیدند و شاه از روی سپید که در دم را چو آنکس می
داد که اگر او را بقتل آورد در مزاج ندیده و با هر غضب اسکندر می این جواب التماس یافته بدست خویش خیم راست املعوان انداخته و بران
کشید و فرموده و برخاستن آن سرافراز شاق و لغایان با ملک ساخته و سر بر شاد و با ملک اصحنایان هر شاده بدین چنین بعد از روز در کشتن
ذکر خراج سلطان معتمد گشته شدن و از دست برد و لشکر میرزا اسکندر و بویان رسیدن میرزا ستم با بالیت و کلا

و لامسته اصعبان گزیت و دیگر دمان اوقات که صاحبقران عالی کبر سلطان بن العابدین بن شاه جمعی از شاهان مصر را از فارس با مادران که کوشا
 بر سر سلطان محترم بطرف شام که بر کثرت در خلال این احوال مذکوره مذکور است با دوازده بایجان شایسته و مخلصین حاکمات میرزا یوسف گشت و بعد از چند
 روز که در تبریز بعیش و نشاط اوقات گذرانید با اتفاق امیر نظام مایک و بدالت قاضی احمد صادی حاکم اصعبان شد میرزا غفر بن میرزا ابوجعفر و امیر
 سعید بر لاس امیر نظام شاهی که در آن مملکه بودند پس تحقیق از خبر بخت قتل امیر بیرون چندی تا آنکه قدم در میدان جهان اصعبان صوب یزد
 نافتند زیرا که در آنجا در آن اوقات میرزا اسکندر میرزا امیر فاضل امیر را غرض شایسته شرافت کرده در مصر در کیفیت مادی و بعضی میرزا اسکندر شایسته
 و انتخاب که در نهایت یزد داشت و بر سر اصعبان با اولی دانسته غنائ و نهایت بد انظرف یافت و امیر صدیقی و امیر کبیر مرث و امیر بایجان را از غایت
 عزمش و اتباع و فرستاد و آنده و طایفه در حدود یزد و بیکدیگر رسید دست بدست و خیمه زدند و اسکندر بایجان غالب آمده امیر عباس شاهی را بآن بوست و
 و کربان راه و فراسان پیش گرفته و بعد از وصول امیر را در آنجا بکشتن خود و تا آنحضرت حاکم سعید اجابت طلبیده و توجه اصعبان کردند اما امیر
 اسکندر چون نزدیک اصعبان رسید سلطان محترم موبک اسکندر می را استقبال نموده در حاکم آن دو سبکینه خواهم رسید نه کوش
 و بهشتی با فتنه بعضی از اصول اعیان فارس سلطان محترم بوسیله و بآن چند اصعبان بایجان در کشته تا نزدیکت و نیز اسکندر اندک اما امیر
 سیم حضرت و برتری پرچم علم اسکندر می دید و با احوال آن دو مانظر می روی بودی و فرار آورده و اگر کشتن سبکینه عراق و آذربایجان
 و شکر شده سلطان محترم منزه کنایه جوئی رسید و خواست که امیر را با جمیع بایجان و احوالی عظیم العجب و حوز داشت که بداشت و بر
 قضا فدا که یکی از لشکریان شایسته بودی رسید و بهم در کشتن شعل جانش بایجان فرو نشاند و چون حال قاضی نظام الدین احمد صادی عصبان
 عطش بر پیشانی سبکینه ابواب شهر اصعبان بر روی میرزا اسکندر کشتن و بایجان تمام در ظاهر آن مملکه بروی نمود و در آن شام امیر را در کشتن
 شهر رسید و قاضی محمد با سیر سرداران و دارالملک عراق انتخاب کرد و در شهر داور و در میرزا اسکندر بعد از تسلیع از خبر توجه شایسته
 گشت و معارف آن احوال مراد و که بطرف یزد رفت و بید و بجا هر چه شوالی بود ندان مملکه و در آنجا میرزا یوسف غلیل و حکومت آن مملکت
 فرستاد و بعد از شش روز قاضی سعید با سبکینه و اظهار طاعت و انقیاد و موده التماس کرد که در کربان در آن بر کر اصلاح دانسته و بایجان فرستند
 تا بعد و معادن یکدیگر را بجمیع شخصت باجمی و او نوازش فرموده میرزا ابوجعفر بن میرزا غفر را با همی و علم و دین و چشم زده میرزا اسکندر روانه ساخت و بوی تو
 که بهمن و بلیون شخصت که باجیک را ملاحظه فرموده برادر تر که با کشتن و اقبال بر صلیح و اعطیه با شایسته است با کشتن فرستاد و بلیون که
 نسبت لوازم و خوت و مودت کما می آید فی عقد الفت نظام بند و مصلحت باجمی بر دقیر است التیام کرده و اسلام و الا کرام و مصلحتی اندکی خبر
 خلف محمد و الا نظام و غیره کرام و کشتن در میان ششمه از حال امیر قرا یوسف و سلطان احمد بعد امدی و ذکر کشته شدن
 سلطان احمد و تبریز به شیخ ستم و بنده امیر قرا یوسف بعد از شهادت میرزا امیر شاهی که در آن و فرار میرزا ابوجعفر کجانب کران تا
 ملک اندک بایجان و داران را بخت تعریف و او در و دشوار عدل و داد اظهار کرد و سپهر خود پیر بایجان بهانه آنکه سلطان احمد جلایک سلطنت و بایجان
 در آنجا کشتن با جمعی بوی و کشتن او را فرزند خوانده بر سر پادشاهی نشاند و در جمیع ملوک و خطبه و سبکینه با شمشیر و شمشیر ساخت و فرمود که طریقی می
 و اکل و چنین بوسه که پیر بایجان بهاد و خان را بلیون ابوالنصر یوسف بهادر و سوز و خیز و بر که پیر بایجان مجلس اندی و فرای یوسف دست و اورنگ
 بر تخت نشاندی و خود و پادشاهان و دوزخی و دینش و چون بن خبر ملک و حکام اطراف رسید بایجان با تحقیق و بیکار که امیر قرا یوسف ارسال
 داشته مراحم تنبیت با قامت رسانیدند و امیر قرا یوسف قاضی یزد سلطان احمد فرستاد و پیغام داد که چون حضرت سلطان پیر بایجان را بفرستند
 قبول نموده بودند اما لغزیز فرزند را بر تخت سلطنت نشاندیم و خود در مقام لشکر کشی و دفع شره معاندان که اجابت در میان بسطیم تا برای عالی واضح
 باشد و سلطان احمد باجمی قرا یوسف را نوازش کرد و به تبریز بایجان خبر و دیگر سبب با و شاهی ارسال داشت و چند کما می میان سلطان احمد و امیر
 قرا یوسف میان آنجا و مشیت بود اما لاهور و زلزله بقاء و محنت ایشان راه یافت و سبب مخالفت آن شد که در خلال احوال مذکوره و در سلطان
 احمد راه داد و اندک شهنشاهت یافته با و بایجان شافت و امیر قرا یوسف روزی چند او را محمودین غایت کرد اندک اما امیر شایسته

رسید حضرت خاقان سعید پور به نفس انتقام مخالفان بلوچ خاطر و جوی غیر متفق و در شکر دایند از آنجه مدوش و کایه غایت از خیر و فضل نمی آید و در
شانه که خاطر عالی ما را از آن تو لایات ما و را را که تو خراسان و ده غنایمان و جز سینه امیرا یوسف را در باجیان و در آن دوران حرب و انواع و لو اجم
مکر جمیع جایان رسید و چون توبه بدینجا بختیم فتنه و چنان بهرام دولت جده اجتماعی لشکر با جماعت محروسه بطرف بلخ راه و مصداق حرکت آمدند و بسیار
بعد و قطار شاه مطاریه بر تن زن و نیزه که در جمیع کشته شد و اعلام حضرت سلب تباریج میسر و هم چرب از دولت سلطه به راه طرف ما رسیدن و نصبت نمود
چون بر تو و حصول رونواری پیشا پور و نداشت حضرت خاقان سعید میرزا اسکندر را که در علم آورد و مصنونان که ربابات عالیات جده دفع فتنه قریب و یوسف
از کمان و تیر و تازی باجیان است بیاید که آن فرزند عزیز طریق نهاد و یکجای مسلولک و نشسته با عساکر فارس و عراق در رونواری می گویند جایان بودند و او به
ملک جده رسانیدند آن کتابت بجانب مصعنهان در حرکت آمد و مملوک بجاوی آن نشان در جرجان قتلان نمود و حکام مانده در آن و نیزه و چرب
و کسلان را که بشرف طارست رسید و در طریق بحر انعام و احسان ساخته حضرت معاد و تفرمود و او سعید چون با مصعنهان رسید و مکتوب حضرت
خاقان سعید را میرزا اسکندر رسانید بجانب اسکندر می گمان بود که حضرت هند ملک است و در دو روز و در باجیان در کج صحبت و قبت بر زبان می
بنایان و مصعنهان که در بعضی بعضی انعام غافل مانده او سعید را جواب می درشت گفت و یکی نوکران خود را همراه او کرد و آید و اجارت مراجعت داد
و او سعید و قتلان مانده در آن نوکر میرزا اسکندر بسیار کوشش خاقان عالی نشان رسانید به راهی که با فتنه بود بعضی رسانید حضرت بدان نشان چند
اتفاقات کرد و فرمود که اگر فرزند میرزا اسکندر خود را به جوش آورد باجیان بنوا نداند لشکر فرستد و نوکر او را بجهت فرمود و او میرزا اسکندر
بعد از صا و دست نوکرش را خلاف پادشاه سوده و صاف ظاهر ساخت و اسم جایان شاه را در او و در خوشی از غضب بنده شد و بنا خود مسکه زده
نشانها محسوب طمان با طرف و جواب ولایت قندهار و کل غزنین و سیستان را روانه کرد و آید و حکام کند و در با عیاد و اطاعت و دعوت
کرد و طغری احکام و بان جبارت بود که انعام با مؤسسلین و آری المومنین است سلطان اسکندر بن اثر المطلاع و حاکم سیستان ملک قطب الدین
ابلی میرزا اسکندر را که کافری اسلام نام داشت مقید ساخته بکشتی که با نوشته بود و در میرزا یوسف کشتی که در پرتو هایت پدر برادر خود بود و
و میرزا یوسف کشتی آن مختار بار و دو می جایان را رسال نمود لاجرم مختار میرزا اسکندر تحقیق پوسید حضرت خاقان سعید غایت از باجیان را دفع فرمود
و در او ایل بهار میرزا یوسف را بدست سلطه به راه روان کرد و بعضی بعضی در چهار و پنجم محرم امیر سعید خورشید خان را روی توبه ملک استی آورده چون
خواری مسکه طغری کشت جمعی نوکران میرزا اسکندر را که بخت بد را که عالم به راه رسید و بعضی توبه کامیاب رسانیدند که امیرزاده اسکندر
خواری از امر او لشکر را با هزار محاربه ساه و فرمود و صورت واقعه آنکه در آن وان که مملوک حضرت نشان در قتلان مانده در آن قاتل داشت حضرت
ساده قاصدی به درگاه مالکیناه فرستاده التماس دارد و فرمود و این تلمس خورشید از غلامان نشان شاه منعی ساهه رفت و او بعضی بعضی سیر سینه
رسید میرزا یوسف و بعضی بعضی به راه بر لاس و بیان و قمعین و عید الله پرواچی و سعد الله در ناخری ساهه که در و چون کعبیت توبه آن مردم از اجاب
نوکران میرزا اسکندر نزد خاقان و الا که بعضی بعضی پوسید امیر حسن صوفی رخا و دو لخواج و امیر چار نشا باقیان و امیر چار نشا را به دینار سوا
بحضرت حضرت الله و عیاد ساهه مامور کرد و آید امیر میرزا اسکندر چون بر توبه جان شکو عرف با فتنه با یکدیگر شورش نمود و در قندهار و چار
میرزا اسکندر را بر طاقان نشان نهادند و بعد از خلاص و دو لخواجی با مراد و اظهار خاقان عالی مقام را میوستند و باقیان توبه آدمی جایان کشته
در رونواری حضرت شریک پان و قمعین و عید الله پرواچی و سعد الله بشرف بساطوس ستر یا به مادر مشرف گشته و مملوک جایان ساهه نشاند و در قندهار
امیر حسن صوفی و امیر سعید علی و سایر امیر میرزا اسکندر را بلا زشت خاقان نشاند و چون فرزند رسانیدند و حضرت در آنجا متصف و عطف و حراحم
مسبذ داشت و در فضایی دلگشایی و بهوای تکیه فرموده لوامی جا کشتی بصوب مصعنهان برافراشت ذکر وصول مملوک کعبت نشان
نظاره بر مصعنهان و بیان بعضی از قاصح که روی نموده بود و در آن وان چون حضرت خاقان سعید در ولایت ساهه از امر
شکار باز پرداخت شفا تفتت عالی است در بهوای سعید ملک پرور زاده پورش مصعنهان را پیش نهاد خاطر ساخت و پس از دفع سنار باغ بر ستم
که در دو فرسخی آن بلد است از پس مقدم آن پادشاه عالم رشتن از آن کشتی و درم کرد و پنج محمد قراست امیر عباس و شیخ علی قزاق و قریب سینه

و بعد از آن

عبدالله

برسانید و ملک کلای ارمایا آن ولایت بخشید و امیرزاده رسم را حکم در الملک عراق کرد و ایند با ملت محمدان ملوک و مرد و نهاده و لرستان را بمیرزا
 زاده با یقین و غیره میرزا غیاث کرد و میرزا ابراهیم بن میرزا میرزا شاهی صاحب کم روی حکومت ملک کوی کرد و بلده نعم با توابع و لواحق بحساب میرزا احمد
 و قاصد ملکی گرفت و کوشش پویش شاه زادگان را در روضای خاقان بلند مکانی صفت را در پیش پذیرفت تا آخر قریب شرف از غنیمت همت عراق فرست
 یافت اعلام حضرت اعلام درین ایام با او و نیز در الملک شیراز شافت و حکومت نگاهبانی نامزد میرزا صاحب شد و در آن ایام بمکتب
 میرزا ابوب حبیب امارت مآب را عارضه دست داد و که اقلبا از حاکم و مرد و مرغ و مرغی از تنگنا می چرخان قلب بعضی عالم را در حاکم
 نمود و حضرت خاقان صاحب بار ماندگان را بمیرزا غیاث بنیایست کرد و اینک در سلطنت ملک فارس را در وقت قد ارشاه زادگان را در خلاصه شایع
 خواجه صفت و نام میرزا ابراهیم سلطان نهاد و آن قره العین خلافت و جهان بینی را به پستی مبادی معدلت و رعایت رعیت و صحبت و نمود و عفا
 خویش بفرست و حرکت و کر است اعطاف داد و در فارس بدو العیا و نیز فرامید و از انجا به دیارستان برفت نمود و در ۲۲ رجب سنه ۸۶۰
 سبله فاجعه برآورد و در آن ایام ابوب حکمت و معدلت بر روی توغنان آن دیار برکش و حکام شرف و اکابر اطراف بعد از وصول آن مظهر عدالت
 بدو استیضه فایده دولت و اقبال باستان دولت ایشان شافت و با صفات اطراف اختصاص یافته و عاقل و شایسته ازین بسیار فرست یافتند و امیر
 سلطام حاکم که از اقربا بود روی گردان شده بود و فوج الدوله را در میرزا کوروش سمداری و نصرا و قهرای ساه از آنجا که بودند و بعد از آن ایام
 الملک کعبه را در دست عبد اللطیف از که مبارک گردانید و الله تعالی و مکرر با بعضی کعبه بر سر رسید و مکتوب و الی آن بعد از آن که در آنجا بخت و
 و مدت بود برسانید و من اندلحون و التائید ذکر بعضی از حالات ما و را و التهر و ترکستان و رسیدن میرزا الغ بیگ
 گورکان باستان خاقان عالی شان در آن ایام که خاقان بعد از مدد و اصغیان بود میرزا الغ بیگ گورکان از نیمه قریب از آنجا که
 امیر که در او وجه حکومت نمود و فرستاده او را طلب فرمود و میرزا میرک محمد در طاعت فرمان معاذ و در پذیرشک حبه جناب سالی یکی میرزا
 پروا یکی را که در ملک خاص و مقر بان نظام داشت بجهان مهم روانه و از چند کرد ایند و امیر را نیز پذیرا بنیایست و تا یکشته میرزا الغ بیگ حاکم
 اندکان شد و میرزا میرک محمد و در ملک ساخته و بنا بجهال و صعب السالک بود و میرزا الغ بیگ حسی را مکرر در و به پاید و کجا و ل سپرد
 و از انجا بحاجت اندکان در حرکت آمد بعد از وصول تحقیق پیوست که میرزا میرک محمد به می بدای ساخته که بدست آوردش متعسر است لا محرم
 میرزا الغ بیگ را بایت مراجعت را فرستاد و امیر میرزا و امیر علی و قهرمان را با یکدیگر جلالت بین دولایت گذارشت و میرزا میرک
 احمد از مراجعت جناب سالی یکی خبر یافته از آن گویا پاید و امیر غلام و او را اندکان بعضی می چرخانده تا کجا میرزا میرک احمد برایشان یافت
 و اگر شمر داران را بر سر تیغ نیز بر خاک بجا انداخت و بقیه السیف خود را بقطع اندکان برسانید و اطراف برج و باره را بجهنم کرد ایند و میرزا
 میرک احمد روزی چند با صبره پرداخت چون دانست که فتح ممکن نیست با گشت و بعد از آن که جز وصول ارباب عالیات بدو استیضه برت
 و ما و را و التهر فرستاد یافت میرزا الغ بیگ بقیه لازمت پدر بزرگوار عظم خراسان نمود و در دوازدهم ماه مبارک رمضان باستان سلطنت شایسته
 رسیده با صفات عفوخت و اشتغال و تنه و سبای شد و روزی چند بفرمان او در مقام حال گذرانید و حضرت معاودت یافت و بعد از آن ایام
 پروا فواری غیاث خاقانی از اطلاع رحمت و دهرمانی بروحیات حال شاه زادگان و دست و در حال میرزا با سطر فایده املت و ولایت طوس و مشهد مقدسه
 و ابود و بیگهان و و جرحان و خوشان و سنای و یاز و سترابا و دشمنان و کبود جامع مع انواع و صفات و مکتوبات و مکتوبات کما میباش
 گرفت و در سنه ثمان و هشتم و ثمانه خاقان را در معرکه کون تعمیر قلعه اقلتا از دین که صاحبان حضرت نشان در وقت فتح خراسان از آنجا
 کرده بود و پیش نهاد بخت بلند بخت کرد ایند و بانک زمانی انحصار سپهر انار چنانچه پدید میر و ساخته و پرداخته گشت و مطلع معین
 نگذاشت که مقصد بزرگ مرد در آن قلع را گردانند تا تمام رسیده و العلم عند الله تعالی بجمیع ذکر محلی از و قاصد کم روی دولایت عراق
 و فارس بعد از معاودت خاقان صاحب سعادت دست داد و بیان توجه آنحضرت کثرت و دیگر بحاجت
 و از الملک شیراز در صفای مصالح بلاد و عباد از جمیع حالات کسب از مراجعت ارباب عالیات در ولایت عراقی نهاد

سرمه خند فرستاد و دیگر از وی چیزی پدید نیامد و چون رای ملک آرای غافان کشور کشای کلز سلطنت را از خار و خاشاک فساد و بیهوشی و بدست و
امارت با وجود و شریعت غیاث سلطنته و الدین میرزا باقیتر با راست - اشارت علیه صدور یافت که آن نو بود و باغ پادشاهی بیرون و در دیوار
نشسته نمایا و در قریب از بار بزم حدالست غصیل ساد و همون بیایون فاکم بن الناس الحلی را منقود داشته و عظموم از عالم استند بیت بغیرا و فریاد خوان
رسد بدرد دل او را بان رسد و میرزا باقیتر بموجب فرموده میرزا شام رخ نهاد و عظموم در آن وقت کتاب حدالست را میخوان و دولت لغت
از سر گرفت و از لغات نو از میر غمش نال ملک و وقت بنایکی صفت حضرت پذیرفت و بیاض ملک شد از بغیر و لغت خرم ذکر آمد ان سلطان
او پس بناید کور لاس باستان اقبال ایشان سپهر اساس افکار عتق الطاهر سیدش الدین الحلی که سالک طریقی بودی که نشسته علم
کران را با قبول فرموده بود چون از میر جان نزد سلطان او پس رفت هر چند او را بر تو جویا بر سر راهی غیب بود و کمالی رسیده بنایران جناب برهمنوی صفات
بدان سلطنته هرات نشسته که بحیثیت مرشد سلطان و درین با عرض رسانیده و از آنجا به نیشابور و از نیشابور به خراسان و از خراسان به بلخ و از بلخ به
برلاس و میر جوینی زغان و از میر قبان شیخ باقیان که کام ولایت فرود و سبستان و چهل چار سپاه حضرت نشان موجود و میرزا که میانه شد که میر جانشان
براه آورده بعد از وصول بدان حدود سلطان او پس در شهر مصلحین بود سپاه حضرت پناه خار کا صره و محاربه کرد پس از انصافا و بعد از سلطان او پس مولانا
نزد آمد از حضرتش و پیغام داد که اگر حضرت غافان حدالست بکنده بنده را بخشید و شمار حاجت نماید قدم از سر ساحت خلافتستان رفع نشان سادت
نام و امر بحیثیت آن امر شده است یا بر سر راهی کرده آنحضرت جواب داد که اگر سلطان او پس در قول چنین صحت باید که یک از نصیحتان خود را بدینجاخت فرست
تا شکر فرست از ترک محاربه کند و حق امر آنرا که از ما نگیرد باز نگردد و از سلطان او پس از فرمان واجب الاذعان که ساخته و او شیخ حسن را
که از جمله کارکن دولتش نیز به تعریف خاص داشت نزد امر فرستاد و ایشان را دعا بکردار بنخواست علم فرسان گفته و در آخر جیش حسن را بر سر با
بوسه غافان بنیسانند و او بران تصریح و بیانگن سلطان او پس را خود است نمود و التماس کنیده و آن بعد و میانی کرد حضرت غافان تمس شیخ حسن را
بجای قبول فرمان داده و تمهید فرمود که در حق سلطان او پس بنده نشیند و در قفس بر جریم و در لاش کشد تا کج شیخ کبریا ان گرفته خاطر سلطان او پس را صحر که در
تا او را مصلحتی که مرسته در در و در پنجم سال بدو که توجیه شد و بعد از طی سبایل با بر سر سلطنت میر سید باصفاء لطاف باو شایسته اعطاف
خسرو و از خصما صافیت و در او و خرمای و بروج الاخره مشرین و غافان به سلطنت بصوب برقه شافت و در او و خراسانی که کج کران بوقوع انجا میهنی
و آن غافان و الاشرار را میوه غنای بابت ولایت بدیشان فرستاد و در شب بختبند و خجادی و الاویش غنای و شاماه ولادت با سعادت میرزا زکریا
الدین هلاک الدوله و میرزا باقیتر افغانی شاد و حبیب و بان و هلاکت از آفتاب پر در کرد بدین نبات خوش هیچ جوان زبان بکشد ذکر مرسته
از حال سید محمد الدین وزیر و کفر شاد شدن و غضب غافان صفائی صمیمه و در آن وقت غافان صاحب سعادت میرزا شام و بروج
بهادر و در او ابل و فوات سلطنت تعلق به فخر الدین میداشت و چون جناب سادت تاب و سید سال علم اقبال و در آن وقت از فرشت خواجی غیاث الدین
سالار که در سلطنت قائم نویسنده کان دیوان صاحبزادان حضرت نشان مضمون بود و در آن لغت بود که چون تمام اوست بنده و هیلنه شام خیریه شافقه در سینه غنای
و غافان نیز سید فخر الدین تهریز بود و سید معز الله خواجی غیاث الدین سالار وزیر شد و او بعد از شرح در آن کسبست بر غایا و در سنان مرهم عدل و
احسان بجای آورد و تا بامر او کان دولت بفرموده میر سید فخر الدین مبلغ سصد تومان بروی تهریز بود و در سر دیوان جنایت و حیانت
گشتند و پس از آنکه گیسال از شروع او در وزارت در گذشت سید فخر الدین مبلغ سصد تومان بروی تهریز بود و در سر دیوان جنایت و حیانت
رجوع غیاث الدین و کارکن نشسته شد و امر اعظام تیج انتقام از بنام برآورده و آن وزیر را که میرزا باقیتر را که آخرت رو کرد و اندکجا سید
فخر الدین را و می پنهان بر سنده وزارت نشسته تشبیه امور ملک و مال اشغال فرموده و سید اگر چه جملو محبت و مکر و محبت انصاف داشت و در فضیلت
خواهر سادات و علما و اکابر هم لطف و احسان میداشت اما بختش صفت و سیمه جیب و کثرت و کبر و غایت و در پیشش و می و مردم آرد می
مجبور مظلوم بود و بعد از قتل غیاث الدین سالار مبلغ سصد تومان تکلیف و تحریف و تلک و زوال دیوان حاصل نمود و در وزیر و پادشاه و فخر الدین
می یافت تا به نهایت خستیا و افتد از بر سید و فرمان او در اطراف و اطراف ملک غافان غایب ان بیان احکام فضا و فقه فاضل کرد و پدر که او

سید

انصاف

امید که چنانچه کلبه بر ملا دو و بار شد و آستانش منجم اخبار و اشارت بلدان و اصداد بخت زانو اندیش ملک شغری بدر که جایش ملک چاکر
 اعیان زمان و اشارت جهان که تلاش میفرستد پنهان بخاطر یکسبک را بار میزد و چون حضرت شدی بعد از آنکه مردم از چند در سدر که شندی نیز از معدودی
 نام بردی کسی دجال دخل بودی و اکثر طاعت نکرده بایستندی و پس از آنکه قرب ده سال غیاب سیادت آب در فایت شمت عظمت و روزگار گذراند
 آنکه هر سیزده چنانکه حادث است و در سمرقند و مواسبه طای خوشی که شید در شهر سمرقند و غایت میرزا باقیقر بعضی از خود را پسندیدند و
 معلوم نمود و خواهر نظام الدین محمد بن خواهر داد و در سرکش ساخته بر حسب وزارت منصب فرمود چون خواهر محمد بن داد و بخت طبع و لطافت بین
 انصاف داشت و از یک زمانی بجای حیات و دعای استیغفار الدین و خوف باشد که بیکیه و ایما تا بهر آن زمان غریب و کلمات عجیب و سید پرورد
 و دست سید از در غلبه که تا کشته زنده بود و بعد از آنکه بی آرام شد و ملک طرد و آن که بر صاحب سید محمد الدین صاحب دیوان و خوف داشتند
 از سیم با سلسله بند برکنار آمدند با دمی لرزید و مجال اظهار علف او محال میداشتند و چون تغییر خراج میرزا باقیقر نزد بیکمان در موضع انجاسید
 امیر علی خانی در مقام مامور آمد و خاصه که مبلغ دو سبک تومان یکی بر سید محمد جرساز و از آنرا عمده بیرون آید و میرزا باقیقر خاکی بر پیش این
 قضیه نموده امیر علی بخت برض رسانید که سید از غار مصلح کلی تصرف کرده است و سید برین سخن کار نموده مگر شد که عرض خواند کنند و فرمود
 بهیچ و فرار شد چنانکه که مبلغه را بر میبرد بود و بخت و جویی که ازین گرفتاریه باز آید و آگاه بر سوار و سید شد از آنکه خواهر میر علی بن خواهر
 محمد بازید که محرم اسرار سید بود و در ملکات نام خود بخواند و دو و مبلغه سنانده سید تسلیم کرده بود و خاکی کشته در طلب بود و او بر سر درخت
 میکفت تا هم بخوبت رسید و کار برده بودی که در دید و کیفیت آن بخت محروم خاکی سید کشته پادشاه بنی غنای در مقام قفسش آمد و سید
 بر آنکارا در آمده میر علی بخت بخت خویش قرار کرد و میرزا شاه رخ کلمه سخن حکم با نظر بر منظور داشت و سید مکرر و کبر علی آنچه از آنجی گرفت باز
 و بعد از آن هر کس سرچ بر سید جرساز و سید از سارین خواهر میر علی و جمع دیگر که در میان آن حاضر بودند و سید فرزند الدین بن غیاب شغری
 شد و بخت آن برسد و وزارت ممکن بود و لیکن خواهر میر علی و دیگر زندیان بختانی را که تا غایت از دهم سیاست آهسته بود
 می توانست گفت و باوند بلند در سر دیوان زبان آوردند بخت و وقت ضرورت که نماز کرد دست کرد و شمشیر بر زمین و جمع دیگر که در شوشها
 سید داد و بد و دانه طرف بغیر از دستان دهند و سید فرزند الدین در بجا اندیشه در هر مصلح چنان دانست که مبلغ دو سبک تومان بقرانی و خود را
 محروم حاضر میفرمود و در دو و سبک که دو سبک تومان یکی در عرض یکسال بصله فرمود و آرد و آگاه دیوانیان بر حسب فرمان سیدی کران بر میسید
 نهادند و او را بدست مصلحان دادند و کار سید فرزند الدین با مضر را که امید و غایت میرزا باقیقر فرستاد و در رعایت حضرت رسالت بنابر
 صلی الله علیه و سلم تسبیح ساخته این بیت را در آن عصر ضربه داشت ثبت نمود بیت جگر و تاب دل در موج خونت گزینی
 بر می خفتن گونست شاه زاد و جواد و کج چنگ بست کرد و چهر حضرت خیر الشیخ صلو الله و سلام علیه بن افعال کو میبده ناپسندیده
 که در سید فرزند الدین صده و یافته را می نیست و آنچه و میر سید تقی که در آنجا بمواریوست بیت ظلم کردی عدل میداری علی ایت محال شش پرتی دادی
 بر دم من از شربت نبوت سید چون این جواب که حکم حکم غافل داشت شهادت نمود از جانب میرزا باقیقر فرستاده پناه بوالله او عهد صفا
 گوهرشاد افار و آنجا بخت آداب برض و اهنال از رحم فرموده و فرزند زبان شفاعت بکش و بنابر آن حکم را در شش بندا در شش
 بدو تو بر روز عاریت بخت بدست و وزارت رسید غلی که از جمله دو سبک تومان هر تو و طلب می نمود و سیدان و جود را در اظهارات بهم
 رسانیده با نوعی جمل تر و زور در ندم و نه و جملی قرض می کرد و فرمودی آورد و با وجود آنجا شش و روز در میان وزارت می بود و کوشش می نمود
 غفلت میسود و ساخته رخ دلش بر بوی ماه پروازی نمود و همواره بر زبان میزد که از آن چندین تومان جوان گرفت و از این چنین و
 چنان حاصل جوان کرد و بیت خدی بد طبعی که شست و روز و بخت مرگ از دست و در آن آشنای غایت غصه را عرض مختلفه و علی تصداده
 برو و مبلغه یافت و صاحب فرانس گشته دست اعتبار را بهر از او من حال حاضر آمد و سید با سلسله کشید و لی در روز مقام کریم معلوم بر سید توانی
 نهاد و از حضرت وزارت آسودگی کشید تا در او خواهر دای الاوی سینه مشرب و تا غایت تمام عجمی منزل کردید و این جوان خواهران که از یکم و مانند

خداوند و جیشایه توقف اعلی برادری که در حرکت آمده خود را بوی ساینده و شاه را دکان بسمان یکدیگر علی سافست نمود و بعد از هر چه ظاهر نمودند
 برانچه مردم کردند و او نیز تمام معابد و تها و معین آمد چون هر دو لشکر در برابر هم صف قرار دادند بران نامی شایع خود را در قتل جمع ساخت و یکسار
 بر سپاه و دارالنهضت و امواج و دریای یکبار در تمام آمده گشتی حیات جمعی کثیر از مردان کارای غریب کرد آب خاکست و خون چون در و چون در فضائی داشت
 و با همون روانه غروب کوس و کور که از بهر نیلگون در گذشت محبت تن را سپ و سر زین سرگون شد زمین در پناخت صحرای خون شد میرزا ابراهیم بیگ
 کورکان که بوجو و جنودنا محدود و محصور بود برین کلمه دیو مخمبین او بختیکم کرم بسیار اندک مخالفت انعامت لغز نمود اما باجماعت را بختضای آیه کرم
 فی عینک غلبت فیه کلمه صورت حضرت روی نمود و لشکر و دارالنهضت بر سر خط رجعتان بودی فرارنا فیه حیرت و هجرت بر میرزا ابراهیم بیگ و میرزا محمد
 طالب بنحو استند که غلبت نفس قدم دران سر که نملکات نمند اما بعضی از امانع آمده ایشان را بجای که تو استند از آن دریای دعا عارصا صلوات
 بیت چنین است در هم سرای درشت کنی پشت زین و کبی پشت ذکر کار و خوردن میرزا شاه رخ بهادر و مسجد جامع جبراه
 لردوست احمد لرحضرت خاقان عادل پوسیده و داد و اجابت و نوازل اتمام تمام مینمود و همواره اوقات خسته ساعات را صرف نشنا
 طاعات و عبادات میفرمود و اکثر جماعت مسجد جامع شریف حضور را زانی میداشت و روی نیاز زمین حاصل میبود و او را ساجات و عرض حاجات
 می فراشت و در در جمعه بیست و پنجم ربیع الاخر نشین و ثمانه در وقتیکه مسجد جامع درون بلده فاخته بزرگ نماز کرده بعد از نماز اربعه ای فرمود
 و در اندیشه پیکت پوشی احمد را نام که مرید مولانا فاضل الله استر آبادی بود بصورت و ادخا بان که گفت در دست بر سر آمده حضرت خاقانی که از نزدیک
 را گفت که سخن بعضی معلوم نمی باشد و در فرصت یافت و بی اندیشه پیش او دیده کار دیو یکم حضرت رسیده ما چون حمایت داد چون ما
 داشت فاضل البرکات آن پادشاه فرزند صفات بود کار کار که گفتا دو حکایت زخم با حشا و امعا ساریت کرد و علی سلطان فوجین حضرت
 آن لعین حاصل نموده در ساعت اورگشت و ابریکو و میرزا فرزند شاه بود و بعد از چنان بدو یکبار از آن نمود و بود و او
 نفازه رون کرد که ناگاه بفرقیست از نشود و دست ایشان را که از نامه این جهت حیرت بر خلاق استعلا یافت و حضرت خاقان بعد از
 فرزند شاه را طلب فرمود و او بچنان سواریه رسید و در و چون دانست که زخم کادی نیست زبان لشکر همین نشان که با کور اندید حضرت خاقانی
 که در محض نشین میرزا فرزند شاه مانع آمده گفت که اگر مردم حضرت را سواره بنشیند رجبات و حیات تر و دوا بسند کرد و فتنه غفیم عاشر حو
 بنابر آن مقام عالی مکان پای در رکاب سعادت انتساب آورده بدولت و اقتبال سوار شده نفازه در غایت بهامت فرو گرفته انصاف از او
 باز بر این نفاغان شریف بر دو طبقه و قراقرم بعالجی آن خرم پرداخته در عرض چند روز نفاغان را بکمال حصول بویست کی در فضل و دارای آنو فخر
 قطعه سال تاریخ بنهضه دسی بود و در جمعی از ادای معلولات فتنه پس عیبتا فتنه در خاسان و بی شهر مزه کجودی و در سپاه چون فرزند
 خواست تا شرفی زنده شد مات الهقه بعد از وقوع این فتنه غیر میرزا بنیر و امر متجمل احوال احمد شغال گشته اگشتن و ایشان شده و در بیجا
 دخت آن در کتک لکیده ای فتنه که در خانه تخیه بان گشاد یافت و مرد و بچه فتنه که بعضی موصوف با این صفت درین خانه عایقه میداشت و بسیاری
 از نفاغان پیش او می آمدند و از آنجمله کیمولانا معروف و خطاط است و دین مولانا معروف مردی بود با نواع فضایل و بهر موصوف و کس خط و لطیف
 مشهور و معروف بغایت خوش کلام و شیرین کلام و بواسطه ذوق استعداد در صفت نفاغان و دینی اعلی بویستی و طایفه بنهضه هم از آن مشهور
 و الفاضل می کرد و انجیدی و در او با نعل طاعت سلطان احمد جلایر سیکو و در او اخلاص و قناعت و روی سیرت و آرد و میرزا اسکندر که در آن
 زمانه ماکم آن دیار بود صاحب مولوی مشهور نظر بسیار ساخته در کتاب خانه خاصه کتابت فرمود و مولانا معروف قبول کرده بود که هر روز بنهضه
 بیت کتابت نماید و در آن اوقات دور در کتابت نمود و چون آنچند مجلس میرزا اسکندر مقرر شدی لیل الوقوع بود خدمت مولوی را طلبید و
 از بعضی کسایت پرسید جواب داد که بخیر ایتم که دیگر و در بهار و با نفاضت بویسم میرزا اسکندر مقرر شده فرمود و در بعضی مناسب فوفا
 و شامیهان را فرماشته و مولانا معروف ایجا نشسته فاکتایت کرد و یکی از دشوار گردان خود را بفرمان ایشان بنهضه فرمود و تا از دیگر نشوئی
 نموده بهر از نفاضه محبت در غایت لطافت نوشت و میرزا اسکندر را و با نفاغان و احسان خویش محفوظ و بهر و کردار دیند حضرت خاقان معصید

و شایسته
 کان بنهضه
 فتنه و از آن
 احوال و حیات
 کسایت و حدود
 و در آن بهر خالی
 بسیار کردند

در آن زمان

میل فرود

بعد از آن شیروانا را معروف و باهرا گو جایند و درگاه خانه بنام او بن کتابت فرمود و مستعدان خواسان بعضی جهت تعلیم خط و درمرو را می صاحبان محبت و مایل کشند و او بشاید خوشی دارد و در گشتش بود که در گذر میرزا با اینکه کتابت محبتش بخاطر بی روی داده بود زیاد در یک سال گذارده نوشته باز فرستاد و باین سبب بود که در دست مولانا معروف و باهرا میرزا با اینکه نفس ثبت و درین وقت که انتخاب بدوستی احمد را می گشت و او را حکم قتل نمود و چندی نوبت مولانا باجای آورد و در دوازده ساله در چاه غلطه افتاد و لایق نجوس کرد و در آن مطلع از جمله منوطات اوست که ثبت از ترک چشم نو بر ترنم کرده است درون سینه شک اینچنان که دل بخواب افتاد و چندی ازین که در قمر داده مولانا افضل الله استر با دی بود و جمعی دیگر از و افغان احمد را قتل مکرر حرق شدند و در آن اثنا بعضی میرزا با اینکه رسیده که احمد را کجای بخلاصت حضرت غایت نصبت سادت در وقت معارف شاعر بدایت آفریده رسیده که هم او در حدیث الله استر نیز بر قتل خود که آنحضرت دیگر در خراسان نباشد و امیر اسماعیل عازم ماوراءالنهر گشته و گفته گفت که مخلص غایت ثبت بنیاد می چاشاد دست محنت اندر ما کربن درگاه میرزا ندیدیم و بدید ما را و چون حضرت سادت بنای فریاد نمایند شاهی سلبه که مرتضی سید میرزا را بیک کورگان مقدم شریفی می نمودند و آنست که در آن محکم محل تقبیل نمایند و التوفیق من الله الکریم الحمد کشار و در بیان رفتن موبک همایون خاقانی بدارالملک سمرقند و مراجعت فرمودن در رمضان حمایت حضرت خداوند چون بخلاف دستور محمود در خجالت راقی افغان سپاه حضرت شایان میرزا را بیک کورگان را شکی روی نمود درین فرصت که ذات حضرت صفات خاقانی را ندیجی که احمد را زده بود محنت یافت چه مدارک آن احتلائی بکایت میفرمود حضرت فرمود و خواجه شایان شهنشاه ثغمانا غایب است برادره در حرکت آمده چون بخیر الاسلام علی مغرب سادات سلطنت گشت میرزا با اینکه در آنجا اقبال آسمان موبک همایون بود و در جلیان میرزا را بیک و فرمان خاقانی بکلیان بصوب بلخ فاعله برادره مراجعت فرمود و در شب پانزدهم ما مبارک رمضان خواجه جمال الدین قنبر کبکی را را در ادبی شاه را و قنبر سینه خود را قتل معلوم شد و میرزا با اینکه بعد از وضع سوار علی مر اعلی سبت و یک ماهه که در سمرقند زوال احوال فرمود و خاقانی به قتل جمال بعد از حضرت میرزا با اینکه در آب میو عبور کرده که با و استر و سمرقند بطور ازم بختال انجام نمودند و آنحضرت چون بدید بلخ حضرت رسید که غایت محاربه راقی نقیض فرمود و زنده را از او سر بکشان را بپ باساق زنده میرزا را بیک چند روز در خا صدار و اختیار افشاد و آنرا از او فرمود که اوست در حرکت آمده نوبت دیگر شاه را زده و جاعل خاقانی و ادایت دارالملک صاحبقرانی معفو و مباحی گشت و راقی از وصول خاقانی بمهر خیزانه در ملکوت سخنان بر گرفت و در ابرقرار اختیار کرده نشنیدند و در گشت نصف لطفا پذیرفت و پس از آنکه همایون فرمان را به معسکون تنظیم امور ماوراءالنهر فرست یافت و در میان حمایت و هبنا لطیفیات عنان عزیمت بصوب هرات داشت و درگاه محرم گشته میفرمود و باغ را فغان زمین مقدم شریف غیرت انصاری را به میان کرد و اندام شایباری سجاده خانی میرزا محمد جوکی را بر سر می فرمود و آن بود که در عاقبت محمود میرزا ابابکر موسسه چند روز با عیش و سوره و عشرت و سرور میجست و در گشت حضرت همایون خاقانی بولایت عراق و از با یکجان برکت ثانی در اوایل محرم الحرام سنه اثنین ثانی و ثغمانا بیع شریف علی رسیده که اسکندر بن امیر قزوین با در یکسال بهران عیسان برادر او خوار شده و سلطانیه را بخراست خاتمه بنابر آن خاقان عالی مکان با جمع لشکر را و ماوراءالنهر و ترکستان و ختلان و جیسا سادمان و قندهار و بلخان و بیشان و کیشان و غزنین و کوشان فرمان داد و در در یک شنبه بیچم جبب جهتی بر روی خاقان باغ را عیسان از با یکجان در حرکت آمد بکیت باسپ اندام که جان خدای مجنبدی چون که دیگر نگذاشتی و غیثات السلطنت و الخلافت میرزا با اینکه در شش ماه لغمان را پس امیر علی که کوشان بر سر خطای بیچش را داشتند و حضرت خاقان پاک اعتقاد بهر عقیده و مذهب که میر سید بطواف در شش ماه غلام اقامت نمود مجاوران غیثات او بسیار را زده اندام و احسان بخشی و در محظوظ و بهرور میساخت و چون در ملکوت رسی اعلام حضرت اعلام باج سهر فروز نام بر افراخت همه جماع سپاه برستان و عراق و اصفهان و هرات و لرستان چند روز اتفاق توقف افتاده و در ولایت نمر از با سلطان از شیراز میرزا زین العابدین و امیر خجانی شاهی از یزد و امیر زرخان از ابرقوه و امیر غیثات الدین از کرمان بر روی حضرت شایان سید حضرت زین العابدین شایان حضرت فاکر گشته نگاه او را و هر که از آن ملکات حضرت نموده بکیت و یک ماه رمضان سایه وصول بجای سلطانیان

جنگ

براهمه که امیر علی خانی و خواجه رمضان قلی انضباط اموال و انی تعیین یافته و اعلام حضرت علام دوم ماه ربیع الثانی در میان حمایت سبانی از
 مستقر سرحد و است و جانبانی در حرکت آمد و پنج پادشاهان با شاه نیکو اتفاق بود و در شاه را در وزارت و امده و لیا و ابل مقبلا سادرت و مجموعه
 مجاوران وزارت و حضرت ابصلاط و صدقات و اختصار از رعایت اکابر عباد و زبانه و امیر خود و وزیر و وزیران و ماسر و دران باره و علی طایون
 می پویند و لوازم شیکش نشانی بجای آورده و نوازش می یافتند و چون ملکات می نصرب خیا مسا لکضرت انجام گشت و چون در شان از سر آمد و رفت
 و دران مرتبه تمامید که حرکت از باجمال نمود و لاجرم اشارت علیه لایفت که امروار کان دولت بوریا با ساخته و نگور کان ولایت و لایست
 انداخته و چون سکندر از وصول موکب خضر و زرافه شد ملکات آذربایجان باز گذاشته رایت بریت را فراشت و اشراف و اعیان آن اندوای روی
 شهر از ملکات قدر آورده و امیر علی بند مشرف از نیز شریف و ستون فرشته با صنف الطاف و جناس یافت و معان آنحال مرجهان شاه و قریب
 بر منوی سعادت و اقبال بدر که با طعن و استعلا نشاف و ظهور نظر انفات و عنایت پنهان گشت و در شان را برین وقایع پسر از آبیم سلطان
 را در شرف از حاضر دست داد که بر چند اعباد در مدوا و می کرد و معینه عباد و در چهارم ثوال سال مذکور تاریخ شریف آن شاه زاده سعید نقیض
 با شیان حدس پرواز نمود و میرزا ابراهیم سلطان را در مدوا و می کرد و معینه عباد و در چهارم ثوال سال مذکور تاریخ شریف آن شاه زاده سعید نقیض
 و در میان صاحبقران و طوق قرن اعتبار نام داشت و در باب نفوایت امور شریعت و عینا و ترویج جهام قیاس و امور اموره علم و معانی می فراشت و
 و کتاب بلاغت آیت شرف نامه که عامه و کلکین از ابل عامه بر گزینان ابلعی در سلکات شاکش بهی انفات آنحضرت و فرخنده سعادت بر عرصه ظهور رسید
 اشراف الغضلا و ابلغ الصفا مولانا شرف الدین علی لریزی را بسبب تصنیف آن شریف بومی سخن و نظر انعام و احسان کرد و این که صحبت آن طرف
 اتفاق نشو و کرد و با لقصه چون نبوغات آن شاه زاده صاحب نامید حضرت خاقان سعید شنید و باره و در من صبر و شکست آن مهر سهر کنور کفا
 را تحقیر کرد و اینده و قلم و اضطراب بسیار بود و لوازم و کوا و و تفریت واری تقدیم رسانید و در خلا بر مقصود را در رضا داده و دن تقدیر بجای نهاده با طام
 طعام و سخات تمام ملکات هلام شادرت فرمود و مشور حکومت خاس را با نام حلف صدق شاه زاده و در موم میرزا عباد اند نوشته سرانجام امور ملکات مال
 ولایت را به شجب الدین ابوالخیر نقیض نمود و بعد از ان وقایع میرزا علی الدین خاوند شاه بن امیر غوث شاه و برادر امیر جلال الدین فرزند شاه که بعد از
 میرزا ابراهیم حکومت جهان تعلق بوی گرفته بود و در می عالم آخرت انتقال نمود و درین سال در بلده و بلوکات هرات علیه و با و طاعون طعیان کرده و یک
 از غلای و می عالم آخرت آورد و در سنت آنحال را به توبه که در یک دوره بزرگس و شهر و بیرون فوت شدند و آنحضرت بهیست بر چه تا متر متعاقب نمود
 بار و دی طایون میرسد و موجب توجع خاطر کار برد و صاع و میکروید و باران فرغانه واجب الاذعان نهاد یافت که بر کسوی که که انرا سان بار و رسید
 کسی آن باطله خاطر نماید و همچنان سر سینه توبه که میاب رسانند و هم در پوشت قشلاق خبر رسید که امیر الیاس جو از که در قصبه و کان بنابر عرض
 از علامت موکب طایون همچو رکنه بود و از عالم انتقال نمود و آنحضرت بر فوت او تا سفر خنده را و کان را بر سرش سید یوسف خواجه بر تم سیو غالی
 غنایت فرمود ذکر حضرت خاقان سعید کجایب و ارام ملکات آذربایجان و در من میرزا محمد جو کی بهادر از
 صحبت اسکندر با و در با بایجان چون حیدر شنید از طو لکث در دستان غایت مولد شاد و متوجه منزل بهرام کرد و به و لشکر که از اعلی صیفا
 و بی غایت بریت نمود و بنیم فرود درون راجه و اقبال بات نجات و میر حضرت خاقان سعید از یورت قشلاق در حرکت آمد و فارغ از عباد
 میرزا محمد جو کی بهادر از اعلی از غنایت اسکندر از سال داشت و موکب طایون در میان غنایت ملکات چون کجایی علی مسافت فرموده و فرار و
 ازین مقدمه حیدر سعادت نصارت را بر من خبان داد و در آن مقام سادات و قصات و اعیان و اشراف نیز لریوز امیر تقبال کجایی آورده و خوا
 خسرو و بهر نوازش و رعایت فرمود و آنحضرت تابستان و بهر ماه در دارالملکات آذربایجان بدولت و اقبال گذرانیده و در آن زمان بهیست
 فراتر از آن توجه نمود و اما میرزا ده محمد جو کی بهادر در حجت و جمعی اسکندر آذربایجان عثمان گیران با یکشده و چون از می نشان یافت و در می
 چند و آن ولایت با تشریفات پرداخت و امیر فرغانه در آن یام مراسم صیافت و هماهنگی تقدیم رسانید و میرزا محمد جو کی بهادر
 انتخاب کرده که کثیر از محمد رات خاندان از خطبه فرمود و امیر فرغانه آن ممتن با جابت نمود و بهر هیچ امارت قرین و در می بهر سلطنت کرد

از سپاه رستم در امانت حدود در می روان فرمود و عیان زنده و آشوب در آن ملک از نفع باخشی چون اخیر بدو از سلطنت برات رسید تا آن جهت
 کشور با سپاهی قیامت از بدو ابله پادشاه متوجه دفع شرعش افغان بدو انگرشت و چون فوجی پیش پادشاه فرستاد تا حاکمان را بهر ضرورت بکشت
 سیلاب رعب و براساس طغیان ملک کبوتر مراد رس داده فاصد ان بخت ان آستان سلطنت نشان فرستاد و بران عجز و نایب عصبه داشت
 که مرا چه بره که اندیشه مخالفت خدام با کاره خلاف رفعا هرگز نمود و تقابل فوجی از سپاه حضرت پناه را پیش نهاد بکشت که او را کوفی با بون افغان
 و متاع بخت است بده و حد میکارم و اگر میل لایب و ملکست بهر کس فغان شود بسیارم اما از خدام شرح عجز و انحراف ملک کبوتر مراد عرض کرده بآن
 حسن مقابل فایز شوم خاقان بود و حصال اشغفی گردانیده و در باب تعیین مالکی که منصب بلا دعوی تواند نمود دستور بکشت بخت میسازند و در آن
 اثنای حلال الدین فیروز شاه گفت که این وفات کشتی بهار الدین حمزه سرخس از بدو است مطعته براه رفتن نمود که در باب بخت فزون بر سرست حضرت
 زنده است که پیش از این مدت سر به پا شده که کار و ادبای میرزا سلطان محمد بن میرزا با شرف سلطنت عوانی بدو استند و علم دولت آن
 شاه زاده چون بخت را در آن محاکم با فرستند بنا علی بدو خاقان مطهر و حکومت و لایب سلطانیه و فزون و در می و فغان در می برج کوشش
 از برای فرمود و کوشش شاه را به بدر راضی بود و مندرجینت داده شرف حضرت فضا است بود و میرزا حلال الدین فیروز شاه و در وزارت میرزا سلطان
 محمد با نظام شریف برده از آن خادم فوجی از غزاد احترام رجعت کرد و چون میرزا سلطان محمد معقد رسید لودا عدل احسان را فراشت مردم بسیار
 اطراف بلاد و همکار روی بدرگاه شاه زاده آوردند و سرزدان کرد و کشت و لشکر کشان بدو پیش در سلک سایر خدام شرف انعام یافته خاک هم
 بجا نوشتن نویا بهر کرد و لاجرم دخل شاه زاده و بخت و فکر کرده دست تصرف بجهت بعضی ابله اول در آن فرمود و چون بدو از سلطنت براه رسیده خاقان بخت
 پرور فرمان داد که سلطانیه و فزون سپور خالی میرزا سلطان محمد باشد و در سایر ولایات عزل نماید و خواستش آید بدین جهت و لایب که از شاه
 زاده بانستند معین شده و در وقوع این حکم میرزا سلطان محمد شاکر گشته هم بدین بجا امید که بشما مخالفت و عصیان ظاهر کرد اندیشه بخت کفایت آن
 داستان را بکثیر بود و بخت بمان خود کرد ذکر کتمه از احوال میرزا حلال الدین فیروز شاه و مرخص شدن خاقان عالیجا ه
 امیر فیروز شاه بن ارغون شاه بغایت حمید و حصال پندیده و حاصل بود و از او ابله بجا می تواند احوالات زندگانی بعد از خلاص ملازمت خاقان
 می نمود و روزی در وقت و در وقت باری را میسر رفتی و میگردد و تا میسر است استیصال تمام تمامات ملک و مال باقیضه قدر در او روی شایسته تکلف
 و بخورزی و او و حقیق میسر و در تمام دولت و اقبال همیشه سر بجام مهمام سادات و علم و شایع و نفع و ادب و عایا و مساکین را در مرتبت خود واجب
 و لازم میبناخت و در دروغا بیت حوالا که در بایا و اشاعت جزرت و تبرات خالصانه تعالی بوسیله مبتت عالی نیست مصروف میبخت و در دروغ
 و سرور و از سلطنت براه و سایر محاکم و ولایات تعاقب خیر از بدو رس و مساجد و خوانی و اربط و حباص منیا دنها و با تمام رسانیده و با قاست نفع
 و قری بسیار نفع آن تعاقب را بمحمود آبادان گردانیده بکس انحصار در کار و اسلب نامانگی که بصره شده و دست امید در دام غفلت و اگر چه پند
 چنان بر می زد و در دنیا بود چون پای در دولت سزای او نهاد و مانند کل حبیب و دامن او در زخم غم حیار پند حیات در بار کرد دست نوکیت قات
 نهند دست می بران کند بران که از خوار و بعد از وفات هر ملک که کشتن اعتبار و اختیار میرزا حلال الدین فیروز شاه و از پیشتر بشیر شده و سایر ارا
 دارکان و دولت را در هیچ امر از امور ملک و مال اعتنا نماند و بکس را بکتاب تبیین یعنی بی نمود هیچ آفریده خلاف آن تصور نمیکرد و خود بخوبی
 بر خاطر میا بون پادشاه و بر یکگون کران می آید آن چون از نو نمایان و بگری بود که مصباح و سحر و حکمت پرور و خفا علی پادشاه با شکار روزگار بجا بون
 می ساخت و در شمع و اربعین و غا از میرزا حلال الدین فیروز شاه امیر عواد الدین بگو و جنبه بدی را که بصوف خضایل و کلمات انصاف داشت چنانچه
 احوال بی مختصر گردانید و بید از قبول آن عمل استغنا بجهت بر چند در آن باب بسیار انعم و بجا می رسیده و بکرامت تمام بموجب فرموده میرزید عالی بخت
 متوجه قبله الاسلام گشت متصرف خاقان میسر و در وقت حضرت او را گفت که تحقیق نماید که متوالی که در آن اول از بدو اعزله و بجهت او کرده بود
 چه مبلغ و مقدار بود و نیز که مبلغ اشرف علی رسیده بود که نوکران امیر فیروز شاه دست تصرف بآن جهات در آورده اند و بصنایع عا دالک
 با فراغ محاسبات سرمد سالشکار با بخت نامو کشت و چون در آن سال بحسب اتفاق میرزا محمد جوکی بباد در حد و پنج بود و حضرت خاقان میسرید

ساحض نگینا بد شده تخمینا خونت شیرین زبان داند حضرت خاقان بعد حدت شرف العظام اراشاده سپرد و آنحضرت خاشارا ایراد خلیج بخت
والا سلطنت میرا کبیل فرمود و حضرت خاقان بعد از آنکه در سنا کوشا کرد بعد از انقضای فصل شتا فرغانه بجاون نهاد و یافت که او در صحن سلطنت
شاه بر لاس شمشیر افضل و میرک احمد فرزندش از فرزند میرا سلطان محمد فرقه نوغی سازند که شاه زاده قدیم اعتقاد و استخفا بدیدگاه و بدیدر کورگه
و اگر انصاف ایشان را بسع قبول اصفا نماید او را بزجر و تکلیف بلازمست رسانند و امر امتعاق یکدیگر بدیجاب روان شد و میر شریخ بوالفضل بیشتر در صفا
محمدت میرا سلطان محمد رسید و تخمینا بعضی ساینده آنحضرت را علامت موکب خاقانی بابل گردانید و آرد آن نامهوری دست داد
که هر کسی در روی بجاون بود روی بپشت دهکده کشار در بیان آنحضرت خاقان بعد خلد برین و ذکر بعضی از
وقایع اردو می نظر فرمیدن حکم مذکور در ملکیان و انصافست میرا فتنه کلینکل نفس داره الموت کلمت حکم نمیشد خورشید که سپهر چهارم
شد جا و طلال است ای ازیم نوال رفته و است رباعی خورشید که هست خمر و چرخ برین دارد و بر روی زمین زیر کین مرده و کین
زوالست قرن بیست و چنین بود جهان را این تقریب را بنسبیه انکوار نوالا کین دولت و سن بعد است حضرت خاقان در صحن نظر او اکثر
معموره ربع مسکون حضرت کا کا کرد و ناکا به تیز ریزه مصالح صورت حیران کمال جلوه نمود و خدنگ باز داشت بجا کبوت و کبوتین بنوا فقه جان
و بعضی جادو شخت اندوز نگه داران و آن که مملکت روی محل اقامت خاقان صاحب است بود کامی ز در دهمده و صحنه بید کثرت می نمود
صبحا کیشینه مسیت و فخری و محمد بن حسین و شامه عموافق اولی و میر شریخ سلطنت کشیده با می مبارک در رکاب سعادت افتاب آورده و خونت
زینت مراد شایخ غلام طبرک نمود و عثمان بکران بد انظر العظام و در دنا ریسر ستری که مرکوب آن شمشیر میداردان داری بود و فارسی
کرده قوت ماسک با سبک عثمان و خاندان باران را ز سر فرو داد و محمد شخت و همان لحظه در دهمده بدین متولی ذات فاضل لریکات کشت که کاز
نه میر میر و کسیر و ناپیر و کشت مجری که کز ادا بطعم لایسته خزن ساعده و لایسته من با دشا به مع مسکون بیل از وصول سبک و فلک شتابان
سفر اخوت کرد و به طایر و شریف خاقان و خلافت شاه فرعی مسافران آنجا می شد و خطایر و قس و باغل سبوی کرید شوی و علامت دایم
تجاریات که عالم در دهمده و شات رسیدت بخت و ابرو کمال جو خورشید مایه و یاد در نوال بیا کوم ما و ازنی که کوشید که دو کاکه
و در آن روز بخت اند و زار شاه را دکان کبکی خور و غیر میرا ابو القاسم بارو لیریزا با شرف و میرا اعلی العلیف بن میرزا علی بک و میرزا خلیل سلطان بن
میرزا محمد با کبیر میرزا و خرمی خاقان و خرمی کسری در روی بجاون بود و از امر و خطام نیز بفرمان بر لاس کی شریف داشت زیرا که نوغیان نزد میر سلطان
محمد رفت و بد و لایحه روز و آن شب محبت تو اقم بر حسب محبتی که محمد علیا کو بر شاد افاجته ملاخفه حفره ندر آمد میرزا الف بک که کورگه کاشی
میرزا علی الطیف فرستاد و پیغام داد که فرما نهمای ملا و حیا و از میان رفت و ایل الوس را مسوری نماند سب انکد و غلایونا و سنگر کوی
نگهداری که بر پشتی با حوال اردو و نظر مال را به یاد و میرزا علی الطیف تمسک او میند و داشته از انصار بای و طوی نظر شایسته صبح فرد دیگر
که انبوا تو اقم بخت از خرمی و غلایونا و کورگه کاشی در دهمده سو کورای حضرت شریک لاس نیلگون کردن در دهمده و مع افغان نهانیا
صحنه صحنه و خرمی که در عالم صحرای بکشت و بد و غیر امیر و وزیر و صغیر و کبیر راج ملک اثر در کشت ماه و روان لاس شریک بود و بدید
روان بود و سلسله موبان رخسار خورشید سا خاشدند و مناسب چنان می نمود و در آن زمان میرزا ابو القاسم با و فوجی از اصحاب شمشیر
او بود و دایت عزیمت بصوب خراسان را فرماخت و میرزا خلیل سلطان نیز خازم انظر شده لازمست موکب بامی را پیش نهاد بخت ساخت و
طایران آن دوشاه زاده در اردو بار که در رکذ واقع بود دست بجاوت بر او زد و جفا فتنه و بجاان مدعو فای هام بر خاست و میرزا
علی الطیف سوار گشته و در کرد اردو تا ختم چند کس را سیاست فرمود و آب تیغ انشا کرد آن شوب اسکیکن و آتش در دهمده فایت مسی و انجا
مدارای عیت و سیاهی پرداخته قصدی جهت اعلام تو اقم بصوب بک فتنه ز در ز کور فرستاد و وزیر نفس شغرت باب را در دهمده و از بد
شمالی کج کرده روی بصوب خراسان نهاد و بعد از قطع بکه و منزل جمعی اندر دم شریک لاس شایه زاده رسانید که محمد علیا کو بر شاد و افاجه
ترغای اتفاق نموده قصد همدی دارد و دوشاه زاده از شایه بن بهره کام داشت و و فخر بخت جده را بنسبت میرزا علار الد و لیریزا

و سبب دهم که
حصان شکون بحر
خانه غارت و غنای
دست چ اندیم
و بال غبار
بست

فرموده اند که حاصل بسیار است و گشت برادران و لایست خویشان باشد و برین موجب حمد و سپاس غلطان تا کید باخته میرزا علاءالدوله برادر بخت
 و میرزا ابوالقاسم با برادران بخت بازند از انصاف داد و چون با سزا و در سید خندان شنید که در زمان حاکم ولایت ساری
 بود کردن از بدعت احاطت خدام آستان بهرادی می چید و سر کلبه فرغانه واری در می زد و بنا بر آن در او خرمنه احدی چنین و ثمانه با لشکر می کشید
 از ایشان چون شیربان و پهلوانان از پیشه جرجان به صوبه کلان میزدند روانه و از آنجا بخت سید خندان ساری و توج سباه بسیار میزدند و
 دیو سار در هم آورده بعد از مدت حرکت موکب بایون استیصال فرمود و در مرضی که از شکله بخار و داخل اوراق و از راهی بسیار با وجود لطافت
 بسیار آمد شد دشوار بود و در وقت روزا غلبه جان باب و بعضی آن پیشه بریج و تاب محال میبود و ملا فی قریه بنان اتفاق افتاد و بجای دعایت
 صعبی دست داده اند و غایت آنکه ابوالقاسم حضرت و پیروزی هر دو میز را با یکبار و سید خندان بجای صعب المساکت که کشید موکب
 ساری میزدند و مانع حیات حضرت ساری ساری میباشند و از پر تو با چید که گوشتی آن مهر سپهر کمار می طراف آن ملکات اضرات بافتن
 سید خندان در روضه و ناری و دما و طالع صانع که گشت و میرزا ابوالقاسم با برین خجاست و حق تاب و مبدل داشته از سر برادر و در گذشت تو
 و یکسر سلطنت ساری با بر تسلیم داشت و یکی از نشانی آن سید و صفات را در جلال کج کشید و رایت مراجعت بصوب جرجان را فرست
 و در شب شانزدهم بهرم لودم سنان می شنید و ثمانه و تاب بی ضمت و عطا بخشی بی منت میرزا ابوالقاسم با بر اموال و نایب وقت محمود کرا
 فرمود و میرزا ابوالقاسم با بر متوج و مسرور گشته تا آن محبت فرجام آن فرزند از جسد را با محمود و مرغرم و طوبی می یاد و شایسته و پنهانی جنود او
 ترتیب داده و چند روز بهشت و کار می نگذرانید و از دست ساقیان برین ساق با جمعی از اخوانی کشیده صلابت و خرمی و نوبی سرت
 و شاد که میزنگاه و امید رسانید و قیبت و سنان و افغان و دین بخت شاد آسمان بر آسمان انداختن شاد می گاه ذکر
 خفا لغت میرزا علاءالدوله و میرزا عبد اللطیف کرت ثانی و محمود فرمودن میرزا عبد اللطیف کورکان از آب
 اموی به بریت کورستانی در آن اوان که میرزا علاءالدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس نجات داده و نزد پدرش فرستاد و مگر ذکر فرمود
 از نوکران را که در دو هفته پیشه بود که شاکستند از نطق الفاظ خراب هم ساخت و از خزان حضرت خاقان معین خوار و کجای نرسید بکلی میرزا
 ارسال خود هم داشت اما باین مواعید و خبر چند میرزا عبد اللطیف قاصدین روان کرده ملازمان خود را طلب فرمود و کجای نرسید بکلی میرزا
 علاءالدوله و کجای نرسید و لایست اندو و شیرخان میرزا صالح را با فوجی سپاه خراسان بکنا آب حوفا فرستاد میرزا عبد اللطیف ازین
 جهت که رفته بکنا ناکا بهر سر میرزا صالح ناخت و او خبریت غیبت کرده و از جلد خود را در راه انداخت و میرزا علاءالدوله و لار و قیام
 حادثه متغیر گشته و کورکان میرزا عبد اللطیف را که معینه داشت بقبل رسانید و در میان دشمنان غلبت بصوب غلغله شیرخان محطوف
 گردانیدند و از وصول بکند و اندو و لاری از میرزا عبد اللطیف آمد و هر نفس داشت که اگر عبد اللطیف حرکت ناپسند برزد و سب آنجا
 که فرستاده مارا اعلام کردی ابتدا یک پرداختی اکنون و طغیان که مراجعت نماید و سباه ما از ویرانی نفع فرماید میرزا علاءالدوله و لاری و لاری
 بهر حال میاید و دوروی بصوب برادر نهاد و آن لشکرانش در اندو و شیرخان غارت کام کردند و در برابر جرجان افتاد و چون
 میرزا علاءالدوله بهر سر میرزا عبد اللطیف رسانید و فصل دشمنان میان آمد و سلطان برج خضای ساقیان با فوج از بار و پهلوانان آمده گردانید برادر
 دشمنان بعد از آن صلابت میشت و در دو کل صوبه کمان را در یک فروزه و یک نشسته و کس فتح بر زمین رکعت نهاد و میرزا علاءالدوله
 جهت نشتن از بهر نیک اختر خوش میرزا ابوالقاسم سلطان ترتیب سباب طوی شارت نمود و بیان خاقان را که با حیلان بود و نایب است خضای
 و طرا و کل از دشمنان شکار بهشت تدارد و جرات کج را برین فرود و شاد و یکدست در آن ساحت و لکشتن خبر و خود را با جهر
 و ما به فرخنده و همدستان برین کام چاه طاهای پهلوانان برین تنگناست بسیار مدد و همتا ساخته پیشه و در آن هر چند بیک مناسب
 خویش معینه در غایت عزت بر روی کار کرده و در کل خاقان صد و یازده صغیر و کبیر بر نا و بر جسط باط و شاد و سب اسلک کردند و میرزا
 لکن ازین علاءالدوله را و ابوالقاسم بکلی برود و عشرت تشریف برود و از دست ساقیان و بر همین شری صافی و از آنرا معین در کشید و غرض

معمول بود و از تاب آفتاب مشرب کل عارض سانی برآورد و از طبع این لطافت با ده کلون در نظر منبت محکم از خود
ناب می بود و صفت این غنچه ساز و سازندگان خوش و آرازان و دلگشای و سخات فتح افزای سپهر بود و در اصل آوردند و خوان سالاران را درگاه
سلطنت آشیان باغبان و همگونی که آن از هر چه در حوصله خیال کرد افزون و بسیار داده کردند و توشه ساز و نگار ساز که داشت و برین خوش نظیر و
و صبر و صفت و در این جزا آمده تصور با نام و سرور و باغبان و امستد که در اینده های صمیم لایکه اند و در دور و در یک مقرر بود و گویای جام دهنده و خوش
و شریف و در آن بخت لب لب جام فتح انجام نهند نهی لبان برین و با در جانب اند و در سید و خبر رسانید که در این بخت لب لب جام دهنده و خوش
را که در دور و خوشی بلده مذکور است بخت اقبال کرد و اینداری خاک نام را هم برشته اند و هم ثبات و هم بر صحنه آن بخت خوش نشسته اند راحت و نیایی
جراحت نیست و یافت بهر خیر این محافاتی که کج و مار و کل خار و نم و شادی هم اند کشتار و در میان محاربه میرزا الخ بخت
و میرزا علاء الدوله در منزل تراب و شکست یافتن سپاه خراسان بقدر حضرت مسببت الاسباب چون جزو
عالمشان برز این بخت کورگان را بنید و سپاه خراسان در ولایت اند و در شیرخان و خیر یافتن انتقام هم فرموده با لشکری چون امواج دیک
بی پایان تاباک می جوید کرده و قه قه می رهسگر می آید و ساخته روی صوب هرات آورد و میرزا علاء الدوله در آشنای طوی این حال اصف کشته
سپاه بزم در هم چسبیده و با هم تمام تر و زور و سلاح لب سپاه خنجره می خورد میدان زد و کرد و برید و در صفوی ترخان و امیر سلطان ابو سعید و در
مکومت و در و خلجی هرات را زکنداشت و مولانا احمد سیاه را که از جمله مستعدی بر چو صفت میزد داشت بقتله کرد و کفن نمود و مصلحه بود و
ارسال داشت و کونانی احصا اختیار الدین با قاجاری بخت تخویض فرمود و کجا را بخت حضرت آیت بخت تاب مرغاب را فراشت و چون از
کونینجا بخت بختی در خاطرش گذشت که بخت دیگر با هم زد و کوار طرح مصاحبه اندازد و باره آن بخت را آب تدبیر طغی ساز و ساربان
جمع این مخصوصان را بشمار کرد و اینده تاریخ بهار الدین عزرائلی نماید که در کج فرخنده و نیز میرزا الخ بخت رفته ابو اسلم و صفایا و کافیه
و شیخ ابن قیس را بجمع نهاد و غنیمت فرموده و اقبل از وصول مقصد میان آن شاه شامورت محاربه روی می نمود و کیفیت حال چنان بود که چون میرزا
بخت کورگان از بیرون آمدن میرزا علاء الدوله و خوف یافتن خود آسایش در حرکت موسی و علی ساربان شناخت و مانند برق و با در آفتاب
گذشته منزل تراب را محسوس نظر تاب ساخت از اینجا میرزا علاء الدوله و نیز بقدرام خطا پیش رفته از بیرون و طرف جنوب میخوف و شیشه بخت
بصوف قیام نمودند و مینه و میره و عقب و جناح آراسته ابو بخت و پیکار بر روی زد و کجا یکدیگر کشودند و لشکر مقتدره بخت
میرزا الخ بخت کورگان را پیش داشت و در جوار غار میرزا عبد اللطیف علم حضرت مخار را فراشت و در بر آن علم ندان که میرزا عبد الغفران با هم
دور رسید و در عقب چند قوتی از مردان دلاور و جاد و ران زخم اثر شب و کل کردید که در هر طرف بد و احسان آفت مقصد کورگان شدند و چون
خواسان را از طرف قول چشم امید بود و آنچه اولاد و در و ش بود و در آنجا فرنگی و میرزا صالح بن شکم محمود و جوارخا را از معان تیج و ش
میرزا علی بن ایش داشت و در عقب چند سربازان بویون کورگان علم شجاعت را فراشت جبک همه سر بر خنجر و دل پر از کین بار روی مودی
بر آیدند و چون با دو سپاه کینه خوا با بن تربیت یافتن بد کجا رسیدند و فغان کرانی و سورن و فرنگی کرد و شون از دونه منزل بهرام
در گذراندند بخت چنان که در هر دو لشکر فرو گران و هول و اندر نه زده بود و در آنجا میرزا عبد الله شیشه زنی صف سپاه خراسان ویران
کرده و فغان با دو پای تاریک بخت لشکر مقتدره اصفاف داد و در کجی جوارخا میرزا علاء الدوله و کورگان مد خراسان و دل کشته شدند و بخت
ثبات هم نمود و با جلاک و شگفتی که از تیر سافند و هم قه قه بخت شیشه های آباد را بنام انتقام خسته مباری را بر خاک ملاک انداختند
بختی کشته فغان بر یکدیگر تیج جان جلادت اثر میرزا علاء الدوله در آن صحر که بود و کجا بعد رعد و در و از هم صبر و کل معنی داشت اما
چون دید که غایت بقای شغال میرزا الخ بخت کورگان است علم غنیمت بودای بریت را فراشت و سپاه خراسان ترسان و بهر اسان
از هم فرود می افتند و فغان اختیار از دست داده و هر یک بطری که کشته میرزا علاء الدوله را می شنید مقدس و هیچ مکان توقف نمود و از آنجا
ارودی میرزا بار در حرکت آمده و جنبه شایان برادر ملاقات فرمود و میرزا ابو القاسم را بهر جوارخا و کج تاب داد و کونینجا بی کشته و خاخر خنجر

سلطان

بخت

و میرزا الخ بیگستان یکی ششده سده چاهما بمیرزا سردار ایامی غایبه نداد و امر او را خانی جانی کرد که نزدیک آن رسید که میرزا الخ بیگ بمیرزا
 عبداللطیف سپاردند در آن شانزده روز غیب نمودن وی بود که بمیرزا خانی بیگ بیگ گشته بود و شرح داد که آنکه میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا خانی
 بن میرزا قزیرانشاه بن میرزا تیمور کورکان که بمجواره در ملازمت میرزا الخ بیگ روزگاری میگذاشتند نقش الت و کوشه رسانی را بوی خنجر صحرای حاکم شمش
 میکرد و اینده و آن اوقات که بمیرزا پدر در برابر یکدیگر گشته بودند فرصت غفبت بشماره یابل ایوان را با جوین سخن ساخت و رایت لشکر کشی را و حاکم را
 بمحاسبه فرمودن مانند بار فراخت میرزا عبدالعزیز را چون طاقت جنگ نداشت و در روزان شهر مضبوط ساخته بکشتن بمیرزا الخ بیگ پس از آنکه
 انخیز محبت را بشنیده مضطر شده عیان کرد آن لطیف و از املات کرد و ایند میرزا سلطان ابو سعید در مقابل پیر خند بر قرب و حصول انجذاب اطلاع یافت
 ترک محامه کرده بمیان بل ایوان شافت و میرزا عبداللطیف بعد از آن بام آواز گشته بطوبی سر خند بود و فرمود و میرزا الخ بیگ و بی بی
 سپرد و در قرینه طایقی و فتنه وی بود و میرزا الخ بیگ فرزند شته قرار گرفته آن دولتشو خون در روان دو طالع فتنه الکره آرا و در خنجر طایفه
 و خنجر و دستان شمشیر رفتن سر یکدیگر گشته بطی را بر خاک بالک انداختند و بنوبت با در مقابل شمول بود که با دیدن در ملک در خنجران
 که میرزا الخ بیگ را گرفته با بطرف بسته پادان بردوان پادشاه عاجله روی بکایت سر خند و در خنجران متوجه بود و چون بدو از پیر خند میرزا
 قوچین که گماشته انجذاب بود در بطله سر و دستاخذ در دخول انع کرد و بدو میرزا الخ بیگ با چوبی بوم و بی بزم باغیان میرزا عبدالعزیز و معصود
 از خنجران بطرف شام برخیزد رفت ناز و زیند در آن چمن حسین قامت فرماید و از رجب دوران و بخت روزگار بسیار آن راسا بدو بعد از وصول
 کونال انحصار را بر بیم بود که بکوت انجذاب بود و از غایت شقاوت قصه و ای صفت کرد و میرزا الخ بیگ برین حال اطلاع یافته مانند صیدی که با
 خوشی در دام صیاد و در روز میرزا عبداللطیف رفت و او در آن زمان در مرقه بخت سلطنت نشسته نشیمان بدو بر سر طاقت واقع شده میرزا عبدال
 الکمال شاد و غلب وقت حیا از روی سحریت و استهزا بواسطه و جو اسطخفا و ناخوشی بمعده رسا سینه و در آن بام آن ناجو از غلبه
 حضرت صاحبقران که بظلمتی از او لاجب کیر خان را بر سینه خالی نشاند و عباس نامی را که بدو او بکم میرزا الخ بیگ گشته شده بود فرمود تا پیش خان
 زده گفت میرزا الخ بیگ پدر بغیر خنجر گشت است خان بکم فرمود که بر خنجر خنجر شمع باشد بعد بکم رسا سینه و جمیع خنجرهای نقره فرو می نوشند که میرزا الخ
 بیگ را راضا مکنست که مگر خنجر سلیکین محمد الله که آن میرزا سنان شده بعد از آن میرزا عبداللطیف خنجر الخ بیگ را با میرزا جی محمد خنجر و سر و کج و بر خنجر
 محمدوی مروجی در وقت انحصار از میرزا الخ بیگ نقل نموده اند که گفت بنکام شام در رکاب میرزا الخ بیگ ایستاده و آن شمشیر و انجذاب بمعده
 اسپه میراند و اندر باب حکایات با من میگفت چون اندک مسافری مسوکی گشت تا که بختی بخت رسیده دست مرا کشید باز پس گریتم که ای قوم
 سله و زاده یم که پیش میرزا عبداللطیف را خنجر داشت که خنجر است گفت آری حکم خان چنانست که میرزا الخ بیگ در حکمی که با دانی باشد فرمود و ایند
 و چندان توقف نمایند که براق ایشان را کرده شود و میرزا الخ بیگ چون انخیز نشیند زانرا که با نداد و اما رعال بر سر و پاهای او نشاند که برشته
 در قرینه که در آن نزدیکی بود فرمود و آید و میرزا الخ بیگ بنا بر و دست او فرمود تا پیش او نشاند و خنجر کباب گشته بعضی از ملازمان بوجب
 فرمود و غمخواران که مشرک از آنش بردای پادشاه رسید و اندکی از آن بوخت میرزا الخ بیگ بدست خویش نشاند و بعضی ساختن بر زان را ندانند
 بکم علیه نیک یعنی تو بهر دانی که حال مصیبت در آن شایع است نام بخشی و بکم را که غادر آمد چون چشم انجذاب را بشان داشت و بخود از راهی جریست
 و شمشیر خنجران زد و او بکشتن کبیرا عباس بود و پیش از آن فی خنجر پادشاهی از دوش او در داشت و عباس چیده آوردن بچان را خنده بیرون رفته
 حسن در بزم میرزا الخ بیگ پیش فرمود و آنکه عباس را بکشته پادشاه را بدو در و قرب پیشانی که بموخت نشاند و بخت شمشیر را بر شمشیر جانش را
 انقلها داد و میرزا عبداللطیف پیش ازین و اخصه بدو در برابر او و میرزا عبدالعزیز را گشته بود و آن شاه را در و بمجاقت بخت محبت سلطنت خنجر
 بدو را که در فضایل انضانی انفعی نداشت و برادر می را که در خنجره آن بام شام و جوین نقل نموده است سلطنتش با در و شمشیر بلند و نیافت خنجره
 و الاغره دگمت جو انحرار البین کی انضال او خنجره در تاریخ سنها و میرزا الخ بیگ که در قطع الخ بیگ است که جمیع اقتدار که در دین را زود
 بود و پست ز عباس شمشاد دست چیده شدن سال تاریخ حاکم گشت ذکر فضلاء زمان میرزا الخ بیگ کورکان چون پادشاه

شاه
شیرین

ضایع نشود اما آن زمان که بعد از انقضاء عدت کساح بر تازی در آمد و از وی فقهی سستانه میرزا الخ بیگت بسیار بیافرید که در وی هیچگونه کمالی
که کساح برادرش بود و رضا پسر و برادر از انقضای او منسحب گشت و مولانا ابو الفتح پس از آنکه این علم روی میرزا الخ بیگت آورد و گفت آنچه به حق نسبت به شما گفت
بود و در کار کساحیت پادشاه پرسید که چون گفتن بجز آنکه نمی که عاقله و باطن باشد شرفا احتیاد دارد که حدیقه بر کس خا در آید شما که مذهب اودا
تکلیف نمایند که زن بر آید و من کساحیت را قبول نموده آن پادشاه حضرت بنا هارین سخن نجاست ساز گشت و بسیار دل آید آن کار را و بعد از
که کار و اشرف را اجازت و رسید که بسیار دل خود و در اندر که نزد ابویضیج پوست که سید عاشق در آنچه کشفه حق بوده و لاجرم کتبها را با جوش فاشند
و بسیار مناعت خباب سادات تاب در پوششند مولانا محمد اردستانی اعجاز زبان و دانه در دوران بود و در علم عرب و طالع مسلط و
کامل حاصل کرده و کساحی اصلا مختلف نمی بود و در آن باب از انجذاب حکما یا سبب اینست و قول این حکایت که مولانا علما را آید این علمی خوشتر
از علمای کسند که آن ابن اوران نامول حضرت محمد و می مرحی نیز و فقه الصفا آورده که مولانا علی قزوینی فرمود که روزی در مجلس با یون میرزا الخ بیگت
نشسته بود مولانا محمد در آن جناب علی بن ابی اراکفت را یکیش از آنچه در مجلس است اعلام نمایی مولانا علما در طالع وقت نموده و یکیش گفت
سوال از مردم است و خاموشی کرد پادشاه فرمود که علی قزوینی محرم است آنچه که بخاطر فرموده بهی که خاصش بودی مولانا گفت که پادشاه از دو عالم که در عالم
کساح دارد یکی را می کشد و دیگری را که در خاست طالع می دهد میرزا الخ بیگت از طلق و خزان که بصفت زید و عفت آراسته بود و او را بسیار
میداشت استیفا نمود و بعد از آن چند روزی را که مولانا محمد کشتن او حکم کرده عالم که از آن حضرت فرستاد و فرخ را در دو سجده انجامید و در آن سده چند
فرمود که میرزا الخ بیگت در غضب رفته و اطلاق داد خاصش محمد سلیمان علم و تقوی و شریعت پروری موصوف بود و در عتی بدیدر محال ثبات
بود از مذهب انصافا بر مقرر قدم میفرمود از انجذاب شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد انصاری فی استماع افشا که میرزا الخ بیگت کو کار در دنیا
سلطنت و کار فی سبیل که از سید علی انصاری تسلیم نمود و غرض و فروخت کرده در آنچه از آنجا ظاهر رسیده اند چه کاه بعضی حیات آن با هر خونی بحر
فنا شده جناب الخ بیگت در هر دو کساح طبع فرمود و فرمود که از انصاف خاندن عالمی کران بسیار آن بزرگان بوده و موافق مدعا که آن داده و جمیع
و چون فی بعضی صاحب جناب و سریر سیم شریف قاضی شمس الدین محمد سلیمان رسید یکی از خواب درگاه و طایفه به پادشاه به نام فرمود که حاضر و گذارد
کوهان قضیه چنان وضعی بنام میرزا که در حقیقت عالی برین ظاهر است و اگر چه آنچه میگوید که بعضی مدعی حکم کنیم در نوشت که بودا در غایت برودن
مرا دست و پای سید و آب سر چندین خود و همد که بجای قشقه اشارت نماید که کجاست باز در آن را در عرض لعل معده و پادشاه دیند و آن باب
این بخان ابهر میرزا الخ بیگت کو کار رسانیده و پادشاه با دین و در وقت فرمود و در محال بایست جناب تقوی فرین کرده از سران دعوی در
و همچنین در آن وقت که میرزا عبد اللطیف بخان قتل بد فرمودی نوشت که مبرکس باقی مسلمان را کشته خصام بروی و جبهت هاشمی محمد سلیمان فرمودی را جواب
کرد و فرمود که غرض میرزا عبد اللطیف از این دعوی بخار کشتن میرزا الخ بیگت و حال آنکه اگر پادشاه و جبهت ملک می از احاد الناس را قبول سازد و
خصام نیست و هر چند میرزا عبد اللطیف بوده و وجه و تحریف و تهدید خواست که جناب تقوی را از آن مناشقه در گذارد تا بران دعوی خطه بدهد بجائی
زیب و التوفیق و التامین اندک الحمد و خواست فضل الله ابو اللیثی از اولاد فقها و الویث بود که کتاب بستان قضیه دست و جمال
خواه فضل الله بصفت فضل و کمال از این داشت و چهاره اوقات شریف را بدس و افاد و هر طرف میگردد و کاهی شعر و غما میفرمود و این مطلع میفرمود
منظومات و ست بیت مدحی سرود و تاجت مرا بگردان سویم اسیر در دامن تو که خدا سازم مولانا علما را الله تعالی قوی عالم
زنان و فضل کما و دوران بود و در بعضی منظره حضرت میرزا الخ بیگت شد که بن مرتب آن پادشاه و علیجه و در علم بدرت علی رضا نمود
و میرزا الخ بیگت اوار فرزند میخواست و جهت کمال خصوصیت کاهی تا نور بدوش نشاند بنابر آن جوئی ششها یافت از حقیقتات مولانا علی شریح
بهره خواهر نصیر الدین شوقی است و حسن علی محمد و در دیک و در مولانا علی را و احوال حیات بدیار و افشا و دوران ملکیت برض
سوت گرفتار شده و خت عاقله دادد خواهر عبد المؤمن ندیم مجلس فاضلین هم خصام میرزا الخ بیگت بود و در مطیع و عدت
دینا از طرف او فضلا بر مقرر می نمود و از شهادت استماع افشا که در زمان چندی آن پادشاه عالمشانی قاضی قریشی یکی از فضلا و شریعیه طایفه

ابوالکلام

ادریس

ابوالکلام

ادریس

امیر جهان شاهان معروف آذربایجان محفوظ ساخت و آن شاه ناده بعد از وفات جده بزرگوار بختیال را که در سلطنت و استقلال بسر برد و در سنگین زمین
و نماند و جنگ جهانیان به دست میرزا بابر و کار کشید و تقدیر مالک الملک قدرت بسیار در دهکده ای او در نوشت چنانچه مغرب است متعبر خواهد یافت
و در این مقام بعضی افعال انجام یافت که شمار در بیان لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بجانب دار السلطنت همراه و مراجعت
فرمود و آن بصوب عراق بعد از وقوع حمله بارت چون میرزا سلطان محمد بن میرزا بختیال که فاسد و عاقی را مضبوط گردانید و شنید که ستم
میرزا ابوالکلام بیک که امیر اصفهانیت ملوکیت کند و اندیشه بر تخریب ملک خراسان کند و با لشکری مانند کرات خلعت نامحدود و بداد بجانب توجیه
و میرزا بابر نیز خود را مدح و مذهب ساخت از دار السلطنت همراه با بختیال را در خدمت نمود و در فوجی جام آن پادشاه بهرام تمام بیک که رسیدند و گردان
برد و کشور و مردان هر دو لشکر در هم آوریدند و نهایت مردان و جلالت ظهور رسانیدند از آن امر ستم حضرت و فرمودی بر هر علم میرزا سلطان محمد در
گرفت و میرزا بابر شکستی فاحش یافتند و ایان اسعاد و ساسین را بجزیرت و میرزا بابر با مبعوث نظر ابل بود جان از آن غریب بسیار محبت کشیده
خود را بقلعه محارر رسانید و میرزا سلطان محمد در نهایت شجاعت بدار السلطنت همراه عرض میداد و ایت عطف مرتفع گردانید بعد از تسلیم نمود و ایت
مبا به سلطنت رودی چند بسط بسیار و عیش و عشرت پرداخت و میرزا ابوالکلام را از ایت میرزا بابر اطلاق فرمود و میرزا علاء الدوله در مصحوب خیش
آورد و بود و آن ساخت و در آن رشتان در بدله فاحشه همراه خط و خطا را بنظمم وقوع انجام میداد چنانچه بهای یکت خود را کند و مصلح چها میداد
یکی رسید و امیر حاج محمد خورشید که در زمان خاقان فرخوسرکان دار و در دهکده مان بود و در آن او را در سایر امراء میرزا سلطان محمد همراه افتاد
و اغلبا کشتار و کشتی می نمود و فاحشه و عادی کرده و طاریک و تاجیک را بمجا در وسطا لبر بسیار و در هر چند خواجیه غیاث الدین بر سر آمد و فانی که در
دیوان میرزا محمد در هر که امر اعظام مهر میرزا بجانب امارت ماب زار اشغال نایره جو و سید و بیاض فرمود و بجای از رسید و جرم اختلال با جلال ملک
و مالی راه یافت و هر که توانست از دار السلطنت همراه که بختیال غایت بصوب ملازمت میرزا ابوالکلام با ریافت و چون میرزا بابر چند روز
دفعه محارر و بزرگ ساقی انحصار را بامیر جمعی که سپرده اند راه ابو در وی توجیه با ستره داد و در کاشان که میرزا محمد را از آن تولاست بر سر
کرد و بار دیگر او را سلطنت مرتفع ساخت و چون بنخیر رسید میرزا سلطان محمد رسید و بصلصال میرزا بابر را بر هیچ قسمت نکرد و اندیشه میرزا علاء الدوله
حکومت را میروروان کرد و با بسیار غضب و نادمه ستره با دشت و امیر حاج محمد خورشید را با سایر امراء در جلالت قرن بر ستم منطالی بیشتر روان
ساخت و میرزا بابر را بنده شیران را بچنگل جرجان برود و از سید و در ستره با مراد عراق رسید و با جانبی ابلان نام و دنگت و رسیدن جنگ چشم
تبع خون فشان و دم بین باز نکات عمل فشان دادند و به تیر و فشان نشان روز نهاد و رسیدند بیک که گشت دند و بن و نوبت غایت لکشی شالی بزرگ
با رکشت و بسیار اوراق نیز یافته دست خطا و ماحیات امیر حاج محمد خورشید و فوجی دیگر از امراء و نوایان را در نوشت از جانب میرزا سلطان
محمد چون خواست امیر حاج محمد شود و در ولایت طوس چند اوق را بجهت خواجیه بر سر آمد و فانی گذاشت و غلبه امراء بلغا فرمود و در شاداب که بکلیک با رسیدند
رسید و صورت عاشر را عرضه داشتند و آنش ختم شرباری شعل شده مانند با در صحر در حرکت مسارت کرد چنانچه زیاده از صد سوار
دو سوار مجاوران نماند چون بار دوی میرزا بابر بزرگ رسید لشکران جرجان را که کشته شدند میرزا بابر را در بیک بعلیها در رفت و میرزا سلطان محمد
شاید با فغان که میدید نماندیده باشد بمان شب خان را بجهت طرف طوس محض کرد و اندیشه و در راه یافت که اوراق و بران شده و مردم هر
خوشی گرفته اند و راه که در پیش و کیفیت افعال خپان بود که بعد از بلغا میرزا سلطان محمد خورشید امراء را در وی مجاوران مشهور شد و شورش در میان
لشکران فغان داد و هر چند که خواجیه غیاث الدین بر سر آمد و بکلیک را که نتوانست داشت و میرزا سلطان محمد مسکرت حضرت اثر افعالی دید که بکلیک
و یکد و در وقت فرموده و آن شایستگی نیست که میرزا علاء الدوله که به راه شافیه و کاشان آنجا بماند از شهر عذر خواسته و بر مسند فغانی نشین
آنکه میرزا سلطان محمد با حامی خویش فرقه شورت در میان انداخت و گفت که مردم همراه با بلطیخ و آن میرزا علاء الدوله و آنکه اند و آنکه اند و آنکه
لو سلطنت مرتفع گردانید و لشکران بپارشان شده اند و صحت خپان چنانچه که مراد را بجهت غایم و مردم و در جمع آورده و بار دیگر توجیه غایب
نصحت فرمایم و سخن برین قریب میرزا سلطان محمد بکشت احوال ساز داد و میرزا بابر بعد از شنیدن بنخیر توجیه همراه کشته میرزا علاء الدوله

عراق

میرزا حسن
میرزا حسن
میرزا حسن

ساخت و دست یاری هم فرقی و عظم و عفا و فراخت گاهی از قلع بایان آمد به عظمت نام برده و شراب بخورد و صبحی از آنجا بجنبان
نازیر و کتف از میان بدار کشیده به کجا میرود و آنکه میرزا ابوالقاسم به خط و مضمون را به یورش علی باکشته در باغ سعید نزل اعلان فرمود و این
و در مقام خصیان و عصفیان بود و اوصاف از بر نبخت و سرگشته نزل نمود و چون آنحضرت در مسانت باطله سپید و آرد لاف میبوی نیزند و در آن وقت
و غایب سبب را و اسلحه و شمشیر بود میرزا با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
فرستاد و پیغام داد که تو قدم از محاربه برداشته کن و بدینجا خود اجماع دادگاه آن پادشاه بجای می نشیند شریف آورد و صبحی از بل ساز و آواز را باطله فرستاد
خود که با خبر حاکم بر سر طاعنه از صاحب جلاست را نیز بخت روان ساخت و غفلت در عقد افتاد که حضرت میرزا و آویس تا بدین حد بخت
آهسته آهسته در آن بیرون شیخ مضمون می روی و نیت و آویس یکت یکت خیم خوار و ملاک ساخته و لا در آن و یکو در آن و این ساسند و بفرست
بی در پی روح خیمش را به پنج روان کرد و ایند نه بعد از دو سه روز در آویس یوسف شاه و مراد و کمان که محراب او بود می بصره را از حصار اغیبا
القدر برود نه و مدتی که بعد از آنکه میرزا با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
علا رانده و این میرزا با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
سلطنت آشیان را علی اقلی خیمش را به پنج روان کرد و ایند نه بعد از دو سه روز در آویس یوسف شاه و مراد و کمان که محراب او بود می بصره را از حصار اغیبا
میرزا ابوالقاسم با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
گفت جهان روز به صوبه سلطنت مصطفی ساخت و روزی چند در آن مقام معلی اقامت انداخت کشتار در میان محاربه میرزا
محمد و میرزا ابوالقاسم با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
قدر جناب سجانی در شهر نشین و همین و غایت میرزا سلطان محمد بن میرزا با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
بجز منقرضه خراسان و دردم برادر عالیشان عثمان بکر این مصطفی کرد و ایند میرزا ابوالقاسم با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
که در اول او اسلحه سلیمان میرزا سلطان اوسیدار داد و او را از آنرا آهسته و در بر سر رسالت نزد میرزا محمد فرستاد و این صلی خود و آنجناب بدرگاه
سلطنت آسب ساخته و شریک سعادت بجای آورده و حاجت بنابر فرمود علی و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
که محمد و لایحه ملک خراسان داخل دیوان عراق باشد و در قایم و میرزا با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
مرحمت خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
عمه و یاران را با طاق منیان و نما و در سلطنت و در احوال که نشسته بجلایه معزین در آید میرزا با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
موجود میدان خلی کشت میرزا سلطان محمد بن میرزا با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
و آنجا به شوکت و سگامه مانند بر باران جوانان و خروشان بهم رسیدند و بهر صحرای میرزا با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
جلاست اخته و غنیمت بسیار خراسان اخته حلیت بهر کوکب و خورشید و سنان بر فراخت سر و میوه خیم خود ساخت و میرزا ابوالقاسم با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
که در دودار در راه کار از انداخته حلیت بهر کوکب و خورشید و سنان بر فراخت سر و میوه خیم خود ساخت و میرزا ابوالقاسم با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
که کشته نزد میرزا ابوالقاسم با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
و آید آنجا و از طرف و جانش در آید که گدازد که سپردن و در مقام آن که در شهر می باشد شاعر بر قسب لشکر خراسان جمله آورده گفت خیم
محمد بن بنیو سبب میرزا با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
و نه آن که شمشیر کوشش امتداد یافته از حواله سلیم فتح و نظر از صاحب میرزا با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
قدر را میو و دیگر کشت و بهر طرفان فری خراسان سواره استاده بود که او را پیش بردند و میرزا با بر اشتغال مجامع و محاربه و سبب خود را می جان کشی بر علی ابوالقاسم کشا نشانی که در میان آنرا و آن
که در جانب و چو واقع شده بود که فاصه خون و مال مسلمانان گشته و فوتی لشکر خراسان گشته و خود را باین دور که کشتار کرد و ایند

میرزا سلطان محمد جو ایداد که همواره در شکیست و حکومت مثل آن نصیب یاروی می نمود و میرزا بار بار خواهی بعضی اندر و کم گوشت اندیش قتل برادر می چنان کرد
 شجاعت و قوت و انصافیت مانند او فرزند می زاد که کسی در دو دنیا مدد و داشت و فرمود و موکلان انتخاب را بود و ساخته بطریق و دان
 شدند که حکم بقدم رسانند و دانند و میرزا سلطان محمد را و مالی طلبید که زخمی را که پیش رسیده بود بنده و موکلان گفتند هم چون در گذشته
 انتخاب فرمود که با برادرش که خود ایداد و یکی گفت پس مرا که میسرید و با هم که فرود آمد و هر تسلیم در پیش انداخت و یکی از سران میرزا با برادر میخواست
 شمشیر که آن میرزا علی محمد را آخر ساخت و را می در داد که اساس سرخ را نیست قرار اندازد و زمانه دوست دارد و زنها را مان زده
 امید دارد که هیچ کس نمی ناید و نهاده و چون میرزا با برادر بدین یکدیگر و طعنه سرافراشت و شکر نعم الهی می گوی و در میانها با طرف محاکم محروس
 فرستاد و فرمان داد تا شش برادر علی که ظهور داد و تسلط بر آفریده نزد یک پدرش میرزا با برادرش رفتن کرد و بعد از آنکه ظاهر انهم یک برادر جمع
 ساخت همان روز و تفصیل کار را برادر یکدیگر باخت و حکم فرمود که جهان بین میرزا هلا و الله و در این میل کشیش را علیه و دست کاری کرد و انداختن شخصی که
 بسیار این فصل شایع بود بر تخت بدم که گفت که آب در چشم او و و میل با و و جی در یکپایش کشید که بر دیکت دید و باش آسبی رسید بر چندین
 سکارم اخلاق و محاسن آداب و که در جیب و مرد و شیرینی میرزا ابو القاسم باریان بود که جرایم برادران را برقم تا شرب علیکم الیوم شکر کرد
 و از ایشان در عفو فرمود و ممنون نگذارد و لا قدر الله و لا ظهور رسایندی آنها چون سرشته اغیار و در قفسه قدرت کا فرمای قدرت
 و وقوع خبر و شریعتی تقدیر و کالت الملك که بر تو توفیق از برای بر جلی روزگار شرافت و دانستن آن افعال ناپسند از آن پادشاه خرمه صد
 یافت و ذلک تقدیر الهی علیهم کثیر و در میان رفیق میرزا ابو القاسم با برادر ابوالملک شیراز و مراجعت فرمود
 بر مسکنیت همین کار ساز چون بساعت دولت و اقبال میرزا با برادر حاجت برادران فراغ ایل حاصل کرد و روی تو جهات ملک فارس
 عراق آورد و دنیا را که بسبب جو سپاه میرزا سلطان محمد نقصان نام خلافت مملکت ری راه یافته بود و آیات حضرت آیات از راه و شیرین و خوب
 بر تو توفیق فرمود و بعد از آن روزی در حدود اقلایات از راه میرزا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد و امیر خانیات الدین سلطان حسین اندام میرزا
 سعادت زمین بویست و استعدا یافتند و با مرث و بوان علی متعین گشتند و همچنین خواجهر احمد و خواجی بدر که عالمینا رسید و منظور نظر تعقیب کرد
 و موکب خضر قرین از راه اقلایات و در مشعر و سرافراشته میرزا میرزا سید و پادشاه دوست نواز نوازی چنگ و عشرت ساز او با جواد
 ساده هدا و می پیکران سید رضا بختیج و ده خوشگوار اختیار کرد و خید و فرمود از برزم اینها عبا که با مصلحت نهاد و در آن اشیا جزئیات بسیار
 از مکان بریده و ساد و بهشتی یافت و میرزا با برادر با برادر در دوزید و عثمان فرستاد و محبوب مکرر نام یافت که عیت ایوانه خندان بود که بعد از
 فتح چنان میرزا با برادر یک از اقلایات فارس و عراق را نامزد یکی از ارکان دولت فرمود و از آنجا حکومت ساوه را با میرزا علی بهادر و ایل
 قزاق با میرزا و پیش علی و بعضی نمود و ایشان از راه ری بیاید و مذکور میامند و در راه با املا لیاست کرد و موکلان آن اقلایات را در مصداق و خود
 کشیدند و چون علی و علی در شحال آنکه علم و ستم بیشتر میگوید علایق از اعیان ساوه و همچنین از راه که در آن حدود وجود و ایلان نمود و در مکان با یکدیگر
 بر سر میرزا علی و خید و او را که در پیش میرزا شاه و فرستاد و در شهر ساوه که بحقیقت کلیه مملکت عراق است را یکجا بخت تصرف امیر شاه
 از مکان در راه لاجرم جمع در دیکر ایلان کرده و علایق از راه و از با یکدیگر با یکجانب هم نمودن ساخت و امیر و پیش علی و جی و باره و میرزا مصطفی
 متعین شد و بعد از آنکه چهار ماه که میرزا با برادر در شیراز و پیش حضرت کد ایندین اجبار نشیند ایلالت فارس را میرزا معز الدین بخت مخصوص داشت
 و خجی باریان ایلالت و غایت محبوب و صحنه را فراغت و دانند را با علی حاجت خراسان و دوی حضرت نشان رسیده و بوقت عرض رسانید که میرزا
 هلا از راه در خراسان و مرغی که در دست و خلق بسیار و خلق با پیش جمیع آمده اند باریان میرزا با برادر توقف در مملکت علی مصلحت دید و در شریف
 شاه زبیم بخت شکر چمن و غنای آنکه شوکت زده و دانی است کیتی نور محبوب و از تسلط بر آه مصلحت گردانید و در مسکن و دو هم نشین
 برادر رسیده و حکومت اقلایات را میرزا حسین سلطان بن میرزا محمد که کزانی داشت و از آنجا راه و قون را بخت فرستاد و بعد از وصول بدین
 سرزمین امیر سلطان حسین با حکومت عصبان بود و موکب باریان از قون محبوب برآه در حرکت آمده و دوزدهم شیان سعادت و اقبال و در قون

میرزا

و جلالت احوال فرمود و بوضع بیست که هم میرزا علاء الدین بن محمد بن تیمور بن میرزا علی بن فضل یافته انتخاب از راه سیستان بطرف
شاهنشاهی پنج سرخ سیکر گذشت بن احوال فضل می بیند ذکر خروج میرزا علاء الدوله با داد و حق و مراتب و بیان بعضی از
وقایع و حالات در آن و آن که دیدیم متعبد میرزا علاء الدوله را بنیل آتش محفوظ ماند بطریق لیل از راه میرزا با رخوردار بنده صدر
رسیده و از آنکه آهسته و غریب می گشت بعد از وصول بدان ولایت میر سلطان محمود بن میرزا کاو شاه ارات که خواهر او در حرم آن پادشا
حالی که بر سر پیر و بسیار ارادت آن که در آنکه و دو حق داشتند بگوشت می پوسیدند و بر سلطنت انتخاب آتش آن کرده که در حدنگاری ریمان آن بستند و میرزا
علاء الدوله با داد و بجا داشت شکر گشته بسیار بی راسته متوجه می شد و میرزا در پیش امیر می با لشکر هزاران در برابر آلتیان آمد بن جانبدن میرزا
دست داد و میر سلطان محمود و فرزند میرزا علاء الدوله با سایر اتباع روی بر میت نهادند از راه لشکر متعبد غنای شکر و توجیه داشتند
هرگاه گشته بجا افتد و شتاب در بلده و بلوکات ارتفاع یافت و امیر با بار از بلاد خراسان حاکم دفع میرزا علاء الدوله شد پیش از میرزا در
در فوجی برات رود آن نیز با بر طالع رجب و سبک و بیکت مسکین شمرق که دایند و میرزا علاء الدوله از بنده و بستان که بیشتر از آنجا بری
شافت و با میرزا جهانشاه ملاقات کرده بر توالتفات پادشاه و تکران بروجبات حوالش یافت و چون میرزا با برادر استقامت در پیش داشت
که حال میرزا علاء الدوله بکجا انجامیده فوت دیگر از روی فراغت مجلس عشرت آراسته گردانید و دوست سابقان از هر چمن و میوه بیکران
خود شکر قرطی بکلی راج بکلی از ادراج شرب ارغوانی بسیار میانه آهنگر یا آذربایجان میرزا شاه و تکران چون از امر اجابت میرزا ابوالفتح بیک
خبر یافت غمان باریکترت بصورت سحر لایات عاق و غار شرافت و حکام و کما شکران باری از خفا و ست آن پادشاه و از حضرت عاجز گشته روی بفر
خراسان آورد و در شهر شاهرخ میرزا امیر الدین بن میرزا جلیل سلطان بسیار در و تکران آن بلدان پایتخت میرزا علی رشید گفت حال عرض کرد
و بعد از آن سال میرزا با رخوردار و میرزا محمد خوانی را ببار بکشی که از روی در خاطر داشت مواخذ گردانید و بزرگو و نصیب بیخ و دست توان بکلی از
گرفته دیگر چندی بطلبید تا انتخاب بواسطه امری غنائی و دیگر اسباب نا توانی جهان فانی زنده رود کرده روی غلبت آن انتخابی آورد و در
عبارت سرخ شکر بن آذر خوانی که با گرد و محاسن پیش بوده مد فون گشت کل شی با کت لاجورد و لکیم الدین رحیمون ذکر پادشاه صاحب
مائید میرزا سلطان ابوسعید میرزا سلطان ابوسعید بقومیت و تهنوت و کمال عقل و فراست و دود و غنیم و کیاست سر آمد
دو دمان صاحبقران حضرت قرن بود و در مدت بسا ضعف و غنیمت پروری و تشدید اسباب معدلت و محنت گسری لغت سبانه میرزا بود که
بکشتن آن مرتبه تصور نموده فروغ رای جهانگشایی شاحت ملک و ملت را متوجه داشت و با پیچیدگی کردن سایش نو ماه و خورشید رفعت
و نا بود و چنانچه در فضل قضایا باز در شریعت بوی که کما در می کرد و در تربیت سادات و علمای و شایخ و فضلای و بکار و سحر و ایتنا کما
می و در گذر ایام دولت و لش لایات ترکستان و ماوراء النهر و بدشتان و طغرلستان و سیستان و خراسان و مازندران و کابل سموری
رسید و از حسن عدالتش غلله های چندین ساله تا کت یافته خراج امن و امان و لوازمی انعام و احسان بفرمان و سلطان و ملبدان آن ملک جنتی نقل
محمود و مبلد که در تنگ عدالتش بت بزیروی خویش گردان ده کرک بیک موی می ماند و عدالتش بجهان بر کشد بیزدینده و خزان
میرزا سلطان ابوسعید و دلیر و سلطان محمد بن میرزا امیر شاه بن امیر تیمور گورکان بود و در بدایت حال طاعت پادشاه بسط و خدمت میرزا
الغ بیکت که در کالی سیمنه و بواسطه خدمت بت از بدی و بدین صبا جمعی از قضا شتال از بنده و نا پوسه بکار انداخته غرض جان گیری صحیح
صنعت می گشت و فخر و خدمت بود و خور و دانا بناد و زمان بکمال ارم گشته بیانی سزاوار می پنداشت شهزاده از خا و طریقی بخش و همی در شایخ و فضلای
و اقبایا و استقامت و بخت میمنه و بزبان حال سنان حال سعادت سلطنت و اقبال از باطن فرزند میامین ایشان راسته عاجز خود و خا بکشت
دک و شکر در شهر نشاند و شمعین و غاما که میرزا الغ بیکت که در کان و میرزا ابداللطیف که در آب و یو بعهده جان بیکدیگر خدمت یافت و از کشته
بودند انصرفت بکشتار و غنائی از خروج کرد و هم قدری صراحه نمود چون میرزا الغ بیکت بکشتار شود و از یو بر سر جواسته روی می پندارد
و میرزا سلطان ابوسعید از طاهران شهر بناد زالی علی اذن رفت و روزی چند پای دود و آن بکلیانی محسب بکشتار لطیفه می کشید و پس از آنکه

میرزا عبداللطیف مدبر گفته بر سر پادشاهی نشست که فرستاده بکتاب سید بقدرت به جس کرده میرزا سلطان ابو سعید ابریس که پیشه بخار شافت و بحسب
اتفاق در میان شب که میرزا عبداللطیف و سمرقند نقل رسید و میرزا عبدالقادر شیرازی پادشاه کرده میرزا سلطان ابو سعید که بعد از آن اوقات در آن
سلطان سید بقدرت کرده خود بدینده بخار حرج نموده دارد و بخار آنحضرت را گرفته و مصیبتی بکثر از خود صحران بجانان باز داشت و در روز دیگر خورشید میرزا
عبداللطیف بان و بار رسیده امر او هیاں بخارناقدیم افتد از زسلطان سید بقدرت و زبان پستخوار گشت و آنحضرت را از مجلس سرون آوردند
و بر سر سلطنت نشاندند و بعد از احوال و نیاز برسم شارب نشاندند بحسب غریزه برغم برادران علوی زهر چاه برآه باوج ماه رسید و از آنجا که از آنحضرت
آنحضرت عالی منزلت بود با وجود بدایت آدام کامکاری و احتیاج بکنام شهر یاری سلطنت و لایست بخار اوقات نمود و کسند بحسب لکنگر و بجزیرت
اکند و میرزا عبدالقادر فیضال استعالی آنقطعه دایره مرکز ماه و جلال الگاه شد بر احم استعالی استعالی نمود و بعد از وقوع قتال عبداللشکر سمرقند قایم
گشته سلطان ابو سعید هیاں از راه مصوب ترکستان مخطف گردانید و شهر میسری بخت تصرف در آورده روزی چند در آن بلیه و ملافت بگذرانید
میرزا عبدالقادر چون برین حال و قوف بایست سپاهی یراق کرده بر او حمله از بجایت پناه بداد بحسب فرستاد و آنحضرت در طلب یرستان عازم بپیش گشته
سلطان ابو سعید در شهر متحصن گردید و امر او آفا حصار محاربه کرده در آن اسلطان ابو سعید فوجی از محمدان خود را بطریق بنای از شهر سرون فرستاد
تا در دور شباهی بخانقا آن نموده آورده اند و آنقدر که لشکرا و بکست رسید و در شهر نهاره شادمانه زنده بباران ترزلزل با بکان نشات و قریه لشکر را
میرزا عبدالقادر راه یافت بر سر خورشید گرفته و طریق سمرقند پیش و بعد از آن بسپاه سلطان ابو سعید بپشتان آنعاقبت نموده بسیاری از اهل او قتال و قبول
و فعالیت ایشان بختیبت گرفته و چون کرکشان بداد اسلطنه سمرقند رسید و میرزا عبدالقادر ابواب خواب گشاده زرو و فرط بکمران و او دو خم زدم
ببرقیب اسباب مقادیر و کیمیل آلات متعلقه شارت نمود و از آنجانب سلطان ابو سعید سیدی زدا ابو یحیایان که در آن زمان پادشاه لوس جرجی گشت
بود فرستاده و در طلبید و ابو یحیایان آنس ابر بقول قرآن داده با سپاه فراوان در نواحی بکشی سلطان ابو سعید بوست و آن دو پادشاه حصار
ناید بصایت ملک ملک بخش لعلی شانه و ملتی بوده و می بداد اسلطنه سمرقند نمادند و میرزا عبدالقادر اتفاق اعداگاه شد با لشکری بعد
قطر شامهار از شهر بیرون آمد و چون آنکس کو بکشت سپاهی سپاه ابو یحیایان و سلطان ابو سعید ظاهر گشت و آن دو پادشاه علی کالی و سمرقند
قتال آراسته ساخته در زمین مردان و لاور مانند موحج و کهر خضر و یکدیگر افشاندند و نامت در مکر و توانائی داشتند و در پرتلی و پهلوانی دادند
از خون کشکان نمک شمن گرفت و فضا بود و اضعو هیاں که بجا سمت یقینیت پذیرفت آخر الامر نمایند ملک محمد شامال سلطان ابو سعید
و میرزا عبدالقادر هیاں بصوب فرزند مخطف گردانیده و در شانه راه با بر گیره در لای فرود رفت و شاه زاده سیر سیر خیزه نقد رگشته در شب و دوشنبه
مسیب و دوم جامی لاه که همین و شانه حکم میرزا سلطان ابو سعید جام نهادت در کشید و سلطان ابو سعید و قیاس این رخ نامدار بلوان
حما حضرت پروردگار پر از خنده لوی چمت و محنت بر افرات و بنابر آنکه میدادست که اگر او بیکان بمرقند درآیند ابو ب علم بیدار بروی فرق
هیاں و چون بند گشت و وضع ایشان را پیش نهادت ساخت و چون زد و یک شهر رسید امر ابو یحیایان را که مصوب کوکب علی بود و فاضل گردانید
یکوادر در روز مانت مخطفان را پیش طلبید گفت هم سلطان ابو سعید در واز بکشاید از سر عرض از یکان اسلم نمایند در دم علی الغور
بر موجب فرموده عمل نموده و سلطان ابو سعید سمرقند زاده در بخت جهان بانی ممکن گشت و بر ج و بار با شهر را بجهت گردانید و بکرات لایقه و شوق
را بقیه زدا ابو یحیایان و امر او مفران و فرستاده بیجام داد که چون بنیاد حضرت از اسلطنه آید و اجد بخت تصرف بآنجانب در راه سپاه
چنانست که ملازان کوکب خاقانی بکتاب سنانل جویش راحت نمایند و دیگر درین بار قاست نغز نمایند که فایده بران ترست بخار یا بخله بجزیرت
چون میدادست که چهار مخصر در قوال آن لعلی است بدست امیر ارمغان در بخت اصطف و او بدشت بجای شافت و سلطان ابو سعید زده
استعالی اصطف امور ملک و مال و پادشاهت با یمنی برقع مقل اصطف و شخص بقدرت جو در احتیاف قیام نمود و در قاف نوحی و ادانی و اقامی را
در بقیه طاعت کشید و ملازم میرزا عبداللطیف را بیاست فرمود و بعد از آنکه مدت بخت سال بر نواح او در سلطنت در احوال و بار و بار و بار و بار
بجانب حراسا نشاندند تا سر حدی آن در بخت تصرف ملازمان آستان محدث آستانش قراعت و باز ده سال بیکو از اقصی کرستان ماحد و او بیکو

*

و السلام از دار السلطه براه در حرکت آمد جمعی کثیر از اعیان زمان مانند مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا شمس الدین محمد سعد و خواجه ابن الدین بنی کاشغری
عقب الدین غیری و مولانا شریف الدین عبد القادر و مولانا حاج الدین جن و مولانا سعد الدین فرخ و خواجه شهاب الدین حبیب حساری و غیره بودند
شیخ نجیب جاردان کشنده بشرف طواف کن و تمام وزیران مرتبه علم سالی به غیر از اهل الصلوة و السلام مشرف شده مراجعت نمودند حضرت
حاج قاضی اعظمی مولانا نور الدین عبد الرحمن الحامی در مقامات از مولانا سعد الدین کاشغری فعل فرموده که گفت شیخ جبار الدین عمر در بادیه
که در قبیله امراض شد و چون نجیب صاحب الدین بود و صاحب جبهه عارفه مذکور که کثیف اظهار کردند و چون از کاشغری آمد و حاجی از اهل غیب دیدم که نجیب
مخفی تر نشسته و چون در محضر رسیدند که گفتند من آن قصه با وی کنم فرمود که قطب بود و صاحب وی در وقت که بدر محضر آمدند من با وی دراز کرده
بودم از بخت زود رفته بعد از آنکه من با وی خود کردم مراجعت نموده پیش آمدند و بخت خود را به شیخ جبار الدین عمر در بغداد بگویم شیخ جبار
و شاعر و در قریه جبار از بلوکات دار السلطه براه و عات یافت و میرزا ابوالقاسم بایرامان روز که بخیر نشو و عریه مذکور رفته و لدا حضرت
شیخ نور الدین محمد را پیش فرمود و بیشتر زود رفتن جنابه را بگفته نجیبان براه نشانت و توقف نمودن بعضی شیخ را با کاشغری سینه کشا که آن پوشا
عالیجا از بادیه که بکمر و آینه پیش آورد داشت و در جوابی عید که موجب و صحت شیخ اتفاق اشرف آفاق جدا شدی این اوراق سید بر آن گذاشت
ماوند شامی و در شب بخانه شیخ باز نگذاشت و در شیخ بهار الدین عمر در جانب شمال عید که دار السلطه براه است و میرزا ابوالقاسم بایرامان
فرار حجازی طی طرح انداخته تا نام رسانید و هم در راه مذکور حاجی قصه الاسلام یعنی نجیب ملاذ الانامی قاضی عقب الدین محمد الانامی بگزارید
انتقال فرمود و مولانا شریف الدین عبد القادر در تاریخ فوتش این قطعه نظم نمود نظم بنامه شریعت سراجینان محمد بقوم امامی امام دود
زاده و وفات بنی زوار القضاة دار السلطه سجای بنی بود و تاریخ داشت وفات البنی علیه السلام مولانا سعد الدین الکاشغری
عبد اولی که حاصل معلوم نموده و اگر کتب متداوله در اصطلاح فرموده تا آخره بسلوک راه زید و تقوی پرورفته در سلک مریدان و خلفا مولانا
نظام الدین عاموش انتظام یافت و بر تو نوار ریاضت بر وجبات احوال یافت تشنه لواعج معرفت باطن فرخنده میافش ما روشن کرد دنیا
و بر کاه و آرداشد نشسته بسیار ای راسا لکان را بر مرتبه ولایت رسانید و در مطبع حدین جلوس است که در او اهل حمای الاخری نشسته و مولانا
سعد الدین مرضی بنده صاحب قرآن گشت و در طباب مرضی و خدمت صحف و اشته زبش گذشت مصنون الکرامه میان بودن و مدتی بخیر
ساخته من بنابر آنکه اطفال صغیر بهم بودن اختیار کردم و نجیب مولوی بعد از اتمام این بدو روزی یوم الاربعاء و در ساجد ساجدی آن
نشسته و شاعران و وفات یافت و در سرخیان مدفون شد مولانا شمس الدین محمد عرب در مطبع حدین مذکور است که مولانا شمس الدین
محمد عرب مدی در ویش نشسته بیده اخلاق بود و در مرضی خود با عواظ و توبیخ کثیری کو داده راست و دشت میداشت و چون میرزا بابر
بوی کتافات بنی که پسر نجیبان فرزند شمس نجیب میرزا علا الدوله بجهت عزادری کما شت بکمر مردم را بسلطنت او دعوت نمود و او
مست حجت میرزا بابر منع میفرمود و در نشسته بین و شاعران و عیوه پاسبانان در دار السلطه براه رسید و با نجیب مولانا
در بمباری میرزا علا الدوله بهارستان کرد و بعد از آنکه در و حکان میرزا محمدی که شمشیر میرزا باور دادند که بطریق مجتبی نشو و میرزا علا الدوله
آمد بود و حکومت مولانا محمد عرب و سید عبداللہ کاتب آورده نباران میرزا بابر رسید با نود و فرسای و نجیب مولوی را بپشتان کبیل که در و
گشت و مولانا محمد سیدستان بنو قریه عالم آخرت گشت این بیت از منظومات اوست که بیت کسی هم شمشیر شانه نیست نا حوال شمشیر شانه
حسین قاضی عبدالوهاب شمشیری از اصناف فضایل و کمالات پرور بود و مدتها نظم و نشر بدینجا میمود که دیند فوجی یکی از طرف
را و صنعت خلوت پسوستی این عمارت بخانه طریقه که مرادی دارم و بعضی قاضی رسانید و نجیب اندک ناغی کرده همان صنعت جواد کرده که در یاد
یاد ب این قصه در سراج و جبار الدین سمنانی که در سنار و زار میرزا بابر اختیار پذیر داشت از نجیب حاجی قاضی عبدالوهاب است نظم بدین یکی که
برای منشی منشی که در روزی قضای فرخ و دو انگشت خود رشید عالمی اگر مقدار کرد و گوشت اندک طاعت سازد زناه چهار و بعضی منشی
منشی در ملکات دارمی و در آن صفت ثانی وجیه ملکات سمنانی محمود بایجو مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی پوینده با در آن

*

پیش

نظام این مقامات و روابط عبادات قیام و اقامه نمود و بواسطه رعایت احکام شریعت و متابعت سنت حضرت رسالت علیه السلام
و اختیار مقامات بلندتری فرمود و در کفایت تمام فرق نام نواز مسمی و ایتام مسمی و برکن ابل اعتبار دران باب با رجوع بایستی کرد و ضمن
نموده با و مقامات نمودی و نفس تجاری بر لوح پیمیش کاشی همواره خوان میباشند کسره بودی و جسته اند و روزه و طاهای لایق و تربیت فرمود
در مقامات معلوم است که مولانا جلالت الدین بزرگوار بحسب ظاهر سیری بوده چنانکه او سیری بوده است و کفایت است که بر کما که بر اسکی مشی می باشد
برو حاکمیت حضرت رسالت علیه السلام و التعمیر و رفع سیکم و آن کل آسان می شود و فاش در شب و در شب و هم و نفعه و سینه و کمانه
الغنی فاش و در غریب پوران مدون گشت و پادشاه نیکو انصاف و مصلحت سلطنته و اخلاقه بود و آغازی سلطان حسین میرزا در ایام دولت خود بر
خارش عمارتی عالی بنام نمود اوقات حیات مولانا بزرگوار در نود سال مجاوز بود و خواجهمش الدین محمد که سببی از اولاد حضرت شیخ الاسلام
احمد الهامی الشافعی بود و دقت ستره و توفیق الهی علوم ظاهری و باطنی کسب فرمود اگر چه در ذکر جبر و تفکیک شیخ زین الدین خوانی میکرد و اما بحسب شیخ
بهادر الدین عربی در صفت و نسبت با انتخاب لوزم محال خلاص و اداست بجای می آورد و در مسجد جامع و دار السلطنه برای موعظه و صحبت نظام
مشغول میفرمود و بر سر منبر بیان حقانی آیات کلام الهی و دفاعی امام شیخ حضرت رسالت بنای زبان میگوید و مولانا سعد الدین کاشغری در مولا
جلال الدین بزرگوار پورانی و مولانا همش الدین محمد سبکس و خطه می بر قنده و آنچه از وی می شنیدند بجز تعریف و تحسین معانی میکرد و ایندند و سلطان
محمد میرزا سلطان ابو سعید جوی از اوست تمام داشت و پویشش متابعیت و اخلاص و در مجری میباشند از ثقات شایع افکاره که سلطان
ابو سعید در جبهه اول انبایم سلطنت بود و خواجهمش الدین محمد شریف بود و در آن انشا که انتخاب سخن میگفت یکی از حاضران بی قرعیه میزد
و سلطان ابن ازان با نکت میبگام میفرستد خواجهمش روی بپادشاه آورد و گفت که ما بنویسید چنان سخن میگفتیم که موجب جد و جد و حال شود و ظاهرا
دل این عزیز نمای در کبریات و فاشات انتخاب در چاشنکه روز شنبه ۲۶ جمادی الاولی سنه شصتین و ثمانی در مری نمود یکی از فضلا در تاریخ آن
واقع این قطعه نظم فرمود نظم شیخ اکمل مدینه کمل که بود اهل صورت ربی میمون خواجهمش الدین محمد کز غرض آسمان پوشیده و قی نیکون بستان
جا در ساحت قدس قدیم حیدر از اخلاص مکان برون چرخ دون چون پایه قدرش بود سال در بخش برین فرج دون مولانا همش الدین
بجودت طبع وحدت ذهن و در بیان حاصل علم شریعت تمام داشت و مولانا ایل حال چندگاه کسب علوم پر داخته بالا مرتبه مبتدع بر کتب معتبره
افزونی میباشند با شیخ بهادر الدین محمد شیخ زین الدین خوانی و مولانا سعد الدین کاشغری مصاحبت میفرمود در شب جمعه عروضا به رمضان سنه اربع و سون
و ثمانی در اعلی امتحان فرمود و قریش در کاندیکه در بیان بفرقت حضرت شامی خواجهمش الدین انصاری و اخصت شیخ افراسی استرایی از
مشایر شرفای زمان خود بود و درین کولت ظریف درویشان بایل شده از اسرار این مجاز شافت و بعد از گذاردن حج اسلام و طواف مرتضوی
حضرت خیر الانام علیه الصلوته و السلام عیان خدمت بفرمود و شان یافت سلطان اندی با چنان شیخ را رعایت بسیار نمود و در
مستطابک داشته نظام و احسان فرمود و ندم و فلک شیخ افراسی بمقتضای حدیث حب الوطن از وطن در آن ولایت ابا کرد و این ملت
و مسلک نظم آورد و بیت سن ترک بند و جبهه جمالی کفتم باد و برت چون بیکو بخرم و از آنجا با سفرین شافیه با واد مقامات و جوار
مشغول کردید و فاش در سنه شصت و شصت و ثمانی واقع بود و در حوض حوض کعبه اهل آن سال اینجا بود که کتاب عجایب الدنیا و جوار ابرار
از مشایخ شیخ ادریس و دیوان شاعر بلاغت انارش در میان انبار و مذکر شتهار در او و بعد سال مذکور مریع مولانا طوطی که در ملک
شهر اردشیر نظام داشت و حسن قاصد بیکسره بر این قدس بر و در مذکر و مولانا طوطی بر شری از اصل بود و میرزا با بر سبقت با و التفات و غنایات
بسیار میفرمود و این مطلع از خلق مطلع نفاذ است بیک جهان که مجرب و شایع و فاضل و در دست زبانه کنی با طبع ضایع الحمد است و مولانا
محمدی مداحان جوانی عیان جاودانی یافت و در مرتبه حضرت سلطان فی نظام الدین المشیر جبر صنفه شیخ و فاش لفظ خروس یافت نظم صنیع
زبان و طبعی آن شاعری که بودش بکرمعانی خروس و طوطی برفت این عجب فرمود که بدین شد و ثبات او را خوس سید عثمانی است که
حضرت الله را و کلمنی بود و فضایل محاسن جمال انواران و باطنی کمانه و شمشیر و طوطی فاش و طاعت لسان مراد و فاضل در آن بود

بکامی نرسید و کمر و لانا احمد خدیو و بن احمد صلاح امر میرزا ابیم دست تعرض از کربا طلب او باز داشت و حصار عقیق را آیدن و اندوهی بسیار عقیقا
 سیرت او را بداشت و ذکر تخریبی از محله و دیگر کسرم رسالت نرو سلطان حید و بیان باز آمدن میرزا علاء الدوله بر
 بدو از تسلطه حیرا بعد از مدت مدیدی چون میرزا سلطان ابیم در بلده همراه روزی چند بفرقت گزیدند بنا بر احتساب او را و کاند
 صحبت چنان دید که میرزا سلطان ابیم سید ساس موافقت را موکد سازد و وصلت نموده بنیاد و محالفت را بداند و بری صراحت نام این کار فرقه
 عقیقا بنام سید بر کوار بود اقل شیخ خود آیدن محمد بن شیخ بهاء الدین مردود و محمد شیخ الدین محمد کوهی الحامی بکم میرزا بر آیدن خاندشاه بعد از مدتی
 او را می است و در پیشگاه آیدن بگنجد که در غرض حضرت سلطان ابیم در خطام آیدن پیش است مقرر ساخته که در آن سفر بجهت عقیقا آن سه زن
 عالی کمر قیام و اقدام آنچه آن فرقه مجلس سلطان حید رسیده در پیشگاه باید و شاید در باب صلیت و محالفت نشان عرض سازند و سلطان حید سخنان
 را صمیمی و بی ادبانه فرمود که در باب عقیقا خود را موافقت و تمهید سانی صلیت و مراقت بر آیدن ابیم که میرزا ابیم که سید دولت خرد و کاند
 استغفر براه بقدر فایده بنگارند و در ولایت از سایر ولایات خراسان که خواهد بود عرض متصرف کرد و در دوا خدای شکر که آن طریق اتفاق نکند
 دار و دوش برین قرار عقیقا و محالفت مقرر شد از آنرا احترام و انعام و اگر امر حاجت نمودند و آنچه میرزا سلطان ابیم سید پیشه بود و در عرض میرزا ابیم
 رسانیدند و در جواب و طایع و باج حایب آیدن کسری سال در اطراف ولایات و قلاع خراسان چند عالم فاضل را فرستادند که حکایم اطاعت و دیکری
 نمودند میرزا جانشان را استر و با سزا و عقوبت فرستاد و در آورده بود و میرزا سلطان ابیم سید در قتل اسلام علی حکومت نمود و میرزا سلطان ابیم
 و در تسلطه حیرا شش سرب کمری فرود می آورد و مولانا احمد سید آیدن عقیقا را آیدن و حیدر سید احمد بن راجد و دم می کرد و میرزا سلطان
 بخود مروافقت داشت و میرزا شامخو و در عرض نفس اشتغال بر روی خیالی عقیقا که بخود میخواست و در عقیقا که در عقیقا ساخته بود و در میرزا سلطان
 محالفت حصار سترش می نمود و کات قاسم و در میرزا سلطان فراتوسف با اتفاق امیر علی ملک سیدان را فراده و امیر سلطان میکرو و در عقیقا
 حسن شیخ بنمور لوزم سردار می بجای می آورد و قلع علی در حضرت امیر و پس از آن خاندشاه بود و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دست حقایق باز
 روزی چند دعوای او بود و چند نامت منصب فرمود و کیفیت حال میرزا علاء الدوله از اطلاع مطلع سعد بن برین و میرزا علی کرد که در آن او ان که در
 بر سپاه میرزا با ولایت پنج باز گشته است باریت بریت صوبه بر نشان را فرار داشت روزی چند بعد از آن که بر نشان بر گردان بوده امیرا
 حقایق رفت و تار نان استیاج حرفت میرزا بار در میان او بکمان اوقات گذرانید و نگاهدارم خراسان شده از راه خاندنم ولایت سنا و ابو و در
 و قاضی جبر شارت و حول تمام جای می میرزا ابیم فرستاد و شاه داده اظهار داشت و جاساد فرمود چنان محبت امیر خیرام و در کفشتان
 نمود و حکم الملک علی محمد خاندن از پدر نجابت گذر شد و میرزا علاء الدوله را با جو و توجیه بلده همراه گشته چون بجهت نزد ملک سید میرزا ابیم
 اشتغال انجامال نمود و در کنار آب خجای میرزا علاء الدوله دیده دیدار فرزند خاندشاه و پس از آن که در عقیقا این حال بر زبان آورد و کتب نقد محمد کاند
 سفر دور و دراز شعله را و گردیده بدیدار توابع و میرزا ابیم نیز فرج و در سفر و موقوفه بر ساخته بدایت ملاقات بد بجهت صفات لوازیم
 و حسب لطیفات تقدیم سازند و بیت میم که دیده بدیدار دوست کردم باز چو شکو گیت ای کار سازنده خواند و بدر و سپرد بر با جمالی
 ملک و دولت نشان در میان آورده چنان مقرر شد که میرزا ابیم با شکو در محنت توقف نماید و میرزا علاء الدوله را به راه فرستاد و روزی چند از عقیقا
 دوران بر آید و انتخاب بجای بر راه و در حرکت آمده و در جمیع تمام حمای لاهری شندی و دین و عا غانه بفریه سانشان را رسید سادات و نشان
 و مولای ابایی اشتغال توکب چنان بود که سزا بیدار و سزا بکامی آورده و از سوز و غم و آس و آس در آن روز بجهت تاشا انقدر کس نشهر و نشین
 که در هیچ عقیقا و فرود نشانی عقیقا که می باشد پیونوده بود بیت مکان روز انکشت حاضر و تمام بود می کسی با جمال خرام و میرزا علاء الدوله که کوچه
 حیابان دانه بعد از مدتی که بر شاد و خوشترید و در آنکه بدایت جده بر کوار بکامی آورده از آنکه بیاض نا خان رفت و بجهت با میرزا
 کاندشاه است فرمود بجهت مجلس ابایی سبک برخواستند نزد پیش و حمای را رسانند و آن دوشا که می فرمود با سعادت بجهت فرود بجهت
 تمام تمام و در عقیقا بنان کل اندام سیر و عقیقا نام اندکانی بود داشت و بنو نادان کار با سزا است و که خبر و حول سبب میرزا جانشان
 عقیقا

و حسب التعلیم

چنانچه حکایت کجاست مشید مقدس شطیف گردانید آواز شما را در می کشید چند اهل باد و اسبی نمودند غایب نماند و حالات نماند روی
 بعد از آمدن و ای نماند بعضی از خانان و داد و انش محضت شکار را بدو آورده و دشواری نگردد و بیت الشفقت کمرش را و فاکتاکت پسند سلطان ابو سعید
 سبب قربان واجب الاوقاف و نواز خفایت کلام و اطعام کجای آورد و ند و بعد از آن سال بخشد متعال سلطان سعید را پسری غایت فرمود و چون
 آن بود و حاجت محمود از رفیق سلطان یکم غایت میرزا علارالد و در وجود آمد میرزا شاه رخ موسوم شد و در بین سال موجب قربان بود و متعال
 علی فارسی توجیه خیر طایفه عاقل گشت و بعد از وصول نواحی که آنجا از سوار و سوار بود که از قبل امیر باجرین بهتر میخند آن بود بعد از طاعت و انقیاد پیش آمد و بیک
 می فارسی مسبب یکم برج و باره همدان را در پیشین تهر و در آن ساخت و در آن هر چند سال میرزا شاه محمود بن میرزا بابر که بعد از فرار از نجا میرزا جانشین
 بولایت سیستان را یافته بود و در محاربه که مسبب آن همیشه غریب نبود که او را کمال امیر با باری نو و شربت شهادت پیشید و بعد از آن هر که بخیر
 پیروزم که در سلطنت او غم صدها بار بر می خیزد و بدین کفایت در میان فتح محکمت جرجان و سلوک امیر غریب نبود و
 در او ای خصمیان فریغ غمغین کجاست از غلظت صفحات آینه مانده خورشید تابنده طالع جود گشت که در اوایل شش فرجی رسیده
 پادشاه فخر لوار ابو الفارسی سلطان حسین میرزا که در آن او ان بولایت جرجان استیلا یافته بود و در حدود سوار و باخت کردند و آنرا بنشد و آنقدر
 خلا بر شت خست و از مذهب و تاج کجای آورد و در سلطان سعید چون بخیر نشیند در و در چهارشنبه چهارم جمادی الاولی توجیه جرجان و ابو الفارسی سلطان
 میرزا محممت معابد و متعال ندیده بسته را در بازگشت و درایت غریب بصوب اوقاف را فرار داشت و سلطان سعید روزی چند و در نظر جرجان
 بعینش کار می گردانیده و ابلت آن محکمت را بود که در آن شد و حسین سلطان محمود میرزا غایت که در روی تخریر سرودت و کرامت آورد و در غایت
 سوکت با جویان امیر غریب نبود که که سر در جلالت شاعر بود و از اوایل جانشینان میرزا ابو القاسم بابر تا آن غایت در دلاست حسینان حکومت
 می نمود و بابر در خدمت از سلطان سعید داشت خیال استغفار کرده با سپاه میرزا و در غایت بصوب همراه را فرار داشت و در ۱۲ ماه مبارک رمضان
 بغایت تهر رسیده و با هر محاربه و کار بر داشت میرزا غلام الدین ناصر لاس که از قبل سلطان سعید در شهر کاک بود همیشه نظیر اوضاع باغ تاجان سادات
 و قضایه و کار برج و باره میرزا معصومه کرد آید و در باب دفع و منع سیستانیان کمال جلالت و بهولایت ظهور رسانیدند و امیر غریب سرور
 از صاحب نار و جابریه و یک استغفار می نمود و از درون و بیرون ترونگ مانده اظفار مطار و جدید درم و بزرگ کار باطوحا بدو و چون
 بکوی بر سر داشت در آن اوقات مولانا حسن شاه قطعه گفته بر کافذی گماشت و کافذ را بر میرزا مسبب کجاست محکمت او انداخت و بعد از آن
 ابا شایر غریب و حاضری محسن را در انقیات معضیل ساخته قطعه ایست که قطعه باریان پیام بارسایند با طویل گویند اگر سر سر با حق بود و بر سر
 روزه درو سرا و خورده عید می باید که وقت حق تا حق بود انقضای صبح زو و بعد از آنجا ماه مذکور امیر غریب با سپاه موفور روی جلالت
 بتخریر جاده آورد و در مردم او کمال سعی و کوشش بقدم رسانیده از خندق کینه کشند و چند کردن برج و باره و محول کشند و نزدیک بان رسید که بر سر
 استیلا پاینده و هر و بان بعد از راه ناهمجه بهیات اجتماعی از در و از تهر بیرون میخشد و متوجه سیستان شده و خون بسیاری را میخاندان را
 با خاک راه برآخته اند و از راه نماند خند و فکاره شایده تا به نو فتنه که میرزا سلطان ابو سعید رسید بنابر آن اقامت ثبات و قرار لشکر و سیستان
 منزلت شده امیر غریب را بنا بر انعام گرفتن برادره که گشت و همان بصوب فرار گردانید و از راه ملک تهر گشت و سلطان سعید در وقت حیرت
 انداخته و خبر جرات امیر غریب را شنود و به سرعت برجی تا مترقی مسافت نمود تا پس از گریز سیستانیان در او و فرار مبارک رمضان مستقر و محال
 رسیده و در بار همی که در وضع اهدا شد اید مردی کجای آورد و در دصانف الطاف بقدم رسانید که فوجی را با حضرت و سگانه استیصال
 بنال اقبال امیر غریب را در ساخت و فرمود و او را اسیر و ذلیل گردانید باز کردند و امیر غریب از تهر لشکر طفره از خبر یافته مضطرب گشت و آنرا بخیر
 و نیک و صفیحات احاطه لاج شده قطعه عبودیت سلطان عالی منزلت و کوشش شایده و روی نیاید باستان خلافت ایشان در و در روی سفا
 بامیر کرد که در متوجه دفع شتره شده بود و در جارجون و امیر که می داد و بنابر سبب محلی که با امیر غریب داشت و در طرفی رفی و دادا با می سلوک نمود
 او را بمجره مبارک جهان نهاده و در سلطان سعید رفیق خود بخشش بجای می کشید و امیر غریب روی نیاید بر ناکتستان و اقبال ایشان بوده

*

حضرت صاحبقران امیرمؤمنان کورگان چمن صمد القلب در مقام هم بود در می ثابت قدم خواهد بود و کلمات این بنده که تا بن حق حریفی نخواهد داشت
 سید و دیگر از فساد خلاف رعاشیه مایلند و در سلطان سعید در کاپوش طایان را طوی داده رعایت و حمایت فرمود و بعد از مرگین سبک و کلمه
 نرد دوزی و کلاه نوردی و کمر شمشیر صیغ اسال نمود و فرمود که باید که میر حسن سبک با سید و در از طرف رعایت نماید که عساکر منصوره از جانب
 مسوود اند با یکسایر و او فساد و ابله فساد و اند فساد باید و همچنین طایان میرزا و حسن علی با محقق و پیرکات بسیار و فرمود و جو امیرش را باستان آسمان
 مقداره را که غلام بدینی در سرک فکدی نمودند و از زبان آن شاه را و در عرض در ششند که ملک عراق را از برایمان و فارس و تواج آن را که خود را
 در محقق تصرف بنده است و بنده آنچه در محقق تصرف دارد ملک طایان آن پادشاه محقق قین سید اندی و ما را ن تویم و هر چه داریم امید که نظر
 حمایت از ما و ان بیگانه است در بیع ندارد و بهمت عالی بهمت بر دفع مخالفان که شمشیر فزید بدر ما میباید کرده اند و ما را سید سلطان سعید
 ای طایان را و از غیر محقق و محقق و احسان کرد و اندی حضرت فرمود و فرمود که لوی های هاکمشای تو جز از برایمان است بعد از وصول به محقق
 دولت باشد به عقیم خود در سید و بعد از آن نام ملک طایان از کاپوش در حرکت آمد و بعد از دفع مخالفان و سبک ملک ری حکم حضرت
 اثر گشت و از آنجا امیرش را با عیاده از ارم نظامی پیش روان شدند و فغان و بیزیر زدند و معارف آنحال امیرزاده سیغی در آن کرد
 و حکم بنده علی السید ذکر ویران شدن امیرزاده سیغی در موضع مرند و رسیدن او به کلامت سلطان عالی
 حکم آن سعادت مشه در آن و آن که ملک ری ضرب خیام عساکر سلطان سعید بود و امیرزاده جیغی و لدمیرزاده جاشه در منزل بنده
 اعانت داشت و خیال مقابله و معافه با میر حسن سبک بر لوح خاطر میگذشت و چون خبر غرب وصول یافتن بوی سید امیرش را علی امیرزاده هم
 و همچنین دیگر امیرزاده در کلاه برستم فرمود اسال فرمود و اعانت بوی حق و جهان شاهی را نا و دو صورت خود و کلامت امیر حسن سبک رفتند و در
 و فغانی امیرزاده رسیدن سپاه سلطان سعید بر تیر در دوی امیرزاده جیغی شوق یافتند و بوی هم را ندید که صیغی ایشان را تیر بر تیر بعضی لشکریان
 بار دوی میر حسن سبک پوستند و بهایی از ایشان چاه بدر که سلطان سعید بودند لاجرم و از غیر تیر از برایمان شمشیر و غیر حضرت
 شمشیر گشت و از بی سلطان شرافت معارف و محکم بوی ملک طایان که در عیاده داشت امیرزاده و سایر را که بر تیر زنده بودند و در سر
 آنکه میر حسن سبک از بقاع طاعت عیبیده و بنام این بنده کان نشان نوشته که در اجنبی باید که از تیر زهره و روند که من آن بلده را به سپهر خود
 توخته داده ام لاجرم انباشت که درایت حضرت آیت علی سرخ الحالی بر تو القات برین دایره اندازد و صورت به و در اندیشه مقصود و هر
 کشاید اما میر حسن سبک چون شنید که سلطان سعید سلطان بنده زنی را بیاورد که در اندیشه داشت فرجی بر تیر کوچ کرده بقربان رفت و سلطان
 سعید به بلوان یوسف شیرازی را بداد و یکی بر تیر زده سال داشته از سلطان بنده میانه شافت و در اوضاع امیرزاده جیغی و لدمیرزاده سلطان و برادرش
 امیرزاده یوسف کحل جمعی کثیر از مادران که با قربت بخانه میرزا فرزندش که بار دوی طایان رسیدند و سلطان سعید و لدمیرزاده جاشه را شرف
 نقیض علی بن فایض سرفراز ساخته نوازش نمود و موالید و پسند سطر و امیدوار گردانید و درین اثنا میر حسن سبک را در زاده خود یوسف
 سبک را بر هم رسالت با سیر راجی فرستاد و سلطان سعید مجلسی در فایض مغلط و حمایت را راسته از اعظام بابین نام یوسف سبک
 پیش بردند و او موجب فرمود و بهمت و بهمت جا نورد و نه نامشرف و سلوک سبک یافت و یوسف سبک بوسله از زبان آن محم و در
 داشت که قرب سعادت که با ما است بخاندان حضرت صاحبقران امیرمؤمنان کورگان حریفی و لخواهی سلوک داشته اند و ما را این
 محض خیر و بر طریق رعایت نمود و لایات فارس و عراق را از مخالفان انزعاج کردم و بجا شکان آن آسان کنان تمام امید آنکه درین دنیا
 مرا چندین مملکت هدیه که نشان بیاورند و در آنجا بهر چه استمر حاجت بداید که میرزا کرد و در ایضا میر حسن سبک که شمشیر
 عوضه و شمشیری بر من نشان در اسال داشته بود و در آن موقعین بنده میت را مندرج گردانیده که میت کثرت بواجست که محم و کسل طایان
 کلاه و در سر زنده نگه دارد البته چون سلطان سعید بیام امیر حسن سبک را شنید و اید که ملک طایان را هم اندیشه است بعد
 و وصول آنکه محقق باشد به عقیم خود را بنیم رسانیده و میرزا محمود و ابراهیم یوسف سبک فرستاد و چون میرزا محمود و ابراهیم

و بهر دو ریاضت و در سر کسب و سنین و تا غایت که سلطان سعید بخت بر حق شایسته گشته علم غایت بالغوب اخراست مولانا قاضی الله را بدین توفیق
ولایت برادر داشت و مولانا کاظمی آن هم را جعل داده و دار السلطنه برادر شافت و در سیم ماه و بیج الاخره مذکور و غایت یافت مولانا
محمد حاجی برادر فضل مولانا قاضی الله را در آن عهد الرکن حاجی بود و در بعضی از علماء از زمان و در علماء علوم را انتخاب حاجی بنو مینو و ذکرت در حق
تواضع و کسر نفس و غایت میکردند و کاهی بنظم شاعران مشغول میکردند و غایتش در سنه اتفاق افتاده و بنابر فضل مولانا قاضی الله را غایت بلاغت در
سلک نظم نظام داده و ولایت از آن نیست نظم من بودم از جهان و کرامی بادی در سلک بل فضل کرانیه کو بری ناسان بادی که در
علم فضل چون او را در آید میگری مولانا مشرف الدین عیبه القهار مادی علوم محقق و مشرق و جامع معلوم و غرض بود و در
اشعار از سایر علماء و در رسیدن توفیق نصیبی می بود انتخاب در حق داشت و علم ساینه غایت داشت و کاهی بخت بر تربیت کسری
اسباب کسب می گشت مشرف که در آن حج اسلام و طواف روضه مقدسه نیز لایم علیه الصلو و السلام مشرف و معزز گشته بود و در شریف
در بلده فخره برادر علم دست مولانا قاضی الله را در خود در آن مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعید نوشته کلام خوش از شرف دین از آن
و غایتش جز در آن شریف بهار الدین عرفان اتفاق افتاد مولانا محبت الدین قونی از آن علماء زمان سلطان حسین بنده علم و دانش
تمام داشت و بمبارده اعلام داده و نشر علوم و میند می افراشت و جمیع کثیر از بلده لایست درس انتخاب می نمودند و در آن طبع نفیس محفوظ
می بودند و غایتش در شرف رسیده و غایتش و غایتش در عز چل گری بود و پیوست شیخ صدر الدین رواسی از خلفای زین الدین خوانی غایت
علوم ظاهر و جمیع توفیق ملی بود و در او آن عالیه بن سال در مدینه طیبیه و غایت گذرانید و ولایت مصر و شام را رعایت را در و چون از
عربستان را مراجعت نمود و ولایت اسفراین گرفتار و مولدش بود ساکن شد و بارش مشغول گشت و در آن سلطان سعید از اسفراین در بخت
برادر خراسمید و محل غایت انداخت و آن پادشاه صاحب نایب انتخاب را مقرر فرمایند و احسان ساخت و غایتش در حاشیه صیان
سنه احدی و جمیع و تا غایت اتفاق افتاد و سلطان سعید شایسته بهار فرموده و به کار گذارد و بهر شیخ غلب الدین محمد رضا را غایت رسانید
و شیخ غلب الدین محمد حمود در این برده در خانه حاجی که ساخته بود و در آن کرد اند مولانا جلال الدین لطف الله اصفاف علم
بهز بود و سالها در مملکت بخارا بود و منصفیایم می نمود و غایتش در سیم ماه و بیج الاخره مذکور و دار السلطنه برادر اتفاق افتاد
و او را و غایتش شرف جهان مولانا کمال الدین عبد الرزاق صدر و صاحب امارت مابین نظام الدین عبد الوهاب بر اسم غنیمت وادی اهدام
فرمودند و سلطان سعید بکس غایت شریف بود و ایالتش بر شرف و غایت فخره پوشانید بنظر مولانا لطف الله مادر بهار غایت فعل کرد و در
مناسب بجا که پس از شیخ کمال بر بی سر آمد و فرافروش همان ولایت خراسان بود و در آن شرف و متاد و قونی تمام داشت و در آن
حیات سفر محاربه اختیار کرده گذارد و حج اسلام و طواف روضه مقدسه و مولد بلده لایست و چون از آن سفر مراجعت نمود و بهر بخت
که مولدش بود و غایت یافت سید کمال کجولی در شهر تبریز مهارت داشت بقول مشهور صدر بخت بخت بخت روزگار گشت و او
حسینه داشت که دوازده بیت مصنوعه انانیات آن تخریج می نمود و بهر حضرت سنانی از این نظام الدین المشیر در حاشیه القاسم قوم
قلم غنیمت که از بنده که از ادبای اشعار سید کمال بخشنده من شده است که در مرثیه خواجوا برادر با سعید و در سلک نظم کشته که
بیت آن حسینه اند این بیت بود که در هر غزل آن تاریخ فوت خواجوا شده و چند بیت تمام آن تاریخ خبر سعید و چند بیت دیگر از صنعت داشت
که در بر می جبار تاریخ هر روزی که او اصلا در دهانی اعیان آن قصیده غلی و غایت بود ازین مطلع از جمله منظومات سید کمال است
ای روزی از نور رحمت دیده جان را بر خاک نشاند و در سر و روان را و سید کمال تاریخ ساکن بود و بعد از آن ولایت از آن مقام
مولانا قاضی فضل در سلک فاضل علمای مدینه معظم بود و بر شریفیه مایه تصنیف فرمود و حاجه مویه و یوانه در سلک و او عظام
شیخ واجب الاحرام افتخار سلوک و سیر سلطان ابو سعید باختر نظام داشت و بواسطه نشاء حق بنو سید فضل سلفیت بقلع خیال صیغه
صیغه گشت و نزد و نشاء و مریدان بهمنی ظاهر ساخته ولایت خراسان را برایشان بخش میکرد و در آن اوقات که میان حیره و منصور

نایل

خواص

نظر

سایه

ایستاد با بخت و ساز اندر دایان برآورد بدست خدای کریم و عافان عالی که بدین مکتب و طفره امیده وار گشته عیان بکران بصوب شهر لطف داد و علی
 و فخر و برود و در امر حرمین بامقصد ساختن پیشه و کرامتی برسد جهان با نیلاد و طبیعت برین مقدمه شاهدان بخت برکت برکت است از آنکه
 در روز دیگر جمعی از علما و فاضلان میرزا بهر محل محک بیک شهر نری شیخ و ذوالنون عراقی و از اراکین اعلی و علی با هم اتفاق نموده دوستی که خاقان منصور چند جا فواید
 از شهر بیرون رفت و در یکجا پیشه و در آن زمان تمام کشیده بود و لای شیخ بهادر و شیعی و یکی از عافان عالی که آن را در صورتی که آن شهر نهاد
 چنان کشیده و علی و عقیبا را بر فراخته بود ادرسی میرزا بهر دروازه را با مصبوط ساخته و در مقام محکم برج و باره شده و صدهای عقیبا را در
 طاق و فرقه و خام آسمان انداخته و علی را در جاده نعلی محکم که داشت از شهر بگریخت و خود را بکارست خاقان منصور ساینده و آنچه دیده بود و
 داشت بجان بخت آن زنده تاج و سر برانده و شیشه جهان که در آری و دفع شتر ظلام بر حصار برج و عروج نماید توجه دفع مخالفان گشته بهشت
 نظر نهاد و آن برج که بطرف کاجک است برآمد و مردی را که در آن طرف تحصیل بود و در بزم بجان دیده و در منزل ساختن باران در شهر قرار
 قند و کاشوب ارتفاع یافته و خام و صوم که در لغت خاقان آفتاب احتشام بر میان بسته جمیع از اماران که با بخت افتاب که در پایا
 آن برج ایستاده بودند چون هجوم مرویان را داشتند خاک موفای بر فرق دولت خود بخیر روی بصوب فرار آورده و لاجرم هر دوی که خسرو
 و اثبت و بسیار از اهلای شیخ نصف التهامیل سقوط نمود و خاقان منصور از آن برج پاید و بطرف بند سلطان توجه فرمود و بعد از وصول بدین
 منزل حسن و حسن مردم را بر این مقامی که از آنجا است موده قرب و دیت سوار داشت و جمع گشته و مقدار آن حال بر آنجا بهر شتر و خورش
 سیده جمعی که از اماران لشکران را از عقب موکب بجایون ارسال داشت و میان مرو و تخمان نیز آن مقامی اشتغال یافته بخت عافان منصور بصر تیغ
 و سان بر رویان غالب گشت اما عاقبت الامر اعدا بهیست اجتماعی رقبه سبها ملکه که با علی سبها را با درجه نهادت رسانیده
 و سایر عافان را که با بخت شتاب و لشکر گشته میدان کار را در مخالفان کشیده که از آنکه گشته چنانچه با عافان که کار را به درجه رسید
 کس نماند و آن آن بر پیشه شتر را که بدین کارها شجاعت و فرزانگی ظاهر میباشند و شیخ چون انعام از انعام اخته بر خطه بصر مخالفان
 میباشند و چون لشکر سلطان بجز سبها و و حجه جهان و قل احمد از صاحبت حسین الملک اندیشیده بخت خلاص عیان توسن بجایون را گرفته
 و سبها لغت تمام آنحضرت را از مهر کبر و برنده و مخالفان بعد از آنکه چند فرنگ موکب عالی با اتفاق بمونده عافان و خاسر با گشته
 و عافان که بختا که بجانب مرو حان شافه باز در روز دینا آنچه و برکنش محل اقامت انداخته و آن از منزل کوچ فرموده موضع ختم
 آخوند انجلیا بخت نمیدان چنانچه بخت کثیر ساخت و چون در وقت میرزا سلطان بوسیده و رقبه اسلام بیخ اقامت داشت و از آنجا خود
 امیر سلطان بر لاس فوجی از حذام آسان آسان اساس بدینجا بخت بکریخت بباران توقف مناسب نمود و خاقان منصور ناخسته خود بای میباش
 در کاب سعادت افتاب در او درجه منزل بایا بخت شافت و از آنجا بجانب باخان توجه فرموده چیده بهر خیر روز در سبها بایا بسپرد
 و بر شدت الام ایام و خرام مصابرت نموده با میدعیات الهی غرض غم خاطر می سرد و در آن اوقات چند بخت میرزا بهر
 اطمینان بکسر آنحضرت فرستاد و کارهای پیش نوشت بر دو طلقا و در صورت استیلا با عافان متطفر و دوست نداد و آنحضرت در
 شاد و بایا که در میان خود و مردانست اوقات میگذرانید و بایا در دامن نیکیا بی عیبه انتظار لطیفه می کشیده که شاد و بر بیان
 توجه خاقان دشمن شکن بجانب طرین و فخر بافتن بر امیر با با حسن چون سلطان این بیع این بیع که در وسط عوم سپاه میباش
 و در دین خفا پدید بوجفت که ظهور غمید و حسد و ثوابت و بسیار از منزل بخت غبت در حرکت آمده و فرار گشته و در این
 خویش را محمل نزل بجایون گردانیده خاقان منصور با بخت و در نظر عافان که که کشیده بودند از یورت قشلاق بجانب موکب که کشیده
 بهشت فرمود و از آنجا خبر بر روی سبها را با باجهای خود بکریخت طلب سب پیاپی بخت فرمود و ایشان را از آنکه دوست سرسپار انداخته و
 آن بهر که کامکاری آوردند و آنحضرت اسبان را در حذام محنت کرده و بطرف طرین روان شدند و بعد از وصول بدان موضع بدین موضع
 که با فوجی از لشکران سلطان بکریخت و بدین موکب بجایون پیوستند و خاقان منصور آنجا بخت را منظور و طفره عافان گرفت گردانیده و لای

میدان

جهان گشا بصوب بسا برافراخت و در شاهره و حصو میرشاه ترکان که داخل توکران میرزا علاءالدوله بودند در سلاطین ساپا ملازمان موکب
حضرت نشان نظم شده غنایات و انعامات و قند و چون منزل می گوی قتل و قتل آن شیرشید پرولی گشت جز رسید که امیر با حسن بود و هجوم ساپا
جانشاه ترکان از بر جان کشته و اطراف ابورد در عقب موکب بیاوین می آمد خان منصور بعد از نشاندن از پنجره مسجد تهر و دلاور که در داخل مظهر
پیکر جمیع آمده بودند و خان کران یکجانب بر جان انصاف داد و وصایای که پادشاه در و بر سپاه شایسته آن آورد و لشکر را بمحظوب و منبر
گردانید در منزل انبواب امیر با حسن رسید و آن پهلوانی بصف منگن برادر باروی خود مقرر شده مرکب شاد و در میدان صفاقت رانده و صفاقت
آراسته از خاک زار میزد و خان منصور بطلال جال را بصنایات و امور فرامید و ارساخته و حسام بهرام انتقام از دنیا می شاخت خسته بصف اعدا
و نوک شمشیر خور نیز در حشم نشان افشید که هر جمعی از لشکر امیر با حسن را هجوم و سروج گردانید و رهاکت ادوار انداخت و با حمل و لیران میزان
حربا فروخته گشت و بر سر دله و دقحان صبره سلامت بر دوشه شد که بر شمشیر بدارا گل چون گشتگان رنگت با قوت رنگی گرفت و میان
انتشار از نور دل گشتگان که در لعل پیشانی پذیرفت بیت لعل خنجر چنان بر فروخت که چشمه یمن مایه سوخت عاقبت از آب محو
خان قن بر تهم توان سپاه و بر جان طریقه سیر کشیده روی بطریق کریمه دادند و ملازمان موکب حضرت نشان با حسن را گرفته مشغول شایب تیغ
آتش نشان لطفا دادند و طایفه از آنها در آن که لازم بود در آنجا بزرگوار و در لطف و پوشا با نه تیغ جرم خود کردند و از دست
عواطف سیر تیغ خورده و خلعت خفوف پوشیده روی بخدمت آوردند و این سنج که مقرر شرفوات خان حجتی صفات بود در رجسته آشی و
ستین و ثمانه و روی میز و در انحضرت از انبواب لایت بسا رفته و مال پیش شکر لایه را گرفته بر او سپاهیان قیمت فرومود و توپ و تیر انداز
و کمر توپ خان منصور بدار الفتح استر را و موقوف شدن آن کعبه بایست فرستاده و بلا و عباد و در آن ایام که دولایت
بسا ابورد و مصر بنجام عساکر حضرت انجام بود شاه عزیز و حمید و قزاقان و عبدالرحمن ایغور از سلطان بجز روی کرد آن شده موکب
بیاوین پوشیده و خان منصور ملاحظه حقوق پدر و فرزندی کرده و همو در کستانی را که با جمعی فراق شهوات حقه تکیه و اعدا وقت و اسباب و شاد
میرزا پنجه را با محمول و در حشم شمشیر خور و در آنون را با لشکری یکجانب بسا ابورد و در آن فروم و از استماع از پنجره منصب خان مشغول شده
خواست که در تقریر آن جمیع برین نشان رعایت انصاف و بدایه در آن نشان قرب هزار سوار توپم جلا و بسا سپاهیان معدود در جان
و نشان سلطنت ایشان رسیده و عروس ملک استر با در نظر انحضرت جلوه دادند و زبان خاص و دولتی و بی معروضی داشتند که در حسین سعد
لو که در اکثر غلظت امر از ننگان بیست فوق و همچنان دارد و حال در خطه مر جان لوی حکومت برافراشته و خبری که بشم در می را که بیاوین توپ و غلظت
مضطوب کرد و در سارتر که در و خراسان مجال فامت فاند و کوزار کالک مورد و از غلظت آن نیز بسته گشته بر کس از امر او بوجهای دیگر
جا باشد در که حالیه را ملا و مرج خویش داند نقد آن بجن بر حکم صمیر خان چنانکه بر تمام حیا بود و از بسا یکجانب استر و دهنست فرمود
مقدار وصول از غیر و فتنه محمد خدایا که سا با فاد سلاطین امر میرزا با انظام داشت جمعی که موکب بیاوین محلی گشت و رعایت رعایت
پادشاه با نه سر فرار شده و دایت فتح و بسا با شل از فرق قدین در گشته و در و بر و از مرد و دلو قش و سپاه پوش سپاهیان پرورش و خویش
بلا دست بر رسیده و در شایب سار و شایب خدیج سارینه و خنار موکب مظهر غار سر و دید بخت بدار می گردانید و از آنجا بجنب حسین سعد و چون از
خان منصور جزایات از استر بیاوین آمده و سلطان بعد از اسلک ساخت و در صبح و دوشنبه از عسکر و دل پنجه مشغول خان منصور داند سلطان
انجم رسید آن آسمان بنوامی سلطان حسین علم افتد را بر فراخت آگاه از جانبین بختیبر شکو پوشیدن و چون مظهر خان فرمود و محمد صفات
مقابل و متغایه کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال حال کشود و بخت فوج از بسا حسین سعد و بختیبر جناب بخت و شین پر داخته و
که مشغول و نزدیک علقه حضرت از سر رسیده مستعد استمال الت بیکار گشته خان منصور بوش پیش کشانده و در هر طرف تیغ بدار می کشان
ایشان را مشورت با کلت چنانید و در کمری پیش انداخته و نیز از همان قبح جرحه ناخوشگوار و کشته بعد از آن مهرا در طرفین دست خود را
جلاد دست برون آورده و بر یکدیگر خسته و از یکم زمین را در خون گشتگان بهان کان اصل و نشان گلگون سا فتنه نظم بر آمد و در میدان کبر و دلا

مست
مست
ناید

در آن روز که بر خماران روزگار ز خون طایان خاک غشته شد تو کفخی زین باغوان گشته شد حسین جد و سپاه زنگان چو آن دست برد خاکی خور و در آن
مویک غمناک آن مشایخ که در یک یک پست بر سر کمر گذایده روی بودی فراوردند و سپاه حضرت پناه ایشان را عاقبت نموده بسیاری از آنرا
بخیل سید بیخ که ندیده اند چنین بخود و جمعی از سرداران اسیر کرده حسب حکم قتل رسانیدند و خاقان حضور بر سر این قبیح ماجرا که از مردم خسته بود و کار خشم
سلطان بجای آورده جمعی را که در آن معرکه کچکان جلالت کوی ساقبت بوده بودند با عساکر عطاقت نودش نمود و عورتا و سواران را که در آن یک
دسته لشکر بایرین گردانیده بر فتن و طوفان اجازت فرمود نظم چو از غایت لطیف پروردگار حنیف جاکویم اقتدار بر افراخت احکام ختم
خاندان سپاه و عاثر بر اطفال نسوان چیل مدو و بجایی که بودند بی راه رو ز محض عدالت ترم نمود طریق سلامت برایشان کشود لوی شریعت
روی فریادش سپه را از مردارشان بازداشت بطاعت جنینی و خلقی حسن فرستادشان زود سوی وطن کشار و بر بیان جلوس خاقان حضور
بر سر سلطنت جرجان و در بعضی از وقایع و حوادث که بطور امان بعد از آن چون آفتاب غایت نبیای الهی خصل
آمال آن زینده سر بر پا داشت طایفه نمود و منزل سلطان میدان تپه رایت نصرت نشان آن خطر مدلی و احسان بر اوج فتح و ظفر چهره کش و کلز
مملکت جرجان از خاور و طبعان سپاه زنگان بر سرانگشت و سپهر تک راز سر ایداد و اضرار تو طغان آنده بدر گشت خاقان حضور بجهان دولت
و اقبال کفشان استر بار این مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت و قدم بر سر سلطنت و جهان بیابانها سادات و قصبات و اوج
و اشرف را بموید انعام و اگر چه از احتیاجات بحاب محاسن شهنوایستم فرو نشاند و طبعات آفتاب عدل و کرم تو طغان آن ولایت را از
طغیان غلام باز با جیره عشا مشرب و رای و بجله و از استیلا خدنگت حوادث که روزگار بر کجایان تر کمان نهاده بود بجات داد
و ظلال عطفش مظلومان آورده از آفتاب سید انعام خلاص ساخت احوال بر دست بر روی ایشان برکشاد بیت کش دشت اودست
عالم کشید بیت او پای ملک نذر بخیر و چون این محوس جاپون در میان می مشرق اول می تو که مشیر بقدم مینیت تخریب بود روی نمود محمد عدا و دوا
امداد و الاثر از بعضی خاقان بادی و داد رسانیدند که آنسب چنان میباید که خدیو عید بنام سلطان سعید ترین کرد تا بن الجانبین طرفی نه بدید
مواقت و اتحاد و بطور پند و انصرفت این سخن را سمع رضا نشود و فرمود که خطبه بنام محمدت فرجام آنحضرت خوانند و روی زدن اهل اقصای سیر
آفتاب میگفتن و رسانیدند بیت خورشید در زمانش میخواست عین باشد تا که بکلیش سلطان حسین باشد معارف آنحال تلقی در و شش
از نزد سلطان سعید پای سر سلطنت سعید رسید و گوی شهنش را طاعت و دوداد و از بنا و اعدا نمودت و اتحاد بر عرض رسانید و ایضا
معروض داشت که سلطان سعید بفرمان برادر باید که در دفع اعلام شوکت سپاه زنگان و دفع اعدا مملکت این دودمان لازم سعی و اهتمام
اورد و در سلوک اندام طریق کثافت و معاصدت و ایجاد خود را معاف و معذورند از مقرر آنکه بر ولایت که از تصرف آنجا بخت اتمام
بر طایفه آنکه در سلوک تو بکس ابواب تعرض نکند یا خاقان حضور قتی در ویش را با انعام موفور خوانش نموده حضرت انصاف از این فرمود و بجهت
سعید بترکات لایق و شوقا ت را بعد فرستاد اما چون سلطان سعید را دست استغفال در مملکت خراسان بر افراخت و خاطر طاهر را بر سر راه چنان
زنگان و سایر معاندان فارغ ساخت محمد شش را بحاجت سپار و چنانکه بصرف محمد جوین از بندگان خاقان نصرت قرن بود ارسال نمود محمد
قوچین بقدر دولت قاهره و محمد شش را غالب آید او را میباید و ما سوزد خاقان حضور فرستاد آنحضرت بمقتضای کرم جانی محمد شش را با انعام
و خلعت خوانش کرد و همچو میر سید که کشتان نزد سلطان سعید روانه فرمود و پیغام داد که با وجود آنکه محمد شش را ملاحظه و عینا نموده بود که
که بصرف شش بر از خاقان پرتیز رسانده بودیم و در آید او را بمقتضای عینا نموده و عزت و کرامت و شرف و سرب سرت کشش بود
و مصداق دقت که در گذشتیم و چون محمد شش را و امیر سید بداد است طایفه برآید رسانید سلطان سعید اصلا بر عایت جانب خاقان حضور بترکات
و امیر سید از قیام عینا و محوس ساخت و از آن زمان با بیان خاقان حضور و سلطان سعید نهال عداوت اندامین مخالفت بر مدینه و در
باب باری با جهان تقدیر نمود و نامی یافت تا موزه آن در فضای روزگار عاقبت لیل و نهار عاثر کردید و ذکر طایفه آفتاب دولت
سلطان سعید را قی و الفیج استر با و محروم شدن ابالی آن مملکت از سایه رحمت خاقان حضور عالی شرف و در این

بسیاری

فایده

اربع و ستمین و ثمانه مساجد باوین خاقان منصور سلطان حسن میرزا بسید که بعضی از آنها خوب که در حد و دیوار و مجید قامت دارند و نمودار و مختص
 مسوولان آن ولایت شده نسبت باینده و در دینه نیز طریق برای کمالی که در دینه باران عبدالمعلی رخا را با باغی از سبب حضرت نشان تا و بسیار
 سعادت با نمود ساخت و عبدالمعلی بعد از سرکایا هم اعراب خانوای شیخ میرزا و سرور و تاخته اعلام اقتدار برافراخت چون بنیخیر بعضی سلطان
 بر سید امیر علی خاسری بر لاس حسن شیخ محمود و امیر نورمحمد و امیر سید محمد باجانب روانه گردانید و عبدالمعلی رخا را تو قرا و مرزا حسن را و قوف
 با حقه با ستراد و مراحت نمود و چون که مقرر ملک سلطان سعید گشته بود خاقان منصور بر غضب فرمود و امار سلطان سعید بعد از حصول
 بالک را و کان و عرصه داشتی براه رسانانده صحنون انکه عبدالمعلی رخا را بگرد استماع تو قرا جز بندگان عیان بکاتب استرا با و انصاف
 داده میرزا سلطان حسن پیوست و انصرفت در رعایت حجت و عظمت در آن محکمت رسانده اقبال بکن و در دو لوی استغفار آفرشته غیر از انرا
 سترای می نمی شمارد و سلطان سعید پس از دو قریه صحنون آن بر علیه یورش بر جان را پیش نهاد بقت ساخت و با نامی سپاه خراسان در روز چهارشنبه
 چهارم جمادی الاولی بدینجا بعبان تو قرا برافراخت اما خاقان منصور چون خبر وصول امار سلطان ببالک را و کان استماع نمود باغی از انجا
 خنجر کز در سر سلطان انصاف فرمود و بعد از آنکه از دیکت بجا لغان رسید فیکه که سلطان سعید بالک را بقت ساخت و میرزا باقر را در رعایت حرم کرده
 با ستراد و بازگشت بکمال آنکه به تیراسب کاب کز در خود و دهنه را به صحنون سازد و از سر بکن و دو قرا بر دهفت و چهارم صحنون برانزد و در آن انشا بعد با
 با قوت با تو قرا بر پشت بردولت کرده از موبک با یون روی گردان شده و از آن مقرر فرمودی تا مایل عساکر خراسان را در راه یافت و مصوری فرمود
 بسات حوض حضرت و در وید گشت لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله بیه هملکت استرا بید و بازگشت و دیات آفتاب شراق
 بصوب انچه خطه اوقا برافراشت با با جرجان که اندک شحات محاب موبست خاقان و انفر صفت بخود مانده بیل سرشک از وید و چون انشان
 روان ساخته و در سبزه نار ان ویدی بر سر وقت پادشاه کامکا جاحصبت و دیگر یکا طایر گشته انجا رخورد و سر بر جوار برافراخته و در شان
 بموافقت بازماندگان حرجان انشکایان از وید و هم در وان کرد و چشم نه مانده مردم آن ولایت بیل سرشک افروخته و محاب ماران
 گردانیده تا مدت سه شبانه روز حال برین حال جاری بود و در آن ایام اصلا آفتاب جاساب جمال نمی نمودن باران لشکر سلطان سعید را میسر گشته
 که موبک حضرت را عاقب مانده و ابواب بقرض بر روی لشکر کانی که متعاقب رکاب خراسان تو قرا بر بکشانیده و خاقان منصور چون بقت
 روز طعی سافت فرمود و با با صندک کلبا آب موبه رسید بکشی و در چهارم بود و سلطان سعید بعد از آنکه خبر حضرت انصرفت انصرفت بنشینان حضرت
 و اقبال استرا داشت و ابالت آن محکمت را بسلطان محمود میرزا انو بعضی فرمود و خان را براجعت بصوب خراسان یافت و ذکر شد که از
 مواخفت و مخالفت خاقان منصور با پیر بایق مصطفی خان و بیان نهضت رأیت حضرت نشان کربت ثانی بجا
 محکمت حرجان چون خبر بمشور و نظرت ابو الغازی سلطان حسن میرزا که تا آب کوید از فرزند موبک خراسان حضرت اخوانی گشتان
 ساخت مردم میرزا و سلطان علی که در آن نواحی ساکن بودند از ده و هم بایون شادمان و خرم شده و بسات بوسی حاصل نمودند و در آن
 منزل انجا حرجان نوزده تا نگاشت که بعد از حرجان با و در ابشور و نیز در مصطفی خان فرستند و انجا انچه و موبک و مصطفی خان و در آن زمان
 در سلک خازنین ابوزکات نظام داشت و بعضی از انجا خوانده م رایت ابالت بر می فراشت انصرفت از انکه بعد از حرجان با و در ابشور
 مصطفی خان از وید ناکاه و در ولان سپاه حضرت نشان رسیدند و خبر رسید باغی رسانیده و کس از انجا گشت گرفته بپای سر بر سلطنت سعید
 آورده چون بر تو کتبش بگشت انحال شاد و موضع پیوست که پیر بایق سلطان را در مصطفی خان که در آن نواحی منزل کرده و باران خاقان
 آن مرد که گشته بر بایق سلطان کلمات محبت آمیز بنجام داد و سخن صمیم در میان آنده و عهده انچه و انچه دریافت و در انحال ان احوال پیر
 به ان سلطان را در احوال صحت با خاقان بلند تر شد و در خاطر که گشت و خواست که بشا در بابت را بقوا احد صهرت محکم گردانند و کس
 هم با و شای که بمشیر او را علی لطیف محبت آبی و بکمال کمال خوش رسانده و چون بیل مصطفی خان را قاصدی با ستراد و فرستاده از انجا
 و انرا در این انکاس کرده بود و انصرفت جوابه او که کسبیت حضرت عزت بتمثیل ان امر علق پذیرفته باشد و قریه حوا و انجا بکشت می

پیریدان سلطان را قبول نمود و اتفاقاً بعد از الحاق و مسامحه از سر رضا جنبانیده در آنجا صلح است با کوبیران خانیت عقد از دو پنج داشت و در پی بیج
دولت با کوبیران حاج سعادت آفران نموده و در آنجا از سر مصطفی خان که کبیرا پیریدان سلطان بود پس از آنکه مال برین بوال دیده اندوی جدا گشته و
خان شافیه و کفایت و اتهم و غیره را که ایندیند بنابر آن میانه را در بان مواد مزاج و بیجان آمده و خان منصور پیریدان سلطان بیست و از آنجا
مسئله میدان قاتل جدا گشته چندین نوبت صورت تغییر و او نیز چه که شود و آخر مصطفی خان در شهر و بزرگوار الملک کسب و بخت شد و خان منصور را
پیریدان سلطان آن بلده را محاصره فرمود و مدت چهل و یک روز سپاه کوشن سوار بر اسب شهر و در میان دام و اسفند و هر روز از دون و سپرون ساخت
جماجمت و محاربت پیچیده بهمت برافشا و دام یکدیگر می کشانند و در آن ایام صیبت و پنج نوبت محاربت اتفاق افتاد و از هر طرف طایفه
اهل ممالک را انهدا میانه زدند و کافی دست داده و حاجت مصطفی خان صواب چنان داشت که روم بدو مملکت را بر اندازد و از در صیالح
در آن راه اساس موافقت بر تعلق سازد و قاصداً از خان مصطفی فرستاد و آنی القصر خویش بنیام کرد و آنحضرت شمس و باغ و آب و عیانت معون کرد
سر طایفه سانیست بجای آورد و قوا و عهد و چنان با میان ناکیده پذیرفته مصطفی خان شرفاً و خاصه خود چته خان منصور و در آن فرمود و آنحضرت
بهمو نام را که نظیر آن بار کبری در عرض جبهه چنان بولان در نیامده بود مصطفی خان ارسال نمود و چون خان طاهر پادشاه که کبیرا از آنجا شهر و بزرگوار
یافت بنابر دستور سابق مصطفی خان در آنجا شافت و بعد از آنکه روزی چند در آن منزل نشاء و عزیزی بگذرانید و در شهر و ده مسامحه
که سلطان بعد از برآوردن حاجت میرزا بختی که ترکستان کشیده و محاصره قلعه شاه خجسته شال دارد و بنابر آن خان منصور فرصت
سهم و پای مبارک در کباب نظر انساب آورده با کوبی اندک و امید بسیار بکباب استراحت و بخت کرد میرزا سلطان بختی که کبیرا
حاکم ولایت بود با خود و بعد و بعد از آن قاتل اقبال فرمود و در حاجت مصوبت اتفاق افتاد و کاتب فتح و حضرت از طبع اقبال
خان منصور و طایفه خود را در املا سلطان محمود میرزا امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن میبازد و امیر الله روی بعضی دیگر از سرداران که کشته شده اند
عنان بود و فراموشی انصاف داد و خان منصور در او اسطفا و شبان سال مذکور با سزا و در آنجا بار و یکدیگر بر سر سلطنت نهاد و خط
جرجان از فرغ طلعت آن روز شنبه و پنج کشور شانی غیرت افروزی روح اسامی گشت و خطبه کرد بعد از عی با سم و لقب با یون برین سده صیبت
این فتح از دوزخ و غیره بپایه کردن و در گذشت و آنحضرت و الاثرا و در شیراز ولایت استراحت با سزا و شاکسته روزی چند ولایت
فرح و با سزا و اوقات بخت ساهات بگذرانید و بعد از آن بخت را در مملکت را بعد از آنکه با زکات شهنشاهان غیرت مصوب و در استقامت
بیراه مصطفی کرد ایندیند بخت سعادت همکاب و بخت همرا طرازه پیش نصرت الله و کرم محاصره علیه فاحره همراه و اراد
بعضی دیگر از خواست آن اوقات صاحب شیمی که در صیبت علیه در نظر محسن حضرت از جمله نیم نایب و بختی که مملکت بکوه قنات
نماید و عالی شیمی که نصای صحت غایب نه سپرد و دیده بهیر شیمی بصورت اعتبار در نیاید و بنابر یککبای غلام امود او اب دولت و سرور و در
روز کار خود جرجان کشاید بنا علی بدانچون خان منصور و طایفه او را طرف اسطفا و خطبه جرجان فایح ساخت بکباب جرجان و اسان بخت
فرمود و مکنه بخت بکبیرا که شجر ولایات انداخت و آنحضرت با سم و امیر سلطان سید رسیده بهیر شیمی غلغون و امیر سید مرا که در حد و در
و سبزه بود و در عثمان بر خود را جدا از سلطنت برآه رسانیدند و در ثوال شسته مردم بملکات را بشهر داده و اسباب حصار دوری با کل
و جی مرتب گردانیدند و میرزا که در آنجا در آنجا شافت و در آنجا ملک را بخت نمود و امیر علیه نصیر و در آنجا و آنرا بخت فرمود
و در آنجا فرمود و با کبیرا که در آنجا میرزا حاجی شافت و در آنجا در آنجا با سم و اسباب بخت بخت در آنجا و در آنجا
بدانای امیر سلطان حسین استی که شکر گشت و شهاب و از ابرج و باره فریاد و فغان حاضر مانی از منزل کو قوال حصار نیم در گذشت سید صیبت
از غن و سید مراد و بطریق ملک متروک و در هیچ اطراف و جانب شهر شرافت است و در آنجا می فغان در و ب و در
بهنگام اعتیاج مسامحه شت میبوند و خان منصور کشت بکباب سرش رفته و خطبه داده و شجر کشید و بالیش را در جبهه یکی از اعیان
کرده عثمان باره چنان نور و برآه مصلح گردانید و روز و شنبه ۲۶ دقیقه از راه که بخار و کوبی خندان آمده باغ خان را بخت

بیرم کام

عالم
مردم این پادشاه
عالم
مردم این پادشاه

[illegible]

شاهی همگوش در آمدی لالو که باینک چنگ و فی و اشغون گرفته کف سانی کلندار شری را بر اهل فوشین بار مفتی با جان مردم قرب
 بردارد اول کل ملک شکیب زبیر خودن در طلمای کران بشد بوش در دوازده سرور در ان شغرت اندیش صاحب کرم کرام سیه و سران چشم بقانون
 جمشید آمین کی بودند یک هفته مایل نمی در حال این حوال خبر تو را بخامد که سلطان سید لک زود توبه تو کوب بجا یون کاشی طغیانیه تخت هلهه سر
 شافیه و میر سید افغانا شهنیه کرده چنان بکران بدین طرف بافته لاجرم عاقا منصور ساطع عیش با دست خرم و احتیاط در روز دینا بار
 وارکان در دولت طریقی ثورت مسلوک داشت عاقا کجاست تنق الفظ والمعبر عرض کرد اندیند لک عادی در غایت کثرت اند و سیه نظرت
 پناه در غایت ملت مناسب چنان بخاید که نوبت دیگر مملکت ستر اباد را باز کردیم و دست در جل مین بکلیا از زده محرم و جنگ را چند
 کاجی در توقف داریم و عوهر کار بر و اصا خبر تو بخاؤن قرار یافته چون برده ملکها م شام صبح کوفری ایام را مانده عاقل ضار جوان کل اندام
 رنگ بود اندازی داشت عاقا منصور علم منصب با فراشت و در آن شب بکبر که نور با صبره از زیت اشیا عاقل بود و راه غلط شده عوهر بکبر
 افشا که بواسطه محاربت در بار و عوهر کل و لای انواع تعب و محن عاقل با و عاقلان نصرت آیات رسید و در وقتی که عاقلان قصاص و
 کشی زانند و آفتاب را در بحر اخضر فلک انداخته کجاست سلطنت آزار بگذشت و ساعی در منزل توقیف کرده چون جمعی کثیر را در سلطنت
 سید اکتفاب توجه بودند بار دیگر عازم عهده گشت و سید بچار بنابر زود طریقی مسافت کرده قرن محبت و عاقبت در آوازی زلال اعلان نمود
 عاقلت بر بخار ساکنان آنکه در موبود داشته بکلیان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود و کفر شهر وزیر و بعضی دیگر را از
 سوانح خراج اشر چون عاقا که کشور در صفان امان پادشاه قدر در موضع آوازی لوی آفتاب شرقی با فراغت و با بی اطراف اندیا را در دست
 علم بلند باری جمیع که پیشتر عوطف و حکارم ساخت و دولتها جدا و بک که اگر در مرزا بل اعلی صلی به اختصاص قیاد داشت با طراف تحف
 و تبرکات از مصطفی خان فرستاد و بیجام داد که باریا بر ارتباط علاقه اوت و نبوت و اتصال سلسله محبت و مودت بجا حاضر مسکند و که در
 جانب توجه نماید و چند روزی طریقی اختلاط و اغیاط مسلوک داشته در سرانجام تمام شود کشتی موجب قضای رای موافق جمعی عمل فرماید و
 حوا بر شهر و در فقه مصطفی خان شریایه صیافت تقدیم رسانید و در جواب حدیث ملاقات بر زبان گذرانید که چنان استماع افشا که آن فرزند
 ارجمند درین سفر بدیات بلند تر فی فرموده مبر ولایت از ولایات خراسان رسیده خطبه باجم و تعب بجاوشن برین گردیده و بحسب تقیر
 درین اوقات فوری بقوا و سلطنت راه یافته لاجرم در عهده نشود که چون آنحضرت باین ولایت تشریف آوردند چنانچه باید و شاید همیشه
 خدمت و صیانت برین بنویسند و همچنین موجب عیب جوان کرد و آنکه عثمان و لک مخصوصی فقرات و تعویب و اولها را با استقبال
 بجا یون محتر ساخت و وصیت نمود که لوازم خدمت کاری تقدیم رسانند و دولتها جدا و بک که اگر در مرزا بل اعلی صلی به اختصاص قیاد داشت با طراف تحف
 و دولتها جدا و بک که اگر در مرزا بل اعلی صلی به اختصاص قیاد داشت با طراف تحف و دولتها جدا و بک که اگر در مرزا بل اعلی صلی به اختصاص قیاد داشت با طراف تحف
 همچون قبل نزول تو کوب بجا یون کشت و در آن منزل بجهنم بویست که عثمان فقرات بخلاف فرمان مصطفی خان داعیه مدعیان حضرت شریایه اند
 بلکه که عصبان بر میان بسته حیال قتال بلوغ صمیمه بکار و بنابر آن عاقا منصور همچون عوهر فرموده کن را بصف او کرنی مضرب خیم عاقل
 نصرت انجام کشت و چون امارات وصول را مات منصور منصور را بی شهر و زیر شش جمعی کثیر از اصحاب اماران بله بر و ن آمده و در میان بنایا
 فضا شهر مختص نمودن آن شب بیدم محاربت پیش نیامد و در دیگر شهرها عوهر مبر در حصول صلح در پوشیده و لای خلوط شمع افراشته
 حصا بیکو که در آن شهر گرد آمده چنانچه علی برادر عثمان فقرات که بمرزایان مشهور بود از یو اربست ظاهر شهر خصای صحرایه مصلح کان
 بباراست و عاقا منصور توجه و مع آن مشهور شده از جانبین آواز غیر و سورن بر ناست آرمه هر کس مردان ملات امین کش مرتب تو
 گرفت و از برین قتال الطال جال حسن حیات و لیران صف مبر آتخلاق پذیرفت در آن اثنا جمعی از عجب جوان غار که سر کرده آن دو کج
 او بک بود در راه و او را دست بیکر که در قلع در آورد آنجا اعلان تاب صدمات سیه عاقا شفاعت صفات نابود و جلع کر
 و در واز بار استقامت داده بر نیز بچ و دباره براده آفتاندا صحن بر تو شک کردند و مبارزان تو کوب بجا یون سپرد و نور با بر سر کشیده

لی
 با جزوه پنجم

بردارند و یک کوش را بدست نیامندی گرفتند مانند راکهان پشت هم کنند عاقبت منصور بنصورت باقول نمود و درین باب گفت و طبع بسیار
واقع شده از لایق ابو انجیر خان بدان می گشت که آنحضرت را نوزده او را دریا بدیدند از آن عاقبت مالیشان بسیار که سپهر شتیه در آمد و
چشم ابو انجیر خان بر بنشیند تا برون و استر و سجون عاقبت منصور رفت و انوار دولت و کامکاری و آداب استقامت از آن در آنحضرت نمود و میرزا باقر
نمود و از وی شفقت و مهریانی آن بی بسای جانی را در آن خوش گشید و نزدیک بود بجای داد و لوازم پیش و لوازم بقیم رسانیده بر
ترقی مجلس درم اشارت فرمود و در آن بران بوجوبست نموده عمل نموده بجای شرب و بال و غیره که در پیش آمد و بعد از آنکه باغ ابو انجیر
خان را بر بار داده خوشگوار کرد که گشت بنده سخنان اندام با مال برکت عاقبت منصور و جمال بناد آنحضرت بجمع شرب بسیار قیام نمود و اصلا
لغات در احوال انصاف طلبانند و این معنی موجب از یاد افتاد و عاقبت در آن شده زبان نجیب عاقبت منصور فریاد گشت و بعد از آنکه تمام آنحضرت را
بجو در زینت می کشید تا مهر و زینت پوشش خان رسید و بنابر آن که در آن اوان ابو انجیر خان بر من فایز مبتلا بود در ساعی که در انوای
عاقبت منصور است و آنجا بنشیند شرب آنحضرت را محض طلب ساخته فرمود که چون عنایت آنکی شامل حال است و غیره بسیار با علی مراتب دولت و اقبال
ترقی خواهد نمود و امید است که برین مقدمه بایون تو مری که عارض ذات مست صحبت تبدیل یابد و در آن مجلس بر خطه اظهار دلجوئی و عرب نواری
تا آنکه طایق از سر گذارند و عاقبت منصور را تابع کرده گفت تو بر چند روز در وقت ملاقات تابع گردی بجهت احترام تو باین کار قیام نمودیم و
آنحضرت عاقبتی از این لغات خان انفعال یافتی در الحال رحمت و رحم و با تو بجای آوردی انصاف عاقبت منصور بخواه که در دوی ابو انجیر خان مهر و
محرم اوقات گذرانید و ابو انجیر خان داعیه داشت که لشکر بسیار محبوب و کسب نصرت نماید و غیره از آنسان نامزد نماید اما بحسب تقییر بعد از آن
اوقات حیات خان باقتضای و همت فحاشه در طبعش دست از شربت امور بدو گمارد و داند و ایل و اهل و اوس او یک بر بنشیند
شد که عاقبت با سخنان را در دست فحاشی جمال فاست محال نمود و ابو انجیر لود و دکشادر در میان معا و ذات رایت آفتاب
اشراق از دشت قیاق و مسخر شدن خراسان بحض عنایت پادشاه علی اطلاق نظم سلاطین با بنیاد الهی
می شود اسباب شای رسد اما دشان از عالم غیب مدد از غیر ایشان نبود و غیب اگر از محض قدر خداوند گماند که دشان در نه بکند
چو فضل از دی یاری نماید در دولت برایش بر کشاید بهر جانب عنان غم نامند ز فیروزی و نصرت کام یابند نفیران بفرز و بنشیند
انصورت عاقبت منصور جهان غریب و دشمنان پیشین ابو انجیر بن سلطان حسین تواند بود که چون ارادت از این صفت بزمی
مقتضی گشت که بی امداد و غیره بر سر سلطنت خلعت خراسان بکناید ابو انجیر خان بی آنکه جهه مدد آنحضرت بکوشد تا فوت شد و آنحضرت
نصرت ترک از آمد و سپاه و رضا و از یک قطع کرده باسی نفر از لایق عاصه کرد و در آن طرفان فتح و طغر جبهان آنحضرت بودند و عیبت از
فرمود و بعضی که گریه فاذا غمت تو کل علی الله دست اعظام بعبودت و غی تو کل اسوار کرده دیدن بکفر و فیروزی را از عنایت حضرت
بر و کار داشت نه از بسایر لشکر قرار و افزونی اسقدر و حرب و بکار لاجرم بهر منزل که نزل فرمود با نصیب این سر و پیش بکوش
رسانید بیت بهر جانب که روانی بتقدیر رکابت را دولت عنان گیر و از هر مرز که مضرت نمود بیشتر بقال با بستان موکب فرزند قل
مبادرت بیشتر بجال هر دو کرد و دیند بیت بهر منزل که کرد و جلوه بکاست شود و بهر شای خاک را بیت طوطی شیرین مقال فکرمیت
بین سان فمقیما که چون حدود و امور از وصول موکب بستی بود و غیرت افزونی منزل هر جا که می شد جزو برانی سلطان سعید میرزا سلطان
ابو سعید در قراغ آستان را رسیده و او را عیال ایشان جاری گشت لاجرم عاقبت منصور رسید فخره با سوار داده اشرف و اعیان نولای
بلوازم نیاز و شایر قیام نمودند با ظواهر خاص و دو و نحو بی خدام موکب پادشاهی زبان حال و قال گویند و آنجیر بدار السلطنت بمره رسیدیم
امیر تاج الدین حسن علی و امیر بنظیر که در شهر بامر حکومت و دار و عیال اشغال داشتند بعضی بروج و باره پر و افخته و صورت و اقدار بسیار
عرضه داشت کرده میرزا سلطان احمد با سپاه باران عدد بفرم مردم خان موید آنجیر می نمود و ابو انجیر سلطان حسین میرزا با نصرت
جلالت انصاف که در آن لایق و سادات لوی کشور گشای جمع آمده بودند از ابیور و کجانب مرو نصرت کرد و امیر مبارز الدین ولی بیگ را بطرف

بطرف دشتا بود و مشید فرستاد و میرزا سلطان محمود که بعد از کشتاری پدر اندر باغ کریمیه بود در فراخ جام با میر ولی سبکت رسید بن این
صورت محبت نمود و می نمود و شاه ناده منزه براه شافت و حدیث و احکام را که بر سلطان حمید نزد و بران سخن گفتن با حمید چنانچه شایسته
مسطور گشت از طرفین بر می نمود و در این خاقان محمود را بر کرده و فرج روی امید بد رکاه عالمینا که حضرت آرد و بنا بران میرزا سلطان
محمود و بطرف ما و در این حرکت آمد و چون خاقان محمود را ندیده که شسته نصیحت نمود بر سید شنبه که میرزا سلطان محمود با لشکر بزرگ و خوف
از بیم فرجی اردوی کیمیان بوی میگذر بعضی از امرار از نوزده حضرت طلبیده که بخدمت ملاحت پیش رفته سر راه بران شاه را که خاقان محمود را در
کریم علی تجویر می نمود و فرمود وقت چه کرد میرزا که گشته بد که شسته بگشته و میرزا سلطان محمود بخت و سلامت در حدود اند
میرزا سلطان محمود پیوسته و کیفیت حال با کعبه شریف برادران بموافقت و مراعت یکدیگر ترک مسخره رسان دادند و آداب موی که شسته روی تو
بهر قند نهادند اما خاقان محمود نظر کرد چون انصاف بنده کوچ فرمود بعد از علی یکدو و مرآت سلطان لغون چچی شیراز را در اساطعه برده و کوب
بمایون رسید و بعد از تعقیل کباب حضرت انصاف فایز کردید همچون این حال عرض رسانید که بخت سخت بنشیند و آج فریدون از
سند و ناک است آگاه خاقان ظفر را بر سرش بود و حمید خان در میان زاده و روغلی برده ارسال داشت و چون مشارالیه بدان ملاحظه
و اما جمعی از اهل دشتا در کسری عرض و حال فرقی عباد و مشیدند تا دیب بیخ فرموده باطل عدل داد و تمهید کرد آینه فرمود تا شادی کرد
کریم آفرید هیچ چیز محض عرض می نمود و بعضی نصفت و وقت انجباب بره و بان از جور و بیضان و باو باش مضاعف بخت یافتند و در چهارشنبه
رضوان شسته و کوب بمایون خاقان محمود بخت و دولت همچنان ببال و نصرت در رکاب بشال کوه بلوچیه رسید سادات و فضات
و اکابر و اشراف که آن خبر بخت اثر شوند بر هم استقبال نمودند و با انواع القاب و اصطفا سرفراز گشته زبان بد عاوشا گشودند و سخت
حاجی بکایت از فرزولی بمایون رنگ افرازی سپه بوقون گشت در پنجشنبه نیم امیر شیراز الدین ولی بکایت از جانب مشید مدته رسید و بیضا
زین بوس مشرف کردید و در جمعه عاشق و مدح جامع دار اساطعه برده غلبه بنام و القاب خاقان کامیاب ترین پذیرفته و نسب بار هم نشان
پاشیده و حضرات عقبه بکبرک غلغل و هیئت و مبارک با کوش بوش خطیب بنیر نیام کردند و رسانیده نظم حسنه کامران عدل طراز شایسته
عالمی کان بنده نواز چون قدم زد سوی سواد براه گشت ظایر نقدش رکات روی رنده قرین از ناسخ نقش سگروانی کاش
یافت از نام شاه دین پرور سربزرگ روی رزیدور استیغش غنا یافته نشان آتش ظلم فتنه جوئی فایده از صاحب عدلش عالم گشت
کلش ارم خرم و انچه علی انعم و الصلوة والسلام علی النبی الاکرم محمد المبعوث بکارم الاطلاق و محاسن انیم ذکر وصول ان شایسته
اوج سلطنت و سرفرازی بیاض از افغان و مبطوط ساختن جناب عدل و بنده نوازی بر بخارق سوطخان ملکان
خراسان بروی تجارت ارم و صدق تو از اخبار عالم بخت شایسته مشیر کیمانی رنیده و سخت حسروانی سعادت مندی تواند بود که چون
نیر دولت و اقبالش از طلع سلطنت و استعلا طلع نماید که ششکان وادی نامرادی در سایه لطف و انصاف مای داده آداب آفتاب
و اعتساف بر بانه و شسته لبان سالک بیدادی و اندازل عدل احسان سیراب ساخته فضایی اذت خزان و افغان رساند کلاز در دست
و سرفرازی اران درون آید که بدست رحمت و نوازی عاونا را بر پای تمهید سپرون آرد و در جوار ایلت و کامکاری بنالی ببال اران
نشانده که سایه کبریت و ولادی بر بخارق که شسته کسره ها پیش حضور جهانانی با نایضه شیده سازد که قصور بقوا عدسبانی شریعت اخرازی
راه نیابد و انوار پیش را می نورشانی با نیت لایع کرد که شتر شرب و جات روزگار سالکان سالک سلمانای ساد نظم بود و معصود
کیمی ثانی رواج ملت اخرازی چو اعلام ایلت بر فراز رعیت پروری رایشه سازد بی آسایش شرفانسان کند تمیز قهر عدل
و احسان و چون دران و ان که هم میرزا سلطان ابو حمید کورکان در قراباغ اران بعضی انجا سید و دو مان حضرت صاحبزادان میرزا
کورکان غیر خاقان بیکان ابو نوازی سلطان حسین مبارک خان کیمانی که همدیگر این معنوم تواند بود موجود و بنو شاه بی انبار که کام حمید
طراز له نماید سموات و الارض تجر از طول و عرض ملک است مملکت سلطنت و ولایت خراسان را بطریق و مقدمه فنی ملکه منی شایسته نصیحت

بسم
مبارک
استیصال

[illegible]

روزگار

بصاق

اطراف ولایت خراسان بنمود ساخت و ماچین لوی کو کشای تخت ساجیشت بر خوارق موقدان آن بلدان نداشت والدۀ آنحضرت صد
 علیا فیروزه یکم در چهارم محرم الحرام ۱۱۳۵ در گذشت و در بیست و نهمین بذرۀ خوارق بنصیر پلوزنم تعزیت قیام نمود
 چند روز بخت کلام و اهل مقام اشارت نمود و در هفتم صفر محرم در کوچه خانبان حطیره در فایت تکلف و زیارتی سافر نمود و الی
 یومنا هذا آنکس نشان بخت نشان بصورت است و تربیت کا جمهور مردم زد بخت و دور آید العفو الغفور کشار و در بیان بخت میرزا
 یاکار محمد آرا که در باسیان بخرم کمالک خراسان در آن اوان که میرزا جانشاه زکان بامیرزا سلطان ابوسعید که در
 صلح کرده از خراسان بصوب آذربایجان معاودت نمود میرزا یاکار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا جانشاه زکان بامیرزا جانشاه زکان
 با اشارت عمر خوش بایسته سلطان یکم که در خوارق اقل بود و در تربیت برادرزاده سی طبع یمین و ملازمت میرزا جانشاه اختیار کرده چندی
 در مطلق بیت نصرت تیش در فایت و رفاهیت اوقات گذرانید و بعد از قتل آن پادشاه عالجای ابوالنظر میر حسن بیگ در تعظیم و احرام میرزا
 یاکار محمد میرزا باقر فرمود و چون خاطر حطیر از مرقر سلطان سعید جمع ساخت بعضی از امارد خراسان را با سپاه خوارق همراه شاه زاده کرد
 و او را بختی حکمت بود و تربیت نمود و میرزا یاکار محمد بعد از وفات میرزا جانشاه تافت و امیر شیخ چهارم فی اقل
 لشکر او انهم با یفت چون این خبر عرض خاقان صولوا لغازی سلطان حسین میرزا سعید ناصر الدین عبدالخالق بن میرزا نظام الدین محمد بن میر
 فیروز شاه و امیر مبارز الدین ولی بیگ را بر مامور عیال فوجی از سپاهیان شجاعت آثار با استقبال تمام خان روان کرد و اندوایشان از ایشان
 بملکان رفعت روزی چند رحل قامت انداختند و خاقان حضور میرزا بیگ را از عجب ارجمند شده شاه زاده در سلطان با برادر عیال
 پیوست الخ و با تعلق روی میرزا یاکار محمد که در بخت ستر با سپردن آنده بودند بعد از وصول بمنزل شورا با بعضی نشان که از آنجا میر
 اعلی بدیشان رسید خان از میدان قتال عجبیه در کوچه و خروس پلانی که رفعت و مناسبت رشک غلبت اخضر و غیرت سد سکندر بر بخت
 نمودند و میرزا یاکار محمد کسای کوه که درون شکوه رفت چون مشایده جمود که کند اندیشه بکنه شیراز میرسد و امن بجای یافتند و بار که میر
 بطرف اسراغین را در از بخت خاقان کوکب کوکب بنای چهارم ربیع الاول ۱۱۳۵ از در است کشف ابیات نظرات اخراخته منتهی
 محفل نخل بجاوین ساخت و لوزم طواف حرمه عطر سار و صفت اسرار عام علی بن موسی الرضا علیهما التحیه و الذی عیال آورده خدام و محار
 آن سده نیکو الصلوات و العالیات بواخت و چون میرزا بیگ و امارد عیال جزب وصول کوکب نصرت شفا شوند که از خروس پلانی
 پانین خرمیده و بخت میرزا یاکار محمد بولایت اسراغین و قوف با فخرم نوبت رسیدن مردم حرم فرمود و برالک واکان حضور کرده و ملک
 جوانان و بطرف عیال شعب کوی که در میان جوانان و اسراغین عیالست در آمد و میرزا بیگ و امارد عیال در منزل بار و وی نصرت آمار رسیدند
 و جز رسیدن میرزا یاکار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند خاقان حضور چون از حال دشمنان حضور یافت سید مراد و عیال و میرزا یاکار
 و شخم علی اوغلی را با برادر برادر برسم منهای انیش و ان ساخت و آن شب بتیله سباب یکبار و اسالت مبارز از خیمه که در دخت امار
 عیال امیر علی جلایار و جار خورده آغاز کار کردند و امیر علی غالب کشته شد مرا و بقتل سید و دیگران روی بار و وی بجاوین آوردند
 ذکر محاربه خاقان منصور مویۀ در منزل جنار آن میرزا یاکار محمد صبح روزی که خور و فیروزه از نک بفرم حرف بیگ
 لوی بجا در خضای هر خضر بر افراخت و از شجاع تیغ عالم اطلاع مواکب کوکب ما انهم داد و جمیت فتح و فیروزی در بطن عیال مستحق
 خاقان حضور بنظر لوالو لغازی سلطان حسین میرزا باقرم ترتیب امور بصراف و وزم سالکان مسالک خلاف بدنای بدل آنجوشن حیات
 غایت الهی پوشید و بر بار که نایب با تلباسی سوار گشته در تجدید شفا عقیقه لوزم اتمام بتقدیم رسانید سر و اداری همینجا و بخت
 مبارز الدین ولی بیگ موقوف داشت و دریا سبب با برسم شهادت میرزا بیگ و امیر عبدالخالق باز گذشت امیر شیخ بنمورد و امیر
 و امیر شیخ ابوسعید خان در میان راه را و لوی فیروزه و بختی بجاوین در عقب لشکر فیروزی اثر مقام و آرام فرمود سپاهی ارسته شد که در
 تیر چنگ بر اوج سازه بجاوین خن افشا ایشان سپهر زمین قصاب بر کشته و دنگت بیدنگ در یاد خوف نشان جان نشان ایشان بختی

سلطان حسین میرزا باقر

خان از شهران شهاب قاضی گویندی قیامت تیغ آنکشان پاک مغرور تیغ نوشته بارش انصرد غایت استیصال کجاست سحر تر بر جاده لال
و اعجاز خود و بعد از این سنالیم بی در باغ را باغ فردا و آه داشت که روز و یکروز آنجا راه نگر با باغی تو خیز نمود و در حلقه مدیات تیغ
و طعنه در میان راه موجب مزید وثوق شاه و سپاه گشت یکی آنکه در دود بل جذب با باغی که در باد می ایام شهاب نام زانی نمودند
شعب انداخته و شهاب خیزد و اجتناب کرده در دامن کوی مسجد عبادت فرو برد و چون خبر وصول لوامی کوکبی شای
هم چون کشید و کلاف محمود با بل ملاقات خاقان نجفیه صفات گشته خود در بنظر نظر آنحضرت کرد آینه علمی و کوه خندی و کوه حاجی کش
فرو خود و آتش می نمود که ساعی منزل او را و چون حضور نمود سازند و خاقان حضور پیش او را می نمود داشته آن مقدار در خانه فرو نشیند که
ما حضری گشتید که روی بر آید و در با باغی که تفریح کوی که هر دو سپاه نظر از خود مرا هفت کرد و نیزه خود را بدست خاقان حضور
داد و در غایت عقب بطرف هزاره سبب بدست اشارتی فرمود که مشابه راندن تیغ بود و سورن انداخته با گشت و خاقان
باستخار وقت صوری و محوری همان سینه عالم بود و در آنجا و شکت اعطاف داد و چون شب دادم ششم فرود آمد برسم بنگار پیش
فرستاد و در محرابی و شکت شخصی که در غار دیگر گشته از پیش میرزا با باغ توجه بیرون آمد و دو کوب با بون سب و از نظر او و در
پیوست که کما خاقان دولت قاهره اصلا از تو قوامی جهان پاکیزه ندارند لاجرم خاقان نظر ختم در طی مسافت شبیر از پیوسته سرعت فرمود
همان لحظه از نزد ششم فراد می رسید و خبر رسانید که با چشمه خبر بود که نفهم و غیر خلقت و عدم شعور از بیرون جزی می نمود و در آن
سینه شبیه ۲۲ صفرو بود و وقتی که ماه طلوع نمود با چو علم آفتاب ششم بر تو و صومالی چشمه خرد و گدازد و در آن موضع سپاه حضرت بنا
حمیه پوشید و مستحق قاتل گردید و موجب فرمان واجب الادعای امیر خضر رلاش شیخ ابو سعید خان در میان در ابراهیم رلاش و در
علی ارات با صد و پنجاه مرد و جماعت صفات حقه کشان در دروازه در زک باغ را خان میسر توان گشتند و حاجی محمد حسن و بیعت
زبان گری از عقب مرا را بخاطر در حرکت آمده تا نزدیک باغ را خان رفته و بار گشته عرض کرد که میرزا با باغی که در غایت خلقت تا
سخت خود و در خواست و خاقان حضور را از استماع آنجناب خوشدل و مسرور شد و مرا که کوچه خیابان لبان سل شتابان روی بر آید و در
وصول فراد علامه را می میرزا بیعت را که امیر خضر ارسال نمود و دو لنگت او را بک و سلطان خود را و زک با باغی که از میان
بدان در دروازه باغ که متصل در سینه محمد محمد که بر شاد افراست روانه گردانید و میرزا سلطان محمد را با فوجی از لشکران با باغ
که بطرف فراد میرزا محمد و خواجه ابو الولید محمد است روان ساخت و امیر ناصر الدین عبدالحق و امیر ولی بیگ را با فوجی از
که منزل امیر علی علایر بود و فرستاد و پیش تعیین با شهادت نظر از شکر قیامت از از عقب امیر خضر حضرت فرمود و در آستانه با و کار
میرزا خور از پیش امیر خضر رسید عرض کرد که اگر در خطام دروازه باغ را خان را لبان لبانی و دولت و عثمان در بریم گشته و اندک لاجرم
آنحضرت نماندند و باز تیر بود و باغ را خان شادانه باغ شمال که خواجکا میرزا با باغی که در آنجا میرزا با باغی که در آنجا
در نوای قصر آن باغ مرئی گشته بعضی از حضور همان شاد است که با باغ کار که در آینه و فکس کجا بایند با زک با باغی که در آنجا
سلطانی امیر خورشید قدم علامه و پیش نهاد و امیر با باغی که در آن تو گشت بود بدرون فرستاد و او بعد از احتیاط با باغ
عرض کرد که درین فرکان کجاست آنجا خاقان حضور کو شکت را احاطه کرده علامه و کوب با بون را محمود و مر فرمود و آنجا شیخ
کس حوائی نشود زیرا که او هم بنظر آنجا حجت استیلا یافته بود آخر الامر میر نظام الدین علیشیرا حاکم طلیعه سب خود را با فوجی از
سپه و پیش از نام گشته یافته و عمارت در دست گرفت و اندک غیر محمود و غلام را رفتن کرد و بعد از آن خاقان نظر نشان امیر خضر را
با آن هم مورد گردانید و خاقان کمال احترام و سبیل فروش از باغ بیرون رفته و در پیشگاهش بدست آورد و در پیشگاهش و باغ در او
و بدان سبب چون دولت ملازم کوب با بون را فرود تیر سوختن عرض زندگانی در نشان و اثنی گشتند و در حال مقصد در
خبر راند و حاجی علی چاد میرزا با باغی که در آنجا میرزا با باغی که در آنجا میرزا با باغی که در آنجا میرزا با باغی که در آنجا

فرمود

از راهی که میر علی شیر صمصوم پادشاه اردو گشتان گشتان پادشاه هالیسان کرد و رفت خود گفت که در باغ عیش و مستی شاه خواجه صاحب سجایای کنی خاقان منصور بواسطه مرضی که حلیت بجایوش بران مظهر بود و با میرزا داد کاخچه و خانیکم که خود است که از سرخون و کوفت افتاد و اعظام که بخای شاه زاده را مسلم قنای خود میداد مستند بخویش و از این صحنه خود نداده و با هم همان لحظه شوی اجل خانه بی برداشتن پس از آنکه از خوش جهان گذارین کوی بسیار کرد زمانه تخمین ناین کار کرد و همان است این خرج خیزد و خام که کردید که در سر حرام و سام بهمانست این نال زیبا تعاقب که در عقیده بود و افرا سیاب مولانا کمال الدین حیدر الواسع در تاج میرزا داد کاخ که دید که بیت شد شهر صحرانید و هم شهر صحران سال نهادش دهد باز خبر و چون این خبر غریب و حادثه عجیب بسیار به امرایه که که حلیت در باغ خود زنده و باغ زبیده اقامت داشتند رسید همان شب عین جعفر به دست قاید طریق فرار و منصورین بهرم الجمع و بولون الدبر و صفاحال ایشان گشت و عیال طغیان و در هم پادشاه جرمیم جمعی را که از خالی بودی خاقان که شوکتی که بخیه بر میرزا داد کاخ محمد پیوسته بود و بوجوب شفاعت بعضی از ارکان دولت معفو و عیال من محال گردانید و با هم علی جلار که در تاق قنات شاه زاده بود روز دیگر با سار سید العظمت و الکبر و ایدت العلی الحیدر کشار در میان جلوس خاقان منصور کرت دوم بر سر سلطنت و استقلال و رفتن بجانب مرو و جبهه محالفت بعضی از سالکان طریق جنگ و حیدر الدین نظم روز دیگر که سر نو آفتاب برگرفت از چرخه زیبا تعاقب برهه اقبال بر عالم گند بر سر بر روی شد که سیاب خاقان و الاغیاب ابو الفارزی سلطان حسین میرزا تخت سلطنت و جهان بانی را از فرط طعنت خورشید بیامیزت و از سهر خضر کرد و ایند و در استالط خاوا کار و اضاغ و لوازم اجتهاد و مرضی داشته در باب بتید بساط عدل و انصاف قزاقین مطاع بقا و زیبا خیمه خانه شمیری که دست بدست بقرامیکشت در انکشت اقتدار حسرو کا مکار قرار گرفت و در روز کار ناسازگار که خارا نار در زمین دل صغار و کبابیکشت نیست نهایت پذیرفت سادات عظام و قضاة اسلام و علماء روز کار و فضلار حاکم معتاد که در استظار روزی چنین شبها بدعا که زارینده بودند اقبال سببار کاخ و انشاالله فراموش نیست فتح و خیزد و او که در بدو سوختن نایره بیدادی و خاک شدگان و ادنی نامرادی با خاضه خام طیف خام پادشاه کرد و ن فلام اسید و کشته منصور و باقیان فکاکار رحمته قدس که بجای الارضی بعد و تها بر زبان آوردند و بی شایسته کلف و تحموزی و عیال و خلعت و صبح کشته مردم همراه دان روزمانند غیبه سعید بود و بان ایام نور و در غم و خیزد و نمود تقلم جهان کند از زندگی یافت زلف و شش فرخندگی یافت شد از بر شرف خوز عالم افروز زیستان رفت و آمد روز نوروز و عیال منصور همان روز متوجه مدارک جنگ احوال غلطان کشنده بال حضور غاضی قطب الدین احمد الامامی مولانا کمال الدین شیخ حسین نقوی حکم فرمود که عیال و فرار عیان و محترفات و پیشه و ان بلده و بلوکات برآه مدت دو سال از وجه خارجی و زلف کرم عاف و تسلیم همان دیوانا جبهه طلبان و وجه ملک برینش لجر و جان در و پیش نباشند و آن پادشاه و عیال در و بخیه ۶۲۰ جبهه زیارت حیرت بار که حضرت باری خواجهم عبد القادر انصاری کاخ که در مشرف بود و روی تبار و اعلامی بران سده کشیده نموده نسبت بمجادان انکالی لوازم نور سباجی آورد و در آن منزل شریف مولانا کمال الدین شیخ حسین زار و دیکت سید سلطنت طلبیده گفت که در استالطه برآه و استیلا زمان سلطان حسین صیحه میاید نمود و اگر غضب من بآرد من بفرزندم حد شرعی متوجه و در جرای آن تاخیر نمیدانم و در این حیانت خاقان منصور در باب رعایت جانب سایر اصحاب مشایخ شریفیه احکام مطاع و عیال و رسانید و در تشیید ارکان دین قوم و بتید قواعد ملک سیم ساعی جمیل سید ذی داشته بساط شریعت پروری بسط کرد و ایند و بعد از ان و اوقات بسامع جلال پیوست که میرزا العلی بیگ ولد سلطان ابو سعید میرزا که ارکان کمال بعد و عیال اید بود و با عیال برادر خوش سلطان محمود میرزا که آن بلده میوند و از آنجا بجانب مرو تاخنده و مشایخ ریشانی در عرض منجبت مولانا انقولا لیت انداخته از استیلا و غیره و غیره

و اما که در امتداد این راه بیات نظر افکند استیصال مال اقبال اهل خلاف اجوبه و منقبت مستود و چون بنده مرکس از فرزان
 بیایون رنگ افزای سپهر فروزه متوسل شد و وضع پوست که اعداد دولت روز افزون از توجیه موکب فروری نشان جزایافته
 خرم فرار جرم کرده اند و خاقان منصور بر سر تهر چه نامتراز بمان معبر مانده با دراز آب که نشسته متوجه مرگشت و میرزا بالغ بیک
 و امتیاز ادب و مقامت با آنحضرت در جبر قدرت خویش ندیده بمان چیل بحکم که قبل از طلوع خورشید که زیر پستیز اختیار
 نمایند جهان به صحرای حسد ارگردانند محبت هنوز خسر و غور شد و روی نموده ستمکاران بکدام عالمی و چگونه
 و خاقان منصور در غایت محنت و کارانی بر مرد در آمده آن رنسان در آن جالغ قشلاق انداخت و اکثر اوقات
 حجت سیاحت را به تغییر بلاد و ترفیه جبار و تشبیه امور مسلمانی و تربیت سالکان و مساکت پهلوانی مصروف داشت
 ذکر در آیدن قیام الاسلام بلخ به خیرتین میرزا سلطان محمود و بستان
 بعضی از وقایع که حضرت خاقان پسر زاده در یورت قشلاق روی نمود
 از دامن صحرات سابقه و کلاز حکایات متقه شایم این جزیره بشام جان مطالع کنندگان میرسد که در آن
 اوقات که میرزا یادگار محمد ثابت بدو امیر حسن بیکت منظر گشته روی به تهر حراسان آورد و محب اتفاق
 میرزا سلطان محمود نیز از آب آموی عبور نموده متوجه بلخ را پیش نهاد محبت کرد امیر معول و سلطان علی بکین
 که بموجب فرمان خاقان عالیشان در آن بلده بودند و نیزه بسیا جمع گردانیدند و سلطان محمود و میرزا خاقان
 فرموده حیدر که از برود جانب غایت جلالت و مردانگی به ظهور رسانیدند در آن اثنا احمد شتاق که
 پرورده مجرب تربیت سلطان محمود و میرزا بود بدلالت بخت فیروز و هدایت خلع نور افروز از شاه زاده رسید
 گردان شده بدر که خاقان منصور شتافت و چهره مردارش از فرخ غایت خسروانه برافروخته با انواع چهره
 اصطلاح اختصاص یافت اما از سرداران بلخ سلطان علی بکین به غریب بعضی ظلمانی تابع و سادس شیطانی
 شده قدم در محرمین غدر و مکر نهاد و با غلام بهو اداری میرزا سلطان محمود مبارزت نمود و در وازه خواجه حکامه را
 بر روی سپاه شاه زاده بکشد و لاجرم میرزا سلطان محمود را فتح میگرد گشته امیر معول را دستگیر و محبوس
 یادگار آنکه از جمله متهمان او بود بکایت سر قندروان فرمود و یادگار آنکه در اشتهار راه بایل محبت خاقان
 عالیجاه شده و فقر حقوق تربیت میرزا سلطان محمود را بر طاق لبان نهاد و بدرفت امیر معول همان عزیمت به
 صوبه افغانستان داد محبت هر که باشد بهوای سرکویت خبرش نتوان بر دوز بخیر بسوی و کرسش از
 بهای اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اول جمادی در مرد و مجلس بنم نشسته بود و با جمعی از اهل اعلا ص و
 مد فاعل بارگاه اختصاص از بهر جانی سخن در پیچیده در آن اثنا صورت مجلس در گرفت امیر معول بر خاطر از حضور نمود
 و اظهار طاعت نموده بموافقت امیر نظام الدین علیشیر بوقت مجلس و افتاحه قرائت نمود و همان لحظه
 امیر معول و یادگار آنکه بدر که عالم ناه رسیدند و آنان حسن اتفاق محض صحبت حجت بهجت مستحب گردید
 و در آن رستگاری امیر مبارز الدین ولی بیک با بایالت مهند مقدسه فارز گشته رحمت یافت و شریکات
 سلطانی برو حیات احوال محمد حسین و عبدالهادی که دو عمل در شرارت نهاد بودند تاقت در ابل جوت
 بمساجع جلالت رسید که فوجی از امر سلطان محمود و میرزا با بسیاری از سپاه جلالت آنها برسم العین بکنار
 آتیب مرغاب ناخسته اند و بهای میر محمد دلالت و امیر مظفر و لاس و امیر که یادگار آنکه با قشلاق نموده بودند غلبه کرده
 بر محمد را از حرم بیکان ابداء شربت شاد و چنانچه اندام امیر که یادگار امیر سر بخت قدرت گردانیده ناب و انانیت

آنکه غضب خاقان عالیشان بخواست و مردم خاقان با سلطان محمود میرزا جرم کرده خنان کیران بفرق مغرب یافت کشتار و بربانی
 منقضت رایت نصرت آیت بجانب دشمن و وقوع متقابل و متقابل و موضع حکم چون خسرو نادری بایزید
 در جازمزال جوت قطع کرده آنرا منسج فضیلین بوقوع انجامید و خود شوی و بیسی دریم انجمنه سلطان اعتدال انار بهار غالب کرد و بیک
 بجهت شجاعت و فریبک معز السلطنه و علاقه ابو الفارسی سلطان حسین میرزا در بایستی که خطر از بفرم رزم و جنگ در تعامل آورد و در
 ماه مبارک رمضان اقبال دولت بهمان از یورت قشلاق بجانب کنار آب مغرب نصرت کرد و در وقتی که جلال عید کشتگان
 لب تشنگان رمضان کشت آن ماه عکات سرافرازی بنیرال سارقازی رسیده در آن مقام فرخ انجام داد اب عید صیام قیام تمام
 نموده سه روز بواز حرم و سرور و مراسم پیش و سرور پرداخت آنجا با سبب بزم و دریم نوریده بزم اعداد دولت و حرمت
 عالی بهمنت گشت و معارف نصرت سپاه و در عرض صاعقه با سلطان بامیه خود زار بهت انار را عین و از با بعضی شت
 و کسار کشید و چتر لعل سیکر لاله برفراخته بساط و مراد از سبزه موهو گردانید نظم سلطان بیخ رایت افروخت ارالار علم کل سپه
 افواج سپاه سبزه و کل شد غارم سیکر بلبل و چون منزل بنجد از فرزول بجایون نصرت مرزا بفرم یافت قاضی علی کرد
 اوایل غلوس بجا یون برسم رسالت از نزد امیر حسن بیک بدر که خاقان عالیجاه آمده بود و در وقت استیلا میرزا یادگار محضرت
 نموده کرت دیگر شرف لازمت دریافت و مکتوب پادشاه آذربایجان که منسل بود برینان بحجت نشان بموقف عرض رسانید و
 با صناف الطاف حسره و انتقم و میا می گشته نصرت محاد و دست حاصل فرمود و اعلام نصرت اعلام ارجمده بموضع کابلان
 شافق از انجا بچگونگی خود امید و جند روفر جهت حاج خود عالم سوز و چگونگی توقف اتفاق افتاد و از آن مرحله خبر بجایون اقبال بنیرال
 المال نقل نموده و خاقان بهمال در المال چیرگی کرده روی بولایت اند خود آورد و موضع حکم نقل فرول سپاه صف منگن گشته
 خبر رسید که میرزا سلطان محمود با خود نامحدود و از حدود پنج راه که پاید در حرکت آمده و ازین طریق که نشسته بمینه منزل کردند
 حیالش اندر عقب مواکب کو اکب طغنه در آید و قدم به توشش نهاده دست بردی نماید بعد از تحقیق و بجزای اضافی دست
 خسان انحصار کرده که اردوی بجایون بصوب پنج روان شود تا سبب انجا با طبع عبور بفرموی که از آب و آبادانی و دست
 گشت با بد بنا بر آن از منزل حکم کوچ واقع شده و خواجه دو که محک نظر از گشت و آنجا بوضوح پیوست که میرزا سلطان محمود در
 اند خود فرول بجایون نموده خاقان منصور بارکن و دولت قاهره بطریق شورت مسلوک داشته و توجیه را در تیره توقف انداخت
 و عنان مراجعت الغلاف داده مصاف اعدا را وجه بهت بلند ساخت و از خواجه دو که کوچ کرده غار شامی بد و فرسخی بکن
 رسید و بنا بر قرب جویا غی اشارت علیه نماز انجامید که آن شب تا روز خدام مواکب خاقان فراسم حراست و نگهبانی بفرم
 رسانیده و تیره اسباب متقابل کرده و در آن شهر که کانداز دانه صبح روز دیگر که جمشید بهضیاء علم معی خورشید انجم حرم بزم
 چون در یکا خطر آرد بر پیش قدم در فضائی مهر که سپهر و آینه سپاه ظلمت سلب شب را مغلوب و منهدم گردانید
 نظم صبا می کفاب افروخت رایت رساند اوقات ظلمت را با غایت مبدیان را در غلوزای مواکب متبج افشاند سر بای کلا
 طغنه که کوس زلزله در عالم انداخت و غریب پیسورن کره زمین را تیره لرز ساخت نظم غریب کوس دنده و غریب بای
 کاش در آورد و غریب دور بای می خوین در آنجا پیش برید به سران زان مزدوش خاقان بهضیاء غریب بر نهاده و جوش حراست
 الکی در پوشید و بر بای که پیوسته توجیه سپاه کشور گیر کردید در بر افراخته و فرودنی شمار با بفرم میرزا که برادر بزرگتر
 بود رایت فتح آیت بر افراخت و امیر حسن شجاعتور با همی کثیر از اهل به ترمجا و منت انحضرت را پیش نهاد بهت ساخت و خوا
 بو فرم شوکت میرزا سلطان احمد بیعت تحکام پذیرفت و شیخ عبدالقاسم و امیر عبدالقاسم و امیر عبدالقاسم و امیر عبدالقاسم و امیر عبدالقاسم
 بهر ادب و یقین پذیرفت و امیر غفر لاس و امیر احمد علی فارسی و شیخ ابوسعید خان در میان و میر معولی و التون شتی بهر ادب

میکنند

مهر گشته اند و از آفتاب میرزا سلطان محمود نیز صفت لشکر آید و میسره و ساقه و مقدمه را بر دوش میبرد و شیران شبیه کانداز
 شکم ساخت و بر فضائی مهر که یکبار عزمیده بود ای مقابل و مقابل بر فراخت نظم دمی را و برین برآمد باوج و دو دیوای لشکر
 در آید و هیچ طایفه جنگ انداخته بود و ای تیغ کین آخته سپاه پادشاه حسین اسم غازی لغت در تیغ خون افشان بملو می
 بملو افان و لشکر سلطان عالی شان محمود و حاجت خدمت خدا کرد و بدل پیران میشیک میسرانیدند و پیشتر الماس کون آن رک
 نازک ادا میخواست و بتر مرکب تاثیر این بغیر مل سوئی جاپنیا میشتافت در آن آتشا قبر علی میرا و بر بعضائی جوجی ارسلان طریق بنویس
 از جوا افغان میرزا سلطان محمود پای جلالت پیش نهاد و بدلی میسرین میور حمله کردند و مرغان تیز رو از تیر ارشادشان بمان روم داده و بر
 در شیه مباحث نمودند که از سیم هم چون شام ایشان بهرام شد و الا تمام سیرزنگار آفتاب بر سر کشید نظم بمان بمان بمان
 بهرام جنگ کشادند از دست تیر خدمت چنان گشت بسیار باران تیر که کفنی بمان گشته بطیر و در آن محل امیر حسن شیخ میور
 از غایت بدتر بر دم و دم و سپهر با تو را با پیش زنگاه داشته اصلا و در برابر ادا استعمال الت قتال میبرد و اوست و این معنی میور میور
 مظفر لوطا برشته چنان بمان برو که امیر حسن با پیش زبان یکی دارد و کین کین اندیام تمام سپرون می آورد و باران برادر امیر
 نظام الدین علیشیر میرد ویش علی کتا بدار و امیر میور و محمد علی انکه و بخشیک و شاه ولی قیاق و دوست محمد چهره و امیر قلعی و علیک
 را با سید نور ابراهار و دم از بر سیم فون و نفعه بجانب حسن فرستاد و نا کرد و اعلیه فرار داشته باشد بر جم پیکان آتش را بر زمین
 حیاتی نبود و چون میور علی میور و سوار افغان او هر تیر که در ترکش جلالت داشته اند آخته و اسپان را بگشت حوالان مانده آخته
 حسن شیخ میور با تاقان فارسان بضا میور و با و چهره بار از سر دور انداخته و شمشیر نازک شکاف از غلاف بر کشید و بسان شیران
 که رو و کله ایوان آورد و بر دشمنان آخته و عصبیت ایشان را که تر میثال جمیع بودند مانند نباتات انقضی متفرق و دریشان گردانیدند
 بیت حکایت حمله ان شیر مردم کشار بر آورد و از چیل و من دمار و برین قیاس از جوا افغان لشکر حضرت شاه سلطان محمد میرزا امیر شیخ
 عبد الله و امیر عبد الحامی و ملک بدایع سلطان و دو و لخوا و جاور بکت و از بر او امیر مظفر لاسا سیر باردار و نظیر اقتباس صفت
 اعدا و آرد و گنار و در سنجیر غایر کردند و آن پیکان قله جلالت و مراد یکی و دهنگان تجربه است و فرزانگی در آن حرکت آنچه امکان ستیز
 و چون نیرو بجای آوردند و مردم سلطان محمود و میرزا نیر با بی ثبات افشرد و دست تیر از آستین بملو ای سپرون کرده و بجای در دست
 که خیمه بیخیز از دست صدمت هم تیران بصفت بسیار منورا اینک میور نمود و آفتاب بغال مرا بکت بوالکب آن مقدار کرد و چنان
 انبخت که آفتاب جهان تاب در آفتاب بجز سوسو گشته چهره کشود و لعل افشان آتش افشان صاعقه سان غرض زندگانی میبوخت و
 بیکان بیکان شام برین کرد و آتش جان سوز در کوفن و درون می افراخت و شمشیر آید از زمین چون بیایع و سحر می بکری می نشاند و کرز
 کران سنگ کردن کردن نهم ساخته ایشان از پشت برین بروی زمین میرساند نظم چنان سخله ز آتش کارزار که دل سوخت
 رنج را زان شد چنان بخت خون تیغ الماس کون کرد و می زمین گشت دریا می چون حاجت بشیر قبال مرده و بجزرک انداخت
 عزیز اکوش پوش خان مظفر لوراسانید و علامت فتح و فروزی افراخته ادا از مندم ساخته و جمعی کثیر از ایشان گشته ندای
 چند ناله الم العالون در عالم انداختند و در آخر جنگ قرب و دست سوار از سپاه سلطان محمود و میرزا شیرت باقر میرزا
 که با سیکس در بر افغان لشکر فروزی شاز بسجاده نور رسیده و میرزا باقر بدایع ایشان شمول گشته ناکاه با برکش سیر و آید و ای
 از پشت برین بروی زمین افتاد و یک انبخت پیش نیکیت و دلاوران سپاه سلطان محمود و میرزا انخسرو عالی میزاد را که فخر
 گردانیدند و چون قدی چند بطرف مسکرویش رفتند ناکاه تیر کرد و پادشاه ایشان جمعی انجمید دست از میرزا باقر با کشته
 بای و در طریق قرار نهادند و انجماب جود را بطور ادرک کامیاب رسانید و ظاهر اشراف اهلان و دفعه فایز گردید و لعل افغان
 منصور بعد از نشاء به پیکر فتح و ظفر و فرار دشمنان و آتش و انخسرو و منیر است از نزل اجل فرمود و امر را سفینه یاران را نویسیان

میرزا شاکر
 صفحات احوال
 سلطان محمود
 بوضوح و کمال
 جزو مکتوب
 خان قالی دایت

در کتم کردار که در آن حرکت غایت ثبات و پهلوئی انجامی آورد و بدین صنف عطف پادشاهان و افواج عوارف خسروان و مشهور و سبک
گردانید و مناصب عالی و مراتب سلیطانیت فرموده پادشاه قدر و قدرش را بنابر فرقه بن رسانید از آنکه در حاشیه شریک یا کمی و داشت
در میدان جلالت نهادند چند نعمت خود بود و با نیالت بقیه الاسلام بنحسب سرفراز ساخت و جعفر طبرک پیکرهایون در صحن حمایت تادیر چنان
از منزل بکین نواحی اندوخت باریکته روزی چند محل غایت انداخت و انچه در لقمه المتعلق و العنقه علی محمد و اگر خیرا ذکر
وصول میرزا ابابکر و لدمیرزا سلطان ابوسعید بکار بست حضرت خاقان مضمون صاحب تائید جناب خود را
بیان حال سلطان ابوسعید بوضوح اینجا منید که میرزا ابابکر که شاه زاده جمعی بلند بخت بود در ایام دولت پدر بزرگوار در مملکت خراسان
مکومت مینمود بعد از وفات فرابع امیر جلال الدین مرید ارغون بدخشان رفته فاشیه تحت متابعت شاه زاده بر دوش گرفت و بدین واسطه
جمعی کثیر از امار و لشکر باین در آن ولایت جمع آمده و محامات میرزا ابابکر مصفت انتظام پذیرفت و چون در موضع بکین بعینیت پادشاه
دولت خاقان و دشمن بکین بر میرزا سلطان محمود و خرافیت ششعه پانچ نصرت آیت بر طایف و انکس حاکمات آن سرمد یافت میرزا
ابابکر و اعیان فرمود که با خاقان محمود طرح اخلاص بخت اندازد و دم از موافقت و اتحاد زد که بکین از دودمان پادشاهی در عقد
از دوش خلق سوار و باین غنیمت از بدخشان بکنار استب آمده و علی بنایه سر بر علی فرستاد و شش انگشت میر میر نورتاب در کلاه
عالمینا به جام داد و چون بر تو مشور خاقان محمود برین موردت افتاد غنایت متبج و مسرور گشت و بعد از بشماره و کسجه و خمر
که مقرب حضرت سلطان امیر نظام الدین طیشیه کعبت شاه زاده رود و او را بعینیت غنایت خاقانی امید و ارکد دانیده
نوعی سار که بکار بست سدر و مرتب شناید امیر طیشیه کعب فرغان بدرگاه شاه زاده عالی امکان رفته چنانچه از کمال خیر
و وفور کیاست انتخاب مستقر بود ادا می رسالت نمود و از محاسن کیم و مکارم اخلاق و فقه سلاطین آفاق استقدار بر عرض رسانید که
شاه زاده با اتفاق امیر جلال الدین مرید ارغون عازم ملاقات بهایون شد و از آب بچون گذشته در ده قاضی شرف عالی دریافت
و خاقان محمود میرزا ابابکر را بوفور اشفاق و انعام و تمکول عطف و اگر اوم از پیش فرموده چند رو بکین پیور و عیش و سرور در داد
و جمله شین حق عفت و عصمت بخت سلطان بکرام نامر دشته زاده کرده و حاضر تریش از فرخاک و حرم ساخت و بعد از انقضای
ایام طلوی و عینیت صمیمت بکین هر هریر خلافت متوجه سر بکام عظام امور سلطنت و جهان بانی گشته میرزا ابابکر را که بعد از خرمی
بپوشیدن منع طلا و دوز و بخت بکین سپان کردون توان مخمور و مایه گردانید و امیرزید ارغون و سایر امار و خواص شاه زاده را
با لغام جامه و زود اجناس نفیس تر سرفراز ساخته حضرت الطراف از نانی داشت و چون شاه زاده بولایت بدخشان رسید
از امیرزید برنجید و با خواص جمعی از انجمن که اذاعتیار و اعتقاد جناب امارت شفا و اوقی مزاج ایشان نبود او را بدرجه شهادت
رسانید با لجرم اختلال تمام باحوال ملک و مال میرزا ابابکر را یافت و میرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرده
شاه زاده را بدیکر ملازمت خاقان مضور داشت روزی چند دطل تربیت و رعایت آنحضرت بعزالت گذرانید و در معین
مخالفت احمد بشان فرزند خود همنان بصوب بدخشان مصطف کرد و ایند چنانچه در ضمن حکایات آئیده بوضوح خواهد پیوست
تعالی و قدس ذکر کما خلفت میرزا محمد عمر با خاقان محمود و آمدن میرزا شاه عزیز از کتم عدم بعرضه حضور
در آن اوان که بواسطه استیلا بر میرزا ابابکر بجهت بعضی از ابناء هراسان مردم کوه اندیش انوکوب بهایون خاقان حدیث کیش خلفه
نموده طریق فراری میبودند میرزا محمد عمر بن میرزا احمد بن کین میرزا محمد سلطان بن میرزا احمد بن کین میرزا محمد کین
با اتفاق یوسف ترخان و فوجی از سرداران در روز دهم ذی الحجه ۸۷۷ از دست سلطان ارار دوی بهایون روی کریر بجات
وقته دار در و بعد از وصول بمکوه دلف لایلت امیر نظام الدین امین و کلیر لاس که از عطا زاده و سلطان سعید بود و در قیام
حکومت میبود و علی زاده فرساده او را با طاعت و ایقان و قنایه داد و میرزا محمد عمر بقعه با خرامیده پای میزد سرور

میرزا محمد

سلطان

نزدیکان

یکی چنانکه در اینصورت است و این منی موجب آنجا که خاص حاکم کشته سلب از دیا و اغتصابا و پادشاه اسلام شد و مشرف انکوصال نشان کرد
 مهر شریف آن امیر صافی بمهرش پذیرا بدیگاری رسید که بعد از آن میرکس را مهر دادند تا شش موده است و عا کرد که آنجا هر چند حقیقت کلمه شرف
 الحاکم انکمین بوضوح اینجا میباید خباختنهای بولانا بر بان الدین عطار الله از منی در تاریخ امارت نظام الدین علیشیر کوید قطع
 میرعلت خباب علیشیر که شرف ظاهر بود و در کمالات او هر دو ان نشست آخر عثمان بداد و عدل از لطف شاه عازنی
 با لحنی چنین میزد چون هر زنده و ملت سلطان روزگار تاریخ شده بهین که علیشیر هر دو و بعد از آن رود که امیر نظام الدین علیشیر
 امارت دیوان نشست امیر سید حسن از شیر نیز بدان منصب سرافراز گشت و بعد ازین سال خواجه قوام الدین نظام الملک خانی در
 وزارت دخل فسر محمود و خواجه نظام الملک و الله مولانا شهاب الدین بمجمل بود و انتخاب مدتی بعضا بعضی از نصابت آید و اخاف
 قیام می نمود و در او اذین سال خاقان بهای خواجه محمد الدین محمد و لدخا جویانث الدین میر احمد خانی را منظور نظر نصابت وانی اثر
 کرد اینده حکم بایون مشرف لغا و یافت که آن خواجه را حاصل ملا و مقتدر می منصب پروانه و رسالت بوده و رجوع پروا کات حکمی و
 هر چند و هرگاه پادشاه در دیوان نشیند انتخاب در پادشاه سریر خلافت میر شریسته سوانج و فایع و سخن داد و امان و احکامی که در دنیا
 حکم دیشان محمد و یا بدلی کرد اند و در روی فرامین ظاهر در برابر هر زک بایون اطلاع علیه توفیق نماید و خواجه محمد الدین محمد در دنیا
 میرزا سلطان ابو سعید چندگاه و در منصب انشا با مولانا نظام الدین عبدالحی منشی شریک بود و در او ایل اوقات سلطنت خاقان
 منصور بوزارت میرزا کجیک قیام می نمود و چون و خود قابلیت و کمال صلاحیتش را بمنبر بایون واضح کردید و اورا در شاه زاد
 طلبیده بهنا حسب مذکوره سرافراز گردانید و القه سلب امارت امیر علیشیر و نیابت خواجه محمد الدین محمد امور سلطنت و پادشاه
 بتجدید رواج و رونق گرفت و محام حیت و سپاهی بیاد کی صفت نظام و نظام پیوست نظم سزار عدل آن برینکو میر زمان
 بازمان ملک محمود تر زنده بر آنجا چون یک دین اساس ایلالت بغایت متین و معماران تربیت و رعایت اینجا حجت میر حسن
 شیخ بنور بجزا و اعمال علیه خویش گرفتار گشت و دست سیاست خاقانی در فرماندهی نگذاشت آن شیر علیشیر پهلوانی را در نوشت حسن شیخ
 بنور در زمان میرزا ابوالقاسم باریساول بود و بواسطه و خیر و غوث اینجا حجت آن پادشاه عاجله و روز بروز در پیش می افرو و در
 حسن بعد از فوت میرزا باریس صاحب علیه و مراتب سینه تر می نمود در سلک اعظم امر نظام نظام یافت و او را که بعضی نصابت
 حلاوت و پهلوانی از اکثر تختان زمان مستیار فرادان داشت اما جلیش بعد از رعایت حقوق او بسیار نعمت نصرت بود و چو سسته
 نقش مکر و تدویر بر لحنی صمیمی یکا گشت و در زمان سلطنت سلطان سعید روزی چند فاشیه خدمتکاری خاقان تصور بردوش گرفت و با
 اگر آنحضرت در پیش فایست نفقت بجای آورد و بجهتی فرار برقرار اختیار کرده بلاست سلطان سعید رفت و بعد از او فاشیه و فایع
 باز بهستان قان کشتی شان نشاند که مال ماطلت خسرو اندر رقم غنور جراید جرایمی کشید و ایالت استر آباد و دیوبندی معوض گردید
 و او بار دیگر طریق توفیق میسلوک داشته میرزا یاد کا رخت پوست و پس از اندک زمانی از میرزا یاد کا رخت نیز بخیمه ارگنا باز مفا
 بولایت طالقان و جرمخان رفت و چون بهم میرزا یاد کا رخت فصل اینجا سعید در خلاق و مولات حضرت خاقانی رسیده که بعد از
 غوطه من رعایت و تربیت کردید و با وجود این همه راجم و اشفاق و غشا و کفران محنت دید و بهیشتش را پوشیده تا در خال احوال
 گذشته بخان کجکین عیان رفته غنچه خوشان را که لعلی باو میداشت بجمع و خایه و نقل قبایل و دشمنان استقام داد و او با سمعان خوشتر
 ساخت کبیری از ظاهر بلده فاحره براه قدم در او می فرود نهند باین راه میکی از دیوار بای سترل جود که کباب محراب و در خیمه فرود
 و شخصی از نوکرانش مراد شاه را م حقیقت اینجا حال را جویس که یکی از ارکان دولت مشرف عرض رسانیده با لاجرم آتش غضب خاقانی
 اشتعال یافته حسن شیخ بنور را طعه اغیارا الدین معینه و بی اختیار شد و ستم بایرام فتنه در باب همه آن خدار با احوال کبار بیخود
 مشورت بجای آورد و امیر ناصر الدین محمد الحاقی لغت چرخه که ملک سرافنده بر و در وزیر کسین سوبانی که یکی از دولتمندان

بدور ساینده بودند خود را سوده و اعیان داشت که بکند حیل از بالای قلعه پایان کریر و بیخ قاطع سیاست رشته جانش شکست و فو
 از شرمان در سران آمده با خاک راه بر بخت نظم فلک کرد و هر روز و دین است و درین میان سرکار و ملی امنیت یکی را بر کشد
 چون خود را فلک یکی را آنگه چون سایر بر خاک کشتار و در میان نهضت را باشت قشای شرقی جنبه دفع فتنه و فساد
 احمد مشتاق چون احمد مشتاق در وقت اسلام بنیچیند کاجی با مراد است پروا خست بخار خوت و غرور کجای دفع راه داده و طرح اسباب
 استقلال انداخته بجهت تمام و جبهه مالا کلام اسباب خلاف و عداوت بهم رسانیده قاصدان نزد سلطان محمود میرزا و سلطان محمود و میرزا
 فرشاده و جزا در سلک هوا خوا بان ایشان منظم گردانید چون این اجبار در دار السلطنت برآید بیخ یافت رای جهان کشت چنان
 نمود که احمد مشتاق را بکسند بر بیخ میرزا آورد و زیاده ازین عثمان احتیاط را بدیدار و در فتنه اقتدار او نگذاشت و در میان این امر عبدالحی
 را با جمعی از سرداران و اوقاف کسب قبیله اسلام بنیچیند کاجی را گفت که چون این مله در آیند با احمد مشتاق مخالفت برسانند که
 ما با جبهه بدین سرحد روانه کرده اند که اگر اجابت ما و را از انهر لشکری از آب عبور نماید دفع آن بی هویت میسر کرد و احمد مشتاق
 با ایشان در میخانه مطهر خاطر شود و آنکار در فرصت گاه داشته و او را معینه و محبوس گردانند امیر عبدالحی بعد از دفع مراحل و سنان
 بیخ و راه احمد مشتاق را حوالت و سکنش فهم کرد که سبب آمدنش چیست لاجرم او را تکلیف نمود که از شهر بیرون رود
 و گفتن بیخ مغرب بدرگاه عالم بنامه خواجیم آمد از آنجا بلی فتنه و فساد عرض کرده اند از ازمه نیم چون امیر عبدالحی تیار
 سر را علی رسید و آنچنان احمد مشتاق بود و شنیده و محروص گردانید خاقان منصور و وزیر چند چشم انتظار راه داشت که شاید احمد مشتاق
 بدلات با دی قوتی را به جبهه خلاف و لغاف مجازه عقیده و فو قات آید و بعد از آنکه لژی بر و عده مرتب گشت تا و سبب او را بر
 خاطر عالی مقرر داده و با تیات نظر ادایت بعزیمت فتح قبیله اسلام بنیچیند کاجی را فرار داشت و قره العین سلطنت و جهان با میرزا بدیع الزمان
 را بکومت دار السلطنت برآید و هرگز کرده امیر قبول را در ملازمت شاه زاده گذاشت و احمد مشتاق را نوبت خاقان آنچنان قوت
 یافته و جبهه و باره بلی را مضبوط و محکم گردانید و خاطر بکس قرار داده ایلیان فرمیر نزد سلطان احمد و سلطان محمود و میرزا ارسال داشت
 و مد و طلبیدن دو با دنا و عالجای بخیال تخیر بیخ متوجه امداد احمد مشتاق گشته سلطان محمود و میرزا بلیش عین عازم کنار آب شد و
 سلطان محمود میرزا اگر جوی الحالی خود به نصرت نمود تا فوجی از امار و لشکریان بهر قدر ابد کسب روان فرمود و چون بیخ علم نصرت
 شیم خاقان خود و بیخ را نورانی ساخت و کیفیت سخن و عدا احمد مشتاق و تحقیق سبب خاقان ظفر عین و جن بر چنین بین آنگه به
 ترتیب آلات محاصره و اوجوات محارب بر فرمان فرمود و اطراف شهر را بر اغبتم با فتنه بر کس بر جل خود نزول نمود و فرما نمود
 خاقین در برابر برج شاه حسین منزل گردید و معترف حضرت سلطان امیر علیشیر در وازه شیر خوار را بکشد گردانید و سایر امار و ارکان
 دولت و عساکر بیخ بیعت انحصار بهر کردار ابر گردانید و در میان گرفتند و آسبند و با بطرف دیگر انداخته بسیاری از جبهه
 ساختن آن آماجها نکلند و درخت و کشتن خاک و خاکش کردند درین اثنا بعضی حضرت اعلی رسید که سلطان محمود و میرزا با ایشان
 از سپاه جلادت آماجها کنار آب میسر لکر ندیده و امداد احمد مشتاق را پیش نا بدیمت بلند بهمت گردانیده و نار آن فرمان
 و بلیان لغاف یافت و امیر ظفر را بلی فوجی از جبهه و ظفر اقتباس بهر تدریقه در دریا رجا لغاف و دولت قاهره جبهه قاست بر تضرع
 ساخت و لشکر مقتصد و حصار از غرور مانع آمد و لای مقابل و متقابل بر افراخت و احمد مشتاق را استماع خبر وصول سلطان محمود
 میرزا بکنا چون قوی دل متفکر خاطر گشته قدم در وادی خلاف و لغاف استوار گردانید و هر روز با و خوت و غرور و شلیک
 و جدال فروخته نهایت شجاعت بهلوی انظور میرزا ساینده و از جانب بر صبیح که ششوا از نیو کذا قشای کندی بهت بهت
 سهر و آرمی انداخت خاقان منصور بر باره که پیش گشته فتح آن قلعه آسمان کرد و در امیرش نهاد خاطر اقبال از میاست مهدی
 لغافه و غیر مذکور که امیر بر سر سیه و غرور کاجی و سوزن ارکان عالم را تزلزل میکرد داند بهادران موکب بجای و سپاه چو

و چون بر تو مشهور خاقان منصور بمشغول آنقر فیض افتاد حکم بایون صادر گشت که میرزا محمد کوکب گردون مراتب پیوند و درین سال
استاد ایام محاصره قندهار و غلانی عظیم در اردوی عالی سمیت شروع پذیرفت و سپاهیان را بجهت عدم وجوه قوت بیچاره
شد و بر کس مجال یافت راه کریمش گرفت چنانچه در ملازمت رکاب ظفر آفتاب زیاده از دو هزار کس نماند و بعد از حصول
منظر بر لاس کوکب ظفر آفتاب فرغانه واجب الادغام شرف نفاذ یافت که میرزا محمد الدین علیشیر بدو تسلطه برآه رفته معتمد
امکان از ولایات خراسان طلب فرام گشت و بار دو فرسده و انتخاب حسب العزم و ده علمنوده دوسه هزار و هشتاد و پنج جومات
حاصل ساخت چشتران احتشام حجاب را بکرایه گرفته آن غلات را بجانب بلخ روان کرد و در آن ایام که میرزا علیشیر
بود میرزا ابوالحسن که در سلطنت شاه دکان تیوری نظام داشت با جمعی سزده از بزرگان کجکیت و متعرب حضرت سلطان ابو القاسم
بنموده توفیق نزدانی گرفت و در قندهار اختیار الدین مجوس گردانید ذکر رفتن خاقان کامیاب از طاهر بلخ بکنار آید
و کریمت میرزا ابابکر از منزل فارغ یاب و قنات بکشد نمودن مخالغان بموکب ظفر نشان را تا موضع کرمان
بعد از رجعت میرزا محمد از کتار آب نوید سلطان احمد میرزا بالمشکر تفرقه بد سلطان محمود و میرزا پیوست و برادر و اعیان گردان
که برافقت یکدیگر از آب موید عبور نمایند و قدم در میدان قتل نهاده با شعلانی آتش عداوت اقدام فرمایند خاقان کشت
کشی بعد از تحقیق این اخبار مقتضای رای موافق ایوان چنان فرمود بدو تسلطه برآه و سایر ولایات خراسان ارسال داشت
تا حکم مودار و غلکان را گویند که جنود را متحد و در جمیع ساخته علی مسرع الحال بموکب ظفر نال بوندند و از آنجانب سلطان محمود و میرزا
چون دید که از سپاه ظفر ماب درکنار آب کسی نماند میرزا یوب را با هزار سوار و چراغ فرمود که آتاپ محمود و دیگر نصرت از غل
بر دو او متوجه گشته با جود و قدرت داد که با جمعی جلالت از نهشتانی بگذرد و بار دومی بایون درآمده دست با شعلانی تیغ و تبر
برآرد و بحسب اتفاق روزی بوقت نماند دیگر خاقان عالی که بر مراره کوه بیکر نشسته گرد و در چهارم می آمد در آن شان نظر بر بل
شتانی افتاد و تحریب آن را فرمود و همان شب میرزا یوب بالمشکر کتار آب نهر رسیده چون دید که بل را دست چنانکه
کرده بود بطور زو است آورد و از زمان جامور آن انداخته باز گردید و روز دیگر خاقان منصور طایفه از بل بکشت بر یکجای
او فرستاده تا بعضی از پهلوانی سپاس را بگردانیدند و بعد از وصول میرزا یوب بکنار آب سلطان احمد میرزا و سلطان محمود
بالمشکر ملاقات نمودند و خاقان منصور از جرات اعدا و قوت یافته صلاح دوران داشت که بکنار آب مرغان
و پس از اجتماع جنود ظفر و در دهان بکران کرب مخالغان نماند و بدین غریب از طاهر بلخ فرموده اندازد که کسان و جهات
خو امید و از آنجا نیز نهضت فرموده حدود فارغ یاب بمسکین ظفر ماب گشت و میرزا ابابکر در آن منزل رقم بطلان بر حقوق تربت
خاقان عالی نشان کشیده فرام نمود و چون خاقان کامیاب از فارغ یاب کوچ کرده بکرمان رسید چنان معلوم شد که سلطان
احمد میرزا بدو سلطان محمود و میرزا ابابکر گشته بطاهر بلخ فرستاد تا با شعلانی مقصود از شعلانی ابواب شهر بر روی اسب
نکشود و برادران از تسخیر آن بلده ناپوش گشته بقصد دست بردار غیب موکب گردون مراتب در حرکت آمده اند لاجرم
خاقان منصور ملازمان رکاب نصرت انتساب را حبیبه پوشانیده از کمان بیکجکیت گرفت و از آنجا متوجه سرمل تان شده و در
راه سلطان بدیع الزمان میزد و امیر معزالدین و سواران جانب برآه رفته موجب مزید تسلط شاه و سپاه
گشته و خاقان منصور از آب مرغان عبور نموده فرار بشتجای کتار آب بمسکین ظفر ماب ساخت و در آن منزل ایام قتل
مرواج و جلیس در حال اردوی کیهان بودی جمیع گشته قتل و کوفتند و سایر اجناس که مصلوب شد موکب گردون کتار
بود باقیات از آن شد و بالمشکر این منطقه و غلای مجیب و در نهایت رسیدند و مقادیر محمول موکب بایان کتار آب بر روزه
خروج از خراسان با حکام و سرداران بلخ و از آنجا دست پائیز بر خلافت میرزا رسیدند و زبان بدو و شکر

کردن ساخته مشربک و پیکار میکردند نظم زهر کوشی لشکری تیغ زن پلان سرفراز و دشمن شکن بی حدت شاه بنده خا کشاده مدح و ستایش
 زنون بدر که عالی رسیده نشاد سپه سر زکیت بایان زیاد و از آنجا بخت سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا چون نزل کراب رسیده
 بود جماعت خود و نظیر و مطلع گردیدند و بی عظیم رنجاریشان استیلا یافت و معارف آنحال از جانب ما و از آنکه خبر آنکه میرزا ابابکر از نوک کمان
 منصوبه طرفی فرار کرد و چون بدیشان رسید سپاهی جمیع ساخته و تخیل حصار شد و آن را محاصره نمودند و بدیدند که میرزا برادران از جنگ
 موکب حضرت نشان بشکایت نشان از سر که حال بطرف ما و از آنکه منصف ساخته و حدیث مرحمت ایشان نزد خاقان عالی را بصحبت
 پیوسته امیر مظفر و لاس با بسیاری از سپاه که کباب ساس بقاف اهدا نمود ساخت و امیر مظفر موجب فرموده عمل نموده تا ظاهر بخان کمران باز
 کشید و اگر چه میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود و زید اما بر تل بعضی از لشکریان ایشان را بقتل کرد و یک ماهی نزد احمد شاق فرستاد و
 اورا بصحبت کرد که زیاده ازین راه خلاف و شقاق نیاید و یکجاده ستمینه خاق و اتفاق آید و بنا بر آنکه احمد شاق از آن عدا و انگیزه نجات
 نمود و جواب داد که عرض من از ظاهر این جرات آن بود که بر من سپهر بیاون واضح کرد که از دست من کاری می آید و امیر خا
 نموده اند که مرا بغریب و تفر در قید باندازد و آنکه این الجا پن عده و همان در میان آمده و امیر شاق قبیله الاسلام بخار با امیر مظفر سر دور
 تو به کباب اردوی بیاون و در امیر مظفر کیفیت حال را عرض و داشت ایستادگان بایه سر را علی که چون بفریضه در کباب رباب غایت
 او بیاون رسیده خاقان کباب بخ مظفر همان حضرت اندر کباب بخت ستم سر سلطنت و اقبال لوح فرمود و معارف و وصول به
 بلده فارغ و ابراهیم شاق تیغ و کفن بستان خلاف ایشان رسیده روی نیاز بر خاک رسیده کرد و فعلال بر حال عاش نشسته
 و حرمت آن مهر بدل بسته از حرکت ناپسندیده شمسار و صغایت بیدرغ شیری امید و خاقان منصور را غایت کرم حلی و طاعت
 غیری دید و عفو و بخشش بر جای آورد و او میشد و از جامه خانه ترم و کتانی شصت افهام و احسان در قامت و تابش پوشید و بیت نیز
 کسی که بدانش با ست زجر هم شمری جرم بخوبی با ست عرض بعضی احوال بسطیل اجمال چون ظاهر عارفان بود و حصار از تخریب فرا
 یافت نام حکومت آن ملک را در قیقه اختیار شهریار که میرزا با برادرها و آنجا بد بخت شافیه امیر مظفر و لاس بستان
 آسمان ساس باز آمد و بعد از چند که بواسطه طول اجل طبعی برین گشته در گذشت و در خلال آن احوال امیر شجاع الدین بر لاس باقی
 امیر جهانگیر لاس سلطان محمود میرزا روی گردانیده بداد سلطنت میرا خرامیدند و محظوظین عنایت خاقان منصور گردیدند و
 امیر محمد منصب امیر لاهوری یافته در دیوان توچی و مال مقدم بر جمیع اماران و معارف و قایع مذکور چه میرا شاف تا خاقان کوشا
 مایل آن شد که خانم سلیم بنت میرزا سلطان ابوسعید را که والدۀ امیر سلطان سلیم بنت میرزا علارالدو بود در سلسلۀ اردو
 بدیع الزمان میرزا استقامت بخار از تربیت بسیار طلوی و سبق چهار طاق فرمانده و خدمت بارگاه سپهر عظام بموجب فرموده عمل نمود
 رها و با صلیب باغ ناغان را بساختن چهار طاق بای بصفت نشان عزت افزای ریاض رضوان کرد و آیدند و بر صنف از صاف و خوب
 تعمیر مناسبت هر خود و بطور رسانیدند و در ساحتی که اختر نشان ملک اقتباس با سطرلاب نکرد اقتباس نمودند بسادات و قصدا
 و همدا در مجلس شرف عالی جمیع گشته جمدار شاهزاده عقد بستند آنکه شاه و سران سپاه در رعایت نشاط و کامرانی در بر من مشورت
 نشنند ساقیان خود را عذا را سخر بای با ده خوشگوار بگردش در آورند و عقیان خوشنوا از حسن ساز و آواز نشاطی برستان را
 زیاده کردند و خواستار آن از انواع العظیمه گردیدند و از سر بطیفه آنکه از معبد و جیسا ساخته که رسم جمع ازین فرقی نام واقعا
 و ایام جشن و سرور و لهو و سرور یکجا امتداد یافته بعد از آن خاقان عالمکان روی تو جیسمو بی مضامین کلمات و مال نهاد و در سر و کلاه
 خواهر محفل الدین محمد که از وزیران دکان کمران بود و در زمان سلطان امیر بلو از دم منصب متقیان می نمود و محظوظین عنایت خاقان
 گشته پوشیدن خلعت و وزارت سرفراز شده باندک زمانی او ارتقای نام دست داده باقی خواهر و ام الدین نظام الملک
 نشان از بخت نصرت و تفضیل خود و بعد از الدین محمد بعضی خاقان لشکر گرد رسانید و آن کلمات را فرموده خواهر محمد الدین محمد زاده

منصف
 محمد زید

و امیر بدلتین بجمعی و معتز شد و بعد از آن ایام خان منصور پیش الغضنه پرداخت و خواج نظام الملک و خواج فضل در پای میر سید محمد
 بیکار و خواج محمد الدین محمد در مقام تعمیر برآید و آقا فیض الدین کرند پا و شاه عدالت پناه فرمود که طریقه انصاف است که یکت
 با او سخن کنند و با اتفاق تعلق نوزید و خواج محمد الدین محمد باین غایت سفر گشته برخواست و در نوزدهمین زمهران چون باصوبت
 شد به دهنه دوازده ماهی گردیدند لاجرم در آن مجلس چندی برخواستند و فرمان خان منصور بطلاق او صدها یافته
 جهان مقرر گشت که بیعت شصت هزار دنیا یکی رسم شکر از جواب گوید و بشرکت امیر محمد نگردد و هیچ نبوده در مقامات دیوانی مدخل نماید
 و تا شصت و نه سال خواج محمد الدین محمد برینوال جریان داشت بعد از آن فوت دیگر تربیت یافته اعلام او اختیار برافراشت چنانچه
 مرقوم بود چنانچه شصت و هفتاد و هشت و هشتاد و نه سال برده عالم بدیع البیان خواج گشت انشاء الله تعالی و بعد از ذکر شصت و نه سال
 فرمیر مظهر الدین ابابکر و گشته شدن او از دست پرورمانه بر مکر میرزا مظهر الدین ابابکر که در منزل فدیاب از کاب ظفر
 آتیب خان کاب سیاب خلف جنت مجبور و حصار شد و آن شافه ستر عرض و مال متوفان را نوبت گشت و بعد از مراجعت میرزا
 سلطان محمود از عقب ملکب خان فانی آب مقاصد و دست پناه و ده پناه که بهستان بدیشان بر دو از آنجا لشکری فرستاد که شصت و نه
 خراسان گردید و بنواهی و شایگانان چون انجیر عرض خانان شوده میرزا امیر ناصر الدین محمد خان فیروز شاه و میرزا الدین بسا
 و امیر احمد یاری با بزار کس از مردم کرزاری بدفع شاه داده مامور گردانید و میرزا ابابکر از آن لشکر گشت یافته از آنجا بکاب
 و از آنجا راه کابل بستان شافت و از بستان عثمان بکران طرف کرمان یافت و بیک ماهه ظاهر کرمان را فرو گرفته از چهار طرف
 شهر غیر و کرمانی در و مید و غروب سورن باوج فلک ملکون رسانید و علینا میرزا که در او رخ کرمان بود فرار برقرار اختیار کرد
 میرزا ابابکر شهر در آمد و چند ماه عیش و نشاط کرد و کار کرد زنده با رعیت محاش بسپید که در پادشاه عاقبت و از بکابل پس از
 اطلاع برخواهش کرد از امراد بایندر با بسیاری از اهل شور با تخلص کرمان با فرود فرود شاه زاده مغایله تعالی آن سپاه و در قریب گشت
 خویش ندیده بار و دیگر بصب بستان بخت نمود چون مجبور و آن ولایت رسیدند که مرض تعرض و در و با حضرت خان منصور استیلا
 دار و بنا برین با اتفاق بیام بیک و بر علی بک خان و سایر امراد لشکران بر جناح بجهت متوجه دارالسفطه برآه گشت خیال بنگران نگه
 همچنان که خان منصور از بیمه و فاریاب ایثار کرد و میرزا ابابکر که گشته گشته کرمانه داندیشان نیز بختی است و در سر بختی است و
 افتد از بسبب رنج و عذاب که داند و ندانسته که بشیر شایان بکاید و بخواه و نوان از پای دنیا بد و شاه سباز قتل عالی را از دست صحر
 ضعیف نهاد و مکر و بی روی نماید بکیت غمناک می شود و دام باده چون کابجا بکشد با بدست دام را القصد نصابت بکین
 حضور خان منصور از خیال محال شاه زاده و خوف یافته با وجود شدت مرض در محله نشسته با با بصدر حلاوت آثار گردان
 زن ملازم آستان اقبال ایشان بود و نذر شمر غو حلال متوجه قصه اسفرار شد و تو اوجان با طراف ممالک محمود و سر فرستاده با جمیع
 سپاه حضرت پناه فرمان داد و از بدایع اتفاقات که محض کرم و اسب لطیفات و قوع یافت و مان و اسطه میرزا ابابکر ویران شده
 عثمان بصوب فرات یافت و آنکه جانان همچو کی که از حدام بارگاه خان فانی بزیگیاست و بخندانی اختصاص داشت قبل از شوی جز متوجه میرزا ابابکر
 از نواب پادشاه بر علی عازت یافته بجهت تحصیل علوفه خود بجانب فرات متوجه نمود و در حدود سبزه اشوبی از ولان میرزا ابابکر را محصور
 در سیاحت او را گرفته و پیش شاه زاده بردند چون انتخاب از حال حضرت خان فانی سوال فرمود با لعلام هم غیب جواب داد و گردان
 ایام آنحضرت از محبت ندیده حدام ملکب خان فانی خبر یافته ده پانزده هزار کس در نوحی بلده برآه و در کین نشاند تا برگاه علم حضرت
 سیم سیه وصول بران حدود و اندازد پای حلاوت پیش نهاده دست بردی نمایند و چون حقوق تربیت سلطان مجید در دست برآید
 بسیار است از هر که بجهت با استمال شایسته فانی حقیقت قصد مخالفان را با نایم میرزا ابابکر انجیر اصحابی واقع تصور کرده جانان محمد
 چلی با فام اسب و جامه نواری فرمود و رعیت برآه را تغییر داده و بی طرف خواص و با خرمندان و جانان محمد انطب با شاه زاده

شاه نامه مجرا بوده بوقت نماز باد و مجال فریاد و در نوحی قریب به ملائمت خاقان بظهور برسد مشرچ و اشتهار مصر و ضی کرانید
 آنحضرت که از مخلصین و احسان در باره او بطور رساییده انقب میرزا ابابکر سرعت برق و با آنحضرت نمود و مسیه را ابابکر
 بر توجو بکبک بایون وقوع یافته از خاف در غایت خوف روی با ستر اباد نهاد و در منزلت لاهی از کتخاب سیکر بختند و در بر هر حمله
 فوجی از سپاه مشر و ابابکر می پویند و آنحضرت در طی مسافت غنایه ساعت میر نمود که میان آنحضرت و میرزا
 ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نمود تا آنکه میرزا ابابکر کتخاب کرکان رسیده با مسعود و می چند از ابابکر جویند و در آن طرف بطلب
 ماند کی و کثرت بارند کی فرود آمد که مشبک را نمود و خاقان حضور در انشب از سایش اجتناب کرده قلب و مغنیه و مسرور است
 راه می جوید و علی العیناج که ملا حان تعدی کشی نداند و در غرض در بصر آنحضرت کتخابند و غلای سپاه کشو کشی کتخاب کرکان رسیده
 سخت امیر علی میرزا و ولایت پوش بهار و ترم ایل او علی و یا محمد سارق چلی از ابابکر کشند و معاقبت بکوب کرکان در مرات
 عبور نمود و میرزا ابابکر که آنوقت ماند بخت خویش در خانات از او زعفر و سورن سید ارشد و یکساره مجال فرار یافت و می از
 بکوب حضرت نشان در کاشانی و مامور کشند از آنجمله امیر احمد باری سبقت گرفتند و یکت میرزا ابابکر رسید و شاه زاده چون او را
 شنید دید خنان با نکر و اندیشه بری و طعنش زد و امیر حیدر نیز خود را با کتخاب رساییده دست با شتمال سیف و سنان برد و آتاکم و شمشیر
 میرزا ابابکر بدستان شافت و در عاتیکلی از کتخابان موضوع فرود آمد و ابابکر طلبید که خود را اگر کتخاب بلا با صلح بخت رساند
 آنحضرت بخت قبول بریده نهاد و آنحضرت را بطلبین کرد و اندیشه جمعی در خدمت باز داشته در ساعت متوجه پایتخت میرزا علی گشت
 و بعد از وصول بکثیت حال عرض نواب کا سیب رساییده خاقان حضور ترم علی جلاد را با فوجی از بختان جلادت نهاد و بکوفت میرزا
 ابابکر مامور ساخت و آن طایفه بدستان شافت و کتخابان که برگردانده تحمل نول شاه زاده و بکوفت کشند و در حین سبب ستم
 و تانیین و نماخانه آنحضرت را گرفته رسته بختش را به تیغ نیز لفظ و دادند و آن بدستان را نیز که میرزا ابابکر در نماخانه خویش فرود آورد
 طریق هر سلوک داشته بود انقب فرستادند و بموجب حکم بایون میرزا ابابکر را قلم عبد الغزیزه زاده خواهر کار برد و صاع
 دیار را که در خدمت تمام داشت از اندیشه خایع کرد و اندیشه و امیر نظام الدین همیشه که حاکم شهر بود از وصول آنحضرت متعجب و مسرور شده بود
 و صدقات بختان رساییده و خاقان حضور بعد از فراغ خیمه از آن خطب کیر خنان در اجابت بستم سر سلطنت معطف ساخت و در
 صفات بخت و حاقیت بیاج جهان آرا رسیده بدو ترم و صمود اعلام عدل و انصاف را فراخت و ذکر بختی از حال میر شجاع الدین
 دولتون ارغون و ارتفاع رایت و دولت او بخت غنایت قادر بچون امیر دولتون و لیس بصری که بصفت بخت
 و بهادری را که کتختان الویس بومی ممتاز بود و بعضا عقیدت و وفور عبادت از بیشتر ارباب ربانیت مستثنی نمیداد و در زمان
 سلطان سعید میرزا سلطان اوسید در سلطت طارغان آستان سلطنت آستان سمرقند و بهنگام کیر و دار و ایام زرم و بیگای آستان
 سیف و سنان پرداخته نهایت جلادت و مرد و کجای می آورد و ساربانان بطور نظر غنایت و ملحوظه من تربیت و رعایت گشت و بر
 اصناف انعام و احسان محمود و انش و اهران شده مرسته و از مراتب اقر و احوان در گذشت و بعد از او اشتهار فراغ امیر دولتون
 به راه شافته روزی چند و خدمت درگاه عالم نهاده اوقات گذرانید تا بختی طمع میداشت تربیت نیافت بباران خاطر روز
 قرار داده در وقتی که رایت فروزی نشان توجو وضع میرزا یا کا محمد بود از بلغی عاج خوشان خنان کیران بصوب دیار غار و آن
 منعطف کرد و اندیشه بر سر قدر رفته بر تو انفات سلطان محمد میرزا بروخات احوال شافت و دو سه سال در اندیشه بر سر رفته
 بسبب منازعه که در میان امر از خانی و ارغونی بوقع پوینست فوتی دیگر وی توجو بصوب هراسان نهاد و چون بدلا سلطه بر سر
 رسیده خاقان حضور متوجه بیت آن امیر صافی صمیر شده ابالت و ولایت غور و زریں و اور ابوی توجو نمود و حال آنکه در آنوقت
 هزاره و کوه در می را محمد و استیلا تمام داشتند و بخت اندیشه و حال نقش سر کشی و استیلا بر لوح خاطر می کشند و امیر و انقب

و حضرت
در آورده

باسم

الله

بی شود منتهای ریح و ثمانین و ثمانه باشد که اندک و امید بسیار متوجه انصوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با آنحضرت محاربت
فرمود و بقوت دولت خاقانی و غایت شجاعت و بهلولی بی پای حاکم بطرف حضرت اختصاص یافته ولایات مذکوره را در دستگیر
نظم کرد و چون بدی بیگانه کار از ملک سودا را نبرداده جزای به بیگانگان و نیز دشمنان بر آوردی از دشمنان دستگیر نمود
پیراه و کلاه و روی چون این بهی زگر رشادیده نمودند سرانجام و طاعت گذاری جهت اخلاص و فرمان برداری به نادر و دیگر سران مملکت
گشتمند و مال و خراج برگردن گرفته از مقام عناد و استکبار در گذشتند و نیکو خدمتی امیر و الملون موقع قبول یافته خاقان بنده خوانند
رقی و فنی امور مملکت قضا را و فرار و غور و ساغر نوک و زمین و اور را در قصه قضا را و نهاد تا چند سال بعضی از شاهزادگان را
نوبت حکومت قضا را میفرستاد و با لاهر و امیر و الملون در ایالت آمل ولایت استقال یافت و لایم ایت و شوکت و اخراج و
الوزار و التسلط بر ولایت شال و مستون و جوی و توابع و لواحق یافت و بیش از یک کلف و غایله بصلف انجمن شایع و بی کمال و صدر الملک
داشت و در ادای و غایف طاعات و عبادات همواره رایت سحر و ایتام می افراشت از صبح تا شام در شاعت حضرت
گذرانید و از نام تا شام در اقامت نوافل و قرارت قران سپرد و می در میدان مصاف و قتال روح انفعاد و برستم و وفور
و بهلولی او افزون گردید و در محراب عبادت و نماز روان و الملون صحرای و از بهیم و از بهیم بر کمال اخلاص و نایبندی و شرف
بجای آوردی نظم برورش سیر محدث کار بود شب از به طاعات بیدار بود و شمشیر و نیزه و روز جنگ همه روی میگردانید
لاله رنگ و چون امیر و الملون بجمع غفارین امیر و افزونی ابطال اقبال استظهار تمام مید کرد و نامی ملک مذکوره را ملک خود تصور
نموده در آرمال شریفه غافل و بهمال گنجی آور و حکومت قضا را را به سپهر زگر تو خداج بیک تقویض فرمود و دار و ملک ساخر
و نوک را بعد از بعضی ترخان غایت نمود و ریاست خود را با میرزا آقاسی و امیر ویش مخوف ساخت و خود در زمین و او ساکن
شده و در آن دیار عمارات عالیله بر فراخت و اهل غر و سعایت فرصت یافته چند گزرت عرض خاقان جمیع منزلت رسانیدند که
امیر و الملون بوفور خراج و لغو و افزونی اتباع و جنود معز و گشته است و کثرت و عظمت و کثرت و عظمت او از حد اعتدال در گذشت و لایم
دولت ابدی و نچنان نماید که قبل از آنکه گران بخت و سلوک در وادی مخالفت در صیر و روح یا بدی که ارشاد دادگان عظام یافت
الو لایت مضروب شده با فوجی از سپاه برام انتقام توجه کرد و بسیار که در اکثر شهرها امیر و الملون بالمشک قضا را و زمین و او
بموکب فیروزه ای از می پوست خاقان تصور شدی بهی اهل غرض التفات میفرمود تا آخر الامر کل من لیس مع کل مقصد که در موجب است
بشجاعت عمل نماید در آن اشیاء بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار ظاهر خلاف نمود و امیر و الملون که در اطلاع در بای خاقانی غایت
بر اسان بود و کثرت موافقت شاه زاده الهی کرده جان بسا جل غایت کشید چنانچه کیفیت این حکایت در محل خود ملاحظه خواهد کرد
ذکر ظهور عزار می بهشت نشان که منسوبست بحضرت شاه مردان در قریه خواجی جرجان در شهر
حسن و ثمانین و ثمانه که معین السلطنه و الخا فخر میرزا با بقر در قندهار اسلام بخوار و ایالت و رعیت پروری موضع که دانید بود
از واری استا عیب صورتی در غایت عزابت روی نمود و شرح حال پیدل احوال که غریزی شمس الدین محمد نام که بنشین حضرت زنده
اولیای کرام و عمده اصحاب نظام سلطان بوزید سلطانی قدس سره اتصال می یافت درمنه مذکوره از طرف کامل و غریب بقندهار اسلام
بلج شافت و شرط ملازمت میرزا با بقر را یافته ماری ظاهر ساخت که آن را در دهان سلطان بنجرین بگشا و بلجی تصنیف کرده
بود و در آن کتاب مکتوب بود که مرده شاه اولیا و عمده اصحاب نظام و احوال و مواسب اسد الله الخا لب اسیر لومنین علی ابن
الطالب سلام الله علیه در فرقه خواجی جرجان در دهان موضع است بنابران با بقر میرزا سادات و قضایا و اعیان و اشرف بلج را
جمع آورده و با ایشان شورت کرده و فرستاد مذکور که از بلج یا آقا حسن فرستاد شریف بود در آن موضع که در کتاب عقیق یافته
بود گنبدی دید که قبری در میان آن بود و فرمود آن قبر را حفر نمایند و چون فرغانه را اندکی فر کردند که لوی ارسلت عید پدید

نشان باین سلاطین گشت باین جمله سخن که حاضر بافت قرین از تفریز آن بجز و محو اعتراف دارد و چنانچه مخفرت اندازد شاه نادان
در محضر شاه بر داشته تا جمیع سادات و قضات و علماء و اشرف و اکابر و هیئت و خواص و عوام طبقات استانی بشماره فرستاده
از راه کوچینا بان بعید که شاه خشنود بر تابوت محفوف رحمت حق لایموت نماند گذارده آن کوهرکان بادشاهی را بخرید که در
کارگاه و جبهه چمن مصطفی بنایافته بود و در بطریق نیست سینه حضرت خیر البریه علیه الصلوٰه و التحیة نماز خاک سپرده را بدست
یا بچرخ جان عزاب اگر نه نیست بیدار کردی عادت و بریندست است ایماک اگر سینه کشا خند پس کوهر چینی که در سینه نیست ایماک
آن مصیبت عقلی و تعزیت کبری چنانچه هموست چندین روز با طعام غرا و مساکین و ضعیفا و خنکات کلام بفرمایم از اینجهان و تعالی قیام نموده
و روح مطهر شاه زاده و الاکبر با اصناف صلوات و صدقات شاه و در کسبه و غیره تنوره را با اصناف کفالت زیب و زینت محفوف و
و حضرت حقایق بنای افضل الانام مولانا نور الدین عبید الرحمن الحاجی نور الله رحمه الله در آن ایام برای گشتن آن کسبه و ضعیف در مسکنات
انعام داد و مصلحت بر ما طوبی و ثبوت افتاد و طبیعت رخنه و جرم خوردن برین نظام است خندید که در غار شاه بان عالم است و طبیعت
چند نفر شک شاه زاده امیر نظام الدین محمد سیسی این ربای مظلوم کرد ایند که راجع آید داشته از سلطنت عالم تنگ و می آمده از
صحت ایام تنگ سپهر زده برین جهان فانی او تنگ بر روی زمانه در بر آورده نیست ذکر و وصول بدیع الجمال سلیم
بدر استلطفه تبره و سیان بعضی دیگر از حالات و حکایات چنانچه از زمین و قلع سابقه و میکند و بدیع الجمال سلیم که
بهمیشه و مخافان مضروب و در آن سال که حضرت ولایت جرجان را بنوآب سلطان بوجهی گذارده و خطه اوراق را بت آفتاب نشان
بر فراخت در مسکن از روی جبر بدین سلطان نظام یافت و بعد از فوت پیر بدین سلطان احمد خان که از جمله خواصین و شرفین
نیز بزرگت و گشت اختیار داشت آن دره الشای سلطنت را بجایا که حاج خوش و راورود و بدیع الجمال سلیم را از احمد خان و دوسر
و یک و خرمو که گشت گناه آن خان عایله و رخت سحر آخرت بر سینه همه علیا جهت طاعت براد و محبوب خراسان در حرکت آید و سپهر
کلاش سلطان محمود خان و در ستر سلطنت آید و اجداد و توقف کرده و له خود و تریدار سلطان و خواهرش خان زاده عالم غنای
والله استیاء فرمودند و چون محضر در کار آن مجلس گفت شایب و دود بر آید رسید فاقان حضور بکار نشینان تنق علف و شایه
را و کان و ارا و ارا کان دولت را با استقبال مامور کرد آید تا بدیع الجمال سلیم را بجموت هر چه تا سر بر بفرمود گرامت رسانیدند و
لوانم صاحب نیاز و شایه ای آورده و مستطیع زیده بدیدار برادر نا در روشن ساخته بگشای لایق کشید و حضرت خاقانی سفر
عطوفت و مهر بانی و همیشه و عزیزه و اولادش که سینه سزا به انعام و احسان بر می داشت و در خلال این احوال را می بیاون خاک
سود و حاصل چنان اقتضا فرمود که سلطان ابیرا میرزا را از پنج بدرگاه عالینا طلبید و نام حکومت آن ملک را در قصه و
امیر نظام الدین و در پیش علی که گشتش بند و بعد از وصول ابیرا میرزا جرجان شاه زاده عالی بکانی خطر حسین میرزا بر قریب
انساب طلوی و بر افراختن چهار طلق فرماند و توغ را فغان جدا آن کا یقین یافت بر یک زار برادر کان و ارا و فوئیان در
کرد و حرم خان باغ که کوثر شال از آب عذوبت آب مالال بود و چهار طایفی که از غایت زیب و زینت حضرت رواقی هر چه حضرت
بر فراخت بفرمود و آن عرض کوثر شال شد و فراخته چهار طایفی در کمر تن بدیبا می روم و فرنگ را جاس ند و دوزی جهت
رنک بدر یک نشسته می بر حسین چو در مختار باغ جهان حور عین ز مردم بوده دل دین به شرح بخش جانمایی بکلین به و وضاع
و محقرات راست کوثر در باغ را ناگنا عرض از ساقین چهار طایفی بر تن زینت دکا کین غایت آیین حیرت کجا خنای پس و رنگ
افزای بر جرج برین کرد آید نه بیت بهر سود کان شد آید نه حینا در آن بهر مردل جوانه و خاقان حضور از باغ جهان
انامی بدان سر لک شای فضل فرمود و غرب دو ماه بر روز فارغین باز مرده از نظر بان بارگاه بهشت آیین در چهار طایفی
بیاون که بطلا و لاجو و شمشیر مشورت شد و در برزم عیش و نشاط می نشست و هر یک از مراد شده کان در چهار طایفی خود قرار

فرار کرد و جمع راج بکافی و اختراع الحان و افغانی تمام نمودند و در آن ایام فرح و سرور در خواهر مجبور نزد یک و دور سرایت کرده خند سراسر
 بر پیشانی و صناعه نیکو اندیشه انواع اعیانهای غریب و اصناف مورعیه بر سر نهاده و بر طایفه ناسب هر فرد خود صورتی بلام
 و پیکری بدیع و مازها بر گردانیدند و در آن اوقات اندر باب جن و ولایت و غنیمت سرایان صاحب صباحت بر روز و در شب و در مجلس
 و در باب مین و عشرت جمعی کثیر حاضر بودند و مفاخر و دلگشای و ترنمات فرح افزای نشاط بر پا و پر و صغیر و کبیری می نمودند و مفرغ جاهی می نمودند
 که اندر شرب ناب و لالای بود زمزمی پریشان را نور و صفا می بخشید و تاب عارض ساقیان زهر چین که با نور شاداب را بر می نمود و مفضل سبزه
 چون فضایی بهر برین بدوشن میگردانیدند نظم بر می پیکرستان میخندیدند و از کبی انسا زد و گشتن که از آواز نوا می میش و عشرت می سرودند و نشاط
 با ده خوشان میفرمودند و در آن ایام حجت انجام می دادند و آن اشان فلک احتشام بر ساعت مایه بای طعام بعد و گو که هیچ فردی را
 معدود جنبه میباشند و از نور طبعی که دیده و کوشش بر طبعه رسم اند و جوع از غرضه عالم بر می انداختند و تقوی سبزم حسودی بر مردم میزد
 شدی خوانهای بخت روح پرور بهر جوانی و غنیمتهای مثنایی جنبه بود بر جبهه انکه خواهی و در روزی که طوی بزرگ بود و پیوست در سینه
 که اصحاب و تنجم و کار بار با بر تقویم اعتقاد می نمودند نسبت به مظهر حسین میرزا سلت خان به تقدیم رسید و دست خدایت حضرت خاقانی
 ابرار و دکان دولت و نوینیان و سحران سنده سدره مرقت را خلق غنیمت پوشا و بعد از انقضای اندک زمانی از آن جشن و سرور و محول
 مظهر حسین میرزا مجد و طبع خاطر می یون خاقان می نمودند و ترانه که خان زاده خانم و خدیجه بیچ لعلان یکم را با وی در سلسله ازدواج
 و فرغانه می یون ترغیب اسباب آن کار نهاد و با فکرت و دیگر بدو ز کور در باغ زانان طریق چهار طاق و سایر وجوهای سرور و جوی
 پیوست و در اوایل سینه نشانی و متعین و ثنائی سبزی مسعود و زانی محمول و سادات و صفات و علماء و مجلس اشرف اهل اجتماع نموده حضرت
 شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین محمد القضا را آن دو که بر کج کمرانی با یکدیگر عقد بست و در آن مجلس شکر می نمودند و الهام و حقیقت
 بهشت انما چنانچه مایه و شاید به تقدیم رسید و بعد از آن لیلیا سیان ابو منصور مظهر حسین کورکان و خان زاده خانم از منافع بوقع انجا رسیدند
 چو جان و تن به پیوستند از انسان که جان از تن نشد فرق و تن از جان و چون سلت این دو عالمی و منی که سلت الله سیده با هموار و متعین آن
 بود که در در و در پا یار و دنیا بر راجی می خوار و جراتی باشد و بهر حقیقت مستحکم مظهری بر سر می قرین می خوانی و بر سر و سینه می خوانی و در حال این
 احوال با دشا و حمیده معالی شود و حاصل سلطان باغی را میرزا امیر اهل سبک کشیده بخود میسرقت می خوانی و عطا انقال نمود و این معنی موجب
 طلال خاطر شود و مازها خاقان به حال شده چنانچه دستور است چند روز بعد از آنم سوگواری و تفریت واری اقام فرمود و بعد از اتمام مقرر
 و ایام و مفاخرت کلام و ذوالجلال و الاکرام اولاد و مجد و سلطان مرحوم سلطان ابوبکر میرزا و اسکندر میرزا و سایر متعلقان و نسبای حضرت
 خلق که نایب پوشانیده و از لباس عزت بیرون آورد و در نشان انساال عیلاق مرورفته و باب مهتبه سبک و حداد و دو و تزیین ساس
 صلاح و سدا بدو میسرود و ایستام تمام کرد و ذکر تعویض ایلالت استر با و بمقرب حضرت سلطان فی و تربیت یافتن
 خواججه محمد الدین محمد کت ثنائی و در میان سینه نشانی و متعین و ثنائی که خاقان عالی مکان و در مرو و شاجلان مرغ شلاق انداخته
 بود و ای حال که نامی چنان افتخار نمود که امیر میخون که بعد از فوت امیر ولی سبک و الی بر جان شده بود و در آن ملک باستان و اقبال شیان
 آمده در خدمت باشد و حضرت المصرت السلطانی امیر نظام الدین علی شیهه حکومت دار فتح بستر با و سرافراز کرد و چون گویا جنبه میرزا
 با امیر صباست بدو در میان نهاد و بنابر فرمایشان حاضر حاضر بعد از محفل جماعت خاقانی و کثرت شغف بلوک طریق حصول رضایت بجا
 سخت معجولان میخواند و مازها زالیح و مبالغه سر رضا حبیبانیده و می توجه بدو نجاست آورد و در طایفه ان بارگاه عالینا امیر
 نظام الدین با جمعی و امیر عبدالعزیز زبیده برود و چون نزد یکت با ستر با و رسید امیر میخون شریازگشته علم و نیت بصوب مراد و
 و کشفان ستر با و در فرزند امیر صباست و حضرت افزای کشفان مردم ذات الهما و کشته سادات و علماء و اشرف و مظهر و سبائی
 شده و حایا و فرغانه من نور رحمت و انصاف و نظایات ظلم و عتاف بخت با غنیمت و حماد و امن و امان بجزاعت میخونده

خاقان

لوازم

در باب طبع در بعضی استرا و در آنکه گردانیده و خواص حاصل است که اگر سائید سر بر علی معاد و کرمه و نایب و منصب خاقانی که بسیار است
 خواججه الدین محمد جمال دینه منزه زندگانی او در محرق میگرداند و لاجرم چاره جوی گشت و بعد از آنکه نایب و منصب سائید میرزا حسین
 مستور عراق و آذربایجان شد و پس از قطع مناسباتی که در اصل شرف طاعت میرزا سلطان محبوب در باقی قبول انعام و احسان میگردانید
 گردید و امارت قاضی را بر روی صواب و انصاف میخواست و بدین واسطه سعادت گذاردن و حج اسلام و طواف و زیارت و غیره را نام و علیه
 الصلوة و السلام در یافت و درین حصول مراد و مردم بهراق و آذربایجان شگفت و آقا میر نظام الدین علی شیر چون بکمال غلبه
 جرجان و ضبط امور ملک و مال پرداخت و انشائی در ادک طاعت خاقان و افرح و کرم و تشریف علیه کرد و بعد از آنکه مراد میرزا حسین
 را در استرا با دقایم مقام گذاشته بدلت شسته شیره خوا میدوید و بدیدار خاقان هم اقتدار نمود و گردانیده و انعام کرد که بکمال غلبه
 بدیگری از ارکان دولت و قوتش کرد و آن جناب پیش ازین از شرف طاعت محروم نماد حضرت علی بن شمس ابیج رضا نمود پس
 روزی چند معترض حضرت سلطان را در صحت سعادت فرمود و آنجناب چند ماه و یکروز ملک مستر را گذرانید و در آن اثنا امر خیر
 جبهه عرض بعضی از عمام سائید سر بر پرورش استقامت و سال داشت و چون میر حیدر را از نشا جنون بهره تمام بود و دستیکه کیفیت شرف
 آن نشا را مضاعف ساخت بعضی رسانید که مقرب حضرت سلطان فی حیث استماع نموده که طاعت آن آستان و خلافت ایشان را که کمال
 تقیص کرده اند که طعای محمود مجوز دارد و بدلاجرم تو بی عظیم دارد و بطلاند پس از اندیشه مخالفت بعضی خیمه بر کار و خاقان مسعود از اندیشه
 این سخن مضطرب شد و بعضی معضلات بر او و با دستاراد فرستاد و نشان بجا بود و در باب کمال امیر عالی منزلت ارسال داشته و در
 نشان کوهستان یاد کرد که بر کز این نوع قصدی در خاطر اشراف اعلی خلوت نموده و آنچه در آن باب بسج شریف رسیده و اصلا واقع
 نموده چون آن قاصد شرف طاعت میر علی شیر دریافت و نشان را بعضی رسانید و مقرب حضرت سلطان را در جرحیت افتاد و در
 که از آن قضیه اصلاح چند داشت و احرام بارگاه عالی بنا بست و در عرض ده و دوازده روز از دستر بارگاه شگفت و سعادت و تقابل
 جلالت مشاط حاصل کرد و بواسطه عرض داشت نمود که آنچه میر حیدر عرض کرده کذب و محض و بنیان صریحیت و هرگز این نوع سخن بگوین
 من نرسیده و بنابر آن میر حیدر نمواند و مقید گشت و امیر علی شیر حکومت استرا را و کخل امارات بمبا لغه تمام مستحقا نموده
 الحاح از انداخته و گردانیده و خاقان حضور ظاهر رضای ظاهر میر نموده و اثر فرموده آن مجلس را بقول معز و آن گردانید و مقرب
 حضرت سلطان را بهر اعیان و وطن و موقوف و مسکن مسعودا قاست فرمود و بواسطه ترک منصب امارت روز بروز جاه و منزلت و
 تعظیم و محترق در افروزد و کار بجا می رسید که خاقان حضور بوی مکتوب بنوشت و العالی با آنجناب را بنویس و در قلم می آورد که چنانچه
 هدایت تاب محالی ایاب زنده در باب دین و دولت قدر و صاحب ملک و ملت نموشد و عزت موقی المیزت و کمال سلطنت و حکومت
 اعتقاد و اندوخته خاقانی مقرب حضرت سلطان فی نظام الحی و تحقیق و الدین امیر علی شیر صانع الله توفیق القصد معاد را که امیر علی شیر
 حکومت استرا را بهست صفا نمود و در آنکه امیر میخواست چنانچه ایل آن ملک تو فرمود گفتار و در بیان آن ترفیع شاه زاده محمد
 محصور با و خراج بیکت میرزا و ایلین بسن طاهر است اندیل مالان با باغ جهان آرا در غلال احوال گذاشته است
 جاه و طلال سید که بادشا معیه میرزا علی بیک بن میرزا سلطان ابوسعید در پس برده خدمت نموده و در آنکه عمر و دیدار حاصل است
 که در آن سپهر و دار بزمین چشم گردیده و از ششم چشاد فایض الا نوارش میرزا نقاب بخت بر روی کشیده و سر می انداخت
 رفقه و ست و خوارش می در کمال و غلبه شکین از غیرت زلف سمنسانش بغایت مضل نظم و پوشش و آهوی حرم شکله و در آنکه
 فتنه زد که در زمین سادو کبوی غیرت در آینه افشایی و در شب لبش رشته جیب جان شسته و دامنش بر آن رشته شده
 که و خاطر ساین با آن شد که آن پری چهره را بهجا از دواج شاه زاده محمد محصور رساند و بواسطه آن و محفل حیوان بود
 با میرزا فی بیکت حکم گردانید و بنابر آن قاصدان خندان با خنده و آواز و این همه سلیقه آن هم نزد میرزا علی بیکت فرستاد و در پیش

که خواهم

سبب کرد و اساس معاهده را بهم محکم ساخته زوی بسراجم محامات وزارت آورد و بعد از آن بام جمعی است که حاکم علی میر نظام الدین
 علی کوکلتاش سبب آنکه خواهم محمد الدین تحت سبب برادر او میر نظام الدین علی طریقی خلاف و عشاء سلوک میدارد و بوقت مجال بیجا که در
 در مجلس شرف بجا یون زبان فقیه کشاده محاسن افعال لازمان را میر صافی صمیمیت و قصال بصورت محتاج اعمال بر لوح خاطر دشا و یک
 تخنیل عصبیان نموده و حکایتب اخلاص آثار نزد سلطان محمود میرزا و آن فرموده بناء علی بذ اخسرت اعلی صلح حکمت در آن دانست
 که خواهم محمد الدین محمد خد کاهی در محامات سرکای سلطنت داخل نماید و پیش از آنکه بهم با نظر را بجا داند و دی جسته را از اشغال ملک و فانی
 استغناء نماید و هم برین جمله قرار گرفته خاقان بنده نواز آن خواهم بر سر فرازا ازین صحنه که داشت معزول گردانید و در دروغ زل مبلغ صد
 دینار یکی نظام فرمود و هفت طلا و دو پشایند آنکه خواهم قوام الدین نظام الملک با استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرد
 خاقان معزوری و توبه تقبلا اسلام بجا آورد و گفتار در میان ظهور آثار خلاف از صحیفه حال میر نظام الدین در پیش
 علی کشاید و توجیه خاقان مضبوط بجا سبب علی و رضایان نماید حضرت پروردگار چون میر در پیش علی بکرات و عزت از
 ثقات بیخاع نمود که اختیار و عصبان خواهم محمد الدین محمد تهره رسید که اصلا بجا برداش میر نظام الدین علیش الثقات نینما بد بکدر و بر خیز
 که محرب حضرت و محل مسکنند و جانب بغض گرفته اباب خلاف و عشاء و یکشاید یا بشید که اگر چند کسی حال بیخوال جاری باشد شاید
 که تنزل قدام میر علیش را بر سرایت کرده و حکومت معزول شود لاجرم خاطر بران فرزد که خاقان معزور را مقبلا سازد که اگر دست خواهم
 محمد الدین محمد از دوا آن عرض و جاه امر از شک و دسکاه کوتا نموده اند هم هر سلوک طریق خلاف خواهم شد آنکه در باب حواج
 ابراهیم حسین میرزا که در آن اولاد علی ابراهیم حکومت داشت تهره کرده فرمود تا همراه با یون را کشند و نشتانی در باب طلب شاه زاده و هم
 آورده بآن مهر موثق ساخت و نزد اخسرت فرستاد میرزا ابراهیم حسین بصورت فرمود که آن نشان را در ملک غایت خاقان معزور صد و یافته
 بر آن نشان بر آن طرف و الا تسلطه بر آه تافت و بعد از آن میان سلطان محمود میرزا و میر در پیش علی سبب و سبایل آغاز شد که در و چون
 ابراهیم حسین میرزا بپایه سر بر علی رسید و کیفیت خبر میر در پیش علی واضح گردید خاقان معزور خواست که قبلا از آنکه میان او و سلطان محمود
 را بطور توافق حکام بیا بدیم علی را فاضل و بدلا هم فرمان فرمود که امر او عظام سیران معزور فراموش کردن و در آن شایسته
 از حرم خاقان میر در پیش علی حزن و طلال بجا طر شرف راه یافته بعضی را خواهم را مخاطب ساخت و بر زبان الهام میان گذاشت که عجب عالی
 که با وجود این بیخوق تربیت و حیانت که دارد زنده در پیش علی بنایست طریق کفران نیست سلوک داشته و اعینه سر کشی دارد و چون
 بعضی از اهل فساد و جرم رسانیده بودند که عصبان میر در پیش علی بی وقوف را در پیش میر علیش نیست خاقان معزور از محرب حضرت نیز
 در آن مجلس بزرگ سخنی بجا هر ساخت در آن عین انجذاب بپایه سر بر علی رسید و کیفیت گفت و شنود معلوم نموده بغایت متعجب
 گردید و معارف آن حال حاضر غیثات الدین محمد و پدر که بموضع دوا و کیاست و کمال هم و فراست بی نظیر در کار بود و پیوسته صیقل حکمت
 بر آن خیره مطایبات فرخ آنکه رنگت طلال از غرات خاطر بجا یون نیز دود پیش آمده گفت سلطنت شما جبهه بی ادبی این غلام کشک بدار
 اینقدر دلم بجا طر مبارک را میدیدم برین شکر و گرد که باین خطه بجا سبب علی اسیر الحال او با سلاسل افعال محبت رسام خاقان
 معزور نشیندن این سخن در خنده افتاد و جوا غیثات الدین اجازهت رسالت فرمود و او بجا آن روز بر جناح به جمال متوجه طلاقیت
 در پیش علی گشته بعد از آنکه زانی را با تضرع آیت نیز بداهت و در حرکت آمد و کوچکی بر غاب نشاند و بجا متوجه
 خاقان شد و جوا غیثات الدین چون ببل رسید میر نظام الدین در پیش علی را بر اندیشه که کرده بود علامت نمود و از و خامت کوشا
 صفت تحریف فرموده بغایت خاقانی امیدوار گردانید و انجذاب از اظهار علاقت بدست بی نهایت دست داده و محبت خواهم
 غیثات الدین به جمال ملک ظفر را و دانست و چون بنده چهار فرسخی ارده می بایون رسید خواهم بدو بر پیشه ملازمت شهزاده
 معذرتا شافته عرض کرد که غلام کشک کنایه بدار از ذلک بپایه سر بر علی آورد و در راه آه بشکری که غل و بجزیره نواز ساخت نیافتم اکنون

دکاء

او رنگت
۳

اگر حکم شود از اردو باز آمدادی رده و او را غل کرده بلا منت رسام خاقان حضور خواجہ عیاش الدین را بمشعل اعطاف حسود اند ساخر فزونی
که تمام حضور جراید جرایم عالی کشیدم باید که سید عتقہ متوجہ خدمت کرد و دو خواجہ در دہر و دیکر دشت خاقان میردوش علی را با یکا
ہمایون در آورد تا مشرف بغیبت اہل فیاض در یافت و بقامہ نمود و در سلک اہل علم و افتخار شد و چون دوسہ روزی عازمت نمود و
بغضائی کہ بکشتن اہل علم با کرم پادشاہ غروشت لاسان کرد کہ خاقان حضور منزل در آنجا حضور بہ یو یقین کرد کہ تا با حسن و جہی و اہل صورتی کو از ہم
اعلام و خدمتکاری بظہور رسانند و پادشاہ سیدہ نواز این مجلس را بغیر اجابت مقرون کرد ایندہ دمان روزہ امیر نظام الدین در پیش علی در
اردو می نمودہ و حکام کہ پیش آنجا از سرکلات قون بود در فراخت و از اکثرت خیا تم نقش رنگین و بار کا بہای پر زیب و زمین آن منزل حضرت
سہر برین ساخت و چون خاقان حضور بدینجا مشرف حضور را دانی داشت در نزد پیش نشا طشتہ بہت را سیتقا کلمات کا شت درویشی
انساب بکلی اندر احاطہ کرد و اینکہ دیدہ نمیدان از خطارہ آن خبرہ کردید و را علم و استرہ و خاکستہ و تاجیرون و لطمہ و حراستہ و
مجلس چنان بود کہ کفایت و کثرت را شرح نمود و خواب اہل تہاب در آن محبت نمود و نامند و فخر و داد و در تاجہ خیمہ و کا
و قبتہ و بار کا و اسباب مجلس با فخر شہای ارشیں و اوائی یعنی دین و پیشکش کرد این یکو حدیسی موقع قبول یافتہ حضرت خاقان نہایت آن
خواب لوازم التفات و عنایت بجای آورد و آنکا خاقان بجای کوچ کوچ متوجہ کشت و بعد از وصول در چہار باغ امیر بیدار غون کہ در کا
آن بلکہ است ازین مقدم بہا و من ازین حضرت و نصارت یافت و آن چستان شقائق در آن کان اتفاق افتاد اقبال پریش حصار و
خاطر آشوب آنرا سپیدانہ لاجرم بلجیان فرستیدہ جدا جماع لشکر با کجاست میردوش و القون و سایر اہل ولایت روا کشتند و اینکہ نہایت
سپاہیاری در محضر حضرت شاہ جامع اندہ جیت سپہ شدہ بدر کاہ شہا بہمن کہ ہم با کہ بودیم بقرون ذکر و توجہ خاقان حضور بہ
غرم تہجیر حکمت سلطان محمود و میرزا و کر شاہ رشتہ ان امیر و القون بنابر اقتضای قضایا و ازین دیقاعی در اوایل
مصل ہمار کہ سپاہ را با حسن و از ہاروی با طرف با سہن و کن درو سبار ہنما و پیش لیکن عشق سلطان کل گرفتار کشتہ جنت بختیانی با وفا
و اذ خاقان حضور بظہور اہل تہجیر حکمت سلطان محمود و میرزا جرم فرو دو امیر نظام الدین علی شہر دار بدین گذشتہ با سپاہ و سو فورو بہت بحضور
انصفت نمود و در منزل بابا شہر بصرہ سپاہ بظہور ہکا ہشتولی کرد و در آن روز بر ہنما دابل شہا و امیر دوش علی بنوا خندہ و خاقان حضور
او بکجوب جی اہل انما و کجاست بیخ مذکور داندہ ناطقہ آن بلکہ ہجیتہ کجاہ و ازین آنکاہ و ایات حضرت شہاہ عازم ازینک کشت و افغان
رواد و عنامہ کتب تیر و از او ان کوان در گذشت و چون سلطان محمود و میرزا بختی خوف یافت بالشرک تیغ کدا روشن در انحصار
شاہان ہر و آن مدیکال چنانجا کہ جنت جنت حسود شاہ را از قند پیش خود طلبیدہ و در دانش امرو و بی و بیرو لی را بجا فطنت آن بلکہ
مقرر ساخت و چون قصدہ رنگت از قند زول حسود جنتہ رنگت ازینک افزای تہر فروزہ رنگت کشت سلطان و پس میرزا و میر
جہانگیر بلاں با فوجی جزو بظہور قبلاں آتہ کشتہ با خوش نشان بکران بازگشتند و موال متوطنان کجانی را عرضہ و تامل کرد و
سالماتقا با زکریا دیکجاہ خاقان را بلجیاہ خواست کہ آتہ جو ہرودہ و بصوبہ بکسر سلطان محمود و میرزا توجہ فرمودہ قدم در میدان
و متعالی ہند جساں شام انیام کشیدہ امداد دولت قاہرہ را از جام انتقام جوہر ہدا تاجون انحضرت بکشتن لغزش و وجع لغزش
مجال سواری نہاشت و امیر دلی در قلعہ قند زایت خلاف و حنادمی افرشتہ امیر شجاع الدین محمد رند ق رلاں ہنصفت بہا و
گفت پوشش را در عقب گذشتن و با وجود دشت با محاربتہ سلطان محمود و میرزا آسان نہداشتن از عایت طریقہ فرم مستقیم است زیرا کہ
رایت بظہور ہدا کجاست آب شہا بدردار ان میر حسود شاہ کہ در قند زیتہ فروخت نشستہ اند کہ ز آتہ آب سویر را محطت خواہند نمود
و در وقت مراجعت ہمارا حضرت آقا را از عبور مانع خواہند بود و بار ان خاقان حضور در با صفا از لغزش متروک گشتہ کاہ ہامری است
و ادکا اصابت را می میر توجہ موضع پرستہ حرکت رایت حضرت کیت کجاست قند ز اتفاق اہل بختین بمقابل کرا میر شجاع الدین و القون
ارمخون کہ بہو جب فرمان بکجاست از طرف زمین و او توجہ کا زنت خاقان حضور جوہر بعد از حضرت انج با فوجی از سپاہ تہر کجاست

امیر و النور
۴

بان بده رسیده اند غایت عووضش از آنکه شمسپاه هزاره دو کوزه و دیو بود با مشقت فراز دلیران سپاه جلادت اثر وی باریکست نهاد و قهر و
 وقت لشکر قندهار رسید با هفتصد مرد کل سرسرا بر تنجاسپاه گرفت اسیر و التون بعد از وصول آن موضع اکثریت عدو و دشمن قتل شد
 مستعد مردم و بکار کردید و هر چقدر جمعی در دو توپان آن مردوخ داشتند که چون مردم ما در غایت قتل از آن سپاه در محو اقدم در میدان قتل بی با
 نهاد و مقتضای افراز تا ابطال عمل کرد و همان طرف پنج اعطاف میباید و ابوالکاسر و شورشیه شجاعت تیغ تیر از آن مقام خسته بر طبق لشکر
 اسیر و بی اخت و در حلقه اول جمعی را قتل و هر چه کردند و بر خاک عدلان مذاخت اما چون اعدا بسیار بودند ملازمان میر ستم نشان فرار بکار دنیا
 کردند و سپاه قندهار بجانب رادرمیان گرفتند متوسل فتنی بر سرش زد چنانچه او پشت بر روی زمین افتاد و سایر قندهاریان هجوم نموده او را کشتند
 کردند و اسیر و ابوالکاسر را در دایره خود گرفتار آورده عثمان مصوب قندهار دین و جزایان را طلبید و مجامع تیرم میرد التون شاتر نمود و
 چون اخیر بعضی خاقان تصور رسید خاطر اشرف اعلی را قرار یافت که بخت اعدا بر قندهار شاتر ششم برادران امیر خسرو شاه افضل و دیگران که در
 بسطغان محمود میرزا آمدند با جرم اردوی که با آن نایب کوچ کرده بود قندهار کشت و بعد از غلبه سالان اعدا بر آن ملکه رسیده کنار آب کباب میخورد
 سردار قات سلطنت و اقبال شده و عساکر قندهار قندهار دین و بر بارشقه متغلب کباب سفارغند و در اکثر ایام آن زمان که میرزا قافور
 بر فراز اهرام سلیمان کرد و در پنج روز کار از آن مقامی بر یکصد تا و فتنه که سیسین بلال بر پیران ظاهر و بیدار و دلاوران لشکر منصور و
 جلادت نزدیک بخت قندهار رفته نصف قتال می ارسند و مردم شهر در برج و باره از سر جان که کتایت پس کران میخوردند
 و دلاور ترک بر تارک سرگشان میدوخت و یکبار اعدا که در سلطنت جان بود در رضای بومی اخروخت غرض گمان عددا میرک کوش بود
 بردلان میرساند و نیز غرض قندهار و در شران سران کرده جان را از آتش تیرش نایب میرزا با نظم دیدن تیر توپان ترک که هر کوشه در شاتر
 مرک زخویدن کوش خانی داغ همان کشت از دیده روی فراغ و چون سلطان محمود میرزا را حاجت خاقان منصور از ازار بیکست معلوم
 و قضیه حار و محاربه قندهار را نمود نیز سرور از دلیران روز بیک زخام کرده سردار می سپاه را به جملگی بوی خاک از اسیران را در حصار
 جلادت و مردانکی قیادت عفو داشت عفو کرد و دین و او را فرمود که بر پشت قندهار خاقان منصور بخت رده دست بر روی عاید و مجامع بوی خاک
 انحضرت کشته در غایت سرعت قدم در راه نهاد و از بهر می فرستاد از آنجا خود نمود و همگی کباب را روی بیا چون رسیده و بنا را کشتند
 مواجب کردن در استیاب موجب فرموده خاقان فریدون فرزند زینت کبیر فرموده بود و دند و جمعی را اعدا با طباب رسانیده و مجامع بوی خاک
 که بیک فرزند می از دیر بید و بختان که هرگاه موران اندازد شاید که جمعی از اعدا که حضرت ما فرمود در میدان خایه و قتال نمایند و بدین جهت
 در دلاور و قیادت با غرور و دلاور و خاقان کرد و چون از و سران بهیج خاقان نصف شکر سپاه فرمود که تو اچیان جبار با و دلاوران رساننده که اصلا
 خیم خوش برون بنایند و بعد از دلاور و خاقان خاندان توجه نمایند و چون مجامع بوی خاک دید که نایه بران غوغا غارت نمودم در کشتید و عثمان او
 که آب کرد و بعد از آن خاقان منصور شاه را دکان و او را سر دران را جمع ساخته نظر اتفاقات بکات ابوالحسن میرزا مذاخت و آن شاه
 مسحا و فتنه با تمام اسباب که بکار با من نود و سرفراز کرد و دین و فرمود که با شمسپاه بر روی تیغ که از عقب تیغ بوی خاک نصفت نایه و ابوالحسن میرزا
 بر حسب فرموده روی بر او و دلاور و شاه علی حاجی معاقبه چهار سوار و دیگر دلاور را داشت و ابوالحسن میرزا دکان آب با خاقان عدلان
 تاب رسیده در ساهت دلیران موکب عالی با دلاور قاتل التاب دادند و مجامع بوی خاک با معادمت و نیز کشت خوش ندیده و غل
 ابوالدی فرار کردند و قصد کرد که کشتی شمشیر خود را از دیبای می باصل بکات رسانند و در محلی که قدم در رخسند ما تیری عفر ساهت
 قضا شد یافته نورق حیات او را غریق قتل کرد و دین و کوشه و نظر از جنب غایت از دلاوری بر جمل ابوالحسن میرزا رسیده از اتباع محمد
 ابوالحسن حاجی قریب شهادت نمود که کنار آب سر با و دادند و جمعی دیگر از جمعی که با قندهار از آن دلاور در میان رده و دامویه روی با جمعی نهادند و
 همچون از خون گشای بنک اصل بختان گرفت و ریکت با من و ابوالحسن میرزا در کشتن با که و شمسپاه کشت و وی پذیرفت و شاه ناده
 مسخر فرمود و من زندگانی دشمنان با بنش هر سوخته و حصار و با من و با و فرقی و فروری را فرود خسته عسک با من و عاودت نمود و خاقان منصور

و بیخ و سر و کشته انواب حافظ و اشعانی بر روی روزگارش برکنو ذوقی همی اندویدم سلطان محمود میرزا را که بدو بخت تقدیر رسیده و دلگیر شده بود و بخت بد
 و دلدار را بیکای کوچ و فرود و در چهار باغ خسرو شاه که در پیر و ن قدس است منزل کردید و ذکر مصالح خاقان منصور بامیرزا سلطان محمود
 و معاول ذرات را بخت نصرت آیت در همان عثمانیت ملک محمود و چون کینگان هر کجای که می بود با بدوی سلطان محمود میرزا
 رسیده و کیفیت کشته شدن او را بعرض رسانید بعد از آن با دنا شاه سعادت انما تحقیق نماید که در سناخت خاقان منصور خبر ضرر
 فایده مصروفیت نیست بلکه با ولاد باز و بخت کرد سدیدین خود را بدید کرد بنا بر آن طالب جمع و مصفا کشته خبر بدست با عواصفت و دفع
 عیار مخالفت حاجاب غایت پناهی سیادت دست کاهی امیر بزرگ ترمذی را که در از زمان ان ساریان را در کان ترمذ بدیده جا و و حال او
 افزونی شد و اقبال استیلا تمام داشت نزد خاقان منصور فرستاد و آن بزرگ ملک وقت صحنون کلمه بیانون و اوان فضا ان بن النوفین
 و صلیو ابنیما عمل نموده بایر سرای میباشافت و خاقان منصور مقدم شرحش را مقرر و محترم داشت و شتاب راضی و نایب شایسته را در سالت و بار سالت
 و در باب استیلا ساس حال و بدایع الفاظ بلطایف معانی را رسته گردانید و خاقان منصور را کمال ارادت بنیسان و دو مان سیادت
 انصان را بر جمع قول اصفا فرموده چنان مقرر شد که سلطان محمود و میرزا بقید تعلیمه خود را که در بین مخالفت صورت دار و در سلک از دنیا
 خوا برادر او خود بعد بخت میرزا کشیده بدار سلطنت برآه فرستد و حاله الوقت امر او خند آنچه دست قدرت ایشان بدان رسد و بخت
 ارسال در اندام میر شجاع الدین و النون را در فیه تمجید داد و بخت و کرم بدرد که حالینا و رساله کا که مواکب کردن مراتب روی بخت
 سریر جاه و مجال آورد و سلطنت مملکت هموار شد و مان و ترند و خلاق و بدیشان و قدرت و اقبال را بدو تر محمود و میرزا سلطان محمود و گذارد
 و چون بخیر بخت از سر دران میر خسرو شاه رسید غلظت کوس نشأت بعشرت کا بهامید رسانیدند و فی الحال میر شجاع الدین و النون را از
 مجلس سرون آورد و خلق غنی و پو شانیدند و بر اسم اعجاز و استغفار تمام نموده پیشکشهای لایق و متوقفات را بقرع و شتاب ساخته و صحنون شتاب
 امارت تاب و امیر محمد باقر کوثر بخوار میر خسرو شاه و بدو بدر که خاقان و الا جناب فرستاد انحضرت میرزا و النون را به نظر نظر محبت
 گردانید و پیش فرمود و انجا پیشکش توایم سریر خلافت مصیحا تمام نموده زبان شفاعت امر او خند و بخت و نوسن قبول انشاء میر محمد باقر از اقبال
 اقربا شرمند و سر افعالی پیشکش کند و غریبا طوسی در یافت و پیشکش کشید و پروا خوا و اصف خاقان را بروجات حواله شتافت و دست
 حمایت خسرو فرزند بر جلالت غصه و انان و تقابلت میر محمد باقر شایسته همه امیر و بی و بر علی معنی طلا دوری فرستاد و امیر محمد باقر را
 بجهت خاص و افسر مرصع اختصاص داده و حضرت مراجعت از آن داشت و بعد از آن ایام امیر بزرگ ترمذی با تمام سپ و زر و انغالیس انوار
 و تبرکات و دیگر مباحی و متحرک کشته شخصی المرام روی بار و میرزا سلطان محمود آورد و بنا بر آنکه در باب جمع و مصفا معنی جمیل بختی رسانید
 بودند با دنا شاه و علیها نیز خراب سیادت و غایت پناه و متوالی تمام و احسان بیکان کرد و چون حاضر خیر خاقان منصور ازین وقایع و احوال
 فراغت یافت همان مراجعت بطرف قبه الاسلام بدین یافت و شایسته را از میرزا میرزا را در سر برده و امر او لشکران تمام مجرای علوم و فروع
 و سایر باغ را احاطه نموند و بجز که روا نشد چند شایسته روزگار و ان شکار می را داند و در منزل با پاشا بود که کم رسیده و ده بار زده منزل
 ایستاد و بخت جمع گشت و شاه زادگان تمام و امر او مرصع تمام و حسب اشارت خاقان کرد و در تمام نبوت در آن توراتا تخته از درج
 تیر و تر و شمیر خون درین شکار بسیار بر خاک ملک انداخته بعد از آن سایر لشکریان را بر پروا خسته تمامی آن جانفشان را غارت بخوان رسانید
 و خاقان منصور قبه الاسلام بخت شسته حکومت آن بلده را بدی برج کار مکاری جمید محمد میرزا از آن داشت و امیر محمد و لی بیکت را بجهت
 نیست حکمت انجانی در ملازمت شاه زاد و گذاشت انگاه و رایت حضرت آیت کیج که چون بخت بخت بر سر سیل شسته که امر او و کاسیاب
 از آب مرغاب محمود و در آن روز قناب کشته سعادت و اقبال را بدین جهان در انزال اهل فرمود و بعد از آن اندک زمانی با نایب
 از دست سلیل مال بر جنازه اقبال خاقان بجال کشید و سلطان و پس میرزا چند ماه به پلور بر سر انوائی خانه موجود با عرضی کردید خاقان منصور
 از وقوع آن مصیبت محزون در سنا کشیده امر او را در کان دولت بلوز مقرریت بدو خند و روح شریف شاه زاد را با با تمام تمام و خفا

مبارک والہین

ختمت کلام ملک مقام شاد ساختند و اندلس سلطان و پس میرزا بکت میرزا محمد سلطان نام و مادرین پسر سلطان هم پست بخت حاکم
مضمون و حال آن شاه زاده باو الله خود در قیامت و در ظل عنایت حضرت پادشاهی پسر الدین محمد پسر میرزا پسر میرزا ذکر صعود
خواجه قوام الدین نظام الملک بدرجات تقرب و نیابت خاقانی و مواخذه شدن امیر محمد بن دق و امیر
جهانگیر و خواجه محمد الدین محمد بن محمد بن جناب جلال سبحانی چون بسبب اتفاق امر ابو الفارسی سلطان حسن میرزا خواهر محمد الدین
محمد را در غل و امور ملک و مال محاف داشت و زمام امور دیوانی و سرانجام محاسب سلطان را بکف نکایت خواجه قوام الدین
نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک با علی مدراج اعتبار و اختیار تر می کرده اند و در تیر و زارت بر تر نهاد و روزی چند
اشرف دیوان علی شرف بوده بعد از آن در هر کار امر نظام مهر زد و دست تصدی می داد و در رقی و قی و بعضی مدو و عمل عقد و محاکمات
محمود و قوی شده اکثر امور و معتقدان و انگلیان ملو و کرام اسم اعظم سبحانی آوردند و وزیران و درخت مرئوس پسر درختان
وزیرین طاعه نقشب را بین الدوله العاقبه می کردند و میباشید تکلف خواجه نظام الملک بصفت علم و مواضع موصوف بود و نسبت به خانج و
علماء ادرات و اخلاص تمام ظاهر می نمود هر که حاجب و دربان بر در خانه خود می گذارند و هر کسی را نمی شناسد که خواست نزد خواجه
رفیق حاصل خود را عرضه می داشت و اولاد و اجداد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسن و خواجه رشید الدین محمد الملک دو جوان بود و بکمال
صورت و دیرت اراده و نهال خود ایشان از صفات و تمیز و سمات و تمیز بر است و خواجه کمال الدین حسن بکودت طبع و حدت دهن و فصاحت
سیان و طلاق لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین محمد الملک با وجود این اوصاف در میدان ملا و دسپاهی کرمی بود
ساعت از امثال و اقربان می بود و این دو برادر را در زمان مارت و اختیار پدر بزرگوار در سلاطین انگلیان و معتقدان خاقان
مکان تقیم بودند و همواره حاجات فرق نام را عرض کرده محامات خاص عام را سرانجام می نمودند و چون تقرب و نیابت خواجه نظام
و اولادش درجه کمال یافت بنابر آری که از خواجه محمد الدین محمد در خواطر داشته و فرموده پیمان آورد و بطریق انسان بنهاد و در پایه سرور
کاهی بان نقشب می کشیدند و محاسن خصال آنخواجگ بود و حضال را در صورت تعجب با ندوده گشت متوال و را شرح میدادند و حکم می رسید بعضی از آنها
در خاطر خاقان عالی کمالی گرفت و خواست عدا و دشمنی نسبت بخواجه محمد الدین محمد نسبت احتمال بدرفت و در آن زمان خاقان بعضی
در پنج قلعه منبری اندو می جان و کیفیت تغییر مزاج صاحب تخت و تاج را بخواجه محمد الدین محمد قلمی نموده و انتخاب نمود که در گوشه اختصار
کرید بعد از آنکه بجهت علم شایسته آن را بر درجست کرده بر تو اقبال بر تفر سر بر جا و جلای انداخت خواجه محمد الدین محمد خفته برادران
امیر شجاع الدین محمد بن دق و مبارز الدین جهانبگیر و نسل حسرت و محنت و تیر کت زدن ایشان فرساده بر لایان در مقام معاونت و مطایفه
انتخاب آمدند و چون خواجه نظام الملک ازین معنی و قوف یافت تفریبات انگیزه تعلیم بر بلوچ منیر میرزا جان کاشت که در یورش قدز
امیر محمد بن دق و امیر جهانگیر با سلطان و پس میرزا بصیرت نموده بودند که هر گاه احتمال امپای نصرتند کانی خاقانی را با بد او را سلطنت
بر دارند و سوار بر داری شهر خلافت و کارانی را کان لم کن انکارند و حال آنکه خاقان مضمون را از میر محمد بن دق بپسندان درشت که در ایشان
یورش مذکور گفته بود و از آساید در خاطر داشت و استماع قضیه مذکور منیر میرزا کشته گرفتن میر محمد و امیر جهانگیر را با خود نمکر داند و چون
دو امیر هم خواهر محمد الدین محمد را عرض رسانیدند بحسب خاطر قبول نموده و مواجید دلین فرموده و خواجه محمد الدین محمد از غایت درویش
بسیار می نمود و امیر جهانگیر و اهل عنایت صاحب خانج و سریر قانع کشته بحضرت محتاج بنیاضی الاغا می مولانا نور الدین عبدالرحمن کمال
رجوع کرد و انتخاب با خاقان که میبایست ملاقات فرموده و عبارات لایقه معروض داشت که در خواجه محمد الدین محمد در مقام پادشاهی
مسئله هم عرضی ملک و خودی در حقیقت و سیاهیست الله او را تربیت حیایند و دوغنان صاحب غرض را در باره او و بیع و ضایع می نمود
و خاقان مضمون را بن قبول گشاده حضرت مولوی بنده علمه بود و شنیده بخواجه محمد الدین محمد پیغام فرمود و خاطر خواجه اعلی نام یافته روز
دیگر از منزل اختصار باج جهان آوا شریف بر دو جوی که از بر لاس بغیر با طعوس سر فرار شده و نسبت به از رویان یکی پیش کرد

*

و بعد

و بعد

پس فرستاد و مجلس اقل بود و مزاج نثری را می‌سبقت بخود و هم نموده از بیرون آمدن ایشان شست آفاق بقدر ملک قدر بناه و روزی چند با
مضبور بعضی از امارکان دولت را علامت میبند و هم در آن غنیمت در آخر و میجو که حضرت خاقانی در چهار کوشک که در حوض بزرگ باغ
چنان آرا در زمزم عیش و نشاط نشسته بود و امیر محمد بندق و امیر جهانگیر و خواجه محمد الدین محمد را طلب فرمود و آواز غلام را میخواند و در میان
ایشان را میبرد و امیر محمد که که بعضی از خواجه محمد الدین محمد تر شده بود و انجناب را که نشسته بخانه خود بود و بعضی دیگر از اعیان استان سلطنت
آستیان امیر محمد بندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده و در قلعه قفقاز الدین غنیمت و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از ده یا نوزده روز از قید
سجدهات یافته باز دیگر بر توغایات خاقان مضبور و بر وجبات احوال یافت و امیر محمد بندق مدت کیسالی در حبس مانده بعد از آن خاقان عالی
سکان او را از مسئول نظر حافظت ساخت و از قلعه بیرون آورده با غلام عامه و جنبه زرد ریزی و احضار نوروزی سرافراز گردانید و بدو
پیشتر منصب بزرگ لاری غنایت کرده و در باره آن امیر عالی کبر لو از مالتقات و محنت تقدیم رسانید آقا خواجه محمد الدین محمد پس از روزی
چند که در خانه امیر محمد که که در بنده بود خاقان مضبور پیشتر ختم فرمود و میرزا سلطان محمد و امیر ناصر الدین محمد الحاقی نیز در شاه و امیر محمد علی
فارسی بر لاس و امیر مبارز الدین محمد و ولی بیک و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد و سایر امار و وزیر و اوزارکان دولت و دختران
و انگلیکان در دو یا تخان باغ جهان آرا نشسته امیر محمد علی خواجه محمد الدین محمد را باندی کران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان دیونش
خواجه نظام الملک در آن مجلس زبان قزاق کشاده بعد از معاصب خواجه محمد الدین محمد کردند و انجناب بدلی خوی و علی شایع حامی سخنان به
اندیشان را جوابهای نیک گفت و هر چند اعدا سعی نمودند یکدیگر بناد و کین بابر و بی ثبوت نمودند نشسته کرد و خواجه نظام الملک حاضر نشسته
آخرا امیر محمد عمر و ابادی را که بعد از ساقط بود و اشارت نمود که در پیروی خواجه محمد الدین محمد نشست و انجناب روی بر او آورده گفت
کسی را معارض من سازید که کم نفوس باشد تا اگر در شتی گوید از وی تحمل تو انکم کرد محمد عمر و ابادی بر زبان آورد که من از تو کم نمیگیرم بلکه اصالت
من ریاده ست زیرا که من قهر الاصل ام و مادر تو محلو که که محمد بوده خواجه محمد الدین محمد از اسماع این شیخ شیخ بر خود پیچیده روی ما را
دارکان دولت که بهمه با او در مقام عداوت بودند و در او روگفت و بیکه عارف بنمایم امر از عارضه محمد عمر و ابادی مصاف دارید که
بنابر اشارت اعدا سطرچی چند نوشت میمون که که محمد در ایام اختیار از من صدور یافته نیک واقع نشده و بکنجه خود اقرار دارم و امیر محمد
علی که او را بچس باز برده خواجه نظام الملک با اتفاق او و در زبان به سر بر علی شایع گفت و کیفیت حق را که از خواجه محمد الدین محمد ستانده بود
عرض نمود و حکم حاصل کرد که تحقیق جهات و تمکات آنجا بر محمد مصفاست بر دوازده و ثواب و خاص او را در کتبه و تعذیب کشیده و مقتدر
و جوهر و کتب مشرفه و اجناس نفیسه و فاد زهر با حیوانی و اوانی و ظروف عینی و کلبه های پریشان و نیمهای پیش نیکین بظا هر شش که بر کر عرشه آن در
چنان کلک بکشد و در جوان محقق و تبرکات نظر خاقان مضبور رسید بر زبان گذرانید که ما را اعتقاد و خواجه محمد الدین محمد چنان بود که بر کا کتفه
نفسی بدست او افتد فی الحال مشکین کند و اکنون خیال معلوم میشود که با ما سر راستی نداشته خواجه نظام الملک چون این سخن بشنود بعضی
رسانید که با وجود آنکه ما غایت خواجه محمد الدین محمد را بکنجه کرده ایم این مقدار متوقفات و تبرکات بحصول پوست غالب من است که اگر
او را تعذیب نمایند دیگر شایر را در خانه و خاقان مضبور بکنشت باین امر همداستان نشود و آخرا امر بطریق بهای خواجه نظام الملک حکم
فرمود که باید که ملاحظه نمایند که سببی بآن و رسند و بوم دانند که بر کس در قطع رشت تجرات خواجه محمد الدین محمد می کنند خواجه محمد
نظام الملک و سایر دشمنان خواجه محمد الدین محمد این سخن هم کردند که را می بیاورن توجه است که نوبت دیگر خواجه محمد الدین محمد را تربیت
لاجرم حیل نمیشدند که او را در خراسان مجال عقل نماید کیفیت و اتمه آنکه چون دعایان خواجه محمد الدین محمد را فی الحقیقه بکنجه کردند و در
ایشان بوضع چوبست که دیگر چیرگی را می حاصل نموده کس نزد او فرستاده گفتند که اگر تو معتدل شوی که در عرض چند با مصلع کنده بوان
بجای خود او می نافرمانی اهل انصاف میبازیم نگاه در باب سرانجام آنو جطر عیاد و معادست مرعی سیدایم و چون خواجه محمد الدین
محمد مجلس خود را مضبور و قبول این سخن دید بطریق بهای عادی تقدیم رسانید و از بند سجدهات یافت آقا هم در آن غنیمت نظام الملک و بعضی را

و حصار و نهضت را بست حضرت شهاب‌الدین میرزا که در آن حصار عظیم درین نوبت که صورت پرستی زندگین کس نیست کس بی درخت
 درین نوبت را بر بند و تاثیر بهاران کل بخندد که اگر کرده اند نکرد و نوزخ کم کرد و وقتی بازار بزم مصداق این سابق که میرزا سلطان احمد که سپهر کثر
 سلطان به میدان بود و بلند و خمر قد سلطنت می نمود در غوغا و فحشه و شریک و تعین و غوغا و دروغ و بر سر است و سر و متاعل کرد و در خجسته
 میرزا سلطان محمود رسید میرزا سلطان محمود را در حصار قائم مقام خود کرده روی میزدند و در بعد از محو و در آن مده فخره برسد سلطنت نشسته
 حکومت بخار و تواج را بولد داشت خود با بنیغ میرزا گذاشت و در ماه ربیع الآخر شش ماه آن پادشاه عاجل و برین شد علم و توجیه عالم جمعی از
 انکار با بنیغ میرزا با اتفاق کار و امر از بخار میرزا گرفته و فخره گذاشت و پیشه قوا و عدل احسان برداشته بساط ظلم و عدوان در نوبت
 و معارف و عیون میرزا با بنیغ سلطان محمود خان بن یونس خان بدایه بنیغ باور و انکار شکر بهر قه کشته و با بنیغ میرزا و سر مقتضای موده در توحی کما
 ملاقی فریقین بر توجع انجامید و نایز حزب و طغیان و ضرب اشغال یافتند و ان شایسته که کشتن که انرا عالم ارکان دولت سلطان محمود خان
 بود با بعضی از جوانان امیر اول در میدان مردان مرواده و شمشیر نموده و لیلان سپاه گرفته سپهر خود در سر کشید و بجانب اجماع تاخته و کانی کشتن
 و سایر تیراندازان را بر هیچ دیوارها ساختند لاجرم محمود خان را شکست کشته پست بر سر کرد و اندیدند و نیم فتح و فخر بر پرچم علم با بنیغی و پدید شکر
 سپهر از محو و انتیج سپهر بدید بکشد و بنیغ میرزا در غایت جاه و جلال تفرغ خود را از امید و بدلا ساسی رعیت و سپاه شکر کشته و او را سرافراز
 مرتفع کرد و اندیدند و در غوغا و در خد سلطان علی را که در غوغا مخالفت داشت گرفته میل کشید با سبب بدایه بنیغی که با شکران از شریک بود و ساسی
 بخود دیده شاه زاده رسید و سپهر کثر میرزا سلطان محمود در حصار شاهان قائم مقام پدر و چون از نوبت انحضرت و توفیق
 یافت و اولایت خطبه و کشته شد خود کرد و بنیغ اساس جهان با قیام نمود و امیر خسرو شاه که در زمان سلطان احمد در سگت نوکران امیر سپهر
 فرزند او را نظام داشت و چون در وقت سلطان محمود میرزا پای بر دراج رفت نماده و اوقات سلطنت انحضرت در مکتب قند و بندگان
 اعلام ایلالت می فرماشت بعد از فوت و بی نعمت و اعینه اشغال پیدا کرد و اگر چه روزی چند نسبت سلطان محمود میرزا را اسم اطاعت بجای
 اما از لایم بر ساسی اعلال رجال و افزونی اسباب حشمت و اشغال معز و کثرت و از حکم و فرمان سلطان محمود میرزا کردن بجهت بخون و جبر
 و عظمت و او بدروت او از خود و حد گذشت چون بن خیار بدار السلطنته برآه رسید خافان محمود عازم تخریر اولایت کرد و بعد از اجتماع
 سپاهی که در کثرت از اوراقی اشجار زیاده بودند و صولت با شیرینان و پیلان دعوی مقاومت نمودند تا پنج اوایل سنه هجری و تقی
 غان خونیست بجانب قبه الاسلام علی العطف داد و او سر می همان برقی و با بصوب استر و در فتنه و سلطنت بدیع الزمان میرزا بیاعام
 فرمود که با سپاه جرجان عازم کنایات تو کشته شد و کسب بجا یون بودند و با اتفاق سایر شاه زادگان در دفع اعداء دولت قاهره که میسر
 و ایستاد بر میان جان بند چون علی بدگاه شاه زاده رسید و نشانی که برده بود در عرض رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بخت و اوقات
 فرمان واجب الاذعان تعاضل و زید و او از لایم ملاحظه رعایت حقوقی توت نمود و توجیه روی بجا یون کرد و پیرامام امور ولایت
 جرجان را در قبضه قندارش زاده کایکاخانه خنوم میرزا نهاد و در با عی خود را سز و دهر و انده عثمان بکران طرف آب موی اعطای
 داد و افاقان حضور چون قطع منازل و مرا فرمود و بجهت و قبه الاسلام علی رسید شاه زاده و سعادت خنده راجح میرزا و امیر میرزا ازین بخت
 و ای بیک بلوازم اشغال اشغال نمود و مرا هم پیشکش و نشانی تقدیم رسانیدند و بشرط تعلیل اعل فیاض مشرف کشته و خطه عین غایت خسروانه
 و منظور انظار حافظت پادشاه که دیدند و چند روزا لک آسیر ریگات کرد و یک فرسخی بخت معسکر حضرت از کشته روی که همان
 پوی از آنجا بفرست مجور از آب و مرور بر ولایت حصار و بر سر کت بزرگ رفت و در آن منزل امر فرمود خنوم عادل سید که خسرو شاه و شکر بجا
 از بلکه شری عفریت نظر فرماهم آورده داعیه کرد که بعد از کشتن سپاه و شکران از آب کز با با مضبوط سازد و بعد بخت و قمار با کشت
 محروسه اعلام اقامه ابرافرا و دنایران خافان عالی مکان با لایم ان شکر ثروت فرموده صلاح دولت در آن دیدند که بعضی از شاه
 زادگان رستم توان را با فوجی از جنود و خنوم و جهت دفع شر خسرو شاه بجانب قندار سال و در آنجا از آب محمود و موده حکمت حصار شاه و لایم

شادمان با کینه و نفرت خود آورد و درین اندیشه بود که شخصت را بکدام کار واداراجما در جمع نماید که ماکاه سلطان بدیع الزمان میرزا را بدو می
رسیده و شرف و بخت و مال و بزرگواری استعدا یافته موجب مزید اعتقادش و سپاه گردید و خاقان منصور آن نور دیده و سلطنت و جهان را
سر در فوجی از امرای نظیر اقباس و بسیاری از لشکر قیامت بر اس کردار اینده به مخالفت و متاعل و خسر و شاه کجاست تقدیر و دانه ساخت و بعضی
بمایون از و چون مجبور فرموده در عدد و قریب سیاه اعلام اقتدار بر افراخت و مردم بخانی بهو اداری محمود میرزا از علانیت بارگاه
اعلی کلفت و زریده و بلبلان و پیشکش و سوری قیام نمودند و لاجرم باریه حضرت خاقانی اشغال یافتند و نصرت نشان آنچه در آن قریب
سپاه و غارت و تاراج بردادند و از جانب سلطان محمود میرزا چون قریب وصول توک بمایون را استماع نمود و عطفه صار را بامیر محمد باقر و
بعضی دیگر از امرای مجبور بر اس و در ویش علی ساربان سپرد و خود در فضل شهر توقف کرده بنابر مصرع و عدم بخت و در غایت غفلت
اوقات میگذرانید و حیرت و بی سامانی شاه زاده بر عرض حضرت خاقانی رسید و از بابا برنج سجایا کجاست حصار را بعد از فرود و پس
قطع منازل و مسجد که کوچهها غنایاب در ضلع و سپهر خضر امر تعجب گشت ما بچند رایت ظفر تاب را لنگ جونی که از بنگانا حصار یکد و فرج مست
پرتو و حصول انداخت و سلطان محمود میرزا را خبر نشود و با محدودی از طارمان بطرف دره و زراب کجاست و خاقان منصور بر فرار شاه
زاده اطلاع یافته با او الحسن میرزا و محمد حسن میرزا با جمعی از امرای جنگلی و فوجی از لشکر حضرت نشان بکشتی دشمنان روان کرد و شاه
زادگان را بغیر از خود سلطان محمد میرزا که فرار اول ایشان بود و زده و زراب بچند اول خود سلطان محمود میرزا رسید و پس از این بچند
جنگ و شین ارتقاء یافته سلطان محمد بنی شاهی بصف حصار میان تحت و غایت مردانگی و جلالت ظاهر ساخت تا بحسب تقدیر بزرگ
ششیرگی از اعدای بی در آمد و سپهر نیزه و شمشیر شد و متعاقب آن شاه زادگان بآن مکان رسید و مخالفان غمان بودی فرار
گردانیدند و موضوعی بجهت که سلطان محمود میرزا با نوع لطایف الحیل بند و چلی که در غلبه می با سرن مل دعوی بر بری نماید و حصول
و چون در آن کوه برف بسیار بوده از بصل نمود و پلاس بر چه پیراه داشته بر زربرف گسترده و از آن جانب کوه پائین شافته و غمان نیز
بطرف شهر نشسته با ر علی بن ابوالحسن میرزا و محمد حسن میرزا صلاح در مراجعت دانسته و در چهارشنبه صبت و تیم جادی الاخری بارگاه
اعلی فتح گشتند و خاقان منصور از واقع سلطان محمد مسیه خور تا صف خورده اقربا و باطنش را بر سر سفره افراشته و گفت که اینده
بمانوز امیر عربک و سلیمان بزگان موجب فرمان واجب الاذعان جهت اسالت موصضان آن حد و دو تو جه تو ظاهر دور و نزدیک و
ترک و تازیانک را بخواه اطف بیدار نشانی بخشدند و بعبایت عثمانیت و عدالت خسروانه امیدوار گردانیدند لاجرم خام و عام ولایت
حصار شادمان خرم و شادمان غمان غنایت بار و بی مایون یافتند و اینجا بنده سدره انما کرده و در ظلال لطف و احسان بیکران از
تاب آفتاب حوادث بخت یافتند و احکام مطاع لازم الاستیاع بخواه از انجا می که بکلیه از عالی و ادانی سپاه انجم جاده بیکدانه جوی
کا که تفرقی و فرجام هیچ فریده نگردد و اگر خلاف حکم بطور پیوند در دعوی بر پیشانی سری و بچشم بر حضرتی سرور و بی تلف خواب گشت
و در فرج بخت و بخت و چهارم اردوی نصرت ترک از لنگ جونی کوچ فرموده موضع بخت محل نصب سردار قات سلطنت
استعمال شده بمانوز حکم بمایون نفاذ یافت که از لشکران مظفر حسین میرزا سده بزرگ مرد در سیه علم شاه زاده فرید و حسین میرزا و امیر
مبارز الدین محمد و بیگ و امیر بر نیم جغتای و امیر محمد سعید بخون از آب ببلو نموده سلطان بدیع الزمان میرزا علی گردید و مختصر از
انجانب آب و مظفر حسین میرزا از این طرف تو جه تقدیر از و جهت ساندند و با خطا و نایره شغل لغت و غنا و امیر خسرو شاه پرواز نمودند و
شعبه بیت و شکم کی از نوکران میرزا مظفر حسین کو رکمان چکه نام بایه سر بر کردون اعتشام رسیده و عضد داشت شاه زاده را با
مکتوبی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود رسیده و مضمون آنکه خسرو شاه قدم جرات و جبارت از تقدیر بیرون نهاده و خا
بر متاعل و متاعل سپاه ظفر و سکا فرار داده اکنون بر نوع حکم قضا مطیع عالم مطاع نفاذ باید در نفاذ داشت شوکت و اطریقی استقام
مسلوک دارد چون پرتو خور خاقان منصور را بصورت انشا و فرمان عالی صادر شد که مظفر حسین میرزا نیز از آب کشته سلطان بدیع الزمان

چونکه دوهر و دوشا زاده با اتفاق یکدیگر بر سر خروشا رو ند و صورت محبت اورا بر پیشانی مبدل گردانند و در در یک شبیه محبت و محرم
 قاسم سلطان و له سیدک خان که از عالم خاقین دشت خاقان و اکابر سلطان محمد خاقان بود اقبال داد بدگره خاقان جم اقتدار رسید
 و یقیناً باقی فیاض میرزا خراجت افراخته در سلطنت سائر شاه زادگان نظم گردید و در همین روز از میفر برلاس و له امیر شیخ عبداللہ که در دلا
 امارت سلطان محمود میرزا میرزا باستان سلطنت آستان شافت و تحت لایقه پیشکش کرده در سلطنت افغان خویش انظام یافت
 و در دراز سده غلبه محبت و محرم کوب همایون از یکجک محضت نموده موضع اقتباس محل نصب جناب سالکان طریق رزم و پرخاش گشت و
 در آن منزل تحقیق می نماید که چون میفر حسین میرزا با سلطان بدیع الزمان پوینته خروشا از خفا و ست عاجز شده روی غمی بلکه غم
 بجانب حصار قندهار آورده چنانکه کان و نوبغان اورا تعاقب نموده آن قلعه را در کمر اورا در میان گرفته اند و بجا حصار و محاصره
 دارند اما در میان سلطان بدیع الزمان میرزا و ابوالفضل میرزا حسین کورکان اندک نغاری و هیئتینا که چون خروشا بعد از پست
 میفر حسین میرزا بدیع الزمان غنا از سر که قتال بودی فرار یافته میفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مغارت می نماید و بخوار
 که در حسین میرزا نغاری نازده بار در کار کلا تر او اسب سادات کشاید چون بر تو شعور خاقان صورت افتاد و محرم حصار را به صلح
 فیصل داده روی توجه قندهار چنانچه فرمود ملکات بیان می کرد و حسن الله الایمانه و المدد و کرم حصاره قلعه حصار و بعضی
 دیگر از قایم دوز کار درین اوقات و او ان که نوای حصار بنیادان مرکز اعلام نصرت نشان بود لایق آن و سزاوار ارجا
 مینمود که میر محمد باقر محمود در لاس و دروغی ساربان با اتفاق جمیع موطنان قلعه مطلقه و عفت در گوش کشیده و غایب شیت بعت برودن
 گرفتار با میر حسین خلافت نصیر شتابند و بواسطه سزاوار بر اختر در سلطنت سائر پندکان و دوله و انحراف و انظام بایند اما انجا
 مار حایت حقوق تربیت سلطان محمود میرزا و اولاد او ازین امر مانع آید و پای در دامن استغنا چنبد نه و پشت بند انحصار حصار
 باز نماند و توجه درگاه عالم پناه گردیدند بنا علی بد صباغ بختیبره ماه و جب که آفتاب جهانباب از فروغ تیغ کشور کرد و بدست
 قلعه مشه بر ارجاء ساخت و نقشه برین جنبه خورشید لوامع تیز ز ساحت حصار فروزه کار کرد و انداخت فرمان آفتاب شجاع و جب
 الاتباع نفاذ یافت که امرانچیم سپاه حاضر الدین عمر بکت و محمد علی آید و شاه حسین علی بن عبد اللطیف جان شاد حسن علی قزاق و یوسف ایوب
 و امیر بکت زکمان قنقری بر دی سماجی و سلیمان زکمان و دوست محمد کشتی و حمزه که قراولان غلبه بسیار از پیاده و سوار کرد و قلعه حصار را محمل
 نصب جناب میفر اسام سند و موطیله بخش کرده اند و روی جد و اتمام بام محاصره و محارب بر پر دارند و الحی انحصار بیت که در رفت و
 شبیه قلعه خیر و سده سنگند و خندق تمیق شبان بر صفت ارباب کرم و بعضی و بنادر نظم حصار کنگرین با رنج رخل با بر آورد و چنبد
 محل تر خندق از زمین در خاک دو چندان که از پنج بار روی خاک انقضیه سپاه نصرت پناه آن قلعه نصرت دسکا در امران
 وار در میان گرفته و اسباب حصار گیری ترتیب داد و عزا و بختیبرین نصب کردند و از جانبین دست باندختن تیر و سنگ کشاده
 محاصره و محارب بجا می آوردند و کمانها را در مد و غرض آید و تقی در خرمن محبت دیران انداخت و عقاب تیر از آستانه گان بر و از نو
 در کلاخ و داغ بعلو آنا انشمن ساخت چون چند روز حال بران بموالی گذشت و از هر طرف طایفه کشته گشت کار بل حصار با بصله از
 قاصدی نزد جانب عرفان شاد خواجی چمن خفا زده و لا و زنده شایخ برزگور خواجی هلا الدین عطار بود و در جانیان بر سده بدایت
 و ارشاد کنگرین داشت فرستادند و التماس نمودند که بایست بر خلافت نصیر شتابنده زبانی الهام بیان شجاعت جرایم ایشان بکشاید
 خواجی حسن ریحال انفرقه رحم فرموده بار خدای همایون فرامید و بوسیله صد و غلام بکلیب کانون خاقان کرد و ان غلام داد و بدم
 بقید نال فیاض سرفراز گردید و کسانا با محصوران با در خواست نمود و خاقان مصلوب تمیق اسام چمن بکلیب کانون خاقان ساخت و خواجی
 بقلعه رفته مرده اس و امان و مملو و حسان رسانند و موطنان حصار فرخاک و سرور گشتند و اظهار طاعت و افتاد کرده بودند
 ملکات ایشان بدان بر سید بر تم پیشکش شایسته بر محمود در لاس از قلعه بر و ان فرستادند و او بکربان کرد و ان ساس شتابنده نصیر با حصار

و در قیام الاسلام من جزای جلال دفع نمود بدو که عالم پناه نشانیست و بدو در دیده دراز خاک بارگاه پیر ایشانی بجای نمود و از غایت محبت
جنتی و هدایت طاعتی بر مقرر بجای میسر و شاه و ترجمه و فرستادگان او را بجمع حاضر نمود و از کس در دشمنان حمایت میرزا جام فرمود و آنچه در خطبه
خطبه و سکه باسم و لقب بجای آورد و شرح ساخته نظر بهادر که از جمله مخصوصاتش بود و با پیشکشهای لایق بر آن فرستاد و او بود و بیژن از عظام
عقیدت و با سر سیلخت میرزا یافتن بنان و افتخار و پادشاه و با بنام غلبه ملا دوری و مقهور و بهای کشته خاقان منصور و حاتم میرزا و شاه و
بهادران و نیز ثواب خاتمه ارسال فرمود و از کمال کرام اخلاقی و صفت امارت و یوان علی بنیر و شاه حمایت کرد و بعضی آن قصبه
بهادر را علاوه بر بخشش بر جای نهاد و او را و اندوختن و نظر بهادر از بارگاه ملک اعتقاد محضی المرام و جلقه قندهار بازگشت فرق قفا و و بهای
خبر و شاه و از او ان کوان در گذشت و دهن و زور و غلبه الدین محمد کمال سپرد و پای سر و خلاف میرزا فرستاد و از این مطاعه آن بیرون و بیرون
بعد از آن اردوی گویان بوی کباب قیام الاسلام غلبه نصرت نمود و چون از اخبار موکب کردن مراتب بوی آن بده و هرگز کشت خاقان
ملک بخش ایلالت چرخ با توابع و ضمایم آناب کوی نامرغاب سلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و با جام و دار السلطنه برآورد و بهیچ
استیصال ایت نصرت برافراشت پس از وصول به قمر سرچشم و غلبه و توبه با عدالت و مکرمت سلطان محمود میرزا حساب و هرگز
خود را که از فرجید و محمد میرزا و در آن نموده و کباب دار السلطنه برآورد و کمال فرمود و خاقان منصور را عظام و وزیر را کرام و با تیر غلبه
سور و تیر و حجابش و سرور و نامور که دارند و بدو و محمود و در باغ رخاغان چهار قاشا ساخته شده و بهیچا بهار و عرصه ظهور کرده و دو سه ماه
روزگار رخا و کباب و عیش و طرب بگذشت و ز بره و بیج و بیج بهر خلاف و پیغمبر شریعت و آقا خوانده کرده و بین الجانبین طریق
محبت معرفی گشت و چون در حبس نقدی را بر دوخته و بخانی مدد و از نا پادشاه بر سروری را باقی در محبت و بر سروری را باقی در محبت
نهادی را باقی را بری و بر بهاری است و بعضی وی بعد از سال که تاریخ بوی پیغمبر و دو رسیده و دو شاه را و عظام است و آقا بوی
شاه و غریب میرزا که بلیط طبع و مدت و بیرون و فرزند و یکاست از سایر جوانان و عیار داشت و بهوار و با فضل شرافت و اعظم فضل
نمود و تحت بر قیام این باطنه کاشک بلیط فاجده در گذشت و بوجب کون و عیار و لادان که با غایت شاه را و موجب طایفان نموده و حاصل
خیا و پیغمبر و است و از مد و کواوری و در تمام تقریب داری می گشت که در میان سلوک بدیع الزمان میرزا و او را وی
عصیان و طغیان و ظهور و ثار فتنه و فساد و در اطراف بلاد و خراسان چنانچه با بقا نمود و شد و در آن او را و سلطان
بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان و اجاب الادعای از ازار الملک بر جان و عیان غریب بصوب کناب کوی عطف و دار نام ایت
آن ملک را در وقت اختیار و لادار شد و خود و بیرون و جهان طبع میداشت که خاقان منصور بر جان و دستور آن ملک را بران بنیر و عیار
مسلم دارد و اندیشه اول او را بر این خاطر گذارد و آنجا که با غایت و در روز یکم میرزا بدیع الزمان را طاعت حمایت کرده
بمکومت قیام الاسلام بیج مسافر کرد و از اینه در جهان مجلس میرزا غفرین را در جمعه و بعضی ایلالت و از الفتح استرآباد جامه پوشانید و بهادر
بدیع الزمان میرزا در وقت محاصره قندهار غفرین میرزا یحیی و دو و عزل و لادار شد و از دستور و بعضی غایت میسر گشت و بهادر
و مخصوصان خود و طریقی مشورت سلوک داشتند و از تمام اطاعت پدر را که در گذشت و بعد از آنکه خاقان منصور را بیج و دار السلطنه
بدیع الزمان میرزا و جهان بهمان بوق و بود و بدار الفتح استرآباد فرستاد و بیچ و بیچ میرزا پیغام داد که بر کباب و عیان و از اجماع و دوده و
اسباب کار و از پدر و چون غفرین میرزا به کباب شاد و حکومت را باز نگذاشت و او را که ضرورت شود و حاکم او را پیش نهاد و محبت سازد
و همچنین بدیع الزمان میرزا عیان و خندان و از میرزا و شاه و او را بیچ الدین و فالتون را چون که از خاقان منصور و بیچ و عیان
نموده ایشان را از فی خیر خویش که ساخت و آن دو را بر حساب بدین نسبت با آن پادشاه و عیار و در مقام اخلاصی آمد بهر ملک
اطاعت و خدمتکار را از فی اخلاص و حقیقت این را بخار و در دار السلطنه بر آقا شد و فتنه خاقان منصور در بحر اضطراب افتاد و چندین
مرسل و ارسال بدیع الزمان میرزا را و اندیشه و شرایط و بعضی بجای آورد و لیکن فایده نداد و هر چه در تحمل شده و فرمود که با وجود

بنال باصل اقبال بصیرت قدیر ایزد متعال سلطان محمد موسی میرزا شاه زاده بونکه قنات طلعت بهای دولتی صیقلی بیاض و شامی
و غلال حدت روز افزونش آسمانها فرق حیات و سپاهی فرق فرد سایش شایسته افسر شوکت و ذات جسته صفاتش غنیده و بهیم و او یک
در میدان نرم چون شیرشان سپهر خلدی لباس حیات دشمنان از بیم دریدی و در ایوان بزم لبان از بریشان از سخت دست کوه
با کشتی ابل و دستان با حضرت مجتبی مرتب طبع لطیفش کس بدین صور خجسته ای و صاحب رای نیرش خطرات و خطراتش کشتی کل باغ
دولت و دروج شامی فروزنده به شمع بود کشتی باصفا و حدیث عبت رفد بجو و عطایش سپاهی ملبای چو آینه مراتب معشقه صفت
در صورت خجسته ای و چون زنده تنگ رو سپهر دم آزار بنواست که طلائیف انا م در غلال حدت آن درمی آسمان جلالت بیابان
و در پناه رحمت آن کوه برکان عدالت آسایش نمایند در صفوان و ان چو آنی خیال زندگانی و بتنه باد و اجل زبانی در افتاد و در سبای علی قنات
شایسته آفتاب حیاتش تقدیر افزون و جل انا و کمال روی سپهر زوال بناد صورت حال بسیل اجمال نگه چون آن شاه زاده سعادت انما
از توجیه طغری حسین میرزا کجاست ستره و جبروت میخواست که بدو اطاعت نمیزد که اگر به تعال ناید و ولایت و مال فانی که شایسته کجاست
خج توجیه فراید لیکن متعاقب و متواتر فرامین بدیع الزمان میرزا بوی رسید بنی بر آنکه بهیچ وجه همان اختیار در دست نهد و سواد جوار از فرام
آورده قدم در میدان غافل طغری حسین میرزا اندنهاران محمد موسی میرزا با لشکری جوار را ستره باد و بیرون حرامید و همان یکران مصوب
مهر که کجاست معطف گردانید از طرف طغری حسین میرزا بافاق امیر شجاع الدین محمد بن دق راس خج و طغری اقبال با باغی که دور در چهارشنبه
عزیزه و مبارک رمضان در میان ناشر کربک و مهر کجانی قناتی فریقین روی نمود و او آونیشون و غیره سورن بدنه کشته سپهر دلا و انان
طعن و ضرب بر کوه و نظم و دلش کوه و زندگانی شکست کشیدند شمشیر الحاس زک زار برسان بخت مابان چون زخون بلان شده
زمین لاکه در غلال این احوال امیر مریدان و خاد و ارباب و انفا و طغری حسین میرزا با بر انفا محمد موسی میرزا حمله کرد و دست راست
شاه زاده را پیش برداشته از پیش پای آنحضرت در آمد محمد موسی میرزا چون حال بران خوال دید با ساربان قول اندیشه سلی که از فرار در قوت
آرد کجاست غلبه با هم عالمها باخت و علامت روز قیامت ظاهر ساخته فوجی از عثمان با رهاک جلاک انداخت اف و دشمنان
کرد و فریب کج روی سپهر به مهر شکست با یکدیگر آن زمینه تاج و سر بران کجاست و از پشت یمن بر روی زمین افتاد و یکی از لشکر
خراسان در روی بخت و میرزا طغری حسین به باد پیکر کشت و طغری سرافراشته محمد موسی میرزا سپهر تقدیر شد و بایه سر برین
رسید و شاه زاده را در زانو کشی داده و کوهش معطف کشید تا که با ستره باد و رده او را به بند بفره حقیقت ساخت و بعد از
خجند روز مصوب با محمد بن دق کجاست برهه کیل فرمود و امیر محمد میرزا محمد موسی را در ماه مهر شکست و عثمان بمقتدر رسانیده و طغری
اختیار را بدین جیس بود و روی به طارنت خاقان منصور آورده در کج راک مرغاب بشرف با طبعش مشرق کشت و کجاست حال
کرد و ما در طغری حسین میرزا اندید یکی با قنات شاه زاده را مسلر فضا سپهر و منصور و خجسته یکی بخت متواتر آتش که تاده بهالی باض
دولت و اقبال بصیرت قدیر ایزد متعال سلطان محمد موسی میرزا شاه زاده بونکه قنات طلعت بهای دولتی صیقلی بیاض و شامی
او لاد او را که در زمان صاحب اختیار ملک و مال بودند با خجسته کز اندید در شکی که خاقان منصور از شرب شراب کجاست
بود حکم قنات زاده محمد صفات حاصل کرده بار علی کشتی و عبد الوادعیساولی محمد دیکر راجه آن مهم نامزد فرمود و صاحب دق
دیکر خاقان منصور از حکم شکستنده وقوف یافته سرعری از عقب شایر ابرهم رسالت داشت و نشان بیکان فرستاد که کجاست غزوه
الغزو و سلطنت و قنات العین خلافت امینی رسانند تا آن چهار ناچار بنا بر آنکه خجسته یکی آقا در غایت سرعت علی سافت نمود کجاست
با صد بهای بخت و کجاست محمد موسی میرزا بخت و کلام ایزد متعال اشتغال داشت پیش او در آمدند و شاه زاده کجاست حال دانسته حجت
و بار ایشان آقا تاش کز دروان بیکجاست حقیقت آنچنان جوانی که در دو دکان تور کور کجاست غیظ داشت خجسته ملک ساخته خجسته
مصلحت مردم از برج طغری شکست بر باد خجسته کل خاقان سرور باض پادشاهی که سپهر غایت الهی شکسته بود بر خاک افتاد و در غل کجاست

*

محرابت بفرار از قلعه چون خاقان حضور بدولت فراچو در فرود زمین و او در راه بود اسطوخودوس و جان قوت صورت مخدو و غلام
 اردو می علی دست داد و وصوبت آن حالت نزدیک آن رسید که سپاه مظفر بنامه متفرق و برایشان گشته بفرمود دست راست ترده خاقان در روز دوازدهم
 انشا سمیع حضرت علی شد که در قلعہ شیب که ضبط آن در عهد عبدالحق بن خورشید قلعہ ببار و خسیسده بناده اند و مستحقین بهریت
 میسر مشرو دنیا بران کوکب حضرت شکار بظاهر آن چنان شرافت و دنیا و فرحانیت بر دانی نسبت بکثرت خاقانی خونی بنی عبدالحق بن
 امیران استیلا یافته قبل از آنکه کسی دست بآلات زدند و پیکار بر دو سپاهی اطاعت بلازمت بدار کا سلطنت شرافت و متعالیه قلعہ نسیم
 نمود و فی الواقع اگر مشارالیه دوسه روز قدم در میدان مخالفت نهاد و هر اسم قلعہ داری میر و اخست تمام اشکالی تمام بنید امیر و اما بعد از
 اطاعت او و کار حضرت تاثر بقدر احتیاج از نسبت قلعہ برگرفته از وقت نسبت رسیدند خاقان بن منصور صلحت در مراجعت دانستند
 همان منزل بجانب دارالسلطنه شمره با کثرت و در آن راه مرضی حاصل کام که عرض ذات اقبال چشم بود و خفیان کرده و در
 و پاری بود و در یکی از منازل امیر نظام الدین احمد و لیدر علی ناری برلاس که بکارم اخلاق انصاف داشت درین شهر علم فیت محبوبم
 آخرت را فراغت و مومک بجا چون در راه اسطر جرب بایک جهان را رسیده و عارضه مذکوره شده و اقبال طلبا رسوا فضل آغاز محال
 و اما اگر دند و در تربیت افندی و اسریش عینه و سراسر جهاد و ایتام بکامی آورند بعد از چند روز بمحض غایت رب الهامین از
 دارالشفا و از مرضت خود شیفی بخت کامل شامل و جو خسرو عادل گشته و ستم بنیاد بدیل یافت و روزگار ناسا کار از سر هزار صفا گیاره
 در کشت غیبت باز اعدا ل یافت مزاج شهنشاهی روز شاد آمد بکفشت شام غم ذکر فرار محمد حسین میرزا بجانب
 عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحد و خراسان محمد حسین میرزا که از اکثره لایعجاب
 خاقان حضور بود و روز و جرات ممتاز بود قبل ازین تاریخ بچند سال در قفقاز خاقان بی مال و پهلوی بر سره خاقانی داشت از بعضی احوال
 تو بتم نموده با تعلق برادر اعیان خود او بر تراز میرزا بجانب عراق و آذربایجان که بخت و مدتی در ایران و ولایت شکسته لای و
 پریشان حال و وقت که زاید و در قتی که اختلال باحوال سلاطین و حکام آن قویوق راه یافت و در ملکات عراق و آذربایجان
 نواب متواتر و قریح انجاسیه کوب ظاهرش از خفیف او بار و اوج اقبال رسید فوجی از ابطال حال ابطال حال علام تایون عالی ایجا کرده آنحضرت
 با جماعت مستقر گشت و روی بعضی موقوف آورد و بعد از وصول مجدد و ولایت خراسان و اعدا بختان باستان سلطنت ایشان خاقان
 عالی کمان فرستاد و تهمذ از ایشان خویش سعادت بساط طوس عارضه داشت نمود آنحضرت از توجه و لدر شید بکثرت پیچ و مسرور گشته است
 نامها ارسال فرمود در آن شایعه بعضی زمینیان بپا بر سر راهی رسیده و عرض رسانیده که اصل محمد حسین میرزا از روی خلاصی و جو دیت نیست
 بلکه بخیال خدو بداندیشی بدینجا ب توجه نماید دنیا بران خاقان حضور را میرزا زاده تین محمد ولی بیکت و امیر شریک و کبابا جی را باد و برآ
 سوار با استقبال شاه زاده روانه گردانید و بایشان گفت که اگر فرصت یابید او را بی اختیار رها کنید در کارا بهر اقتدار رسانید و چون
 امر او بشمار مقدمه رسیدند محمد حسین میرزا نیز در آن منزل بنگرند زوال احوال فرمود و بعضی مردم نمود که امر اقصه گرفتن و او را ندانند لاجرم بازگشت
 اشغال یافت بفریت دست بر پای در کار آورد و امر محمد ولی بیکت و در قلعہ چهار باغ شهنشاه و در شمره میر سیدی خود را بمحیط شمره
 شاه زاده را استیلا برایشان میسر نید یافت و از رسیدن کوکب اندیشیده راه ولایت عراق پیش گرفت چو بی خبر عرض خاقان و اما
 شمره حکم بجا یون خاقان یافت که امر او را بهر اسرار عازم استرا با کشته باو انصاف مظفر حسین کوکران بویذند و در ملازمت شاه زاده بسر
 محمد حسین میرزا زدند و ایشان بر حسب فرمان بتقدیم رسانیدند میرزا مظفر حسین به تهازل و لشکر جزا بقابل و مقابل برادر که در حد و ولایت
 خرابی میکرد و مشرک و بخت ساخت و از استرا با سپردن رفت بعد از تعاد بفریقین و قبل از اشغال نایه بخت و شین محمد حسین میرزا
 شد و میان نرگان کنار آب ترک رفت مظفر حسین میرزا مظفر منصور با ستر با در حاجت فرموده امیر محمد ولی بیکت و امیر شریک
 و امیر با علی بمشال مقام و احسان بجازت انصراف داد و بتقدیم باو پیش ابنا طایر و اخته ابواب عدلی و انصاف برگشت و ذکر کرد

حسین و خواجهمحمدالملک بمی از حصار فرار نمودند و وزیر عساکر ایشان برده بکربان و وزیر اوج وزارت مادرکیت
برج منسکوه در دوج محوس ساخته چون کیفیت گرفتن و گرفتن ایشان بر عرض خاقان زمین رسیدن غصب قیامت لبس سر فلک اسیر
کشید و حکم لازم الاضطرار توقف جلال در باب سیاست ایشان با هم سلطان احمد میرزا و میر محمد الحنفی که او نیز در شهر بود و صدور یافت
خواب سلطنته بنای و خدمت امارت در کجای در در وصول شدن که داخل بام و وسطه اقیقه شده مذکور بود و از در قلعه میانه خلاصی
لبا لا فرستادند تا نخست خواجهمحمدالدین حسین و خواجهمحمدالملک مادره نظر بد کردن از خواجهمحمد نظام الملک را بد نظر آورد و ده پوست کندن
و بعد از آن روز خواجهمحمد الاسلام و خواجهمحمد الغریز و نظام الدین کرد و خواجهمحمد و شاه فری که نسبت بیدج الزمان میرزا طهریه و شوهر
بهنور رسانیده بود و غضب حضرت پادشاهی مخصوص گردیده نظم بود او ان قرب شاه و الا بران بون بر و بسیار بالا که رسم چون
از ان ایوان در افقی زبر افقا و محکم زافقی اما خواجهمفضل الدین محمد بعد از وضع معاندان در اندک زمانی اموال بسیار گنجایش کرده در
از دیامحوری خواجهمحمد و رعایت خاقانی شامل حال محبتش گشته منصب شرف و در اعلی بوی گرفت و چون روزی چندین
الامرا و اولاد احمد و بهشتی و بهشتی را به نیکو حدیثی بجای آورد و بر طبق کلمه که شریفین شکر کم لایذ که کبریت و دیگر ترنی نور و منصب اعلی
اعلی بایکتاب تخوین یافت و در سلک اراخام و نوینیان لازم الا حرام فخر شده من حیث الاستغفال مقصدی سر نظام امور ملکات عالی
گشت و پامی بر سرده رفعت تحت سادهاست و در و تر نشن از ان ایوان که ان در که نشن معیشتان در که عالم پناه و طفرانویسان بار ملکات
استبصار در دنیا شیره طرا و خجانب ما بایان چهارات سر افرایا متعنه که نظم عالم قواعد السلطنت و الخاقانده متعنه الملک صلاح ایشان
خواجهمفضل الدین محمد و خاکیش خواجهمفضل الدین محمد و او اویل بام اجتنار و اقتدار روزی چند با میر سباز الدین محمد و ملی بکیت که در آن
آقام از کراما تقرب بیشتر داشت و در طریق مواخفت و نکاح و سلوک نمود و از ما لربیب خدا و اهل جانش میان ایشان مخالفت و
سندعت دست داد و خواجهمفضل خجانب امارت مابای اعتبار و بی اعتبار ساخت و سایر اموال و دران دولت در دنیا بعت امواج
و افرات و شکایت دم و ثابت تمام بود و ندی استقواب مای صواب غایت در هیچ جهتی از کجای وجودی و شرعی می نمودند و در اراخام حقت
علیهش از ارجح و عا و خود میداد است و بهر روز کارش بر میان بسته در نظام فرمان برداری می نشستند و خواجهمفضل الدین محمد از صحت نشان
در باغ جهان اراخام فرموده با نظام هم نام نام که در حق و اوست قضا و اعدایات خواجهمحمد و خواجهمفضل الدین محمد و عدالت کجایشان
ساختی و در حقه و و شب و در باغ جهان آرا توقف کرده و دان لیلی با علما و فضلا و اموال محبت داشتی و سباده افسانه که در حقه محمد
و در قضای و لکنان کاشی با شاعر خجرات و ساختن کلمات بغایت دایل در اغب بود و در آقام اختیار رجاء خیر فایده صواب و در درس و
خاقان و کتب خرمود لاجرم عنایت سعادت شاهی شمشیر نصر عباسی با مانند نور آفتاب با وج حضور در ساند و اسم شریفش در نیکوئی بر کتابه مبتدا
روزگار باقی و پایداری است و در کوشش زاکر را در اوقاد و در کار باقی بزرگ خبر بود و آدمی و در جنبات الشک نشین و طفر
با فتن خاقان و در ملک نشین و در سایر دانش کار از کجای ظاهر بود و در که چون سابقه عنایت از ان نیز اقبال دولت متعنه
مادر مطلع فخر و فیروزی طالع گردانده تا کم تمام حوادث محجاب انوار جبر معلوب او شوند و هر که رابطه ارادت بر می لای با جبر است
صاحب سعادت با با وج حضرت و بهر روزی رسانده تا هم عیار نوایب نقاب شمع صورت مصدقش نموده و بهر کام و جو هم برین معجز
فایده با هم نموده و در اراخام طهرانی غیب بدیداد و با بام از دام عادی بروقی منطوق و انتقاد به خبره بی نشان و افاضت خلعت
از روی بروجات روزگارش تا به نظم زلف لعل بر که با پیسر زهم حوادث نه بنده ضرر بیاید فضل الهی داد غنیدیش از لشکر
بعد و وقت ضرورت مراجع سپهر رسد بهر داد و او و مهر چو بی برده از زمین نیزه وار و بسند و کجاست که بنده و در کجای
خاکسین شاه بن حسین از ان بهر یکسان بغیرین تقریر است و طفرانصن خاقان صفت لشکر در ملک نشین بیدج الزمان میرزا شاهی و دیگر
کیفیت عالی سبیل احوال نگردان او ان که خاقان حضور با مقرر وی از با خبر قرین در انک نشین بدولت و اقبال نشین و در

از ان نشین
باید

بود و صاحب دره خود را بتمام الملک داد و او را بتمام او مشغول میفرمود و فرزندش و پسرشانی که حضرت ماکثر سمیع سلطان بدیع الزمان میرزا و
و طبع بیک ولد امیر و النان بنوعی که در ولایت کمرسیه حکومت داشتند رسیدند فرصت غنیمت نمرد و خاطر بران قرار دادند که با دست چهار
سوار پنج زن نیزه که با کمانه اردوی بجایون اخبار نمایند و بیک ناکه خود را بمحکم خضر اثر رسانیده بدست جلالت و عودا کی ابواب
فتح و فروزی میکشید و بان غنیمت بر دلی میفرستادند و مانند حکمت الاطفاک ساعی امیر میرزا سوده در عوض پنج شش روز خود میفرستاد
رسیده و فرید و انجمن میرزا و ارا را اخبار خود را در قلمه مینویسد که در اینده مسری بدرگاه عالم پناه روانه ساختند و کجاست حادثه عوفه را
نمودند چنانکه چهل و چهارم ثوال اخبار بانک نشین رسیده بنا بر طاعت سپاه مخربان بدرگاه عالم پناه در بجا نشاندند و بجهت ابواب
اما حضرت بکمال کرم و دانی که بمحورده شام عاقل بود و اقطاع فرموده مسرعان بمحان برقی و با بدلا استخفیه بر اثر ارسال نمود که بجا
حضرت حضرت سلطان بنعل نفیس سوار شده در کتکات درون و بیرون شهر را ده از عساکر حضرت ماکثر کمرسیه با هم باشد بدو فرستاد
و امیر نظام الدین علی میرزا و ارا را بحیره موجب فرموده مینموده در آن زمان روز جمعه اتفاق امیر میرزا الدین محمد فی بیکت و امیر عریک
و امیر باجی از جانب استرآباد رسیده و بموجب اشارت آنحضرت توجیه اردو کرده اند و قبل از وصول ایشان فراوان سپاه حضرت
و شکاک خبر رسانیده که سلطان بدیع الزمان میرزا با حاضریه قلعه اسفند الفات کرده و اندک باطله انگین و امیر او که شده است سرعت برقی با
طی مسافت نجیب بدیاج و محراب خواب کامیاب روی دراز در آید و بیاضی واقع میرزا بدیع الزمان اگر همان طریق را ندانند کشت بسبک
میرزا به تمام آنحضرت را بی انکاب محبت تحصیل میرساند تا نایب نیافت و در سر کوچه اسفند الفات محبت و محراب رفت علی اصباح
که انوار جو و فتح و فروزی را اطراف و جواسف خاقان شهر نشین هجوم کردند و محاکب کوکب و در فرغ اسفند الفات و اربابا آفتاب بقیاب
شده روی بودی فراز آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا با شجاع بیکت با سپاهی بکدل اسبازان چون کسل محبت سپاهی بهی که
جنگوی چو پوان بوقت غنیمت نه خوی تیغ جلالت و بهلولانی آتش و رایت شجاعت و کیتی شانی افراخته متوجه معسکر خاقانی
گشتند و آنحضرت بناید رتانی و اندام و محمود اسمانی و اثنی بوده چون همیشه خورشید بخت روانه بعت سلیمان محبت بر صید
بها و بر آنحضرت سلمان چو باد و همان کران بخت محبوب علیش با اصفاف داد و مانند که راهی حبیب الله خاوند و محتاط و بیابا
سندکان و دوخواه و مخربان بدرگاه حکمت شنبه و درین باغی فکر که ایا وقت طالع بجایون چه میشد و انگیزد که خاقان اندیشه از شاه رام
اجتناب فرمود و یاری حسانت حکمت محمود که ام کسب محمود و انا و محصور طالع کرد اند که بیزه کی غلغلان و دفعه باره و ششی فراغت ست
درین بین نیز سعادت تاثر غیبی از مطلع حرمت لاری طلوع نمود و بمحکم خضر اثر منو گشت و باجه رایت فروزی آیت کو کسب سلطنته مخارج
خضران موکب سپهر رایت پر تو انداخته مظنه کوس بشارت از ایوان کیوان در گذشت بمیین این مقال آنکه سلطان محمود و میرزا کوکب
عصا آنحضرت و شاه از ولایت حصار شادمان روی آمید بدرگاه سلطان پناه آورده بود و در آن اصباح که خاقان محصور و باستان لشکر
و دشمن شکن شوی مینمود و با اصداف نواز نثر بران مثنوی محتاج همه سنگ و رسی و آبن کاف بیکت ناکه مادر دوی بجایون رسیده
همین مدتی که شاه زاده نظیر شاه و سپاه طلوع اختر حضرت و خضر و اثنی گشته و از طر بکشان همین کرده و به همان لحظه میرزا اندک
محمود و لی بیکت و امیر عریک و امیر باجی از استرآباد و فرید و انجمن میرزا و امیر علی الطیف بخشی و سایر ارا را اخبار از طرف سبز و سمر
فروزی تا رسیده و خوش بخت و پیچ که شمع کانداز مرتب گردانیده و نظم چو آن زینده و بهیم و اورنگ بمیدان دلیلان گردان
سبز جانب سپاهی در رسیده و قصد دشمنان صفت پر کشیده باجه که خود بخت سرور کند اندا و سلطان بنوید هزاران حمله کردند که
با بسیا نشاند که کارش و اندک جانب چو بدیع الزمان میرزا و شجاع بیکت بوسی انکست نشین رسیده بکلاف ستور دوی بجایون را
از پیاده و سوار بسیار کشتن و دیند و در فایت دشت و حرمت دست امطرار باستانی الت کانداز در روند و صدای غیو سوزن در دهن
طایق بیکون کردند و آنکند و حمله کردند و بهادران لشکر حضرت نشان با تمام صافحت و حماعت پیش رفته آتش بجا بنوی برافروخته

بر روی
از ده طرف

در گوشه جانبی گشت در غایت مسرت و سرور به پیشه اسباب سخن و سرور فرمان فرمود و چون در بساتین طوطا و شادمانه آهنگ با نغمه شکار ادا
گفت ساقیان لاله و جادوگر نمود و نام و لقب آن فرزند بلند بر طاهر الدین محمد بابر فرار گرفت و چند قابله زهره چین جبر صانع معتدل آن
سعادت قرین یقین بذرفت و شادمانه در عهد عفت و مهر بانی و صحر عطف و کامرانی پرورش می یافت تا بمبادی سن رشد و تیز رس
انگه با بابت خطه اند جان منصوب گشته بد آن سرزمین عزامید و چند سال در اند جان اوقات سعادت گشت آن شاه زاده عالیشان را
چنین عزیزی و شادمانی مقرون بصحوا انواع امان آمانی گذران بود و در وقتی که دوازده مرجه از راه حمل زندگانی طی نمود و خیر عا و شادمانه و بصیبت
کامه میرزا عیسی را استماع فرمود و انگه با مراد ارکان دولت و اکابر و اعیان ولایت آنحضرت را بسیار دلبری برداشته و سرع و دست خط
فرمان واجب الاذعان شایسته اعلام خدمتکار ری را فرستاده و بنابر آنکه در آن ایام که با بقا مسکوک گشت سلطان محمود جهان و سلطان
احمد میرزا آتو خیر خیر مملکت فرغانه بودند و اعلام خلاف و نزاع ارتفاع داده و در بیخ قلع آن قلع بقدر مده و سعی و با تمام مملو و ندامت
سیرم طغیانی آن ترمی اوج شوکتش را با مراد ساخته قصد کرد که آنحضرت را بدامن خجالت اندر کند و بنا بر آنکه کام و دلالت طریق بوجای مسکو
داشته و خواهر اداری میرزا سلطان احمد ظاهر سازند و در قریب آن بر حقوق رعیت میرزا عیسی گورگان کشیده و او را مخالفت برافرازد و خیر
پادشاهی در غایت سعادت حضرت آلهی انصرت سالکان سالک بنا بر محروس و نده و خواهر جو لانا را قاضی کنش از طرف پیشه بر آن
تقریب می نمود و از جانب مادر سلطان از یک قاضی متصل میکرد و در اسباب آن نام اکابر را بخاندان در اند جان شیخ الاسلام میبوه اند
اشراف و اعیان و تحصیل تمنا یا بدیشان بوجع کرده و بر انجام تمام فرقی نام قضا میبوه اند و از هدیه میر سیرم و وقت یافته و خواهر جو
که نام غایت تیر خیر خیر را بد و حقن گوشت رعیت ابرو داشته بود و بلاست حضرت پادشاهی و امیر سیرم طغیانی فرشتا و دوازده مصداق
عزیزت منع نمود و سخن خواهر جو لانا با جمع رضا اصفا یافته موبک عالی رعیت که مراجعت فرمود و حصا را ند جان ازین قدم آن پادشاه
عالیشان شکست را بر خیزان شده مراد اعیان بجنبه برج و باره و استحکام فسیل و در واره پرداخته و معارف آن کمال حسن و محبوب و امیر
قائم تو چین و بعضی دیگر از امار که بریم الغیا کجای بر غلطان زنده بودند با نده در دو خواهری حضرت پادشاهی کمال خلاص ظاهر
ساعتنه و سلطان احمد میرزا بعد از تیر خیر را اقیه و خنده و غلطان بکجا فرستادند جان شافت و بیام اقامت بر افراخت و در تمام کمال
ناشت و مردم و علم منازعت و رفع ساخت در آن انا پادشاه سعادت آنجا که از باب ولایت اند جان را که بوسوم و ولقب بر
در پیشگاه بود و بکسب سخن و خالفت کسب کردی سر بر و قتل فروع و این سیاست موجب تویم خا بر اند جانان گشته می خواص و علم آن
بله خواهر کمال خلعت هنر و قلع قرار دادند که پادشاه عالیجاه خواهر جو لانا قاضی و از و زن جن خواهر بر رسم سالت زدمیرا سلطان
احمد فرشتا و رعایت طریق و بدو و بیام و او که چون بغایت ظاهر است که آنحضرت فرمودند که اند جان اقامت بخواب
لا یقین دولت چنان میاید که حکومت بولایت را با بختا بکوی فرماید و بد و در بوقت و خالفت شارت بود و اواب و فانی
جودایت بر کشاند تا آنکه بکسب کسب کسب را با شتاب فرزند است مدت العمر بر شام مقیم تو کرمی و اطاعت بود و پیرس خلاف
وزع کرد و در سلطان محمد میرزا که حبلیت بی حدیث بصفت مروت و انصافیت مظهر بود و از استماع این بیام مبتلا گشت و جنال صبح
فرمود و تیز کرد و بد و در جواب بختان بجنید و علیجان کلمات پریشان بر زبان آورد و کوچ کرده و در نزدیکی شهر منزل کرد و آن انا بختان
مشیت بزد و خانه تعالی صوری چند بودی و نو که وقوع آن سترم قوت دولت پادشاهی و متوجع غلظت طایع میرزا سلطان احمد بود
اول آنکه دزدانیکه سپاه محمد در جنبی که از سپاه که نزدیک باند جان و هست میکند نشسته بود اسلحه از و حام خواهم و اسب و
بیر در سپه آب افتاده روی بکجا که بدم بود و دیگر آنکه بدم را نام و در مسکرم بدمیان و بار اسب و قلع یافته و طایع بکجا که بکجا
النگران و مخطو شد و دیگر آنکه با تو ما خلاص و کجی مردم اند جان از خود و کمال نسبت آنحضرت پادشاهی پیشه میکند و کمال
از ایشان اندک جانی داشت پای در میدان محاربه و مدافعه میفرمودند و نهاده اند سر جان و میکند گشت بکجا از سلطان احمد میرزا

طالب صالح گشت و در پیش محمد ترخان را که حال خرابی داشت بود از یک فرسخی آن جهان بهشت شست آن مهم ما مرد فرمود و امیر در پیش خصم
که شاف و حضرت پادشاهی جن یعقوب را بملاقات او امر نمود و آن دو امیر در موضع مذکور یکدیگر را دیده سخن چند در باب موافقت نم
برگزوار و برادرزاده عالمقدار مذکور کردید میرکلیک بجای خود مراجعت کردند و بعد از آن سلطان احمد میرزا بصوب سمرقند باز گشت
چنانچه نوشته شد در آن راه به سبب حمل ابل طبعی در گذشت آن سلطان محمود دغان کرد از طرف دیگر میخواست بر خوارانده بود بکشتن خشی
خیال مجاهده نمود و در آن وقت جهانگیر میرزا در قلعه آخنی تشریف داشت و امر اعلی در پیش و میرزا فی کو کشتن و فتح با و تسبیح عبد الله
و ویس لونی و میر غیاث طغانی در ملازمت آن دمی برج فرغانه بود و دند و بعد از وصول سلطان محمود دغان بدان نزدیکی سیلاب رعب
و بزرگ اساس ثبات امر او و یمنان را اندازد و از آنجایی که او لک و ویس لونی بود رفتند و در آن زمان سلطان احمد میرزا
بمسابقت الگو ویس لک را او هم و در آن چهار روز که رسیداریند و خان یمنی خرافیه بد آنجاست شاف و جماعت مذکور با آنها را حقت
مبارت نموده کسان را بنوآب کامیاب درگاه خان سپردند و میر غیاث طغانی حلقه ملازمت آن کسان در کوشش کشید و ویس لانی
در خدمت سلطان احمد میرزا بار و وی سلطان احمد میرزا رفت و انحضرت محمد زید ترخان را بمحافظت شاه زاده امر نمود و سلطان محمود
خان بعد از توجیه کسان بظواهری خرمیده چند نوبت با شغال نیزان محاربت اشغال نمود تا کارش انپیش رفت و بنابر عارضه که دست
و داره و ولایت خویش را گرفت و مقدار انجا را با یکدیگر شغری که داغیده سروری داشت و سرزد پنج صاحب قسری فرزند دینی آورد
و در کار شغری حق حکومت میکرد و لشکر خود و او رنگ کشید و قلع طر ح انداخته تعقیب عباد و تخریب بلاد مشغول گردید و خواجها قاضی و
اکثر اماره بدفع او نامور گشته و با یکدیگر داشت که مرد میدان ایشان نیست و خواجها قاضی را واسطه گردانیده با نوعی نخلان فرغیده میر
سپاه را بمصلحه را ضعیف ساخت و بایت مراجعت بصوب کامشغری افراخت و چون خاطر عاظر پادشاهی از امثال این امور فرارعت با
توجه قسری حکام فرغانه گشته حکومت آن جهان بمصوب سرانجام مهادم ملکی و مالی باجن یعقوب داد و زمام ایالت و ولایت او را
در قبضه افتد و امیر قاسم قوچین نهاد و بامارت آخنی و مرغیان اوز و جن و علی دوست طغانی مقین شدند و برین قیاس سایر امار
و پنجکیان را بنا حسب سبب منتهی و مباحی گشتند و در خلال این احوال سلطان محمود میرزا که پس از فوت برادر بدار الملک سمرقند آمد و
و در خدمت سلطان احمد میرزا آن یکم در سلک ازدواج سلطان محمود میرزا کشید و صاحب عبدالقدوس مرجی و اتا ساجق نظیر پادشاه
که فرستاد و نخلان حکومت امیر قوچین را نیز بنیام چون میان او و جن یعقوب قرار یافت و بعد از عقد و نفعی حسن بن یعقوب طغانی
و عنایت سلطان محمود میرزا امیدوار گردانید و از جاده دولخواهی حضرت پادشاهی در گذرانید و پس از مراجعت عبدالقدوس
پنج شش ماه حسن طواغیست خیز داده با بخارا رخاگر خزان بخت مبارک نمود و قصد کرد که میرزا جهانگیر را بسلطنت موصوم ساخته نوب
کامیاب پادشاهی را از آن جهان بهر طرف کنوا بدواند که در آن بنا بر این خواجها قاضی و امیر قاسم قوچین و علی دوست طغانی و اوزون
حسن و بعضی دیگر از مخلصان پادشاه حسن بصورت سپاس دولت یکم که جده انحضرت خواطر بران قرار دادند که حسن یعقوب را بی اختیار
ساخته بهر دو حکم باشد و در وضع شرکاء گشتند و در ملازمت پادشاه عالمجا به توجارک که مسکن بود و گفتند و چون در آن وقت صحرا
رفته بخانور برانیدن اشغال داشت آن کیفیت حادثه خرافیه بصوب سمرقند رواندند و چون مکه بنیادام رسید بکلیان سده و اندیشه
خان عربت بطرف حسن اسطاف داد و حضرت پادشاه از مراجعت او آگاه شد بعضی از امارا با فوجی از اکرانظر لوی امیر قوچین
گشتند و زمره از ایشان برسم مغلای پیشروان شدند و حسن بر توجیه سده باصف ملکی و قوف یافته نیم شبی بر سر ایشان تاخت و تاراج
او آگاهانه شد که تیرگی از ایشان بر عقل حسن حوز و بجزاء اعمال سیه خود گرفتار گشته از آن مهم نخلان بنزد و معارف و قایع مذکور
ابراهم سازد که از قوم منلیج بود و در عرض میرزا تربیت یافته بواسطه صد و در جرم مردود شده و بعد از طعنه بشیر در آن خطبه بنام میرزا
خوانده حضرت پادشاهی بر اینصورتی اطلاع یافته در ماه شعبان سال مذکور موکب بنور بجانب اسیره شاف و او را در کیم سکه با کیم با کیم

فواره پر او خسته کافر با هر صوره و محاربه قیام نمودند و دست به تنه ای الت قاتل برده ابو الکبش و کوشش بر روی روزگار محصور
 گشودند چون مدت چهل روز حال بر این نوال گذشت اما عجز و انکساری بر صفحات احوال الجیم مضاف یکشت لاجرم خود را قاضی را شفیع حاجیم
 خود ساخته و ان طلبیده و پادشاه کنه او را عفو کرده الجیم بشیر کرد و کفن اندر دست از قفس بیرون فرامید انچه اعلام مطهره
 بجاست نخبه نصفت نمود و امیر معول از عبد الوهاب شغال که در آنکس میگوین بود بعد از قرب وصول مکتوب پادشاهی بلوایم مقبل
 استیصال کرده مراسم اخلاص بجای آورد و غاشیه طاعت بر دوش افکنده متعالیه بشیر و حصاریو اب پادشاه کامکار سپرد و کامکار پادشاه
 اسلام پناه استماع نمود که سلطان محمود خان شاه بر خیزد بغیر زول بجایون شرف ساخته و خاطر خاطر جبهه دفع که و رات سابقه میل بر
 طاعت خال بر یکو گذشت بشیر بر خیزد و غان از قرب وصول آنقره العین خواجهین خالیشان خرم و شان شد چون پادشاه با کجا
 در آمد لوزم عظیم بچهل مرعی داشته بر جواز است و آنحضرت نیز رعایت مراسم ادب نموده را نوزاد انچه خان علجابه پادشاه اسلام
 پناه را در آغوش خلوت و مهر بانی گشیده از دقایق اشتیاق و خاطر جوی و قیده نارعی گذشت و پادشاه حمیده و صفای دوسر روز صحبت
 خال فرخناک و خوشحال سپرد و در این بصوبه تصرف دولت رایت و غایت برافراشت و بعد از سال آن توجع خلافت و استیصال آنجی
 از باطل ان حال متوجه تخریر و اریکشت چنانچه از سیاق حکایات سابقه بوضع می پویند و اورا تیره سالها جهل و نوالیون میرزا عیسی کور
 بوده و در قرات مذکور به حضرت کامکاران پیغمبر میرزا در آمد سلطان علی میرزا اورا محکومت نمود چون سلطان علی آن توجع کور
 گشای پادشاهی جز با غشخ ذوالنون را با محاط طعمه نامور ساخته بغیر کجاست کوهستان طهر و پجاشافت و پادشاه معاند
 بعد از قطع منازل انچه گذشت و از کونین سلطان علی میرزا واقف گشته محترت حضرت سلطان علی میرزا ام الدین علی حمیده و میر عثمان را
 بر رسم رسالت نزد شیخ ذوالنون فرستاد و شیخ ذوالنون بر کجاست و اورا تیره به حضرت طاهران خان در آنکس که آن حیثیتی بجهت حسین کورگان گرفت
 و از ان تاریخ تا شهور سنه ثمان و تسمانه ایام سرداری او در اورا تیره سمت است و پذیرفت و در سنه ۹۰ حمزه سلطان و سپهرش سلطان
 و حمیدی سلطان و محمد و غلات که در وقت وصول سلطان حسین میرزا بولایت حصاریو سلطان محمود میرزا جدا گشته بودند راه نیشا
 رمضان در مقبضه نیشا بستان انقبالیان پادشاه جهانیا رسیدند و آنحضرت بطنیم سلطانین قیام نموده از تو شکس پایان آمده
 لوزم صیافت و عثمان نوای کجایی آورد و در نوال بهمن حال خبر خالفت اولاد سلطان محمود میرزا و محاربه کردن سلطان محمود میرزا
 و سلطان علی میرزا در آنکس که سر گذر باند جان رسیده و پادشاه علجابه نیز در آنکس که سر گذر باند جان آنحضرت طهره برافراخت و بعد از
 وصول نوای و از املکت آباد و جد و سپاه شجاعت نهاد و محاربه محاربه ساخت و شش چهار ماه از سه طرف آن سه در بوج
 شرف و یقینی سر قند یا نیکو شیدند و ایشان نیز در محاط شهر بعد از مدتی تمام نموده در مدافع مدعیان نهایت مراد انکی ظهور
 میر ساینده در انان علجابه هدایت انما جوی از زول سلطان علی میرزا محترت پادشاه مظهر نواشته و باقی و انما
 نیشا نمرود و انکس که ششها نسیع جویان یافته مکتوب عالی پادشاه بنابر التماس جناب ارشاد و پجایی از خط سر قند شده
 سفید و سه فرسخ پایان تر قند زول احوال فرمود و از آنطرف میرزا سلطان علی میرزا بدان نوالی آمد و سه راه در موضعی مناسب کن
 آب کو بکت خرد و آورد و با چنانچه نواخته از خاص غرم طاعت پادشاه کرد و آنحضرت با چنانچه کس را نصحاب اختصاص از آنکس
 که شش بر بالا ای بس این بصورت علانی روی نموده در باب تدبیر و تحریک ملک نیشا در میان آمده و نیشا نمرود که آن نیشا

برکیت آنان دوشاهزاده عالیشان قهر فرمودند و در اقل فصل بهار که موسم نوغانی رایجین دار باستان بود یکموتو جیوه منتهی نگاشتند و پادشاه اسلام پناه
روی محبوب اند جان آورد و در سلطان ملی میرزا بخار داشت و آنجا شتافت کرد و میرزا سلطان صحر که بلافاصله در قصر امیر خجند اند بر لاس مشوف بود و در
درجا دلخاک کشید و بجانب حصار حرکت فرمود و چون بهیچ علم کوششی پادشاه هنر کسای رسیده محمدی سلطان ارادوی حضرت نشان گرفت
بهرمنه رفت و عمره سلطان اجازت طلبید و راه همان بلده پیش گرفت و بعد از چند ماه که آن سلطان بمثل اعطفت و حکومت میرزا بنحیره
از حضرت نیز روی کرد آن شده بهما سپاید و آن محمد خان شنبالی نمودند و ذکر توجیه و ارامی سپهر گورستانی بجانب سمرقند نمود
ثانی و در آمدن آن بلده بهیچ شیخ حضرت پادشاه سلیمان ککائی در اقل فصل بهار که خسرو ممالک ملوی از محل کشت دبیج
ستوی کشتن بجانب بیت اشرف خویش نهضت کرد و بهیچین محصوران حصار فروزه کار کوشیده شرایطی ستانی بجای آورد و سلطان ملی میرزا
از بلده خارج بخار و آن حضرت انما محبوب سمرقند را فراخت و ملی شازل مرا حمل نموده موضع خواجه کاردن را محسوس ساخت میرزا بنحیره نیز
بالشکری از بل شیراز شهر پروان فرامید و سپهری لشکر کرده در برابر در قبه بارگاه واقع گردانید و حضرت پادشاه اسلام پناه نیز راه
حسارک رمضان از بلده آمدن جان بدعصوب روان گشت و با سپاهی بدل علی شازل مراحل کرده درین طریق قبه بارگاه پناه از راه پروان
در کشت در آن مقام پروان که آن بنحیره نیز از سمرقند و شستن در برابر در بدر و عرض رسید و تونون خواجه محمول را با قرب حصار نظر از راه
و اتق دلا و پیشتر روان گردانید و پس از شیخ خبر قرب وصول موکب پادشاهی ترزل با ساس شات و قرار بنحیره میرزا راه یافت و درین
شده محبوب سمرقند شات و تونون خواجه باستان جان در شب کینا که محسوس حضرت رسیده بسیاری از سمرقندیان را نیز خم سهام مرکب
انجام مخرج و مخرج ساخته و غنیت فردان گرفت سالها غافل و مراجعت حضرت پادشاهی آن سالکان طریق و توجیه
بنوازش و اقامت مختوم مایه گردانید و روی به صوب محضه آورد و کاروان و مسافر از پیشتر رسیده سمرقند نظر از حصار کرد و در آن وقت شیراز و کاه
هم دولدی بود یکی از نوکران و بجای خلعت حصار دایر مقام می نمود و در راه فرما ندگوانا بهیچ ملوی لشکری پر تو و محمول بجای شیراز داخت و کاشته
قام دولدی را با خلعت قدح عاقر کشیده عیوبیت پادشاه صافی طوینت ظاهر ساخت و عیال حصار بواب و کار بهیچ افتاده رسیده اقامت
طلبید و لطف پادشاه با نیشمال عالی و گشته توای شیراز برسم سار بوی خوشی کرد و پادشاه صاحب تاید رور و دیگر با وایا غار عید و سایر با وایا
وسنن از روز صبح قیام نمود و آنجا بهیچ سمرقند رفت و در قرق و نیشاز نوالی احوال فرمود و در آن روز که هم دولدی و وسنن ملوی حسن بنده سلطان
تحسین سلطان محمد و وسنن قرب چهار صد کس از جانب سمرقند آمد و محکوب پادشاهی بهیچ سمن ایشان نگذاشت و قتی که بنحیره نیز از سمرقند کوچ کرد
روی شهر آورد و با و توجیه حضرت پادشاهی از راه دوحه شده بهیچ پناه آمد و با هم و بعد از یکدور و در موضع بوست که انجاعت بهیچ سمن
شیراز بنحیره میرزا اجازت طلبید و بدعصوب شات اند و چون شمع نموده اند که انقضای بهیچ پادشاه کشور گیر داده و بعد از محضر و کون
طریق خلافت اختیار کرده اند انقضای پادشاه آفاق از منزل نیشاز نوالی فرامید و بعد از یکدور و در آنجا کوچ کرد و از آنجا بهیچ
یکدشت با هم مضرب خیام که حضرت انجام کرد و در آن روز جمعی از اهل عتور در سر جان با و توجیه از لشکران میرزا بنحیره با خود و با سپ
جلاوت در میدان سبزه دشت مقیم و با محمد شش قالی الهاب داده از خون یکدیر کون حرکت کرد و اهل سمرقند در آن شایستهی جان کز
بگردن خواجگی مولانا صدر که در کار شتر خواجه کلان یکت بود رسیده خواجه کلان ساعت از پناهی راه و توجیه را می خست کرد و پادشاه
طلب علم را رفته از آن تخت و استیفا صاحب و قوف بود و کاتب را نیکو داشت میکرد و بهیچ دراری می شتر نیز می نمود و سلطان
نیز که در منزل خواجه کاروان منزل کزیده و حصه پیش داشت یکدیر توبت با و توجیه از دیران میدان محاربت نزد یکت سمرقند شات و
میدان حضرت و بهادری که در شهر پروان آمد و ندانید و مقابل مقابل الهاب یافت لیکن خواجه کلان بهیچ از پیش رفت و سلطان
میرزا از احوال کشت در طایران بلده فرودس فرمود و نیشاز نوالی شتر را بخار پیش گرفت و حضرت پادشاهی روزی چند که بهیچ و در کاه سمرقند پناه
و وسنن از آن نیشاز کوچ کرده یورت خان را که از کاهانه محسوسین یکت فرخ ساخت مضرب سر و قات عرت ساخت

و در آن روز در آن موضع توقف اتفاق افتاد و در آن تویم چندین نوبت میان دلیان لشکر باری و عثمان سپاه باغی بری هماریه دست داد و بعضی از لشکر کربلای را بر این کجکیت و او را قلم کوب و بر پیرشاه و همین غایت شجاعت و بیادوری ظاهر شد و عیناً بر سر خنجره و جوی سرخند و مجروح
 سپهر کرد و اینده ملوک و نقوی بر او افتاد و در آن روز که در سرخیان در میدان مردان جوان می نمودند و نمی بری امیر را بر این کجکیت رسید و بدین
 جهت با بر این جوی شهور کردید و از منزل گذر کرد و پادشاه می نمودند و در آن قاصدی از بعضی از سرخندان فرستاد و ایشان را با طاعت و انقیاد و دعوت
 کرده و عثمان غایت بر سر سپاه و او را بخت قبول آن کلمات زبان کشا و گفتند که باید موکب پادشاهی در شب از عتاب خار عثمانی منوثر
 شهر کرد و در خدمت بر میان آنجا بنشیند و دست بجهول بپزند و باران بی پادشاه کارمان بی مبارکت در کباب آورده و بر این ملک نشانی
 و چند پیاده و سوار جلالت اندازد و پیش فرستاد و در شهر ازین منی توقف یافته و بیکبار فریاد لشکر بران عزت را بی محنت پیش آمدند
 و حاجی پادشاه که در خدمت پادشاه صاحب تائید اوقات گذرانید و بود و محمود پیاده و از فرستاده و منوثر تیغ تیر کرد و اینده و لا و
 پادشاه مجتهدیم بمسکین از غارتش و در آن اوان که پورت خان از فروغ با چرخ ارباب حضرت نشان در پیش تر از مرغان بران بود تمام مردم
 قطع و بقیه انحد و قاصدان بستان سلطنت آشیان فرستاده اظهار طاعت و فرمان برداری نمودند و پیشکشهای با اعتبار سال داشتند و باین
 و دمان در روی روز کار خود کشود و چمنان بخند و میسر و در آن سوداگران سرخند خلق بسیار بار و می حضرت شکار آمدند و در بازار شاهی مشهور و
 ابدان شد که حکم معراج گرفت و در آن شایع اسراف علی رسید که در و دین کوه شاد و در قلعه است که آن را انگلیست گویند و بعضی از قلعه
 محکم کرده که در آن بطریق محبت پادشاهی در دنیا وروده خدام در کار پیراهن شام و توبه تادیب انبجاعت گشته چون نواحی انحصار مطیع با چرخ
 طغر شکار شد و عثمان قلعه از در قلع و بیاضی در آمدند و خواجگانی را و سید ساخته از برای کشته را رسم افتداری گاهی آوردند و
 حضور پادشاه را شمل حال آنکه بکشته را بخت طغرایت بصوب سرخند مراجعت نمود و در آن ملک قتل کرد و نواحی باغ میدانست و قتل ابدال
 واقع شد و در آن عین کیمی که بر اندر دم رحمت و سپاهی از شهر سر و آن آمده و بایل محمد حبیب که نزدیک مشکاکه پادشاه بود عثمان را بکشته اند
 و حال آنکه ملکان و ملک پادشاهی در آن زمان غافل بودند و مستعد احتمال بیکار گشته بودند و لا جرم اندک شلستی روی نمود و سرخندان
 سلطان علی بابا قلی را اسیر گرفته و بقلعه بردند و دیگر پادشاه سوده سیر از آن منزل انصفت فرموده سرالکنت بقدر نزدیک آب کو پکت محل
 نصب خیمه سپاه و غریز گشته و سرخندان و سرخندان که پادشاه و او فرستاده بران را بخت آن منزلان انقیاد فرموده و باران مردم فرار
 از در واده و بخار و سر و آنده و توجار دوی حضرت نشان شدند و تا بل محمد حبیب را ند و صف قتل باریا افتد و سپاه پادشاه نیز بجهنم
 سیه نزدیک جلالت تیر ساخته بر مخالفان افتاد و در غم نشان گشته و اکثر سهام خون ریزان را در و سر شجره بر سر افتاد و در میدان سیر
 باوج خلعت تیر کرد و رسید و رخساره خورشید را نیزه کرد و اینده شمع تیغ و کثیر ششم بهادران جوش در را خیزه ساخته و معنی آیت یکا دسنا
 بترقه یدنب بالا بصهار بطور رسانید و بافت شایم فتح و نصرت و باخ جوان موکب پادشاهی را معطر کرد و اینده و لشکر سرخند عثمان
 بصوب شهر افتاد و بعضی کثیر از ایشان را اسیر کردند و بقیه لطایف لیل کجالت یافتند و از جمعه گرفتار آن کیمی محمد سلیمان و لد حافظ
 و دولدی و دیگری را در حوز و در تخته کیم بر سر بود و ایضا و دانه حار ف و کل قانون که در انچه میان سرخند و سر بداران تو
 بودند و در آن روز اسیر سرخند و بقیه سرخند و بعضی حاجی پادشاه و محمود پیاده گشته گشته و بعد ازین کشت و کیم که سرخند از و در دست
 شهر سر و نمانده و لشکر بران پادشاه لایر شده و آن رخصت سرخند و غلامان و کیم بران را و از جوی کیم گشته و در آن آتش آفتاب
 عالم را از اینج میزان تحمل کرد و در حریف خریف آغاز دم سر و می نمود و دست بتاج باغ و بستان را آورد و پادشاه با امر و سر
 سپاه در باب پورت قتلان توادم مشورت تقدم رسانید و خواهر عثمان بران عزت یافت که آن دشمن در قلع و خا و دیار و نیکار که
 گذرانده و در اوایل فصل ببار بار دیگر سرخند آمد و سرطاطه قلعه کیمی بطور رسانند آنگاه کیم کرده و لشکر که متصل قلعه نیکو بود و ازین منزل
 بجاویز عزت سیر از کرد و درون شهر از آن واجب الاذعان با بعضی فر و با و کیم و در و جملات نیکوشت و فرمان بران جملات نیکوشت و پادشاه

پادشاه و امرا و سپاه بدان مقصد درآمدند و در همان روز که با پنجه رایت عالم افزو از منزل مذکور برج حصار خواجهدیدار انتقال نمودند مستغلا
شیبانی با جمعی کثیر از سواران و سوارانک بجلوای که بنا بر استعدا، بایستقر میرزا از ترکستان اعزام کرده بود بدان انک رسیده چون دانست که
حضرت پادشاه و سپاهان کانی توفیقات بجایان روان روز بحدار در آمده اند و پنجه و متاسف گردید و با اگر در آن زمان در طرانت پادشاه
جهانیا نذک مردی بود بدینجهت سبب صیاف کرد و میل خروج از قلع فرمودند تا شیبانی خان را اقبال بیدان قتال مصیبت ننمود و از آنجا
کوچ کرد و بجای سبب سحر توچه فرمود و چون پنجه بایستقر میرزا از خان مدعا داشت بجهول زیوست کما یغنی سواران شت و شیبانی خان
نومید و میران بصوب ترکستان علم مصنف را فراخت انجا بایستقر میرزا که مدت هفت ماه در صحن جهات صفا شیبانی بسیار وقایع گذران
بود و از خان شیبانی اجواب کار می برد و پیش کشود و بدو دست سید کس از خود دستور عطاات خسرو شاه گشت و چون در مجرب نزد زول
سید حسین که که نسبت سلطان محمود میرزا داشت و در آن ولایت رایت ایالت می افراشت بعزیمت دست برد و روی
میرزا با سحر آورد و در محلی که مخففت از آب گذشته بود و باندک مردی در صورت مانده در آنجا رسید و ظاهر پنجه میرزا بایستقر آمد
و گردانید و لشکر یاران و اندک بر پی گرفته مر اجبت کردند و چون موکب عالی بایستقر میوزاجی قند زول اجلال بود و خسرو اسم استقبال
نمود و میاز و شاه رجای آورد و بن الجابین حسن و جمعی عطاات روی نمود و بعد از آن او ان که بایستقر میرزا مر کرد و ملت عالی گذاشت
پادشاه مساعدت انما اذ یقینت حال و خوف یافته علم ظفر شیم بصوب سمرقند را فراشت اکابر و با جمعی چون از قرب وصول موکب عالی
جناب فقیه خروج علی العاقب و التوالی با بقبال نشاند و بعد از ادراک شرف بساط موسی کف لایقه و تبرکات را عیبه پیشکش کرده
با انواع مطاع و النعاق پادشاهی مخفی فرمایا شدند و مخفرت در او و هر برج الاخر شش ثلاث و سعادته دار الملکات آبا و جد او را
مطلعت با چون در غیبت افرا می کشن کرد و گردانید و در میان سرای قند زول اجلال فرمود و مخفرت پناه را ازین
مقدمه منیت شیم بهان بستان ارم حضرت و نصارت بخشد و تمامی اشرف و اعیان را در محلال کریمت لایزال از تاب آفتاب جواد
امین بکلن گردانید و عیاد بچاره را که پایال فن در دست خویش انواع سخن بودند با شاع عدل و داد و فوید واده و سر بختی غلظه و
از دامن عرض ایشان گناه ساخت و امراد باری را نیز بقدر ممد و رعایت کرده علم اقتدار و ممر که گاندار بر افراخت و مدت
صد روز ملکه و سمرقند از خام عدل و احسان پادشاه سعادت فرمود و سنانند و بعد از آن بنا بر امور یکم مذکور خواهد سمرقند
از آن و دست و موکب حضرت بستان بصوب اندجان بجهت و پنجه تحریک کیفیت انکسایت بعضی خواجهد رسید و غامضترین حال در باب تمیصل از قبایل
بازدم ایتما چندیم خواهد رسانید و اگر لشکر کشیدن میرزا بایستقر و امیر خسرو شاه بجایب حصار شادمان و فرار سلطان محمود میرزا
از غایت اضطرار بصوب خراسان چون میرزا بایستقر دوری چند در قند زول بر برد امیر خسرو شاه با سپاهان مدد بخودد افرو در طرانت
انحضرت روی پنجه حصار آورد و بعد از جو رآب آموید و وصول بجهانیا ن قاصدان بخندان نزد سلطان محمود میرزا ارشاد و زبان بند و فریستام داد
کسانی دولت دنیا نماید که حضرت از قند زول آمد و بد غایت مشیقا و در نه با خلق را در قوتی ممد و بهت بلند ساز و عیاد کس بایستقر قند زول کشید
بود و در آن ملکه قند زول سخن بود و یکی در حصار علم علف را فرار از سلطان محمود میرزا این سخن را شنید و همان بدو قوتی فرمود و دو دو گویب ادعا غلظه کشید و آن حال
قابل نبود و در آن شاه امراد و بکلیا نشاند و در میان که بود اسطکال انبیا را قیالیر بجهت سید لای اند و خوا طرد و بیکت و دو و بدو می میرزا بایستقر تو
نمودند و لاجرم حضرت باور کشت و مظهر افشانه و همبستان امیر خسرو شاه از جهانیا ن بطرف حصار اعزام کرده و در وقت عیاد و سحر
گردان قند زول که قند زول جمعی حاصره آورد و حال آنکه در آن شب سلطان محمود میرزا در محارمی که پدرش ساخته بود دولت سراسر موم
گردانیده و قشرب داشت چون با حقیقت آن حال و خوف یافت با پدر و هم خویش سمرقند حیدر فرار بر قرار اختیار کرده از گنجه
او باج را آموید که شت خا پنجه مذکور شد که در وقت محاربه سلطان حسین میرزا با جمیع اقربان میرزا بالک نشین رسید و طوخیان شغفت
گشت و خسرو شاه میرزا بایستقر در حصار بر سر سلطنت نشاند و خلعان را برادر خود امیر و لای و دو بعد از چند روز بجهال سیر خراج پای

نشین

در کاب آلوده نظر میرزا را بر رسم خفای پیش فرستاد و چنانچه تفصیل این احوال در محل خود مذکور خواهد شد نشان داد الله تعالی ذکر توفیق سلطان
محمود میرزا بایک سلطان بلت خاقان منصور و کمیند بساط نشاط و سوره و جشن و سرور چنان خاقان منصور در آنکس پیش
نخ و نظر گشت بدیع الزمان میرزا بجانب جلالی خود که بنحیه بساط خاقان عبدال در نوشت و حضرت خاقانی اورا کس سعادت را ازین دود و هفت
مسعود میرزا دانست و بر رعایت و تربیت او پرداخت انعقاد کرد تا نسبت و در روز و شب معیت و تقیم ماه بشبان مجلسی در رعایت گشت
و عظمت آماشته شاه را در راه بارگاه جهان پناه طلبد و با شکر محاکمات موردی خاطر فریش راستی داده باز درون کریمه از دود
شاهی امیدوار گردانید و قسمت قلمتیش را بکفایت طلا و در زینت داد و با تمام سب و زور و احتیاج دیگر نقد مراد در استین
الاراضی نشاء و در روز و شب نسیله ماه مذکور بموجب فرمان واجب الادان خدیجه بیک آقا و سایر محکمات نشانیان تنی عصمت چه براق از دلج
سلطان محمود میرزا بایک سلطان که صدیق صلیبیه حضرت خاقانی بود و از سر عالیله بابا احمد در وجود آمده بود و از اردوی جیاون به استیضه
ابراهیم رفتند و در روز جمعه در دمی انعقد شاه را در نیزبان بلده فرامید بخت مسند آریان دولت خواستند مجلس عقد و نکاح از
و در روز کیشنبه سوم همان ماه سادات و قضاة و اکابر و اشراف در باغ زافان جمیع کشته خباب شیخ الاسلامی مولانا شریف الدین میرزا
القضاة را در سامعی کرمانند نام شاه را در محمود و در آخر سعادت اشراف سلطنت را با نام میرزا بیدیه بخت خلافت عقد معیت و چند روز
سور و سرور و پیش و حضور و مناسبات یافته سلطان محمود میرزا در عین نشاط و کارهای با آن محمده را سر برده خاقانی زفاف فرمود
و از دست ساقیان بکفزار جامهای با ده خوشکوار بخرج کرده در شرفات برادر شربت نمود و از شراب ناب هزار طرب را آب واده
دل شاه را در باغ شریف و منعی خوش الحان صوت دلنوا بگوش بیدیه نموده ساز را سینه و زبان حال ملکیت نظم سازی بنوا بود
برافروز جام ما مطرب بگو که کار جان شد بکام ما مادر پیل کس رخ یار دیده ایم ای بخت زلفت مشرب بدم ما و سلطان محمود
خدیجه که در طلال دولت و قبایل خاقان شود و حاصل در رعایت جا و جلال بگذرانید بعد از آن با وطن مالوف کرده فوجی از سباط
پناه همان رعیت بطرف ما در راه کسخت کرد اینچنین که در قندهار رسید میرزا خوشه آقا زکریا و فرموده رسول و سایل متعاقب و
استوار تر شاه را در فرستاد و از اطاعت و انقیاد کرده آنحضرت را سلطنت محکمت موردی بشارت داد و میرزا سلطان
محمود بکفزار نقد ریح فریب یافته بقتدر شرافت و او طریق کفران بخت سلوک داشته جهان پناه آنرا لعین سلطنت را نشتر و
و با محمود و ای طارخان بجانب سرحد کید فرمود تا در پناه دولت سلطان علی میرزا انسر بردا سلطان محمود میرزا بنا بر اتحادی که کرد
خاقان منصور داشت نوبت دیگر بخراسان مشرف گردیده در بلده فاعله برادر اوقات بگذرانید تا وقتی که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت
خراسان را استیخار کرد و چون آن نیکوئی خان میرزا را استیصال داد و امیر بگو که کمان ده خانی نداشت سلطان محمود میرزا ماه با شش میرزا که در
سرخ بود و سپرد و با شش اورا شهید ساختند بکم سلطان را بعد خوش در آورد و آخر و شاه بهمدان سال که دیده میرزا سلطان محمود را
بیشتر سوختن از عید شیبانی را محل ساخت از رعایت فتا و تلب غن میرزا انسر کرد که از وقت توفیق میرزا سلطان محمود بهر آنکه آن
در حصار حکومت میبود پیش نهاد بخت گردانید و لطایف الحیل آتش را در بلند محل را بچک آورده در ماه محرم سنه حسن و ششماه شهادت
رسانید که از اردوی سلطان در ولایات قندهار و خراسان و بدخشان و ترمذ و حصار دهان حکومت متوال گشته کاش و زمین بجایات آید
بر زبان خامیخا که گشت نشان داد الله تعالی و تقدیر و کرم صانع حضرت اعلی با سلطان بدیع الزمان میرزا در آنکه بدیع
الزمان میرزا با اتفاق شجاع بیک از دود و قد بهر بجانب التک نشینان لغا فرمود امیر دولون ارغون در بیلان ولایت خوز بود بنا
بران بدیع الزمان میرزا از آنکس نشین بطرف برین شتافت و از آن جا همان رعیت بصوب مسکرا میرزا دولون تافت و آنجا
شاه را در استیصال نموده بخت ذات خیمه صفات لوازم محمد پادشاه متعال بتقدیم و جهت تدارک آن احتشال با اجتماع سب
قند بار و زمین و در و خوز و سایر توکلت مسرعان با طراف و جانب روان گردانید و باید که زمانه لشکر بسیار ذلیل و غنای خلیل بود

هزاره و کمبود و قحط و غیر ذلک و دلت را بیت میرزا بدیع الزمان و امیرالعلوم جمع گشتند و مستعد زدم و بکار شد که خدا شکری و جان سپاری برسان
جان بشنید چون بخیر خبر ضعیفان فرموده آن نرسید بحال آنکه گشت و دیگر و لذت داشت که کمالی و بد عازم همراه رود گردید اما بعد از آن تا حجاب خفا قویایی
شیخ جمال الدین ابوسعید پورانی از بدیع الزمان میرزا و امیرالعلوم بیرونی جای بان آمد و طرح اسباب مصالحه گذاشت و خاقان مخصوصا بعضی از شیعیان را
جوشی شاه زاده را پیش نهاد بدست ساختن بنیان بقع از قلع جغت نشین بر روی چند خاقان سعادتمند خباب شیخ الاسلامی سیف المله و الی
مولانا احمد القفاری و شیخ جمال الدین ابوسعید پورانی و سید عیاش الدین محمد صدر را بحاجت که میرزا فرستاده بود تا میرزا بدیع الزمان را نصیحت نموده از بلاد
مخالفت بجا بخواهت آوردند ایشان چون بکند و فراره رسیدند نشینند که بدیع الزمان پس از اعیان لشکر سربدار بزرگوار کشیده است باز بار شیخ الاسلام
سلام عثمان را حاجت بدادست خدمت همراه العفاف داد و با شیخ جمال الدین ابوسعید و سید عیاش الدین زوار امیرالعلوم مجوز رخصت نمود و از آنجا
داشته که بدیع الزمان میرزا و اولادش نشین گشت یافته با امیرالعلوم پوست و شیخ ابوسعید در باب تنبیه با طعنه ها مبادا شده و گفت و شنود
انتخاب جرابه که اگر حضرت خاقان در مقام محض و همراهی درگاه و انکار نکند و سعه تقارن عیاشیت فرزند که معیشت جمعی که لازم رکاب سعاد
انسانیه سهولت بگذرد و در نظر طریق طاعت و فرمان برداری ملوک داشته غاشیه عبودیت و خدمتکاری بر دوش خواهم گرفت و الا فلا شیخ
اجازت یافته و زجا نشینند و سیم و لایحه که هنوز خاقان بنظر فرزند و انکار نشین بود و بارگاه حشمت این رسید و بخان میرزا بدیع الزمان را بشرف کرد
را ساجد و تنه کید اسباب مصالحه نوشت و دیگر مصحح میرزا شیخ علی خانی که در آنوقت در ملازمت سده سده و مقرب بود بحاجت اردوی بدیع الزمان
میرزا و فرزند و در اول آن و از آنجای حاجت و خدمت امارت و سکاچی باز آمد و عرض داشته که میرزا بدیع الزمان صلح میدارد و که حکومت
ولایت بلخ بدو بسابق تعلیق نوی کرد و باید که بر سر این مخالفت کرد و آنحضرت این بیعت را بیعت قبول ننمود و از انکار نشین کوچ نموده بحاجت برادر
منصفت فرمود و چون خبر بدادست خدمت برادر رسید که حضرت خاقان بی غیر زرم بدیع الزمان میرزا براهه رود و شاف و در آنجا بخانن بکران بفرست
ولایت غوغا و بدافت محرب حضرت سلطانیه که کیده الصلح خیر طرح نظر فرزند از گرد آید و در ورسته نشینند بهم محرم الحرام سنا بدیع الزمان
بر نیت شکیست در مصالحه عازم اردوی کجایان بوی گشت و در زجا نشینند در نوای چمنه کجایان بشرف ملازمت خاقان را ایشان مشرف شده اند
حضرت را بر استراخه بدیع الزمان میرزا از غیب فرمود و چون این سخن غیب از کمال خلاص و دلخواهی بود و بیعت قبول حضرت و دیشی با بدافت
و حکم بویان و در شد که فشان نشان خلاف نشان نشان ایلت و ولایت فراه و سیستان را نام میرزا بدیع الزمان در غم آوردند و چون این حکم
بما بویان بر هرگز موافقت خاقان منصور از شیخی اجازت داد که منصور بعضی التور را از بدیع الزمان میرزا برادر بدو بویان بدست شاه
زاده باشد و چون سازد که آنحضرت حکومت ولایت سیستان را بر کسی گشته استقام مخالفت و وساعت در گذر و انکار و علم حضرت هم در روز میرزا
محمد بحاجت منصور بر سلطنت و حرکت آمد و روز و شب شازند هم بر تو وصول را بلغ جهان آزاد انداخته فوارید و در آن طرف از آن
برادر نامه و شی ساخته و در خلال احوال که گشته میرزا نظام الدین در دستهای که بعد از او اخذ و مصادره کرده مبارک و مدینه مطهره و دهانها که بر خاسته
بگذارد و چون اسلام در گشته بود بعضی الحرام بار آمده نوشت و دیگر منطوق نظر عنایت خاقان و الا که نشین و مطهرت دیوان علی فایده بدیو سیر
ناصر الدین عبدالغنی میرزا از بدیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان بایان را از غور سیستان شاف و محمد محصور میرزا که والی آنولایت بود و خان
عنایت بدادست خدمت همراهت ذکر قوت محمد حسین میرزا بحاجت استراخه و ویکشت یافتن منظر حسین کورکان
بسیار فرستاده و عباد و دروازه نشین و شاف و محمد حسین میرزا زکرت و دیگر لشکر نظر از فراخ آورده و او رعیت بطرف سنا بجا در اختیار
و او را مخصوص منظر حسین کورکان از تو برادر و واقف گشته بپناه جرجان بقبالی برون فرامید و روز جمعه بیت و دوم و بعد از سنا مذکور
در نوای کینه بویان قلعین دست داده و لاوردان بناموس کرد و بنزد و باج کشید بنویس سنا بدو شاد شاف و انشغال آنش قالی بواسطه ضعیفی که در
موزه حاضر منظر حسین میرزا بود انتخاب غنی منظر حسین میرزا بود و شدت آن حالت مبتلا به بجا آمد که لشکر بان دست از کدبانده اند و لشکر کدبان
ردی بودی فرار آورده و محمد حسین میرزا منصور و منظر مبادا لغت استراخه و در آمده ابو منصور منظر حسین کورکان را ولایت سبز و آرخان بکران

*

با کشید و چون انجیزید و فخره پاره بر سر خان منصور رسید و در آن وقت میرزا حسن در آن کمال الدین حسن علی جلالت علم روی
تو تبریز و آورده تا بمکه که با مطهری و پسته و باب تدارک احتیاج آن سال مساعی جمعیله اند و گنویمنه یونان و آن بود که منبسط شد
الغوب کرد و تا سبب مخالفت ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا آن عزیمت در تیر یا خرداد و خان منصور روی تو تبریز و شاهجان نهاد و گفتا
در بیان سلوک ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا در طریق تحقیقان و نهضت رایت نصرت آیت خان منصور و کجایان
مروشا عجمان و در آن که خبر نهادت محمد حسن میرزا در اطراف آفاق استنار یافت و در سر شاعت آن امر ایش اندوه و الم بر کانون
درون دور و نزدیک و ترک و نزدیک یافت بر یک ارشاد و کان که در ناحیه آرواچی مرزبان حکومت مینمودند از کمر و نهضت
سیک فاندیشته منته کشیده در سلوک طریق مخالفت عقیده بدیع الزمان میرزا فرمودند از آنجمله عالم مروا ابو الحسن میرزا با برادر علیا خود محمد حسن
که در ولایت بوز و سلطنت سیک و طرح انکا و یکا یکی انداخته رسل و سایل از جانبش در تردد و آمدند و مراحم محمد و چنان در بیان آورده
خواطر مخالفت بدین کار قرار دادند و این اخبار در اوایل سال هفصد و چهار به دار السلطنت حراته رسید و خان کما کجایان نقاشی
سلطنته شاهی میرزا ام الدین حسن ساری باور ماه ربیع الاخر سنه مذکور مرد و در سال داشت تا بران موقعه و صحبت نایره مدد و اینها
و خوشنایه و شاه ناده و باران دارد و کس نزد او خود فرستاده او را نیز از مقام عصیان در گذراند و امیر قوام الدین حبیب المعروفه متعین
را سینه فایده مرسلات او مشرب گشت و ابو الحسن میرزا بعد از این دایند و شکست جسته از سر عجمان و خلافت در گذشت بنار آفاق
عازم تادیب شاه ناکان شده بعد از اجتماع جنود خراسان در روز چهارشنبه محرم حادی الاولی از عجمان راه نهضت نمود و در حرکت
سفر نزل ابلال فرمود و آنرا نزل امینقلی فرغانه و اجب الاذام محمد حسین میرزا و امیر عبد اللطیف با فوجی از ابلال جالی راجع بحال
انده محسن تو تبریز و کشته محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علیشیرامیه ناصر الدین عبدالقانی و حاجی میر کمال از شهر توقف کرده رایت غفر
پیکار و جمیع غنم از تخت سفر میر کوچه شامشاق رفت و سه چهار روز در آن مرصدا قامت نموده چهارشنبه دوازدهم ربیع الاول این بقعه
خان کمال کان بخت افزای و دره سوان گشت و تسخیرت از پیران قاصدی بشده و قندهار زوید محمد میرزا فرزند و بیام داد که با قلعای میر
غلام الدین شایخ محمد سیسی جنود انجند و در جمیع ساخته جبهه دفع محمد حسن میرزا که یکک میشته دارد و متوجه ابجد و کرد و آنگاه دوا بظفر پناه اذرا
دانه که نعل خال عصب برود و کشت که چون ابو الحسن میرزا تو تبریز و کس کردن مراتب خبر یافت برج و باره و مراد است فرموده خاطر
تحقق قرار داد و با تجمل غنم بعد از نقلی سازش بر تو وصول رجا بر آن بلده انداخته که حضرت تازا فخر حاضر و محاربه کردند و لشکر
ابو الحسن میرزا بر سیم صفت و مدافعت بروی کشیده و در مخالفت شهر غایت جد و اجتهاد بجای آوردند از طرفین غیر سزا فزاید شد و فوئیه
چکان خون ریزان بر سر و نان و در میان کشته و کاهی صدر شکت و در بر می از بر و جملعه لازم ساخته صفت بسیار دشوار می کشید و اجتناب
وصول از وره فطانتش و سیکر فخر از انداخته جان بران را محرق سیکر دایند و تادیب بهار ماه حال بنیوال جاری بود بعد از آن بدو بطریق
آدم جکت و بدل لول کشیده بنیالین صلی که ز روی نمود چنانچه از این مقام آید به منوج حاد به پست نشانداده و تعالی و تعالی ذکر
نهضت محترق حضرت سلطان بنیالین به نیت گذاردن حج اسامه و بیان بعضی از وقایع و حوادث که روی نموده
در آن ایام امیر صافی بن میر نظام الدین علیشیر دلاالت بادی دین قوام دایست و لعل و فقه بهی من بنیالین امر و تقیم دتی به بد و اعید و آن
که قدم از منبر ساخته و آن را سر به به مرادات شایسته بطرف مجاز شایده و مشرف گذاردن حج اسلام و سعادت طواف روضه مقدسه حضرت
رمول حیدر اسلام دریا به آتا بکه که کرامت انصوب صواب بسته و پاره سیر سلطنته آب لب طلب حضرت سیکش و اما قاف خور سار کان
ه طریقت شریف استیجات شرف حضرت از نای منبر نمود و درین ایام که آن پادشاه بهر احتشام ظاهر در مرصدا حضرت خدام محاربت
انجام کرد و دایند بود و کجا مرصدا ابو الحسن میرزا قیام می نمود که آن میر صاحب تو قیام حضرت منبر کرده با کسب از این مناصبیت تاسد و طرا
سنه صدر و فتنه کجایان بنده شسته و فوئیه علی فخر با مخالفت اسلام و کشته و دوا لعل علی طلب نایره بجای را که در بارگاه حضرت پادشاه

*

تیرکات تابید و سنگ در جبهه داشت و در افوا و اعدا هم که کسی نمیدانست و اخیانها در آن لشکر ابراهیم حسین میرزا باقری جلالت انقضیه بیرون میزدند و بعضی
 بیخ و سنان در وقت زدن ایشان با شام جل میرسانیدند از آنجا که دوری از جانب میر حسن و شاه نظر بها در کوه و بو و نور از سایر عثمانان فخر و بقلان میماندند و
 جنگ پیش آورده و نزدیک بکن خندق رسید و طرف با ابراهیم حسین میرزا امیر سرگزی بر روی کمانجی از شهر بیرون و غنیمت معقه دفع دشمنان کردید و بیرون آمدن حسین میرزا
 مصوبت دست داده امیر سرگزی بر روی طرف با غنیمت و نظر بها در شهر آمدند و عثمانان به کسر و شورش افتاد و امیر سرگزی بر روی اورا تعاقب نموده و تنها بنظر بها
 رسید و او را کشته و پیش کمران را با تمام انتقام بر کشته و بر آن هیولان رستم توان حمل کرد و امیر سرگزی بر روی بنامید از روی بیخ خصم را بدید و فرمود و بیکت ضرب
 حسام نظر بها در از پشت نیز بر روی زمین با نداشت و در کمر و کمر تمام اورا با تمام رسانید و دوست کام عثمانان تون کرد و بر او کام بیکت معقه مصطفی شای
 از وقوع اینجا که سر خسرو شاه و دل کشیدند و مردم بیخ و کسر و قوی خاطر کشیدند و ابراهیم حسین میرزا نسبت به امیر سرگزی بر روی منافع الطافه تقدیم نمود
 و با نفع مسپ و زر و مصلحتی آن نبد و به عثمانان و در آن با خوشی و در سر و در کرا و نیکه و معقه و قوی که عاقبتان معصوم از زور و از اجابت فرموده و در حد و در کسر
 بود و در عثمانان خسرو شاه و حاکم صریح و با شام نمود و لاجرم میرزا محمد معصوم را با امیر سرگزی و در دوزخ و سوار و تیغ از نیزه کرد و بر سبیل العیاض و تیغ بود و
 و موکب بهر نشان محاسب ایشان در حرکت آمد چون خسرو شاه و بر تو جان با دوشاه عالیجا و وقف یافت اقدام ثبات و در قراش منزل را کشته
 بطرف خندق رفت و محمد معصوم میرزا کعبه محبت حال را در چنگ و کعبه داشت کرد و فرمان واجب الاذعان مست نهاد پذیرفت که امیر نظر از این
 عمر بیکت پذیرفت که ابراهیم حسین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا بویکب بنایون پیوند و بعد از آن با استیلا و بیلاقی با بعضی فرامید منزل
 با باغی که حکمران نظر از این مقدم بنایون خیرت پسر بوقیون کردید و در آن امانا امیر حیدر از نزد امیر خسرو شاه و بدر کالامه و دید و دست یابا
 خاقانی بساطه که نانی اورا در روز پنجشنبه حال امیر حیدر را نگه او سپهر میرزا خاقان بود که سلطان معید در سر حش را قتل نمود و امیر میرزا خاقان امیر
 علی میرزا و امیر حیدر طبع و معده و حدت دین و حسن صورت و فخر و جماعت از سایر امیران و کاز جزا سان متیان نام داشت لاجرم خاقان معصوم در
 اوایل حال و در منظور نظر بهر بیت کرد و این در سلک و چنگیان آستان خلافت شایان نظام داد و در آن اوقات که امیر علی میرزا مالیت و ولایت
 سوار از زنده او را برادر و همجو است که منصب حکومت آن ملک را بوی کدار و آقا امیر حیدر پنجشنبه با قضا مسلو کشت در وقتی که رسالت از
 بر جان بهره رفته بود و در سلطنتش بر جوانی خیر و راجع بر عرض حضرت خاقانی رسانید و موافقت و معیت شد و چون از آن قید نجات یافت از امر
 ملازمت استعفا نمود و عباس قلندر بی و در آمد و جمعی کثیر از آن طایفه سرور بی و نهاد و امیر حیدر در محاربت حربه بسیار کشته و کشته شد که در نیک بعد که
 و اعانت منزل کرد و یکد و نویت و از ربا و آن بلده فخره را دوران چند زده و زو اجناس بسیار را بیکر و وضع را روزی که از خنده و و همه را
 صرف قلندران و صاحبان خود فرمود و آنکه بقصد اسلام بیخ و رفته ابراهیم حسین میرزا بنظر اتفاق در و بی کربست و امیر حیدر در آستانه قلندری
 متوطن شد و جمیع نعمات آن بقیعه را پیش خود گرفت و در آن روزی در و پیش و بی که در سلک اهل سلوک منظم بود و ابراهیم حسین میرزا نسبت
 ارادتی تمام داشت و همه طواف آن روضه شریف و آن روضه در بخور فرموده بی از آنکه با امیر حیدر ملاقات نماید و از آن بعضی الا نوازش یافت و بوی
 خاطر حیدر قلندر کران آنکه تمام آستانه علیه را فرمود و در و پیش و بی که رفته و دست کف پا بی زدند و بکشت و بیخ و از آنکه با امیر حیدر
 حسین میرزا قصد یاد را بر حیدر کرد و او را بیکر و کعبه بی و قلندر آورد و امیر خسرو شاه نسبت با و از آنکه با امیر حیدر ملاقات نمود و در وقتی که از
 طایفه بیخ و راجه بهر غایت رفت و او را بر اسم سلالت و از آستان خلافت شایان کرد و این و بنابر آنکه بعضی طایفه معصوم رسانید و بودند که حیدر قلندر
 و مجلس خسرو شاه و پسر غیبت طایفه را در کالامه با هم پیوند و او را بر سلوک طریق مخالفت و غیبت میفرموده و در بارگاه و پسر ایشان به نایب خلیفه
 روز معیت بود و بعضی سید و امیر نظام الدین علیشیر و در آنجا خبر شنید و بغایت متعجب و متاثر گردید و کسی فرستاد و حیدر او را از محضر باجای انحضار
 با بسیار بغل نمود و او را در محفل شایان بعد از آن طایفه فرمود و آن خسرو شاه و در آنجا حربه ۱۹ امیر را با سحر تویم کشت و بهر آنکه بوش جان شایان
 را در صاحب سعادت و صاحب خود کرد و از دیده علم نصبت و فراغت و چون با و بیج رسید و او را با سحر تویم کشت و خسرو صاحب کرم را در خندق
 رسانید و ولادت میرزا با سحر تویم در حصار واقع شده بود و آنحضرت در حد و حضرت فضل و اوقات سرگردان را در آنجا و در خندق و در خندق

فرموده اند که در کتب او را بنده آوازه ساخته و سواد انداخته و بابت حضرت آیت الله را فرافکنند و بان طریق ازان دره سپردن آید چه چون کمال
 ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا را به چهره ظاهر ششم افشا و بچین دانستند که خاقان ششم ششم برادره گوید که نشسته و میان بیت بزم و دیگر بخت
 بنده تزلزل کان فدا و امانی را یافت و بنیم خضر بر چهره خاقانی در بنده بر یکت ازان و دوشاه زاده عثمان فرزند طبرانی یافت ابو الحسن میرزا
 بجانب مرود رفت و یکت میرزا را استر با دوش بر پشت گرفت و چون کر کیکان سباه خاقان مجاهد کینیت و انقضه و ده تیغ انتقام از دنیا مکن
 باز و دیگر وی مبر که آرد دوشاه زاده کان را عاقبت نموده سالها فخر اجست کردند خاقان منصور لوازم محمد بادشاه حضور مرعی داشته
 صدقات و ده ندرت حق رسانید و در بهار حاجی که در آن محاربه آثار و لاری ظاهر کرده بودند انعامات فرموده و فخرها با طراف بلاد
 خراسان روان گردانید و کر سختت همان خاقان عالی مکان بجانب حرجان و مساحت نمودن در مر اجست
 بواسطه طعیان میرزا بدیع الزمان ازان زمان که محمد حسین میرزا استر با دره از خضر حسین کورکان تشریف نمود سپهرت حال و توبه بالضبوب
 صواب بکون منجی بون بود آن بواسطه منفع منفع که در بلاد خراسان وقوع می یافت از اجداد میرزا تیره بصل آید و بعد محمد حاربه و حوخته
 که یکت میرزا با استر با دوشافت و میان برادران سباه محبت و اتحاد داشتند یافت خاقان منصور نظر لوازان حریست را بنیم داد و روی تو
 با استر با دوشاه و دیگر محمد حسین میرزا رسیده شاه زاده سباه اضطراب از سر گذشت و با یکت میرزا و فوجی از خواص امری طریقی نش ورت
 مسلوک داشته بود که آب ترک و میان آنرا که استر گذشت و در شاه راه یکت میرزا اردو باز را برادر خازنیده و طرف خراسان
 عنایت نمود و مانده شری شمشاک بی ترس و با یکت کبد و اولایت در آن کینیت عالی ابو الحسن میرزا اعلام فرمود چون این اجاب بر خاقان
 محمد اقدار رسید نشان مگوشت شده و در سبانه محمد حسن میرزا نویسانده زده شاه زاده فرزند و بریان لطف و رحمت پیغام داد که در جنب
 و حقوق ایش را بقون مخالفت مبتدا ساخته با عازان و کوب حضرت نشان پیغام معایده و محال در آمدی نشانی ششم اصلی و عیون تقبی تم
 عیون بریده و بجز که کشیدم و ابالت مرشد شده و توابع و لواحق بدان عزیز فرزند معوض کرد اندیم میاید که از اندک با خصال سابقه آدم و
 پیشان بوده من بعد لوازم خدمتکاران بنیم رسانید و آن ملکات را بمن مصلحت و رعیت پروری محمود و آید و آن کردانی و بعد از آنکه بنیاد
 منصور و فرزند که محمد حسین میرزا رسیده و مسرور گشته و بنیم شده شانت و خدم در ادای فرمان برداری خانه و دیگر ادوی امری که موجب فخر نام
 خاقان انبیا چشم داشت و خاقان منصور پس از آنکه خاقان استر با دره پس از مدتی با یون حضرت فرزند گشتان ارم ذات الهام
 ساخت و ده پانزده روز خراج محبت بر خاقان آن ملکات کرده و لوازم رعیت پروری پرداخت و دان شافه صیدی اذ و استلغته
 برادره اندر امر میرزا الدین محمد ولی یکت بپایه سر خلافت ممبر رسیده و عرض رسانید که بدیع الزمان میرزا با سبابی ملاقاتها بخواهی برادره تشریف
 آورده و خان طعیان بوضع گردانید و اکنون در طبران بده بنیم خیمه و خوکا و با وچ هر دو را برافراشته و با طعانی میرزا و اکنون معون محبت بر
 خیمه ملک خراسان که شته خاقان منصور چون بخبر و نشان حکومت استر با و با محبوب مولانا حسن الدین میرزا شادی می می نزد محمد حسین میرزا ارسا
 داشت و کتبوی جانی رضی الله عنده و مواطع دل بند نام شاه زاده و دان ساخت و بسرعت برقی و باد علم مراجعت برافراشت
 بعد از وصول به فرمان زمام کالت و اولایت را بقضیه افتد از میرزا الدین نهاد و کوچ کوچ میرزا شافته حکومت آن بده و بطریق
 بخت حسین میرزا داد و مولانا حسن الدین علی اس از آنکه محبت محمد حسین میرزا رسیده و فراخین طاهره را بشاه داده و نمود و لوازم مستلغته
 بنیم رسانید و حضرت بده که استر با دره استر سلطنت ساخت و لشکر حرجان جمع گردانید و مایت محبت و محبت برافراخت و در
 نخست بدیع الزمان میرزا بفرم پیچ و از تسلطه همراه و رفیق بجانب مرغاب بعد از انصا و دوت رلمات
 طهر آیت در آن عاقبت که خاقان و فرزند ابو الفدای سلطان حسین با درجه دفع محمد حسین میرزا احسان گیران محبوب استر با و انصا
 داد سلطان بدیع الزمان میرزا انبیا نشان و امیر شجاع الدین و والون از زمین و او را بر بیلاق نور مریدینه و حیل تنه و لایب خراسان
 که به با هنر و دود و جانی را بنیم گردانید و بعد از تقدیم شورت علم سختت افراخته و جزو نامه و دبلائی و ولایت همراه و دود

است که در ایشان در پیش محکوم گشتن بود و هر بر روی نمودگان می نمودند پس بدید و اخلاق که خلاصه بود و در ایشان در مقامی محکم تری از
 بای و در فساد و در پیش محکوم گشتن و نظیر حضرت خضاع فی ساری از خود میرزا مطهر حسین را بیع بدید و بدید و زمره را بدید کرد اند چون که گشتن پس
 شاه زاده رسید به کیفیت حال عرض رسانیدند مردم بنیادیم هم را که بدید میرزا مطهر حسین بحال توقف مذید و در وی طرف ولایت شاه زاده آورده و تقصیرت
 همان کسان بگشتند و ولایت میرزا نیز بعد از اجتماع بجزیره بندة حدسه را خالی گذاشت و رایت خویش بصوب ولایت شاه زاده ابود در فراشت و از کتاب
 محمد حسین میرزا ملکک خراسان را خالی یافتند از استرا و باقیان را در و بر و کلاک و سا و غیره با وساحت و طریق عدالت مرعی داشتند بقل ولایت و تحویش شهر
 و ولایت پرداخت و چون این جناب در دارالسلطنة براه توج یافت در تو شوخا خان منصور کجریست آن وقایع قوت با وجو و ضعف آن و امتیاز لو ارم پیری
 در شهر سلطان بدن را غایت عزت حسروانه و نهایت محبت پادشاهانه در محنت محفوظ با تواضع و فیروزی و راه را میر نظام الدین میرزا میرزا بدین
 محمول بکشت مادر برادر گشت و در محترم الحوام نسبت و متعاده روی بر راه آورده علم غایت کجاست سزا و در فراشت و در شاه زاده میرزا حسین میرزا
 و امیر محمد برقی بر لاس ساری کجاست و در محبت با یون و بنیاد و کامی پناه خراسان در ولایت رکاب غفرانست با جمع گشته و دعا گوشتا و ان که حد
 بقصد و غیر حضرت رایت حضرت آیت محمد حسین میرزا رسید به صلح توقف و حرکت و کوفت کسان بودی فریاد کرد و حضرت خاقانی عیسی بنان قطع مرل
 در واقع استرا و در انفرز ان تا یون را بش زاده جناح رحمت و احسان به خدایان ملک جرم با وساحت و بهتید با مصلحت و اوصاف و اشیاء
 رسوم بدت و اوصاف پر دشت بهتید و ساس سرافرازی و بیست و نوری را و اخت در آن شاه محمد حسین میرزا اخلا و بکال شفت و عفو حضرت شاه
 کرده خادم ملازمت پذیر کو حرکت و روان و بخند و انستان سلطنت ایشان فرستاد فی الصیر جوش غصه داشت موعود خاقان منصور بعضی نصیحت بیع و سر
 شده فرستادگان شاه زاده را با اوصاف الطاف موعود میبای کرد و بدین صوب ایشان اتمالت و همرا ارسال داشت و ملاقات فرزند زار حنا طاهر شایان فرمود و
 محمد حسین میرزا بعد از ملاقات که بظلمت کجاست اردوی تا یون در حرکت آمد و خاقان منصور امیر محمد برقی با استقبال شاه زاده را فرمود که در ان مقام
 بیان کند اندیکه باید در بیع منزل طریق جرم و اعلیای نامرعی نماید زیرا که محمد حسین میرزا بغایت زود گشت مبادا که ناگهان خود را بیکت میرزا رساند و دست
 بروی نماید و امیر محمد برقی بعد از بیعتی مسافرت شاه زاده و کیش گشته اند و ان خاقان منصور بخان عفو است امیر بکلمات موت اگر سرور داشت شاه زاده
 نسبت کتاب امارت بخت لو ارم غور و احترام مرعی داشته بمحمدان و رایت خویش بصوب اردوی ملی را فراشت و در غایت غرور و غفلت
 مسائل نمود و در غرض و از محمد حسین میرزا غافل بود و بخان فرموده پذیر کو که امیر محمد برقی را عیبت سرور نمود و محمد حسین میرزا بعضی خوف یافته بدینجا
 ایضا کرد و در یک از مراحل که اگر شاه بیکت میرزا بطلبگاه و در پریشان شده بود و بدینکار اردوی برادر رسید و محمد حسین میرزا سبای پناه محمد حسین میرزا
 دیده داشت که بحال توقف محالست اتفاق امیر محمد برقی و امرا و لکان دولت خویش سوار شده بطرف اردوی تا یون حرکت و کامی اسبان و
 شتران و خیمه و خرگاه و اسباب افعال و در محمد حسین میرزا غیبت گرفته بمحبت کناز آب انرک بگشت و چون خاقان منصور اجتماع فرمود که آنچه بجزیره بجا
 گشته بود و فرزند زار حنا را بوقوع انجا سید و فرزند زار حنا را بوقوع انجا سید و فرزند زار حنا را بوقوع انجا سید و فرزند زار حنا را بوقوع انجا سید
 فرستاد و هر یک از ارکان دولت جدید که نام را در خواص شاه زاده با سبب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند فرمان بران حسب المقتدم رسانید و کلام
 و محمد حسین میرزا از محمد حسین میرزا گرفته بود و بیکساعت در اردوی تا یون سلمان یافت و امرا و نظام ان اشیا را زود شاه زاده فرستاد و بعد از ان مراسم
 استقبال بجای آوردند و ولایت میرزا در سر بل کینین بعد از بیست و نوس خاقان ناصر قرین نمایند و از افعال سابقه اعداد و انتفاع فرمود و با نوع مشقت و
 عفو و اوصاف رحمت و رافت موعود سبای گشته باشد و در فرستادن فرمود و بعد از اتمام و نظیر و غضب امارت و جوان علی شاه زاده شاه
 متعلق گرفت و در این طایفه ابرو مالی آن روی اوج کا کسار بی صفت زیب و زینت پذیرفت و در ان اشیا تلخیص طریقی کتب و ارشاد و باغ فضلی لاریب
 محمد حسین میرزا از سلوک طریق مخالفت پذیر بود که رایت نامت دست داد و وجه غلذات بی حضرت پادشاهی قصدا ان محمدان با یکیش فرودان
 بد که عالم ناهوش و خاقان پورش پذیرد و در ان فرزند زار حنا بی غلبه و در حق شفقت اوت و حرکت آمد حرکت و در سلطنت درجا
 جوی بنویس فرمود و بعد از آن شد و در این سبیل و تمهید و در محمد و پان خاقان مالی کان محمد و دانش ان بایلت آن ملک را زود شاه زاده فرستاد

*

و فرمود اجابت بشهرجه و جلال بزم کرده و عیان کرد آن محبوب خراسان اختلاف داد و دانشدار را با غایت قنایت میرزا محمد حسن با خلیج حلا و دوز و کوه خرمین
زینب و زینب بنحیدر و دیانت و ولایت طوس و مشرب و مقدر و ابود و سا و مایه و درون و بار بار ای صوابان خلیج مقل که دینده و او مشرف حضرت
از نانی داشت و با وجود و فرسودا و باندگی در می تنافس هر یک میسر است تقدیم رسانید و ذکر آنحال مغرب حضرت سلطانی از منزل
خانی بسری جادوئی و نزول آیات حضرت آیات خاقانی در مشرق سر بر اقبال کا ماری انصاف صافی و صافی و شایان
سنان محمد الی شرف از فرزندان معانی طالع است که کتاب جلال بانی اشرف طبقات انسانی را بشرف و تقدیر گسترش آدم مشرف گردانیده و درین
کتاب باین آید خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجل فریضات ایشان را با جمیع سموات رسانیده پس خواند بود که دارا و درضا می افتد
آن نوع که می خیزد برین مصلحتی اعتبار و سرزنی باید جاری باشد بیت وینا به نرد ابل و در می خیزد است با افتاب قدر تو زنده که کمتر است بلکه کمتر
عقودشان در وقت مکان طایفه که خلعت افشارشان از طراز و خلعتان هم علی کثیر می تلقینا عقیلا مطر شاه است که پیش ازین پند سال درین منزل پر طلال با
نمایند و چون نداد آیتها انصاف المعنی و معنی شایسته ای بر باطن لکشی خد برین انحال نمایند قدم حجت از حقیر دست و بنا برین است و خاقانی
و دیده به بصیرت نفاذ عالم که گشتی از عقد صدق غنیه عینک مقدر بدارنده حقیقت برین سری فدا و منته که جای ذکر برای ممکن نور کشیده و چشم
بر چند عارف خیر و اید که عرض از ترتیب این ترتیب حجت و قصود از نمیدانم تقریر و افتد که اگر یکسبت خاتمه گشته که سوگندی پوشیده
کیفیت آن محبت را باین عبارت در سلک تحریر کشیده که در روز و شب بهیچ جای الاخری قصه می فرساید راه دوی اعلی بداد سلطنت میرزا و سید طباطبائی
رسانید که تو کب کوکب مراتب بر ضیاع بهیچان متوجه مشرق بر سلطنت و استقلال است و از انرا نرسد باین هم جز حجت خود و طلب رشان باطن
آمالی و مال موقوف آن در حضرت و اظهارت پذیرفته خواهم و عارف نام ارفع و اعلی و عارف نام دست و دوز و سید غنیه غنیه پیشین مغرب حضرت
خاقان و خیرین امیر نظام الدین بلخیه شیری از اجداد صاحب و اعراض احباب بر حکم اقبال متوجه گشته شب چهارشنبه در باطریان منزل گردید و روز
دیگر از آنجا برخاسته با پای شریف برده و در آن مقام خیر و بزمی و کوب با بون اجتماع نمود و در اکثر ترتیب از غایت معطف با دراک شرف ملاقات
خاقان کا حکم رسیدا بود و وقتی که با رضایان تقدیر می نمود که کواکب و سیاره را بر تون سپردا و رسته بصحبت و سلامت سوار شد و صاحبان با
امیر محمد و لی بکیت که در آن شب محل لغز خاقان حضور بود و توجه فرمود و بعد از می اندک ساعتی توجع فرج از انرا زمان رکاب حادث است شب انبرش
رسیده قبل اهل قاضی بکتاب برادر می کشند و دانش می کشند و در وضعی که شنواست بخواب و جفا می خیزد معطف بدست و اقبال خاقان توجه اقبال از
دور بفرموده که عیال با صلی علی او صاحب کتاب الدین عبید الله پیشرانند و مغرب حضرت سلطانی آن حاوی بحالات خفانی داد و خوش چهره
کشید و مراسم پیش تقدیم رسانید و بنور ازین فرایع گفته بود که تغییر نام بکمال آن امیر عالی مقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که چرا جعبه
ازین واقف باش و معارف آن سخن محمد حضرت خاقانی نزدیک رسیده و مغرب حضرت سلطانی از اسپ فرو و آید پیش فتنه بفرموده عارفان شاه
عالیها میفرمود و چون پایهای انتخاب را وقت رخسار غانده بود یکدست بر دوش خواج عبدالله و دوی دیگر رکبت مولانا جلال الدین قائم
خواند امیر انداخته بطایف لعل جو دراز رنگ محمد رسانید و لعل لعل خاقان می نمود بود اسطه استیلا صفت با محاسن است و بر چند خاقان
سعادتمند برین لطف و دلجوئی از اینصافی تمیز و محبت ساخته احوال رسیدا صلا حوا بخواهست گفت و این سخن موجب بر شانی خاطر خاقانی
شده و فرمود که انتخاب را در محضه خاصه که کوب بود خوانده و همان شب بشهر رسانید و خواج عبدالله بنده را سینه خالی آن میرزا فضل کمال را در دست
خبر نفس متوجه بر باطریان گشت آنکه علامت گشته و بعضی و بشهر مغرب حضرت سلطانی حاضر شده کسی که از عالم و خوف داشتند و در
گوشتها بعضی ناصیه پیدا کرد صورت محبت روی غایب اما مولانا عبید الله می توانی که او نیز دم از طبابت میزد و در مریخ خلاف سلوک می نمود گفت
که بعد از وصولی بهره و اجتماع اطبا در علاج شروع میاید که تا خطای واقع نموده خواج عبدالله بنده می توانی با مستحب شود و در
حضرت سلطانی را در محضه خاصه که کوب بود خوانده و در آنجا که در مریخ میفرمود که امیر عالیجا بود و محضر گشته بر لعل خواج عبدالله رسانید
که شدت مرض مبتلا نیست که اگر در ناصیه بخیر واقع شود لعل نخواهد پذیرفت و انتخاب در دوزخ افتاده و سر می نزد خاقان حضور و رسانید

دولان
۳

چون رفت و دنا مسکون پیش گرفت بعد از وصول کعبه و انوکلاست محمد بن میرزا احمد انشالی بکامی آورده و باره برادرش خلیف و اعطاف ظاهر
 کرد و بجهت تقدیر ملک در عهد آن ایام محمد بن میرزا برین منصب بنشاند و در گذشت و فرزند و پسر میرزا بعد از تقدیم او از هم سوگاری و تفرقه
 بر سر مسعودی ششده تا به قیام میرزا در گذشت و چون که انکشتن فرسوی از سر می انداختن بر سر دیگری و کسر پیران و رفیقان میرزا در عهد او
 خلیفه الدین محمد بابر پادشاه و پسران محمد لغت میرزا جهانگیر آغوا بعضی از افراد کاه سلاطین گزیده میشدند و از خان کرا
 عدلت میرزا بنده باشد از اخلاف غلام کشان بیک بنوازم ایام حال ایشان بیک صنعت کی می شناسند کی در کار خود حیران باشند مژغند
 کاهی مدغمند زمانی بی غریبند بی غند چنین باشد در اول حال ایشان بود و رفت و نیز اقبال ایشان ولی بنده از سر فراری چو سلطان جهان
 خاقان مغربی خلیفه الدین محمد پادشاهی که اندکش بوده و بن پاهای خود کاه مران بر پتور حاکمیت وقت شاه بار و کجیت حال عجبش از آن
 پادشاه سعادت مند بعد از پنج مرتبه آن بود که بسبب استیلا و آقام حاکمه و گذشت و وقوع عمارت و مناظر مرقعه بان غایت خلوت و بیاضعت شد
 بودند چنانچه اکثر ایشان چند روزی بیک و تقاضای مسکنات نمودند لاجرم انبهره ها و مرار خان بکخطبیت نشان مراد لشکران پادشاه مانده مرغان با
 چربی زبید و جوی که از هر طرف آنجا گرفته بودند در اندک زمانی خارج شده و جوی بکمان با تمام کاهمید و اخلاف جن که در حسی بجهت فرمان و جب
 الا و ان حاکم بود و پسر از غایت شرارت نفس نشسته و کفری بر جمیع غیر خود می نمود و از اخلاف احوال ملازمین و موبک فخرانی جز بایسته مالی نداشتند
 میرزا فرزند پادشاه و ادو سپاهیان با سلطنت جهانگیر مراد و حاکم کرده اوباب بکو و ترور بر کشاد چون کوچ و مستحقان از اخلاف و فرزند و دو برادر
 اعلاست و تقویت و در کتب مواقیح از ایشان می نمودند و در اخلاف با نام ملحد و فاجعه و کجیت و دو دور و دو با ن آورده و از مرقعه کجیت و
 خان علی و پسران علی و ارباب بیک کجیت و سلطان احمد قبل از آن زمره بودند بلکه نامی هم لایق بود و بکجیت و فرار فرزند اخلاف بودند و پادشاه خود
 خضال چون مالی بران نواز دید و خواجه قاضی را که معتقد از و نرسن بود بصورتی روان گردانید تا اتفاق در سکن آن فتنه گوش شنید و کجیت را
 میرزا فتنه باز فرستاد و بعضی از ایشان را تا برب فرستاد چون خواجه قاضی معتقد رسید و بطلب آمدن رابع و از و نرسن رسانید با جماع از مردم فرستاد
 فرزند و بعد از آنکه اکثر ایشان جمع آمدند بوقت سلطان احمد قبل شاعر اخلاف پادشاه ظاهر ساخته و میرزا جهانگیر با سلطنت ناز کرده و قاصد
 بسا مشیر بر اعیان فرستادند و بنوای عبادت به نام دادند که چون دارا سلطنت میرزا فتنه باز پادشاه و معاندانند و در لایق جهان نیاید که ولایت
 اند جان متعلق بدولان جهانگیر میرزا کرد و پادشاه حوزة دان بین نفس بید و جهل حاجت لغو و ادو اولی نگردد و اولی لا سلطان محمود خان پسرین موقع کرده
 و محمود بنیاد و دیگر اکثر در آن کل سلطان احمد قبل از آن در کاه مراد و کاه سپهر شنبه اندر مرقعه بازند جان کجیت بودند اگر اناس معاندان در پیش قبول
 عیاضت مردم دور و نزدیک و ترک و تازیکت محل بر ضعف حال و آفتاب بار کاه سلطنت و استقلال می نمودند و چون قاصد مراد فرغانه حوزة
 کرده و جانی که شنیده بود و بر زبان آورده نامی محمد خان در حسی که مقرر جهانگیر میرزا بود بجمع کشته دیشو نامی و حصان عیاضان نمودند و لشکران با جانی
 الطیاری میرزا چون خواجه وصول که بجهت فرمان پادشاه فوت شد اند جان بود ارسال نمودند و اخلاف بنده و در میان و آفتاب کاه بستر لولون جوان
 رسیده آورد و سبک کرده فرزند از و نرسن بر نداشتند و انکشتن القصد چون ظاهر اند جان ضربت بیا م مقام جهانگیر میرزا و معاندان شدند علی دوست
 طغانی که بر نداشت حضرت پادشاه که کورگی ای حاکم انکشتن و با اتفاق خواجه مولانا قاضی اطراف حقه خطب طاسخته دستگی جواهر مردم کار می و آفتاب
 اسباب بجهت داری می نمود و خواجه مولانا در آنکلا موانعی بر نه برادر کجیت از حقه خود در میان لشکران و مستحقان ایشان قیمت فرمود و چون
 ایام کاه حاکمیت استیلا پذیرفت و کشتن فتنه از و نرسن و سلطان احمد قبل آفتاب ندامت و پیشانی تسکین گرفت خواجه مولانا قاضی و الله و جبه
 حضرت پادشاهی متعاقب و مقرر زعل در سایل میرزا فرستادند و بیا لعه و الحاح تمام اناس حضور لول و معهود کرده غایت خیر و عبادی که خود انجام
 دادند و در آن شام او قاصد حسن بدن پادشاه و جن را احاطه نمود و اخلاف انکشتن و تاج صاحب کجیت و تاج با خضالی انکشتن و معصوب ابو پادشاه
 برگزیده و سلطان عیاضیت و در مقام مد فتنه شاست قدم نموده بعد از پنج شش روز از آن عارضه روی بکخطب طاسخته و در میان غایت و بر سرین فتنه
 عرض می کنی که در و بن کجیت شدت حالت بسیار انکشتن سید که کن فرزند خود مراد و حاکم انکشتن و در و بن کجیت کجیت و در و بن کجیت کجیت

اودان برادرزاده شیده یوسف و علاء الدین محمد یوسف از ارض خراسان و آلان حوالی بود و الحقه مراد سپاه پادشاه عالمجاه در آن زمان در دیه ریاض لایق بجا
سی و ده تاجم بجا آورد و همچنین از قلع و محارب تیغ و تیر و سمی برای و تدبیر در غیر تحریر کشیدند و چون ان غیر میرنده رسید میرزا سلطان علی که بعد از فوت حضرت
پادشاهی بکشد بر آن بد فرودش انداخته استیلا یافت و به دستور خود که سید یوسف صمنادرسلک دولتمو بان پادشاه نادر فرزان نظام دار و دلاورم اولاد
خزاسان کیدل کرد و چون هم سر مراد و زسان بپایان رسید حقیقت آیت فخر و الی آثار رحمت الله کیفیتی بخی الارض بعد موت طاہر کرد و سلطان علی نیز
از جناب بابت انتحار بر عطف الدین بخی التماس نمود که بکاتب سازد و ندوزد و پادشاه بیکویر طلب صلح نماید و خواجگان بکاتبان سبیل داشتند
و بخت عالی زیاده و اهدا صلح گاشته بدینجا تشریف برد و حضرت پادشاه پاک اتفاقا دمدم شریف آن قد و صاحب رشد و ارشد و شاد و معتمد
و انستیم بچشم بیا بعد من جالبی قیام و قدم نمود و آنچه خواجہ در باب صلح و صلح با مع شرف اعلی رسانید بفرمودن که در دین و دوزخ
بسی معنی لازم بمیرد مرا بخت کرده پادشاه عالی مقام در بیلانی که کاتب خوب او را قیام و منزل کردید و در پیر تقیر ملک تحریر کشید و تقریر کرد که
سلوک حصول مقصود تو اند و بخاطر اقبال از خط و ترغیب و دار سکون در آن فوجی نیز ابواب وصول ابرام بروی روزگار دهم دوی لازم بخی
بهر صراحتی برای سر کردن و بی رویی یافت و در آن نشاندن اولا عالم خواجہ ابوالکلام که در سلک دولتمو بان پادشاهی عظیم بود و بعد از حضرت
رسید و ظرف عاقبت پادشاه و الا که حاصل کرده بواسطه اختلاف احوال ملازمان کوکب جاہ و جلال کرد و ملال بر دخت روزگار نشست
و بخت تیغ و نصرت پادشاه صافی قوت یافت و فایز بر زبان ماند و حضرت انصاف یافت و در آخر جان روز قاصدی از نزد علی دوست
طفا فی موبک کوشش یافت و سید کوکب کاتب مایاب محروم داشت که علی دوست از او افتد از مرقه دشمن و مخالفت پادشاه بخت
پیشانی است و التماس نماید که عظام بارگاه پهلر ساس با مل الطاف بغیاس رقم غفور بر ابرام او کشند و کاتب مرعیان کشند تا با هم خدمتکاری
شهریاری بقیل نمودن بیکار جا و عودت بیرون نهند و این بخان سیج پادشاه بخند را یافته در وقت خواب بکاتب دروغایت مشر
و شب توجہ بر میان کشد و آن سافت را که قرب بیت پنج و شصت در دوشب و یکروز علی که همگی علم صیغہ خورشید عالم از دافعی شری
بود که شش بخت نظران زو ایام ناکامی برادر بخت و شاد کامی سبیل گردانید و با پیچیدن غمزد و بی پادشاهی بر تو وصول بر ساحت
در فینان نگذرد و علی دست که بر دروازها ظاهر دهم بیا و بیکشید بعد از ناکید و اهدا بعد و بیا و دوازده راسان ابواب دولت و اقبال
بر روی ملازمان کوکب بیاہ و جلال بازگشت و شرف بغیاس کاتب خلافت انساب حاصل کرده عنایت پادشاهی شامل حال شد و چون پادشاه
و ابرام و سپاه از جناب راه را رسوند و بوجوب فرمان واجب الادان میرزا غلام فرید و فوجی از لشکران غلامین توجہ کوستان جسر انبیا
شدند تا مردم بمانی را زاده بدی خلاف پادشاه و فاق آوردند و ابراهیم ساو و بیس لاغوی و سیدی قرا با جمعی دیگر از لشکر بجا بنی روان شدند
بر صحت انگار آب بخت شد مردم حبال آن حوالی را بطبع ساخته سر گذار کردند و بعد از آن ابراهیم رخداد و زن حسن و سلطان ابومخیل حضرت
عنایت بکر و و لشکر ندان و جمعی را جمع آورده در کباب چاک کیر میرزا غلامان کیران محبوب رفینان انصاف دادند و چون بیکر بخی آن قصد رسیدند
در قریب میان که در شرفی رفینان و اهدت منزل کردید و انساب فتح کیری ترشید کرده پس از یکروز روز و طبعه آوردند و پادشاه
بها فوجی از دلران با عطا تلخا غلامان نامزد فرمود و انجمت از شهر بیرون شافتند و دست انداختن تیر و مایک شمشیر را و رده سعادان نگذاشتند
که بجهان از یکت آید اما میرزا غلام فرید و جمعی که کوستان خوب اند جان رفته بودند افرام انیاقات آتجا ایام تمام ایل و مشا و ساغند و
بجویم حاکم از دغا داد و کفر احسنی توجہ کرده بودند و عجب و یکد و حصار دیگر را گرفته رایت نصرت بر افرام غند و چون مردم و لایق و
خواه آتش و خواجگان حکومت آوردن حسن و سلطان ابومخیل که دو عالم کوشش بداندیش بودند نقری تمام دادند و در آن ایام که ابرام و غلام
پادشاه کرد و غلام و در دود احسنی علام نصرت اعلام ارتقا و اده و غیر قلع و بقلع بمین و دیکر از کاشان غنی حسن و کچک فوجی از پادشاه
و ایشام جمع آورد و مکر و احسنی را مضبوط کردند و ابراهیم ساو و بیس لاغوی و سیدی قرا با جمعی پادشاه را بدان جا و در او در اقبال
حسنه نگه در آن اوقات بنده علی و حمید علی که گفتاری و حاجی غازی بخت بالشری که سلطان محمود خان چتر کوکب پادشاه جهان را قیاسی

*

مهاجر احسنی رسیده و این اخبار در اردوی میرزا جاکیر شمع بافته و زن من قرین من خون گشت و فوجی از محمدان جماعت چیده و دلیران حرب اندک
کوچک فتنه خیزی ارسال داشت و پنجاه تن سبی که بقیعت شام گشت ایشان بود بکند یاد رسیده اند که چون احوال مراد سلطه پادشاه و فواید
و لشکران خان عالی جاگاه شده و سرسریه گشته فوجی از ایشان بخایل امور داتان آب براسپان بوقی نمانده نشسته و فوجی ببقیده رانده اند تا لشکران
در پای کجایینی و دو بخوابان پادشاه مظهر او ایشان را در خدمت نداده که گشتی را با لاکشیه و از آب بکند بکند بکند و فوجی در بزمه بود
گشته و فوجی فوجی مانند جرج بر روی آب روان شده و چنانچه جماعت آنها لغان که در کشتی بودند اصلا متوجه ایشان نیزان نمانده گشتند گشت
خانی که فکرها و فوجی بخشی بطریق تزیین که از اولاد امرامو ایدست آورده گشت و بسبب این حرکت موالات کرد و هیئت آن در مریخ بر شیر سبی نمود
اگر تو کران و درون من سبلا و نقل محسن شده چنانچه از قرب شما و نفوذ لاور زاده از پنج تنش فخر بخت یافت و این خبر با و در و قیام رسیده و در ساعت
از غلظت بفرمان کوچ کرد و در وی محبوب اند جان آورد و ناصر بک که کلیم جاکیر نیز او را از خطه بود چون کیفیت این حالات را شنود دانست که بنابر
آنجهت که از آن ملکوت بی نیاید تراست و ساسین شوکت پادشاه پشیمان گشت از آنکه سکنه را سوار تراچم مشایخ و دیت آنحضرت غلام کران
مقتضای جان به خود ساخت و فاصدهی جبهه اعلام احوال بدکاه عالم پناه فرستاد و آنخبر بجان لغان رسیده و درون جن بطرف احسنی در حرکت آمد و
سلطان محمد بنعلی محبوب اوس که او کلاه و دو کلاه و دو میرزا جاکیر نیز همان عاب روان شد و بعد از وصول به پایتخت بپایه سر رسید پادشاه
پادشاه عاجز و حجابی که حبشه بیضا علم می جوشید به چشم خرم از فی شری متوجه دیار غربی گردید از مرغیان همان کیران کباب اندامی لطیف داده و
پیشین مقبض رسیده ناصر بک و اولاد و مقام او دوست بکست و میرم بکست بوزنم استقبال سبیل نمودند و از امر احمینا زودنا و دقیقه مرغی گشت
محاصف لطافت و احاطه اختصاص یافته فرق فخر و بیابان با و ج سماوات افزاشته در املکات ولایت فرخنده که در آن آنحضرت
پادشاه فرزند پسران رفته بود و بار و کمر و حوز و دیوان آنحضرت قرار گرفت و این فتح حسین در دقیقه شایع و مستحضر آنحضرت عالم متین
صفت میرم بکست از سلطان محمد بنعلی که همچنان میرزا جاکیر عازم اوس گشته بود چون بدان حد و در رسید مردم قزل اساق بکرم نمود و ایشان را
تلقین کردند گشته لاجرم غایب و حاضر و سراجت کرد و کجک لار و کنگه در آمدند و او درون جن خود را در قلعه احسنی معنوی کرد و آمدند و پادشاه مظهر
لشکر دیار کاشیده و او در جن آنحضرت و حاضر و سراجت کرد و کجک لار و کنگه در آمدند و او درون جن خود را در قلعه احسنی معنوی کرد و آمدند و پادشاه مظهر
بلانست شافت و پادشاه عالیجا چند روز در احسنی توقف نمود و مقامات آنحضرت و کاسان را بر سر انجام اقران داده و امرامو ایدستون احوال
و احسان حضرت انصاف اندازی داشت آنکه تا هم عجب را بداد و کلی احسنی نصب کرد و فتح محمدان حضرت انبلی روان هم حضرت محبوب
اند جان را فراشت و او درون جن حضرت یافته با کوچ و مستعلق کباب حصارشادان توچه کرد و اگر تو کران او بوجوب این بیت که بیت
زبید و لک کران باش چون تیر و جن در کوی صاحب و لک کران کیر علمتوده از وی جدا گشته و موکب عالی پادشاهی بپوشید بعد از آن
از امرای و جنگیان بر سر پادشاه جهان رسانیده که مرد می که درین قدرت خواجهمولانا فاضلی را پیش بیدار کند زنده اند و اموال و اجهت حضرت
پادشاه را در خدمت و تاج کرد و آید و این جماعت حرام گشته و ایشان را غایت بگریختند اند سرشته و تا غایت باطل گشته اند و کلام
مجال بی عدم مروت و دماه گریه که در گشته اند از ایشان چشم اخصاص داشتند و او را الاباست و در زمین آن ایشان بکرم اخصاص گشتن
شنا فی شری اصحاب آداب بیت زبید عظیمی داشتند بود و حاکم در دیده و با شستن اکنون که پادشاه رعایت خود و چون نموده
نفرانید که این طایفه را قتل و عارت غایت سبب است که فرغانه و احب الاغانی غایت بگریختند از عادت خود در تصرف بر هر چه بدست
در جنوب کلمه موهولان که کیفیت قصیده و فتنه گشت و بکیرا گشت و طریقی غایت گشته از منزل باطل بطرف درنگ گشته و صدی نه و من
فرستاد و او را برنی همچنان فرزند و پادشاه و عادت آنها بعد از کتف است و جبر و با مستو اب عالم را امر و تمام و همین با و فوجی از پادشاه
از این شریانشان را غرض خود و قتل را کلام بر تمام موهولان و بعد سلطان محمد بنعلی در این بوست و در و کرد و لک گشته و کباب بکیرا گشته و غایب
و ضرب الیاب یافت و بتقدیر و در سلطان محمد بنعلی خبر کرد و امر و تمام و همین و علی دوست طایفه را بر این سارده و وی را غری و دینه و امر و پادشاه

*

و کشت میرزا سلطان علی بابا غلغلی پای در ساد و چنانچه بی پیغ بدعهدی نفس خود آن دو جوان را بکوهی را از حیضت بی سبب آنگاه فوجی از لشکر
بجایفت خواججه عبدالعزیز بی خود را در حرمی نامور گردانید و در باب تاریخ هوای اجابت طایفه از کارگر که در امور کلی علی داشتند احکام
مطاع فرمودند و ساید مولانا عبدالعزیز که کشتی که منسوب بود و در نهایت قریب در تمامی امور کلی و مالی انجمنی و کلی و عمل نمودند
مستحکمات خباب بدایت صفحات خواججه عبدالعزیز بی خود را و اولاد آنها و ایشان بر داشت و مولانا شمس الدین محمد صمدی تحقیقات خواججه عبدالعزیز
پیش نهاد و بهت بزرگ ساخت بیک اتفاقا اموال عبدالباسط را تحت تصرف در آورد و برین قیاس هر یک از ایشان حضرت بابا خذموال
کلی انشراح امر کرد و چون کوشش بوش محمد خان شیبانی رسید که اولاد و عظام خفیه بوالیث بمباره حوز را از داخل در امور و محتات احکام
معا صاف میرسانند تا با طایفه انظار و نظرها ساخته منصب شیخ الاسلامی بفرموده خواججه عبداللطیف بنو بصره شریف
فدا اختصاص کشید و بنابر دستور که از جانب عالیه و محلی بنایه قدوة الاطعمه خواججه ابوالکریم در داشت و فرموده بود که انتخاب بویسته و در حوض
لازم در او باشد و در جانب بدایت آنها خواججه عبدالعزیز بی خود را را اجازت و توجیه طرف که مبارکه از انانی و دوری که انتخاب بهتیه اسباب هر شتمانی
یکی از ایشان مولانا خذموال را که فوت نمید و سرعت رفتار و توصیف و در نزد از انان ایشان فرستاد و چون داد و کرد این اسباب در شبانه روزی بی سر فرستاد
علی بنایه و مولانا عبدالعزیز بی خود را آن مقوی بی خود را رسانید که این بخت حضرت خان شراست و این بختی که مبارکه برودن فرزندان و متعلقان مقید بنایه
بود و بر سرست هر چه تا شتر تائب و میوه و بیاید و نمودند که مقبول است که بعضی از او بر یکان با قدر اتمام خدام دوی الاخر اتمام عقب نایه و بار یکبار
امری که مددک پذیر باشد دوست کشاید خواججه ابوالکریم در او که اولاد و متعلقان در میان بختین طایفه گذاشتن و سلاطین بی خود را خیار که در حوض
فرار بلوغ خاطر کائنات بطریق مرداکی و درست و از قاعده فرار یکی بجهت بختی و خفا و در وقت است بطور خواب و آذانی اتمی اندام را که بصلوات
بدایت بنایه روحی بر او آورد و چون در فوجی منزل خواججه کار در نزل اجمال فرمود و جمعی اندیشه او بیک متعاقب رسید و آنحضرت را با دو پسر بیک خبر
خواججه که در کار خواججه بی سعادت و شهادت رسانید و تقریباتی که بمباره داشته و در حوض و عادت گردانید تا آفتاب بهر بدایت که از انان
حایت لازمی اطلاع شده و ملا و ملا و الله که بکار و در شهر را صفت اخبارت بخشد و بود از انجمنی لایم روی بی غرض فایدا و در حوض
کلشن و لایت که در جوب باطنی کمال آکاشیده ساید لطیف و کمرست بر حوض در ساکنان بطریق که امت کسرت و بود در حوض و از انجمنی در افتاد و نظم
درین دیر فانی که آرم دید که در آنجا و بدید که کسی بخت ازین خانه بیرون نبرد که تیر لای بی گردون خورد و چه کوم ز گردون و با یکبار
که با یکبار از انان که زکند فغان از بهر شراست اثر که در عالمی کشت زرد زرد و پیشانی بخت فغان شمشیر بیدار از انان که در حوض و از انجمنی در
اکثر ملاد و دیار ما و الله که بکار و در شهر را صفت اخبارت بخشد و بود از انجمنی لایم روی بی غرض فایدا و در حوض
که حصولی بکلیه بکار و دیکن و بخت و در او را میانه گرفته و از انجمنی در حوض و از انجمنی لایم روی بی غرض فایدا و در حوض
استقامت صفا العال که دید و بشیر طایفان بنایه از انجمنی در حوض و از انجمنی لایم روی بی غرض فایدا و در حوض
بسا طرافت قصار در وقت محاکمات و از انجمنی در حوض و از انجمنی لایم روی بی غرض فایدا و در حوض
نه در خانه بودی که بی قرار نه در که چوید بی طریقی فرار کس از خانه که پای مانی بدر نه در سار بجای مانی بدر نه در سار بجای مانی بدر
و صمد نشینان جامع عبادت روی نیاز بدین دست و عار آسمان از انان که بکار و در شهر را صفت اخبارت بخشد و بود از انجمنی لایم روی بی غرض فایدا و در حوض
و طایفه آقا یاسین و انان را در مشرق حایت پادشاه پادشاهان مسالت فرمودند و جمدان و انان تیر دلی معلوم نه در حوض و از انجمنی لایم روی بی غرض فایدا و در حوض
لوا که کشتی که پای پادشاه که بی آرمی از انجمنی در حوض و از انجمنی لایم روی بی غرض فایدا و در حوض
چند کاتبی و کشتی که بکار و در شهر را صفت اخبارت بخشد و بود از انجمنی لایم روی بی غرض فایدا و در حوض
پادشاهی از شهر کش بسبب وقوع بعضی از امور فاحش چون اخبار که در برنج محصور در روی پادشاه تو بهر خصوصیت یافت
نایره و در حوض و از انجمنی لایم روی بی غرض فایدا و در حوض

خان عالیجاه و بازگشتن از کشتار آب آشوبی بسبب عدم اتفاق میر سراج الدین خسرو شاه چون میت کشتیانی با نفع محمد خان
 شیبانی در افغان ششور کرده و صولت سپاه او بکشت میتت اکابر اشرف محمد قندهار تفرقه متبدل گردانیدند خان خسرو سلطان حسین میرزا قندهار
 نزد میرزا بدیع الزمان فرستاده او را بر تعادل و متعادل خان غریب فرمود و امیر خسرو شاه نیز پیمان رسانانشته زبید و او را بکنان بدعا داشته بود
 و پیغام کرد که هر که موکب عالی شاه کشته آب آشوبی رسیده با خود حصار داده و بخان و بدستان و قندهار و بقلان بار دوی کیهان خوشی
 بهیست و درین مورد کشتل قبالی و از لازم رکاب نظر ناخواستم بود و بنا بران میرزا بدیع الزمان رسول رسایل بقصد بار و زمین و اور و راه ساخته
 اشد و اجاب الاذعان نام میرزا التون و اولاد و خوان و در ظلم او و مصون نگه علی السمع الحال سپاه احمد و در اینج ساخته بقصد الاسلام علی السمع
 و در علامت موکب عالی بدیع لشکر او را بکشت و فتح و نوارا تفرقیام نمایند و امیر التون و لازم طاعت فرمود بجای آورده و دوسه هزار سوار و
 کمانب پنج خنجر و بدیع الزمان میرزا آن امیر شجاعت پاره احواف خسرو و از احواف پادشاه اختصار داده ابواب مراحم و شاق و رکاب
 روزگار کش بر کشته و امیر خسرو شاه نیز شرف شایسته و بزرگداشت بایسته نظر امیر التون فرستاده و در باب توجه کشته آب آشوبی چل نمود و چون کشتیانی
 بیایان رسیده و سپاه سبزه و ریاحین در کشته رجا و احواف دشت و کمانب کشته بدیع الزمان نیز از غم و شوقش تفرقه جزم کرد و در اور و
 ستمان و شفا با دوازده هزار سپاه و سوار بر همه جوش و پیروزه گذار از قندهار اسلام علی السمع کمانب میرزا بدیع الزمان شد و امیر مرکب است
 میرزا فرستاده و از پدر نگوارا آمد و چون کشته آب و دبی و در بار مدینه الزمان زنده زوال اعلان فرمود و طغنه کوس حبل باج ملک سکا
 رسانید حاکم ترند از محمد باقر کیهانی مستشار داشت فی الحال بدینجانب آب آمد بقصد با عسکرت آب پر داخت و شیکش کشته و
 و انفات یافت کمان بدیع الزمان میرزا امیر سلطان حسین را غن و امیر التون بقصد قرقا و نوارا امیر خسرو شاه حصار داده و آن فرستاده
 و او را در وصول موکب عالی کشته آب و عصیم غم زدم با محمد خان شیبانی خبر داد و فرمود که بزودی بسکرت نظر فرموده و تا علی السمع الحال دفع اعدا
 ملک و دولت خیر کرد و امیر سلطان حسین و امیر التون و عبداللہ قرقا و نوارا امیر خسرو شاه و در اردان و امیر و بی بی طاعت کوه و
 بدیع الزمان میرزا و کتو با امیر التون را بدستان رسانیدند و ایشان را بر توجه اردوی عالی غریب و تفرقه نمودند امیر خسرو شاه و سایر
 مساعدت توفیق را طاعت فرمودن کردن و بید و کمانب که زنده اند که هر که بدیع الزمان میرزا از غم محمد خان شیبانی فارغ گردید و شایه که هیچ ملک
 سلطان محمود میرزا قصد نمایند لاجرم عدلی و عظیم بر بان آورده و پیمان را اجازت مراجعت داد و چون ایشان بار دوی بدیع الزمان نیز با کشته
 حلف و عهد امیر خسرو شاه و امیر و در داشته شده و داده و در باب مجور آب آشوبی مترد و در معارن انحال میرزا ناصر الدین مرکب از پایش
 سر بر علی باز آمد و از تقریر و چنان بوضوح هیست که عاقان حضور بکلاف حضورش که بدیع الزمان میرزا با امیر التون طریق
 مشورت سلوک داشته عمل بر جعت فرودشت و بعد از وصول بغا بر قبه الاسلام علی السمع در چهار باغ ابراهیم سلطان میرزا منزل کرد و امیر سراج
 الدین جو التون را اجازت انزال داشت و چون انجانب ملک شتت شتر غرود را فراشت لغضای بام ملک بدیع الزمان میرزا
 داده بافته انواع غن و می نمود و محمد شیبانی خان نفع بلاد خراسان استبد و ارگشته آب آشوبی مجور فرمود و گرفته که از خاص بدیع
 الزمان میرزا انجور رسیده و بدالمنصب محمد خان شیبانی از اموی مجور نمود و متوجه بل کردید و در حال احوال کشته شیبانی
 خواج که در ملک سادات دشت بقیان منظم بود و نسبت بخواجه او بکشت در غایت محبت و اخلاص سلوک نمیداد و بار ما و را تفر
 بقصد الاسلام علی السمع شرف و مبسوط سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرد و چنان ظاهر ساخت که بسبب غم و غم محمد خان شیبانی از روی
 گرداننده و باطل غایت پادشاهی آورده ام و مادام الحیوانه لازم و در لخواجی بقدیم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بران سید میرزا و
 فرموده و امیر سلیمان خادم احسان بکران گردانید و خواب سادات انما صمتا با و را و صفا پادشاه و در طریق اخلاص سلوک داشته در ملک
 بدیع و شاد محمد خان شیبانی میکشید و ایشان را ملازمت او دعوت کرده با نواع مواعید غریب میداد و از جمله احواس بدیع الزمان میرزا از
 سلطان برلاس و جاکیر برلاس و شاه محمد برلاس و غاف ترخان و قرقا و تینک کیدی او بکشت بهم اتفاق نموده بانه تفرقه و جعت کرد

که بیکام فرصت دست بردی نماند و بای دروادی مخالفت سلطان بدیع الزمان میرزا نهاده ابواب بندگی کار می خان بر روی روزگار خوش گیتی
 در آن آتش انچه با قرخان که با بقا و اسطاسیلا محمود سلطان بر کار از آن خطه که همیشه بدیع الزمان میرزا آورده بود و خطه غرضانیت شده
 در اندوختن حکومت می نمود از خلاف ظاهر که هر یک از موضع چو بست که میر محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده و پیغام داده که برگاه موکبت بول
 خانی آراست و موجود غایب شده و عهد اندوخته که آستان سپهر آتش ام سپرده و در سکت سایر طایران اعظام خواهم یافت و خان گیتی شان بدین
 و عهد امیدوار گشته از سر قندهار که گاه گاه می رسیده و بنا بر علمی بداجاعت مذکوره که سبب خواب سید جعفر را بر آن قرار دادند که برگاه
 بدیع الزمان میرزا بجهت دفع قندهار فرستاد و اندوخته و دشوار خلاف ظاهر سانه نوعی سازند که آنحضرت گرفتار کرد و در آن ایام میر محمد باقر
 از غن از بدیع الزمان میرزا بر جنبه و چند روز در خانه نشسته از لایمت بارگاه سلطنت قاعد و در دینار بر آن آفتاب ترخان و بعضی دیگر از
 عاصیان در مطلع افتادند که انتخاب را بنابر باخ و موافقی سازند و بوی غلوت کرده گون میسر و در آن میان نهادند میر محمد باقر که بظاهر
 ایشان را بکنج بول قلعی فرمود و گفت مناسبت آن کرد و در سر را بر خواجوا و نصر را بر ساجیم جمع شده عهد و پیمان در میان آمد که هر یک از طرف سلطنت
 مذاکره این مهم شست پذیر و سخن برین قرار یافت که هر یک بجا نه خوش رفتند اما میر محمد باقر از رعایت حقوق ترتیب سلطان بدیع الزمان میرزا
 دامن گرفته نه همان شست چار باغ میرزا ابراهیم سلطان بکازمت شافت و کفایت خیالات بداند نشان را معروض داشت سلطان بدیع الزمان
 میرزا چون نسبت با جماعت انواع شغقت و عنایت تعهدیم رسانیده بود این سخن را بر عرضی عمل نمود و چنانچه میباید میسر می نمود و انچه بجز
 عرض کرد که مناسبت آن که صبح یکی از صحنه آن جو در آن صحنه بکن سبزه را خواجوا و نصر را بر سافرسند به تحقیق این سخن بر روی انور همان
 واضح کرد و آنحضرت این مجلس اعراض است اقران داد و معترض شد که هیولان جن علی صحو میر محمد باقر بدان قرار رود و انتخاب شهری هیولان
 حسن علی را در یکی از جمعی حاکم آن عمارت نشاند و در خانه زحمت ساخت و خود منظر صاحب عیش را در دراز نشست و همان لحظه آن
 جماعت بدان مقام رسیده و بان جماعت تاخته و قضیه مذکوره آغاز گفت و نمود نمودند و سید جعفر را بر ایشان را بر موافقت خان عهد و موکبت
 داد و متصرف گشتند تا که هیولان جن علی بخدمت سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاد که بقیه کار و شاره تفصیل معروض داشت و صبح روز دیگر در
 عالی افتاد که تمامی اراکین دولت جبهه مشورت همه محمد باقر ترخان و درگاه دیوان خان جمع کردند و بعد از اجتماع جماعت سلطان
 بدیع الزمان میرزا از اعظام عمر بیک شیخ علی خانی و عاشق محمد رفون و یا و کار باو سخن آموخت و محمد باقر رفون و شام معروض کردند و عاصیان
 گردانده و اربابان ساعت آن نذر ملک حاکم را نمودند و عقیده کردند که هر یک را یکی از اهل اعتماد سپرده و در اوراق و جهات ایشان را بخدمت
 نداده و در آنجا فرمان شاه محمد بر لاس و آفتاب ترخان و نیک کیدی بسبب است رسیده و عفو بادشاهانه شامل علی ابراهیم سلطان و جلال
 بر لاس و فرار و سید جعفر را که کشته عالی باطلان ایشان صادر شد اما میرزا منصور که محصل سید جعفر را بر بود و گفت که چون میرزا باقر ترخان
 سادت باقی است گذاشتن و سلطنت دولت نیست و بخلاف رضای سلطان بدیع الزمان میرزا او را بکلی برگزیده و مقارن احوال گیتی شان
 از معبر که میسر و بدیع الزمان میرزا از چهار باغ ابراهیم سلطان همان بکران بطرف جبال کزوان محصور گردانده ذکر طوع ماه محمد را
 نصرت آیت خانی را قی حاکمک بلخ و گرفتار شدن باالی آن بلده بعد از این خوشگوار و محنت تلخ در اوایل این سرتاسر نشسته
 محمد خان بلخانی را بکشتن در آنی را فراخت و بنا بر سنده اما میر محمد باقر ترخان از معبر که میسر و بدیع الزمان میرزا را بر لاس و جلال
 محمد باقر بولکلی میبایست میگریخته از آن خود نظر لغات نشسته و محمد خان او را با طرف آب کوچانید و خبر محمد خان گیتی شان در چهار باغ میرزا
 ابراهیم سلطان بعضی میرزا بدیع الزمان رسیده بنا بر پرتی آن سپاه و عهد جمعی و لیران از جمعه و سلطنت ندید و فرخنده سلطنت و جلال
 باقی میرزا محمد خان را در بدیع الزمان میرزا سلطان قلیان را در طراست شاه داده باز داشت و معترض شد که صاحب البیت و ظلم و جلال آن بکران
 و امیرش باو معیده و قی و قرض الموت نرزد آن بلده باشد و امیر محمد باقر بک که بک که در و در و غیره خان بود و در قریه و خلعت
 آن بلده و طریق به نام کجی در و بعد از آن روایت سلطان آنده دره که نسیان در چهار بک نرفته را بجا بفرایض شافت و از فراخ خان دولت

*

[illegible]

و فرما و خورد و عتق و کشت و جمع آورد و بر پنج استیلا خان توجیه بموجب شیرخان لطافت داد لایق دولت روز افزون آنکه ملک بجا و چون طرف
آن بد بخت نماید تمام کائنات را فیروز دست غایت آبی جواب قوت استغای بر روی طاعت آن آستان پادشاهی بکشت پادشاهان بدیع الزمان
میرزا بعد از سلطع این شاست بدیدن جهتی و غفر و انی کرد و بداند آن نور در حرکت است و خان بکران محبوب شیرخان مصطفی کوه بند چون به کج علم
خاطرش قطع منازع و حاصل کرده بر تو حصول بیشتر بنده باران داشت امیردالتون از جانب رسیده اهل قاضی را بطلب ادب بصل و عظمی ساخت
و امیر عربک از قرب و صل ملک عالی آمدن امیردالتون و قوف یافته خاطر بعضی فرار داد و بروج و باره شیرخان را به نحو ساخت ارباب
و لاج بر کشتاد و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و غفر را فراخته و امیر شجاع الدین دالتون سپاه جلا دت از کشتن صلح صباح روزیکه چهارشنبه
بود از شیر غلبه باران بر شیرخان فرامیدند و صدای غفاره و غفر و آوای سون و کزانی باج ملک ایشتر رسانیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا
در عیدگاه آن ملکه نزل احوال فرموده امیردالتون در مدینه بنیاده امیر میرزا فرموده و دو ساربار و اسکندر آن ملکه و داد میان گرفته آب شربت
بهری دیگر آکنند و جهتی ساختن آن آکنشیدن خاک و انداختن درخت کردند و نا چون خاطر امیردالتون با نال آن بود که بین لایحه میباشند
شود و امیر عربک بار دیگر در ملک ساربار و نون غنیان امیر بدیع الزمان انتقام ناپه اصلاح با راه اجازت حرب و جنگ و دحضت
بیترو سنگ امینا و دو یوسته جهتی سید با صلح و صفا قاصدان بخندان از امیر عربک میفرستاد بعد از کار آمد شد امیرا امیر عربک با امیردالتون
پیغام نمود که اگر انتخاب قدم بر یک فرموده با معهودی از ارمان بدین غرضه شریف آورند و خاطر را بنا کنی و او محمد و جان اهلینا بخشد
در روز بای شیرخان با سلطان ابوب دولت و اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا ملکشیم بدستور پیشه کار است نشاند در طریق مدح کسای و جان
سپاسی ملک ملکایم امیردالتون بنی الحاس با بغیر حاجت معزونی کرد و اینده صبا می حارم درون شهر شیرخان کرد و بدین قتل آنکه یکی در رکاب آورد
میرزا بدیع الزمان به نزل خباب ادرت پناهی شیرین برده و در نرمان انتخاب را با حارم رسید که اگر آنحضرت بعد و محایت و بنده نوزی غلبه
و بوجو اسطه امیر عربک را با لغات خاطر قاضی امیدوار کرد و بدین به حصول مصفود و او خراج بدو و بخشی را بر عرض ساند و بدیع الزمان میرزا
ارضا بدید امیر صباب بدید و نگذشت و میخان امیردالتون و دو سه مدح کارام شهر شیرخان کشت امیر عربک چون این شهر شریف غلبه غلبه
بشارت باج حصه سپرد و آرساند و بل و از آنرا انداخته حضرت پادشاهی و جناب ادرت پناهی بعینه نشاند و امیر عربک قتل کردن
شیرین بدست سعادت با طبعی و دریافت و زبان اعتماد استخار کرد و بدیع الزمان میرزا و قزلات و عسکرش را با بجهت و خانها
فرستاد و او را بر زمینیت و احسان و شکر و صبا می کرد اینده ساربار روی را که در آن ملکه و دو جنابیت بناییت تخریب و محاربت و بدید
عالی معاهدت شود و باز از راه شیرخان بوج فرموده و بدی سینه بنده از راه حکمرانها با کما کشت و صباح روز دیگر امیر عربک ملائیت
نشاند از مقام محالفت و غلبه و یکبارگی در گذشت و در قوتجبه امراء عالیجه و بعضی ملاقات امیر خسرو شاه و بسان افتاد
امیر میرزا را بدید از مسند دولت و کارهای بواجی بکشت و مسر کرد وانی چون تمام شیرخان بدیع سلطان بدیع الزمان
میرزا با با طعم و طینانی از باب حراست ملک خراسان از غلبه و بروج محمدشاهی خان سیرا مسرت تقدیم رسانید و بنا بر بهشت انتخاب
مای و بدید خاطر شیربان فرار و در کار و در خانم شجاع الدین دالتون و چون و در صر الدین محمدی و میخان و اخندیه ترکمان و شایسته
امیر خسرو شاه رفتند بروج که تواند و از آنجا حلقن کردند و دو باره و عالی رسانند تا استلار سها و مالکی که در تصرف اوست دفع لشکر از
مسیر بدید و او را با بنده سوار حارم قندار کشت و دو اراق خیز ملک در رفعت ایشان روانه و بعد از آن ایام خسرو در اندیش مسیرین
بجور روی را که در ملک صد و شصت بود و بپایه سر بر علی و ان فرموده کیفیت احوال را بر عرض خان بنود و جمال ساند و طلب عهد و پیمان بدید
که هر که آنحضرت بکشد و دلزد و کوشاید با لغات و محایت و قربیت و رعایت پادشاه ملک عالی از سینه بنده با در کباب و در جز دست
اند از مقام که توجیه قندار بودند و بدید و نزل قطع نموده امیر شایسته فرستاد که امیر خسرو شاه را ملائیت کرده استلام نماید
که مو و ملاقات بکند با بدو و پس آنکه میرزا خسرو قندار رسیده و خسرو شاه را بروج را حارم مطلع کرد اینده خسرو شاه بکسب تقدیر ویران کشت

گشت و متوجه کوهستان شده اند هر حکومت که گشت قبیلان شمال آن که در خلال این احوال محمود سلطان موجب فرموده دارد و محمد خان شایان با همی کثیر از
 سالکان سالکات هبلوای فرمزد حمزه شاه و جرمزد و در وی بقدر آورد و امیر حمزه شاه انگیزت حادثه وقت با قندهار از حسن بیک در کابل و دیکن
 از قاجان شایان داشت و با همی از سپاه رستم زبان کمری استغالی با فرستاد و عبد الرحمن کز حد و دسالی برای آداب گذشته محمود سلطان رسید
 و انشغال شایان با قندهار تری بر کشت عبد الرحمن بیک خور و در وی بصوب انزلی آورد و در کابل کجایان انفر که در کابل کجایان امیرشایان منصور و قندهار و غیر
 در آمد و پریشانی نام کمال قندهار را راه یافت و امیر حمزه شاه را چون آفتاب دولت و اقبال بر سر کشت و زوال انفعال کرد و در باد و جود و غیر
 بسیار و قرب وصولی امراد کابل ان نام کشت و تا سکت اردو دست داد و قندهار باز گشته با طایفه اراضی خویش روی تو جبهه کوهستان نهاد
 با امیرشایان منصور را جهت فرموده و در منزل علم را بر اعظام رسید و صورت و احوال را معروض کرد و ایند امیر و انون کمال عزت و تاج و تخت
 فرمود که منبری چینی هم را بر سقوف از دیکن گذاشتن و این موضع را بیت معاودت افزاشتن بخود مردان مرود و تیره و دیکن نصف مریدیت
 بلکه انست که بقندهار رویم و آن عده که حکما بنه بصرف محمود سلطان باز نگذاشتیم و امر احوقا و کردار امضا این عینیت با امیر و دیکن
 اتفاق نموده ان شریف مشیر و خانمان ساعت عید یکیش کرد و آغوش خود را بر طرف اردوی عالی باز گردانیده را قلم حروف را فرمود که مریت
 بر سر ما حمزه خور و بلا منت حضرت سلطان رسانیده و جرمزدان سنل حمزه شاه و در منق کجایان را بقندهار عرض کرده التماس نماید که کوکبی را بی
 به بصوب و حرکت آید تا ابواب فتح و فروری به ولایت بر کابل بدین صیغ فرموده در دره جرمزدانست مشرف گشته کیفیت ویرانی بر
 حمزه شاه و پیش از امیر و انون در عرض داشت نمود و سلطان بدیع الزمان نیز را فرمود که هرگاه حمزه شاه آمدن را بقندهار سمع شود به انجاب نشتر
 خود بدیند و چون امیر و انون در طایفه قندهار نزول نمودن بخت پوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندهار بغایت محترم بود و خواطر صغار و کبار را
 بمناسبت محمد خلی شایان مایل گردانیده و انفر و مولانا محمد سلطان نکشته تا نهر بد و سیار و امیر و انون با محمدان بخندان نزد مولانا محمد و سیار
 قندهار با فرستاده از صولت سپاه و از بک تحوین نمود و پیغام فرمود که مناسبت کرد و روز باز بکشاید نامن با سیار امر اعظام بشهر داده
 اطراف و جویان آن را بصوبه کردار نام و معاودت عنایت الهی و مساعدت دولت پادشاهی در دفع اورنگان کمال شهادت و حرمت
 تقدیم رسام مولانا محمد این سخن بصیغ قول جامی نداده و در مقام هواداری محمد خان راجع دم بوده و در اندیشه و قندهار دبا بران امیر و انون با
 سیار امر کجایان اردوی عالی را جهت نمود و در دره جرمزدانست بدیع الزمان میرزا فرشته و محمد قندهار با در عرض فرمود و سلطان
 بدیع الزمان نیز را چاره کار محضد و اسر ضار خاطر بر در گوار داشته فرم تو جبهه جبهه هرات جرمزد و امیر و انون محمد را با ابل جرم و بعضی از امران
 امیر و انون آورد و بدو محمود و محافظت آن عده را بر نیز وی تاج و تیر و دیکن امیر سلطان اعلی خان باز گشته ادیت آفتاب مشرق بصوب شیرخان و دیکن
 و بعد از وصول کجور جان نام حکومت انولیت را بکف جلالت امیر علیخان ولد امیر مرگبک داده و او را بقلعه شیرخان فرستاده از راه ایچک بیک
 بیک شایان و در آن منزل امیر حسین بارودی از پادشاه سریر اعلی باز آید و الطاف و اعطای که از خان معصوم نسبت بکفرت عالی معلوم نموده بود
 معروض گردانیده و بمنشی موجب از یاد تصمیم فریت آنحضرت شده و ضمایمینه از این معتمد همایون بصهارت ریاض صوان رسانیده و
 در آن منزل امیر حمزه شاه و سعادت ملازمت استسقا یافت و پر تو آفتاب عنایت و عاطفت بروحیات احوال موخو لا اختلاف یافت
 چنانچه غریب کفیت آن حکایت مسطور جز بدکشت تفصیل این روایت بعد از محاربه محمد شایان علی سلطان محمودخان بر زبان خانه محمدخان
 خوا که گشت ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الحیم خان جرم معاودت پادشاه ببلد مکان بصوب اندخان
 و بیان وقوع محاربه میان آن جوانین عالیشان و فرمان فرمای بلاد ماوراءالنهر ابو الفتح محمد شایان خان در آن
 اوان که پادشاه محبت کرامان طبرستان بدین محمد بارین میرزا عمر شجور گورکان متوجه دارالسلطنه سمرقند بود که در آن سلطان احمد بلی شایان
 نیزان علیخان با هم نموده ابواب مخالفت و خصمانی بر گشته و با آنکه جهاکم میرزا باریان دولت و اقبال از وی جدا شده و او بدو سید
 پیشتر فرمود و بنابر علی چون پادشاه اسلام نهاده و قندهار شایان با گشت و استیلا بر حکومت موروث متوجه شایان شایان

و چند کای سمی که طاعت سلطان محمود و خان بوده و آنحضرت محاصره و محاربه بر اسود سلطان محمود و خان با اتفاق برادر و سلطان محمود خان که
 بالجه خان مشهور است بخت بران کاشت که لشکر مابده جان کشد و آن ملک را از سلطان محمود خان متصرف نموده پادشاه جهان طاع سپار و عین
 را از خیر قوت بصل آورد و بنابر سینه ست و تمامه با سپاه فراوان بدان صوب روانه شد تا قتل را ناکه مقصد رسد و دست در گردن عروس
 محصور و جانی سازد و شیبای خان بال لشکری بعد و طوالت باران در رسید و در جهان منزل عالی مسکن در دست داده و تنائی در حالت مصیبت
 اتفاق افتاد و بحسب تعدیر جانیکه و الجه خان بدست از بجان اسیر شده و پادشاه جهانیا ن عیان گران محبوب بعضی از ولایات مغولستان
 انصاف داد و دیده امید شیبای خان از دیدن بیکرست و طغر و شنی یافته و صدی همسان برین داد تا سنگنه فرستاد و بخوان ایامی خایم
 که خایمکه و الجه خان در دست و کار گرفته و طغیر الدین محمد با بر پادشاه روی راه فرار آورده اگر شرافت داشت که نایز غضب قیامت لب
 حرمین حیات گرفتار آن را محرق گردانید باید که اورا از گریز مانع نمید و خواجو ابوالمکارم را بر فراخ باشد بدست آورد و محسوس کرد اندید و مردم گمانید
 خواجو ابوالمکارم را گرفته محسوس نموده و شیبای خان آن را در خان عالی مکان را دوسه روزی نگاه داشته بعد از آن حشمت داد که در جوار
 خوابند و توبه نماند ناخواجو ابوالمکارم بعد از دوسه روزی که در محبس بسر برد فرصت یافته بیکرخت و پیاده از تا سنگنه پیروند که در محبس
 را رسید لیکن بواسطه کسین و فقدان قوت رفتار نتوانست که خود را بجائی رساند که از شرهه امین ماندیم و در زمانی آن شهر شاه بخانه ای آمد و
 ایامی برد و آن بیروت مکمل و روز خواجو را نگاه داشته بعد از آن بعضی از خواجوانان شیبای خان را بر صورت حال مطلع گردانید و مردم جویم
 ابوالمکارم را گرفته ز پادشاه خود بردند چون چشم خان کامیاب بر خواجو عیان یاب افتاد و پدید گریش را چهر کردی خواجو در جواب این بخت
 خواند که طبیعت چرخ را که از بر فرزند و بر کنش یاب کند ریش بسوزد و تا این بعضی بیخ فایده نداد و جهان بطه قدران سیاست نخواهد توانی کرد
 عالم آخرت فرستاد و بعد ازین وقیع رایت شوکت شیبای خان مشیر پیشتر مرتفع گشته سمرقند را دارالملک ساخت و برادرش سلطان محمود
 سابق لواء حکومت در بکار بارافراخت ایالت نامکنند و ولایات سلطان محمود خان و الجه خان با عاظم کوچ کوچی خان و سولک سلطان
 که دانه ایشان و غیره مانع بیک بود که آنست اتفاق گرفته و منصب دار و علی شایر جنبه با بر یعقوب که در سلک اعظم امر انظام داشت
 سمت اختصاص پذیرفت ذکر رسیدن امیر محمد باقر بکلا نیست حضرت پادشاه عالیجاهه طغیر الدین محمد با بر و سبب
 وصول امیر خسرو شاه بدرگاه سلطان بدیع الزمان بهادر چون پادشاه اسلام نامه از سر که سلطان محمود خان و الجه خان
 عیان کران محبوب نمواند گردانید و بگذرد و در دقایق سفت اوقات گذرانید بوضوح انجامید که کوچی از حاکمان دبان به دبان راه
 واقع است مضبوط ساخته و بحال دست برداری جلالت ملوک کرده و تیغ خدا داشته اند از بار حضرت پادشاهی اسلوک اطراف حوز
 واجب دانسته برادر محمود بکلاست همان شافت و از آنجا عیان توبه بطرف میشد از حال ترند یافت حاکم آن ولایت امر محمد باقر
 که در محولت سپاه او بکلا شنی بغیر خفت بر ستر اسراحت نمی نمود و وصول بکوب بجا یون باری را فرود می عظیم دانسته با ساری بکوشش
 شافت و آنحضرت در باب توبه بطری که تخمین صحبت و دلالت باشد با وی می شورت و او امری صاحب تدبیر بر خن از نمیده تیغ و سر برسانید
 که چون محمد خان شیبای بر مالک داد از آنرا سببایا فتره و شد طرفه و پریشانی بصفت حالات رعیت و سپاهی حضرت پادشاهی یافته متک
 آنست که چند روزی بار و کلا سینه کار دوسا نیم و یک سبب کامل فتره حود را اندود و ملک او از یک دور اندانیم عظم مداری که کرده و
 زور جنگ طریق دارا کرین بیدنگ زکشتی بجائی تا انتقال که یک چندین شوی ز قتل پادشاه عالیجاهه این رای را مستوی میفر
 و در شهر رسته نشو و نسجه روی توبه بکلا آورد و بحسب اتفاق محمود بکلا عالی بر شرفی یافته شد که امیر خسرو شاه در دهن و حق بود لاجرم غضب
 امارت تاب و تحف باقیه بکلاست حضرت پادشاه شافت و از احوال خاص و خدنگاری نموده و دست تعلیم قویم سر سلطنت دریافت
 روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود اگر کارها را ندانند دولت و اقبال بکلاست آستان عاقت ایشان حضرت پادشاه بهشت
 و عطف و دیت مد که شایسته خاشیه خدمت بردوش گرفته و حجاب امارت کاب چون حال را آن خواجوا بدین نهایت متوجیم که بدین شایستی

*

اور نشسته
۲

فرید الدین بزرگوار از آن امر و عایشان بنام شیخ الاسلامی سیف الدین محمد انصاری شیخ حلال الدین را بر سر پورانی از نسیه نظام الدین نظام
علی سندی که مشهور بود و جواب بن و سید عیاش الدین مجرب بر روی آن از وی و خاصه سید الدین محمد لامی را که خاصه شیخ و سادات و فضلا و
خویشان بودند به مجلسی بنیاد طلب نمود و در حضور ایشان دست بر کلام مخبر نظام بگشای نهاد و وعده عهد و پیمان از انصاف بآین که کند کرد و اینده کسبت
بمیرزا بدیع الزمان و امیر دولتون و امیر خسرو شاه و سید عیاش الدین را که در آن روز در بار عایشان غایت شفقت و حمایت تقدیم رسانید و شیخ
چند کلام بآغوش فرمود که با استقبال شایسته و ادراک شایسته و کمال مخلوق و همراهی حضرت خاقانی را حاضر نشان و تقابله فرمود و حضرت عازمت را بجهت
رسانند و اگر نظام دومی الاخر متوجه طاعت شاه داده که در آن کلام گفته در لشکر میرزا عیاشیه بآن سعادت غایب شدند و هر یک به یکی از کشته
کفایت و سکنه و شیخ خاقانی را فرقی داشت و مشروطی را رسانید و بدیع الزمان نیز از اینست آن در نه واجب التسلیم کمال اعزاز و احترام تقدیم رسانید
بوشاق ایشان که شریف بود و همه با جمیع فخر و اعزازات و افتخارات و در وی عقیده آورد و چون در منزل با دام تو روزی از حلال دست داد و او را
مختصر بن میرزا با و الله خود و سید عیاشیه و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس
حایل بود و بآب لغت و عود است فرو نشاندند و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس
از بیخ جوانان متوجه طاعت فرزند خود سعادت گشته بدیع الزمان نیز از اینست آن در نه واجب التسلیم کمال اعزاز و احترام تقدیم رسانید
از فریاد کنی پایان تراست از محاربه آن و در تبرج سلطنت حضرت افغانی ضمای به پسر حضرت گشت و میرزا بدیع الزمان با چون چشم برفت و الله عیاشیه
افغان خواست که بشود و بآب جویم و دل در گردن اندازد و در شرف پاویز در پناه خاقانی حضور داشت و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس
فرموده فرزند را بجهت از آن مرصاف داشت و میرزا بدیع الزمان نیز از اینست آن در نه واجب التسلیم کمال اعزاز و احترام تقدیم رسانید
از خود و پناه عیاشیه را روان گردانید و بی بد و بس و در خوش کید کسر برده و در آن روز در آن مجلس حایل بود و بآب لغت و عود است فرو نشاندند و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس
میرزا نهایت نیاز سندی را به طور رسانید و در وی کید کسر برده و در آن روز در آن مجلس حایل بود و بآب لغت و عود است فرو نشاندند و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس
بناک را به دومی و بعد از آن مجلس که بود و سادات نظام و مشایخ کرام و فضلا و اسلام و علم و فضلا و کمال اشفاق و در وی سیر نظر نمودی گاهی پسران و در وی سیر نظر نمودی گاهی پسران و در وی سیر نظر نمودی گاهی پسران
و امیر خسرو شاه و سید عیاشیه و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس حایل بود و بآب لغت و عود است فرو نشاندند و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس
و عودیت ظاهر گردانید خاقانی بجهت از آن مرصاف داشت و میرزا بدیع الزمان نیز از اینست آن در نه واجب التسلیم کمال اعزاز و احترام تقدیم رسانید
را از دست و پا و از ایشان پرداخت و آتش حضرت خاقانی و خواب سلطانی و مالک دومی نیز از اینست آن در نه واجب التسلیم کمال اعزاز و احترام تقدیم رسانید
و بوجه راجح بگشای و آتش سید داده و انوار و خلی نام نموده گاهی بر گرفته و بجهت خاقانی را در دوز که هم بنام ازین فضلا و عودیت ظاهر گردانید خاقانی بجهت از آن مرصاف داشت و میرزا بدیع الزمان نیز از اینست آن در نه واجب التسلیم کمال اعزاز و احترام تقدیم رسانید
بکاتب شریف و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس حایل بود و بآب لغت و عود است فرو نشاندند و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس
نشسته و با و خاقانی دومی بجهت از آن مرصاف داشت و میرزا بدیع الزمان نیز از اینست آن در نه واجب التسلیم کمال اعزاز و احترام تقدیم رسانید
و امیر دولتون بکاتب دست داشت و امیر خسرو شاه و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس حایل بود و بآب لغت و عود است فرو نشاندند و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس
سرور و کلام آن شهر پیر و شایسته داشت و کوه را فرود گرفته بودند و اجتماع غلای از نزد در در مصافی مرقی بر تیره بود که بدیع عیاشیه نور فغانه
آن گویی شاید که خود کلام در آن روز در آن کثرت خاص و عام بسیار می آمد و دام و در آن ماه با جمعی شریف بود و در آن ماه با جمعی شریف بود و در آن ماه با جمعی شریف بود
خاقانی حضور در این مجلس و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس حایل بود و بآب لغت و عود است فرو نشاندند و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس
و نوینیان دومی الاخر متوجه طاعت شاه داده که در آن کلام گفته در لشکر میرزا عیاشیه بآن سعادت غایب شدند و هر یک به یکی از کشته
و امیر خسرو شاه و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس حایل بود و بآب لغت و عود است فرو نشاندند و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس
خاقانی که در آن مقام حاضر بودند و در حال استقبال از پناه خود و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس حایل بود و بآب لغت و عود است فرو نشاندند و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس
اصابت جبین الکلی است و آن یکا در بر آن که اندام و کاه خاقانی و عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس حایل بود و بآب لغت و عود است فرو نشاندند و سید عیاشیه که با کسب استقبال از پناه خود کرده بودند حضرت عالی طاعت نمودند و در آن روز در آن مجلس

نیز بهر جهت که از آنرا در دین بجهت افزا که جبهه ایشان زمین بود و زول نمودند و روزی چند و غایت فراغت بسر بردند و از هیچ
ساده برآوردند و ذکر بعضی از توابع که بعد وی نمود و در او قیامکنند بدیع الزمان میرزا در جبرایق و دوران ایام که بدیع الزمان میرزا در شهر
سیر پادشاهی شریف داشت خاقان خود چدرکت و ولد ارشد را طوی داده و در مجلس انواع احام و احسان و باره شاه داده و ایشان را کای
و امر او صد و روز و از او سخن آنحضرت را منع فخره پوشانیده و از شما کرد و ایضا ابوالمصطفی حسین کورکان چند را در بر گرفته و امر او چندی
خسروانه و تیب نمود و لوادم کیدن کین می داشت و در کید مسانی امکا و افروزد و امیر سبانه الدین محمد و زعفران نیز می داشت و غایت مکتب مرتب
میرزا بدیع الزمان را بمنزل جانش برده و اسباب تاری ماه و در کشف و تبرکات بسیار پیش کش کرده و لوادم خدمت کاری بجای آورد و برین جناس مبارک
و در کاین دولت مراسم اخلاص تقدیم رسانیده و جوهر و نگوای و جوادی برین عرض نموده و سزا بیایدانندی ظاهر کرد و اندیشه و چنان برین
الدین و التوان و دود و داشت که ساد حضرت پادشاهی محمد با میرزا با سپهرن تحفه عظمی ندیده و در محضت ندیده و بعد از صبح کبابستان
بصرف قند با و زمین و او در نهایی از ده پانزده روز که در همراه بود اجازت طلبیده و کول احام و احسان کباب و ولایت خویش بخت نمود و سلطان
بدیع الزمان میرزا بدین ایام که در همراه تشریف داشت همیشه میرزا الف سبکت بن میرزا سلطان با یو سعید که در حجر تربیت مقرر خویش پانیده و سلطان
بیکم میرزا و بجا نشین و در آورده و در وقت سادات و قصه ها حاضر گشته قاضی اختیار الدین حسین کشکماستاج و بجلال مقام فرمود و برین
همان چند و مجلس بود و سرور و میند داشت و فرقی جام داده و کلام بروحیات حال شاه زادگان ملاحظه و امر او ملاحظه یافت و بعد از آن وقت
مجلس شغلات خود را بخیل الدین محمد کورکانی که کمال اعتبار و اختیار و در پادشاهی حضرت خاقان را ساختار و هم کلکت با یکشت و روزی چند برین
بوده و در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظهر حسین میرزا با امر او و در اوسا دات و شایخ و همی جبار و انخواجها را بی را در امثال کورکان
و بکانه که حیدره و در بعضی که جبهه برین صحت ساخته و بختاک سپردند و چون ایام تحریرت بنیابت انجامیده خاقان منصور بنار خواهر امیر سبانه لایق
محمد و لی سبکت بنیابت خواجه مرحوم فرزند فرزند و قاضی اولاد و اقربا و ملازمان و مختصان و کتخاب و اندک نشانی بر موالی و موفور و غایت
محمود و بجلال موصول شد و خواهر شهاب الدین کورکانی که با خواج بجلال نسبت فرات سبکی داشت و همین استقام موجب صدقات یافته و دو خواهر
بیان الدین محمد کورکانی که ایضا سبب تربیت و بختاب و تربیت و وزارت نشسته سرکار و برین مقام الدین علی شیر را بجنبه نمود و در نهان اقامه و چون
بچه داشته و خود آورده و در حصار حاکم ایشان را در حیدر گشت دادند و ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بفرم زرم خان گجگاه و
بیان حال امیر شجاع الدین خسرو شاه و چون سلطان بدیع الزمان میرزا اکثر ایام در شان و در وزارت خاقان را بایشان بسرور و
ثوابت و تبار اندیشی برین سعادت مجلس جلالت کرده و روی خانیان بدو اتمام و در ایام آرای خاقان منصور بنار و اقتضای
که آن شاه داده و بختاب با تقاضا مظهر حسین میرزا و بعضی از نویمان و امر او که کتاب مرهاب را بحدک مظهر غراب کرده و که محمد خان شنبالی
که در شنبالی کتاب میجویم و کایه جواد و معانی او تمام فرماید بنابران سلطان بدیع الزمان میرزا داده و مبارکت برینان سرور و شهادت و منزل
مقررت حضرت سلطان را مقرر کرده و در خطبه و مسجد کوفت که در دوران که در حجاز است و غیرت را زول و نمود و معارف کمال از دوزخ و غیره و سلطان
همچو با میرزا علیعلیان یا شیر سیر و علی رسیده که کتاب آنحضرت را که شمول بود بر اطفال و گفت عرض رسانیده و کول احام و احسان اجازت حضرت
یافته و در کور و بدیده و سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از خطبه و مسجد کوفت که در دوران که در حجاز است و غیرت را زول و نمود و معارف کمال از دوزخ و غیره و سلطان
چو بخلل روی امر خود و چو آنحضرت را بر این صحنان و غایت میرزا مظهر حسین کورکانی و امیر محمد بنق اعقب رسیده و کول کباب را بچشمه بختاب
برودان کورکانی که کورکانی و بچه و در غراب و رفتند و از آن در حله جبار خرفانی که از پادشاه ستر را می بخواستی امیر سبانه مظهر حسین بدین خطبه
و دیگر دید و امیر خسرو شاهان موجب خنده و بخلان مصلحت گردانیده و غراب امارت علی بعد از آن زمان را مرل محمد و آن کلکت رسیده و چندی
از مردم برانی را بر وجهی کشته و او را بکلی که در دوزخ قند و دافو می اندوزد و امیر خسرو شاه را باقیان و در شنبالی شغال یافته و سبانه لایق
مسرو شاه و برین تیغ و نیزه و کباب کشته و توبه کتیب را می با نهم آورده و بختاب سیر سیر و توبه کتیب رسیده و سرور و سبانه لایق و کباب او را بر دانه

و در اول فروردین ماه سال ۱۰۰۰ هجری قمری از بدو از اقطاع بر زمین آن اوقاف با محمد بن مرزبان کشته با بصدق کمال از او و حواله آن حضرت
 مصوب با اکتی صفت گردانیده و صباح روز بیستم ماهی حضرت شمس الدین علی بن محمد طغفر که در برود و حصول برکت فرستی از دوی بیایون انداخته شایه و کاظم
 منظر حسین میرزا و محمد خانم میرزا و سید عبد الله میرزا و عبد الله میرزا و امیر عالی خانم شجاع الدین میرزا و در برلاس مساندین محمد و بیگیت و ناصر الدین
 محمد بیگیت و قزو و نظام الدین علی بن محمد طغفر جان شاد و غیره هم براسم بقیان احوال نمودند و بجاوردند و دعا و شایه و زیارتها را قدام خود خوانده و بدیع الزمان
 میرزا از نور محمد خان موضع توقف کرده انصوب مرض خانانی و قوف یافته روز دیگر عبادت رفت و آنحضرت ریخت شست و قوی صفت و بدینسان
 زمین و کلین کردید و چهار صحت خرم در دار و قوف کرد و بطرف شمال شریف بازگشت و کس میرزا بنان فرستاد و آخر فی کوبک بی بی خانم کرد و اندک
 اما در اکان دولت و حواله طغفر حجت طریق مشورت مسلوک داشته و صحت محکم و اساسی سپاهی و عیبت خضر در آن و بسته کفیل بر نعد و فهم
 ناگره صاحب نج و سر بر بیان سلطان بدیع الزمان میرزا و ابو نصر طغفر حسین که در کان خود احمد و همان مغلطایان از رابطا و احکام باید مآر او را
 و دیگر رقبه از رقبه اطاعت و انقیاد و عیبت و بشایع مستقیم و فانی آمد و با سلیصال بجهه خلاف اقدام نمایند و در درجه سیم ماه مذکور بر شجاع الدین
 محمد بن در برلاس امیر میرزا الدین محمد و بیگیت و امیر ناصر الدین محمد بیگیت و امیر نظام الدین علی بن محمد طغفر از او دوی بیایون در علامت منظر حسین
 و محمد قدیم میرزا و سید عبد الله میرزا و عبد الله میرزا و سلطان بدیع الزمان میرزا و سید و جلیل فی در آمد و از امیران بادشا با جمعی از امیر سلطان
 بایزید و ولد امیر حاج میرزا برلاس و امیر شجاع الدین علی خان و از اکان دولت منظر حسین میرزا میرزا علی بیگ و امیر محمد قیصر ایشاد و امیر محمد بن در برلاس
 اکان شاه زادگان دست بر کمال میمدید که سبب اینها در دهم محمد و همان در میان آورده اند که در العمر بر حاج محمد عیبت و فانی و محمد و در دهم و ثابت
 قدم بوده بر این مخالفت کردند و امیران عیبت قیصر میرزا بان آورده اند که در ولجای و محمد کاری ایشان مقدمه قدرت و اسکان مرا هم می و اینها
 مرغی دادند و بسبب وقوع این صحت خواص صغیرا کبار رعینان بایست و انوار امنیت و حافیت برو حیات دور کار زامرا و لشکریان بایست و ثابت
 ارکان منظر ملک خراسان مدار یافت از آن افاق خواطر فرایست و در از در که این معابد و بوقوع عیبت مرض خانانی حضور عیبت سیم
 بود و ساعت بساعت شدت کلمات می افزاید و صباح روز بیستم ماهی بدیع الزمان میرزا باری بیایون نشاند و در سار شاه زادگان و امیر
 و وزیر و در کارها و بویگانچه و داد کار عیبت کشته و در وقت خواندن خطبه چون نام خشنه فرام محضرت بر زمین خلیف گذشت و از کار کرد و افغان
 حاضران بر سر تپه نشاند که غلغله در بین و زمان افتاد و بموافقت ایشان سلاب شکت از دهم میسکان عالم بالا و معینان طار علی کشاد و روز دیگر که
 دو شبانه یازدهم و بیست و یکم صمدی عشر و ستایه بود و در یک وقت غروب خورشید و ج بر سلطنت و کماکاری میرزا فخر اقبال بود و شش هزار و
 مقدس آن پادشاه عالم پناه ندای بیتها انقل الطمنه ارجی الی برکت را ضیئه و ضیئه شیده و خطایرس بر و از فرمود و انوار طلعت خورشید ششمی که عالمی
 از فرخ و عظمتش بهر اوجت بودند و در غربت ایما که نواید که کم الموت معدوم شد و شورشیات جمعی عظمی که جهانی از دوی خورشید منظر احوال زندگان
 می نمودند و بوقوع کل من علیها فان محضرت کشت آواز دگوش شای که بر شام و شورشات فتح و خضر و بر شورش و شورش شورش کرد و آید آفرینست و آفرینان
 رعیت و سپاهی که درین مدت کشته نشود و در انصوب این صیبت بلند کشته باوان بیوان بویست راجعی است ای طغفر حضرت جهانی کرشمه خورش بود
 ملک زمان فی انصوب که نور و شش نایت زوال فریاد گرفت از جهان خانی و در انشب برتبع خاص شتابان سلطنت بر بنجست سید السلیبن
 بلوغم مثل و بنج و بنجین حیدر طرش قیام نمودند و در کمال جان و غم و غایت خضیه الم کامی شکت سلاب خان از دیده بر غم کشته و بیت مملد و شش
 از دلهای مجروح در شکان شد و ان جوانی بر سران و کفر کلش منظر شکت سلاب سر سر جاده و جلال صباح روز دیگر که برادران انضاد و سید
 محمد عیبت خورشید را در شانشان لیکن نمود که دینده و بر بایک تپه دو کز دوی بار کرده از اقی مشرق سوی مینا کانه ضرب و دینده نامدار و اکان ان
 شش منظر قرین را در محله مخوف رحمت رب العالمین نهادند و ان محمد را در لباس سکن گرفته و عیبت صوب لکه برادر انصاف دادند و در
 الزمان بر اینر شغاف از دوی بیایون که کرده و روز دیگر و این کوه طغفر تیره و کل نصف سره و قات بخت کشت و کولوئی انضاد و اسرار کمال
 یکدیگر از میرزا الدین علی بیایون که به محله طغفر با محض و خایر مرض و عیبت و طغفر غایت و طغفر غایت و طغفر غایت و در ان شتاب و در ان شتاب

میرزا

بیگار

افتاد و علی الصبح که خسرو ثوابت و سباصد شاست آثار گردون با جو لاکها و خورش ساخت و لغو و نجوم را تحت تصرف در آورده و رایت محبت برادر
 ترین بر سلطنت و جهانی بدیع الزمان میرزا و نظیر حسین که در کان با فوجی از رواب و خواص طغیانه و موصوف و مود و کهنه ایان و خاکن خوار و حقیق طاعن خاندان
 خزان و وزیران را تصرف فرمودند و امیران را ازین طایفه ای که پیش کشیده و از آن میگویند خبری نگاری کرد و در بغلیا مات خسرو را میسر نگشته بدو موصوف و منصب گویند
 آلفه بدو انتخاب مقرر گرفت و همان زمان شاه را در کان بر دوی پایون را رجعت نمود و روز دیگر بر خراج سبها ایان خود بر سر سلطنت و استقلال بنده
 و بعد از وصول بانگت که در شان خود خراباب الدین عبدالعزیز که در آن اولافغان خاقان فردوس کان عالم شهر بود با اجلاس ادا و بغلیا و شایع و علم
 و اشراف و اعیان و ارباب و کلاکتران ابدین صحبت پوشیده و افغان و زاری با وج حکمت زنگاری رسانیده و شرف ملازمت شاه را و کان حکومت
 در یافته و از آن پیش پای آورده با بعد از روز دیگر که با جت شرف با عیال سلطنت از اساحت به چهرت شسته شدن بی دلیل خاقان بی بدین که از آن
 و معین مصون و مخصوص و کثرت دیگر عمل داده و بجای عید که در آن سلطنت بر نه بر دودوران فرخنده مقام بر جنازه جلست اندازد و کار کرده با حکومت
 رجعت حق لاموت را بکشد بدو سر شریف که در تیره مصلحت ناگزیر و نظیر شریف مهره و دفن نموده و اولاد او را و امرا و ارکان دولت پادشاه را
 کیخسره متصل با طام و خفت کلام و در الحاح الا که اقام قیام و اقامه نموده و در مینو چنانچه امین سلطان چهرت قرین توانا نگشته کنش برکت بر دست
 و غلایان را از اس قریب پر دانه و در سر با تمام مصلحت و محاسن سلطنت را پیش نهاد و بیت بند بخت ساختند و ذکر تعداد اولاد و بجهای خان
 منصور عالی نژاد و بخشیده بیشت و واسب المواب بی خشت خاقان حضور حضرت انام مفرات سلطنت و الحاقه و ابو العزیز سلطان حسین میرزا را
 چارده و پسر و یازده دختر که است فرموده بود بر این وجب سلطان بدیع الزمان میرزا از محمد علیا یک سلطان یکم خت میرزا امیر الدین خیر سلطان یکم
 که در اوایل ملک و سلطان و پس میرزا بود و آخر در حجاب عبدالبا فی میرزا زندگانی نمود و از وی یکم کفیل از جلوس پایون یکم عبدالکافور و در آمد و بود
 حیدر خیر میرزا و یکم که در سلک از دوان محمد قاسم میرزا و له ابو العباسم اولات استقام داشت یکم که در عهد بیگمولا نا خواج و روزگار میگذرانید
 آقا یکم که پیش از وصول بود بیخوش و شاد یکم که در زندگانی میرزا بود و در قاسم میرزا از میرزا علی بنده سلطان یکم خت میرزا سلطان ابو سعید شاه و خیر میرزا
 منصور حسین میرزا از محمد علیا یکم که خا و لاجون میرزا محمد حسن میرزا که مشهور بود و یکم میرزا از طایفه سلطان علی که پیش از مرگ او چنانچه بیست و هشت فرزند
 محمد مصوم میرزا ابن حسین میرزا ابن حسین میرزا محمد قاسم میرزا و سعادت بخت یکم که مشهور بود و یکم سلطان و در سلک زو بیت سلطان محمود میرزا استقام
 داشت سلطان نژاد یکم که در سلک سلطان یکم که در شتابان کی از با میرزا انصاری یکم که در شرف بیاد مشرف بود و از شرف عالی و نور
 داشت از تیره پادشاه و آقا میرزا میرزا محمد حسین میرزا از فردون حسین میرزا میرزا سلطان که در حجاب عبدالعزیز بود و در طایفه سلطان یکم که در زندگانی میرزا
 فرخ میرزا بود و در عهد علیا مشکلی بی بی آقا که در ترکیه بود و در عهد میرزا ابو یکم که در سلک سلطان ابو سعید میرزا و شرف ابو یکم که در سلک سلطان ابو سعید میرزا بود و مشهور
 یکم که در شرف از دوان خاقان حضور مشرف بود و او را با حضرت بخشیده بود و عایشه سلطان یکم که در حرم سراج قاسم سلطان و روزگار میگذرانید و از میرزا
 آقا میرزا و اولاد و ذکر خاقان حضور بخت نفر دایم زندگانی آنحضرت جهان فانی راه داد و کرد و از ساجی ایشان بیست و هشت فرزند میرزا شایع و خیر میرزا
 محمد مصوم میرزا حیدر میرزا ابن حسین میرزا محمد حسین میرزا ابو تراب میرزا و اولاد و آقا شرف خور و نیز در زندگانی آن پادشاه و شایع و خیر میرزا
 تراب بر دوی کشیده و نا جمالی ایشان نیست آن یکم که یکم که در شتابان کی از با میرزا انصاری یکم که در شرف بیاد مشرف بود و از شرف عالی و نور
 آقا میرزا و طایفه سلطان آقا میرزا در زندگانی آن بی بی فانی جهان فی عالم فانی را و دایم کرد و در بکران بعد از او حضرت بانگت زانی بیگم
 که شوی فاده و اکثر و بخت دوی یکم که است آورد و در مکران یکم که غایت در قید حیات ذکر صدر و خاقان منصور چون در زندگانی
 نشان خاقان عالی کان و وفات ملا و خراسان بر تیره رسیده بود و یکم که کس از عهد محمد بن اسفندیار نمی توانست آید و پسرین آن پادشاه عالمی بود
 سر کس از عالم سادات و فضلا را متعصب صدرت مسافر از می ساخت بنابران در او سلطنت آنحضرت جمعی که پیش از مرگ او با جمعی میرزا با جمعی
 آن متعصب شوی نموده و این چهار دو کس که اسمی ایشان مذکور میشود از آنکه بودند سید جلال الدین همزه اندوخی که در سلک اشراف سادات
 حسین بنی نغم بود و با بنده ال عباس میرزا که بخت خوشی داشت و انتخاب در سباصد و وفات سلطنت حضرت خاقان بیخوب سادات رسید و در

عاجی

بگذارند شکست مختصات یافت و در او شغل تمام با حیات با سپاسند امیر کمال الدین حسین پدرش یولانا شهاب الدین حسین بن علی
و در شش در سکت مختصات سادات عظام پیشاپیش نظام داشت و انتخاب از خون علوم متد و ملحوظ و بهر مند بود و در علم جبر و لغت و دعوی
صدارت نمود و عظم الشان که بنی شغلی میکرد و در بدایع توفقات لوازم خصانت کما می آورد و در ایام دولت سلطان یعقوب میرزا از ولایت مجلس
بازر بایگان شافیه چند که در ظل تربیت آن پادشاه گذرانیده چون از آن کفایت برداشتند عافان حضور از منبری و تولیت موقوفات مشرف حضرت
باری خواجهمحمد الله العسکری را با کتاج به عوض کرد و ایند و در سنده رایج و ستاره منصب صدارت و رسیدن آن محمد و خواهان را نیز برای همو انباشت
تفویض فرمود و مولانا فیض الدین صاحب دار و در تاریخ صدارت آنقدر عالی قدر این را با عظم نمود و راجعی ای گفته اند که در سده تو قد قریش راجع
صدارتش در در قریش العبد و قریشی لقب عالی قدر تاریخ صدارت توشه صد قریش شرح مسائل السیرین و مجالس العشاق در سکت توفقات
امیر کمال الدین حسین نظام دارد و در از شفا کتاج فائزین که در کتایت بر لوح میان کار و محبت ازین باغ جهان آرا چنان آدم قدم سرون که
باشند و ضمه خدش درون باغ ابرم سپرون خواجهمشاهاب الدین عبیده الله البعلانی ولد رشید خواجه شمس الدین محمد در ایام بود و در سکت
اخلاق و محاسن اوقاف الطغیانشاه حسن کرد و در سکه آینه روزگار کسینند و طبع پاکش از شام فضایل و کالات بهر دو زمین و دراکش از خون معلوم
منوشت توفقاتش شال نعمان بکمان میور جو اهر است و طوفاست فاشا شال مانند لالی بکمان انوشا سبب مخصفست پیراسته شحات غایت
کادرش میان طوفا و کخدار و لوب و اثرات ککک لطایف انباشت همچون عفو و جو اهر کونان پر زینت و زیب درین بر مکتبی و ادوار بقانون درک
حزب و راستاد و با هر فتنه و بدعتی را غایت پروردگار با شاع و پیروی ملت بی تمایزی را بهر فتنه انظم فصل انوبت تو آیین زد و شکست دولت
بدایم دین زد و جز بقانون علم کتب کشاد بای از راه دین بیرون نیندازد و آن دو خروج با فضل و افضال در چین دولت و اقبال عافان حضور نشو
و نماید و در چهلان و ان جوی منصب صدارت منصوب گشت و بزرگتر که در صدر توفیق کشیده و چند سال در غایت انضام بلو ازمن آن مرد درخت
و در آن وان که در ایست قهرا خواجهمحمد الدین نظام الملکات ارتفاع یافت خواجهمشاهاب الدین عبیده الله اندامی بود اجماعی سبب توفیق نمود که در انان
استخفا فرمود و در سه سال با اندامه عقیده باشد که در انت سده میشه سلطنت می نمود و بعد از انواخته و حصا و در خوا و نظام الملکات کت و دیگر که
آمال باقی ان جوی فضایل انسانی با وج مشرف رسید و بروج منصب رسالت و پروانه که در زمان ملاطین پوری در جلاله عصب سرک سلطنت بود
سرا و در کونین اندون چند پادشاهان مرتبه ترقی در مرتبه در که در اعظام مهر زده جامی امیر علیه العزیز نظام حسین ازین و ادوات خواجهمحمد
عافان و جنبه صفات روز بروز ترقی و نیابت آن خواجهمحضرت توفیق در در پی بود و بعد از وفات آنحضرت در کوشش از انوشا منزل کرده اکثر اوقات
مجلسه سعادت را بکتابت قرآن مجید صرف نموده و فاش در رجب سنه شاهی و عشرين و ستار توفیق افاد و امیر صدر الدین سلطان بر بنیامینی فریده در عین
آنقدر عالی قدر در غایت جودت در سکت عظم نظام داد که مطلع آن عصبه امنست مطلع کرده که در کوشش و نقطه بلاست یکدل که مبتلا می گشت
در کتایت و این عظمه که عظمین تاریخ وفات آن عصبه صفات در مرتبه مذکور است اندراج و در نقطه محمد دوم اهل علم دنیا و جهان فضل در واکر
کو کتب شرق و در اوقات آنندانی خود هم در جودت در عالم مثال و امثال منت بر لوح دل نوشت اینجی بود و در تاریخ مذکور و امثال
رفت از شایع جمع تافا و عبیده الله در غایت و خسرو و شیرین و در باغبانی که کو موم هست مومس لاجاب و ترسی کجکوی است بر
ملک قیب و مشایخ و در میان فرغانه مشهور و کمال بلاغت و صفات آن مشهورات و مظهرات برانسته و خواجهمشاهاب فیضه و انبیا و مذکور و بوالعظمه
امیر صدر الدین سلطان ابراهیم الاصفی و الداعی قدرش بر کمال جمال الدین فاکم بر یک تحملین بن یولانا صدر الدین بر ابراهیم است و انوشا
موجانا ابراهیم کابرو اجب تطیف و مادر الدین شمس صاحب الهادیه شیخ فخر الدین ابوالعلا که در شانش در میان ملکا که شش و سده الساموید است شربت
چونست و یک شب در رجب صاحب بدایت شیخ ابوالعلا محمدت القضا بیابا پادشاه و الله استکمال بر ابراهیم محمد الله لعل الدین عبیده الرحمن بن یولانا عبیده الله
لسان بود که سالها صدارت میرزا با شرف و عزت و الله در قیام محمود و سبب مادر آن چندین سده از کتاج بقصدت اهل بلوک و میر سلطان ابوالعزیز
هشام الله و در العزیز می چوید و در یکطرف با میر عبدالحی بر یک که از انبیا در سده مقدسه مضویه و در عید کالی الدین در شتابه مسجده ای میر در سکت اهل

و خواجہ قاسم الدین نظام الملک در بام عیسا رو افتاد کرت چکر اور موافقہ حضرت کرد و ایندو خواجہ امین الدین محمد بن النیک و دو سال خدمت یافتند
 بمحورات اندک با خاندان زندان کریمت و تارمان و صلح از جمیع اهل الدین محمد پیرا در گوشه غشی بود و چون بنیاد بنا صلب علیه و مراتب سیرت را فرار گشت
 امین الدین محمد و انکی از ابرون آمد بهارست مظهر حسین میرزا اشغال بود و بواسطہ خدمت سابقہ و سبیل اخلاص مرشد لیند و در جہان بند یافت و چون
 مستحق اجل مرسد در اوایل شمس و شمس بجان جاودان شافت خواجہ علاء الدین علی سیکال بصفت اصالت موصوف بود و بکرم خواجہ
 و معروف سالما در دیوان خانقاہ مصوب منصب توجیہ عالی داشت احوالا مران مرتبہ قدم بر نهاده رایت و زارت برافراشت و مدت دیگر
 بطور آن امر قیام و اقدام نمود و از غایت سلامت نفس و راسی و کوناه و سی بر کرمیت موافقہ و مصدا در محبت لکشت و چون اجل موجود و سیرت
 او حق بالیکت اجابت گفتہ و در گشت خواجہ نعمت اللہ سرخ در علم سنیفا سابق فی نظر خان بود و در دیوان خانقاہ حضور یافتی
 سیر بجام حال بر یک و اشغال حضرت شمس و خواجہ محمد الدین محمد در کرت فانی که صاحب اختیار ملک و مال حضرت خانقاہی گشت خواجہ نعمت
 موافقہ کرد و آنچه داشت اونی بستہ نگاہ و وزیر بادشاہ عاجز ساخت و خواجہ بعد از چند کاه که جو از آن مهم پرداخت مستحضر گشت
 در بعضی انجال بنان بصفت خواجہ محمد الدین محمد گشت و خواجہ محمد الدین محمد با خاندہ خدیو اجیت فوان و ادو محال کیکی از انجال بود و بر روی تقریر
 و خطاب و زارت قاپ رابرق و مقصیر ترم و صوب گردانید و در کتب و تعذیب کشید گوید که در وقت که خواجہ نعمت را بکرمیکر و مذاکره نمود
 که بصفت و فی انجال بنان در خان موضع نهاد و محمد و خان را گفت کسی سیدان که صنادیق را بخیر آورد و خواجہ نعمت اللہ در حال کا کون
 طبع کرد و فرو کرد مرکب محال تونی را چه ضرورت گشت که جبر علی صندوقی کسی پیدا کنیم لقمه چون خواجہ محمد الدین محمد بکرمیکر و مذاکره نمود
 از سر ترم نفس خواجہ نعمت غایت رسان بود و اندو از چند انکی بکرمیکر و مذاکره نمود که در شمس حضرت ربست راجسی بر غلغله جانی که هر کس بان غلغله
 جان بنانی غافل پس زلف چو شکست از دست و در غافل پس روی چو کل از دست و در پردہ کل سید بنان العابدین علی حدیث سید بنان الدین
 محمود و فی خدمت و محلات و محلات دیوانی داخل داشت و در سن ثانی ابدات از دو دمان سادات العبدین حضرت و انکی با سادات سید بنان الدین
 تیم محمود و مشهور بود و در اوایل حال بوزارت امیر محمد بر دق براس مقام می نمود و پس از آن که انوار کفایت و کار دانی را مصلح احوال بر پیکر می نمود
 حضرت خانقاہی بر تو انداخت منصب و زارت فاعله بجا بود با بومی موقوف ساخت و در آن اوان که خواجہ نظام الملکک پای رسید اختیار یافتند
 نهاد و سید انان مثل عزالی گردانید و در شمس و شمس که خواجہ نظام الملک با او لا و اقربا بہداشت رسید توبت و دیگر وزیر عاقل حضور
 کرد و بعد از چند کاه خواجہ فضل الدین محمد از حرکات و سکنات جناب سیاق و قباب بکشم ام را بکرمیکر و مذاکره نمود و او را معزولی ساخت و پس از آن
 خواجہ فضل خان قلی بن علی کرد و بعد از سید بنان العابدین را بکرمیکر و مذاکره نمود و امر کرد و انکی با سادات سید بنان الدین محمد بکرمیکر و مذاکره نمود
 بی مصوب جناب سیاق و قباب بکشم ام را بکرمیکر و مذاکره نمود و امر کرد و انکی با سادات سید بنان الدین محمد بکرمیکر و مذاکره نمود
 العابدین انکی شمس پیرا را بکرمیکر و مذاکره نمود و امر کرد و انکی با سادات سید بنان الدین محمد بکرمیکر و مذاکره نمود
 الزمان سیرا نیز انکی با سادات سید بنان الدین محمد بکرمیکر و مذاکره نمود و امر کرد و انکی با سادات سید بنان الدین محمد بکرمیکر و مذاکره نمود
 و خلغ نمود و چون انکی با سادات سید بنان الدین محمد بکرمیکر و مذاکره نمود و امر کرد و انکی با سادات سید بنان الدین محمد بکرمیکر و مذاکره نمود
 با فوجی را از بکرمیکر و مذاکره نمود و امر کرد و انکی با سادات سید بنان الدین محمد بکرمیکر و مذاکره نمود
 در روز عاشورا موقوفه عالم بقا کرد و لقمه چن بست کرد و اگر دان سپر کش زہر قراست و کونش مهر بنار کسی بود و در کونش بکار گفتند
 آخرش جاز و زار خواجہ محمد الدین حسین برادر عز و تر خواجہ سید الدین مظهر شکار بود و فی خدمت ملو از م منصب و زارت خانقاہی حضور
 توبت و موقوفات بجا بود و فی خدمت ملو از م منصب و زارت خانقاہی حضور توبت و موقوفات بجا بود و فی خدمت ملو از م منصب و زارت خانقاہی حضور
 و فی خدمت ملو از م منصب و زارت خانقاہی حضور توبت و موقوفات بجا بود و فی خدمت ملو از م منصب و زارت خانقاہی حضور
 که طاعت سلطان در بیچ الزمان میرزا امین بنید و امر شراف دیوان شروع نمود و محمد خان ثانی فی تربید انکی شمس و انکی با سادات سید بنان الدین محمد بکرمیکر و مذاکره نمود

داشت و کما فی حق و عایش بر داشت و در روزی که محمد خان در نوای مرو شاه جهان غریب قیام حضرت پناه شاهی گشت بدران بکر
 دست خصما بنایا و حیات خواجه میرالدین را در نوشت عیسی جاده ای نیست ممکن خواجه جمال الدین عطا الله در زنده و تقوی و بی
 علیا داشت و هموار و بخت براد و خالین طاعات و عبادات میگذاشت و را و ایل یام جوانی که ادا نشاد که مرا حیت از ارتکاب سبک
 و عیسی بکیار که گشت و روی خواب دین و ارمی و بر سر کار می آورده در خلافت درویشان و گوشه نشینان از خود بقصر را می کشید در طریقت
 بوضعی طاعات لغایت صاحب و قوت بود و در او اسطایا مملکت خاقان منصور در وزارت مشروط بود و اسطو و خور فرست و کمال کیا
 روز روز نیمه او تر میگرد و تا قدم از بند وزارت بر نهاده زمانم غیب شرف دیوان بدست آورد و مدتی در میان ابرو و در ابرم طبع علیه
 توفیق یکشده و همایست سلطان و امور صاحب دیوان را اندر وی گذاشت و کار وانی بسیار بجا میسر و کبریا نیده و با وجود اشتغال با مثال این اشتغال و دخل در
 تمام ملک و مال را در افرایین و فوعلی ساعی خاقل و ایل بن بود و در سر دیوان شیخ سر دست گرفته داشت و ایل قال اصحاب جاده و جلال اکبر
 که داشت شوقی می نمود و او اخرا و قات حیات خاقلان جنبه صفات غیب برده اند علاوه بر سایر صاحب خواجه عطا الله گشت و قلم حقیقت
 خاقان را فرا رفت لغیر از درویشین عطا الله الصلوات و بعد از فوت آنحضرت آنحضرت صاحب سعادت از اولاد احمی و پادشاه ولی
 و محمد خان شیبانی اصلا غیب قول کرد و بعد از آنکه اسطو را و اطراف شاهی در بلاد خراسان زوی بکلی میسر و آید و آید درین زمینه غنچه و انفعالات
 متوجه امر او و زار دار السلطه بر آید بر کبریا می یابی و قوت و اقتدار و بخت غیب پیدا اند و در نوحیات و کلمات و حرکات و حرکات و زلزله
 و تحولات را می بیند و با همه و انبیه اب و آب و شایست و در میکشاند و در او ایل شیخ و عشق و شکر که حکومت خراسان بکرم و ایل است
 ملک است ایشان و پادشاه عالیشان خلقی را می خواند و مصلو میداشت خواجه عطا الله بر صورت مبتلا گشت و چون انعامه فوت گرفتند و بدست
 که کار زنده او و گشت خاطر بر طوالت افتد و نکر نهاده بار اگر و طبع امر خان و ارکان و دولتی معلوم داشت قایمات و ملکات خود را
 معضل کرد و معرست ساخت که از بخت و طبع و مقدار و پیشانی امر خان نایند و بر یک ارام و ایل او را پیش او چرخ دهند و فرمود به نظر میسر است
 بخت و کفایت او را در شایسته و نظر آورده و کفایت بریده و دست انداخته و نایند چرخ و نشانه فرمود و با معضل کرد که از روز اول او قیام
 معتمد بر روزی که مفسد و چندین بان و علو او بسیار و بخت غریب را قیام کند و قرار و که بر یک ارضان افتاد و نمودن و معرفت را چرخ دهند
 بعد از آن بخت از اسباب و طاعت و جهات شایسته و در میان در شرف و اقربا و خواجه عظیم فرمود و چون نامشال این امور غایت گشت جمعی از درویشان
 پیش او و طلبیده و ذکر ملکیت و آورده و نشیند و در هیچ الا وانی نشیند و کوره و فایده و قایم سادات و حضرات و علماء و اشراف و اعیان
 بلکه خواص و اعیان انسان جهان را بخت را مشایع کرده و در بخت و در شرف شریف خاقان منصور بر نفس آنحضرت خود را که زنده و حیات
 در عرش شایسته و علی و در موصی که خود حقین نموده بودند و در این مصلحت که نوشته می شود از تاریخ فوت خواجه عطا الله خبر می دهد قطعه خواجه عطا الله
 عطا الله که در شرف داشت سلی سلی جهان جانب جلد رفت و در تاریخ سلی خواجه عطا الله بوی جهان ذکر بعضی از سادات و اعیان
 و مشایخ و علماء و فضلا که معاصر بودند با مضر السلطه و الخلافة سلطان حسین میرزا مقدم این طبقه عالی شان و اشراف این طبقه
 معالی مکان سادات عظام و اعیان کرام در حلقه حلقه رضویانند و در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه جنبه صفات امر نظام الدین محمد علی و امیر
 عباس الدین عزیز و امیر علاء الملک در آن مقام منصب بجا می نمود غیب جلیله مراتب لغایت منصوب بودند و خواجه عظیم را و در منزلت و بخت
 ایشان بود و بر آنم از مقامی که مضمون و نایند این سلیب واجب الرجب از سایر اعیان سادات و سادات و سادات و سادات و سادات و سادات
 صورتی محمودی میفرماید و نوشته هموار و بخت عالمی بر تری آن ماردن شایسته و صفات معاصر و در او یکا نشیند و تقوی و مقدم ایشان بر صفات
 افعالیان مقرر و مقدم و وفان و رفعت خاندان ایشان را با فتاب در وسط السماط برتر و عالیا نیز از لغات آن سده بخت و طبع علی و طبع
 ما و اولاد و احماد آن سده بر کورامیدار و پیچ آفریده و سادات روزگار با ایشان نفس سبامت در اکثری خاطر می کشد و سید عباس الدین
 افضل بن حسین بریده و علم لغایت از اکثر سادات شده و سده ستمانی و مبینی بود و سالیان دراز و ایل و در اولایت خود مقدم غیب شایسته

رسالت

و منسوب

شیخ الاسلام و احسان کجای می آورد و آن محمد خان شیبانی خدمت شیخ مامور و موافق آن چنانچه ذکر و در اسطرخه میران خوانست بود و ولایت قندهار
شاه افغانسان گشت و در شهر سنه احدی و عشرين و ستایش می نام نهاد و در گذشت سید نظام الدین مسلط الفی الموسوی با جلد بند
و تقوی و ارشاد و فرقی بر انبیا گشت شرف بود و پیشتره جبهه سراج حیات مردم بخار کرده و اوقات تقریر می نمودن باین باب بی شکست
و در زمان حاکمان منصور بواسطه غرض اوقات آنحضرت پایه قدر و منزلت ایشان اقبال قرآن در گذشت و پیشتر سید فضل بصفت فصل و وفات در شهر
شیرازی و فارسی تصادف داشت و در ملازمت حاکمان منصور اوقات گذرانیده چندی که بهجت بر پیش بر جوینیک گشت وفات سید مسلط الفی در شهر سنه
احدی و عشرين و ستایش دست داد و انتقال سید فضل بعد از پیر بکند ماه اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان بر اینهمه بی درناج فوت سید مسلط
فرمایه قطعه سید عالی نسب مسلط الفی آنکه کشفش جز در اهل بقیع میرا چون خواب می شود بود سالخت اوست میرزا بابین خواجگی
و در اجازت القدرستانی بود که چندی که بوزارت سلطان حیدر قیام می نمود و آنجناب بصفه دین سلیم و کمال عظیم انساب شرا در کار و فضل و فیض
مقدار بسیار نام داشت کاهی در سارای تربیت امیر نظام الدین بیشره سر برده احیاناً بهجت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میکاش در دیوانه گشت
آنجناب شهرت و این مطلع در آن دیوانه سلوک که مطلع کسی خود را در باب دیده چون با بی و من دیدیم که تا قاتل نفس یکا می خوشین دیدم و تا
خواجگی در سارای مجسمه شاهی سنه احدی و عشرين و ستایش اتفاق افتاد و در بیض ماه و سال فخر و کمال عظیم امیر سلطان بر اینهمه بی درناج فوت سید مسلط
قطعه چندی که آن چشم خرد مردم در بار جل گشت ندان چو ای کجاست پس بدولت من که چه اندام تاریخ کثمت زبات که در روز دوم شمس فیض الدین
ارشاد و لا ینحین الدین خوانی بود و در تی که در بیضه مراد جد خویش بر کافه تقوی نشسته بصفت صادر و در اوقات می نمود و در سنه شش و عشرين و ستایش
که شش و شش قریب بود و در گذشت و بعد از اقامت مراسم تجزیه و کفین بعد از آن مراد مد فو گشت امیر نظام الدین عبدالقادر در دیکن
اجتماعات و عیوضا غلام فاضل و فضا نظام داشت و در زمان حاکمان منصور را با در در شهر شریفه سلطانیه نفس افاده در حاشیه مطرب میکاش
مضطرب الی القدر تعاقب و در مصفا ملک خراسان مدتی در میسر می گشت آنجناب بود و در کفین این مهم بطریق امانت و دیانت سلوک می نمود و وفاتش
در شهر شمس و عشرين و ستایش اتفاق افتاد و هم بخت در میان تاریخ آنوقت این را با بی زبان بر گشت و راجی عالی می گوید و در دین فخر و کمال
یکانه در فضیلت نادر شده سوی ریاض فله و اندام تاریخ افسوس جناب میرزا عبدالقادر مولانا با لقی اراک و قریب حضرت اشرف الانامی مولانا
عبدالرحمن الحامی بود و در نیمه منوی از سارای شرا در آن کوی تقوی میسر بود اگر کتب حشره شیخ نظامی را ندانند بی بخون و حشره و مشرب و معیت بکر شیخ کرد
و در بار بکند را در غرضه میسر می نمود و در اوقات فضا نظام داشت و در بیض ماه و سال فخر و کمال عظیم امیر سلطان بر اینهمه بی درناج فوت سید مسلط
بعالم آخرت شاف مولانا صاحب الله عرف که بصفت بیان و طلاق لسان مضطرب است در تاریخ وفات آنجناب که در قطعه از بیاض و در بیاض
کلام رفت سوی ریاض فله بصیرت و صد طرب جان داد و در بر و صد پاک رسول گفت روحی مذاک البصیرم بطریق رفت از جنان می
که بواسطه شهادت آنکس ترک و در نیمه منوی از سارای شرا در آن کوی تقوی میسر بود اگر کتب حشره شیخ نظامی را ندانند بی بخون و حشره و مشرب و معیت بکر شیخ کرد
عبدالاقاقلی پیر بزرگوار سن میرزا الدین محمد امین بن میرزا رضی الدین عبدالقادر بن میرزا حسین الدین بوسل الحسینی بود و در
ما بعد از آن در سلک شایسته گشت مولانا کمال الدین عبدالقادر بن میرزا حسین الدین عبدالقادر بن میرزا حسین الدین بوسل الحسینی بود و در
تقدی و مصاحبت بی بی طیف در کت سراسر علوم و دین شریفی ماهی فو و محوس و فضا نظام داشت و در بیض ماه و سال فخر و کمال عظیم امیر سلطان بر اینهمه بی درناج فوت سید مسلط
چنانچه در در شهر بیضه مقدس شده پایه قدر و منزلت ایشان اقبال قرآن در گذشت و پیشتر سید فضل بصفت فصل و وفات در شهر
دینی و پیشتر سید فضل بصفت فصل و وفات در شهر سنه احدی و عشرين و ستایش اتفاق افتاد و در بیض ماه و سال فخر و کمال عظیم امیر سلطان بر اینهمه بی درناج فوت سید مسلط
چنانچه در در شهر بیضه مقدس شده پایه قدر و منزلت ایشان اقبال قرآن در گذشت و پیشتر سید فضل بصفت فصل و وفات در شهر
دینی و پیشتر سید فضل بصفت فصل و وفات در شهر سنه احدی و عشرين و ستایش اتفاق افتاد و در بیض ماه و سال فخر و کمال عظیم امیر سلطان بر اینهمه بی درناج فوت سید مسلط

علاوه بر زاده

و در احوال الدین محمد بن موسی که صدقات بدیع الزمان میرزا اتفاقا بعد مسموم بود و از آن بمولانا غیاث الدین شید جلالی اعلیٰ گرفت و بعد از وفات آن شخص میرزا
خواجه قطب الدین بی که در پیشین جمیع خلایق ملوک و چند شریف ایشان را در عهد خود امیر الدین محمد بن محمد بن شمس بن قطب الدین سلطان
از بیم احمی مولانا غیاث الدین شاه مخصوص شد و چند ماهی آن ترتیب و آیین آن دو پادشاه سعادت قرن در دار السلطنه همراه بدیناخی و چند و پهلای قیام
نمودند و بموافقت یکدیگر ابواب عدل انصاف بر روی خلایق گشودند تا چون بخیسایع شاه زادگان دیگر رسیدند چون احمد و دیگران که در آن زمان میرزا که از
جمیع جنایات بر بارش نهاده و در استیلا مقتدی منصب پادشاهی بکشت و مارا برانسلوک مرئی طاعت و دو شوای جابده بود اما چون قطب حسین میرزا را
احمد بن حضرت شریک با هم شد و متاعش را ضرورت نیست و بر یک دم از استیلا برده و در کلگی کرد و بدینچه بنام خود خواند و لا حرم باندک زبانه ای بود و حضرت
مکومت اولاد خان را بنصرت از لکشت و متاعش سلطنت ملا و خراسان بقبضه قرار بیکان در دریا بیکم غیرت طور خواهد شد و اندک عاقل
و که گرفتاری و بی اختیار می میرا بر از الدین محمد و بی بکیت و در قلعه حسنیار الدین و فرار نمودن از انجذاب نصیبت
حضرت و لیل البحرین خان و فرزند من که می میرا بر از الدین محمد و بی بکیت را جو خور و غنایت و عنایت نواخته بود و کمال محبت و تربیت سرافراز نشسته
بهم در دیوان الی و بزم در دیوان نوای مجراود و دو و نیم مکومت و دار و کلی همراه اعلا و آن در منصب اجنبه که در دیده و غنایش آنسان خلاف آیین
بموجب فرمان واجب الاذعان در احوالک میمایون و دار و نوای نوای می نوشتند و در اوقات حیات محبت سعادت چند سال نام اختیار مکات و عالی
حیث استیلا در قبضه افتد از انجذاب بود و بکیت در بیکه خان علی تبار بجزوی کسی را مود اختیار بنا علی بدانش نشک و حده که از نوازات
اکثر از باب جاه و جلالت در کانون درون سارا کاران دولت خصوصاً امر محمد بن علی شال داشت و بیک محبت نمودن آن بود که در مصر غیر سعادت
بنال که کما می بگویند که در آن او را بر پدر و بی طراوت گردانند و جو سارا اختیار و اختیار با و در انجا که دلت و او را با ناسته نام سرانجام مدام کات
و در انقبضه قفسه سازند اما در زمان خلاف خانان فرزند من که در احوالک میرزا بر پیشان بهد فرزند و در او ایلم جهان بانی سلطان بدیع
الزمان میرزا و قطب حسین میرزا غایت محبت ربا بنیشتن گشاده و درین نوبت علی ایشان را فرافرا و محبتا قرب در ایشان بهر که در آن و آن که در آن
دولت خانان منصور امراء سازد که در باب فرار امراء پادشاهی شورت می نمودند و میرا بر از الدین محمد یکدیگر و محبت کشت بود که در سنایست که سلطان بن
الزمان استیلا نام مقام پدر بر که او در دو قطب حسین میرزا باغ باشد و بیکشاه را و در انقبضه انحضرت کرده بقدم دست بعثت پیش آید و حوالی خلاف نمایند و
و سلطان بن سخی فرخ قطب حسین میرزا نسبت بدین غیر گشته بود و در سعادت امراء بر لاس مد ولقت شده شاه زادده با فغان امراء مشار الیهم و سایر مرد و دیگر که در
در سینه انداخته بعض بدیع الزمان میرزا رسانیده که محمد و بی بکیت اندو می خاص خدمت نمایند و ظاهر آن در اورد که که بیکه زدن بیک میرزا رود و بدیع الزمان
میرزا بر خفایت علی سید است میخواست که کسی مخرج امر محمد شود و اما بلا نظر رضا برادر و بر لایه بان امر میرزا نشان شد و بعد از آن غنمت که برکت پادشاهی
نشته بود که در غنم و فرزند خود و در باغ جهان ارا و در مجلس کشش امیر شال را بیکو اندک شسته از روز دیگری از غنمای که کسکت جمعی شد و چون بستانان تعداد میر
میرزا در مصر سپهر میرزا بنام محمد بن سارنده و بی غنمتان میرزا بدیع الزمان میرزا محمد و بی بکیت را از کسکات باغ جهان را انقبضه علیا الدین بر و دیگر
در ویش بکیت سپهر و بعد از آن روز او را در ایوان هرد و سر که خواست اب مارت تاب انمو اخذ و مصدا که در کجی تیاق و جهات او شغل شد
و انچه بر حصول پوست بین الملین صفت یافت و در کفن میرزا محمد و بی بکیت اول خطای بود که بعد از وفات خانان منصور شاه زادگان را در می نمود زیرا که انچه
انقبضت بران و اسفند و دو نفر که در ان شجاعت نهاد که اکثر امراء و ارکان دولت اختیار نام داشت و چون در قفا رنده جمع جهات او صفت بسیار بود
که قفسه نامش که در دیشان باغ پندیر سپهر میرزا و در پیشان نشسته انقبضه میرزا محمد و بی غنمتان و در صدارت انقبضه الدین بنیشت بکیت بکیت بر کسکت و درین
باب کفی بصواب اندیشه و بیک از دوشان بنجام که در کعبی علوی خند خنده در آن انقبضه که در بعد فرستد و آن شخص موجب فرموده ملک و در میرزا
علما در آن فرقی که کما کل او بدین فرستاد و ایشان نامی علما را از قوی رحمت بکار برده بعد از نامی جهان بجا با بکیت که در آن در کما کل انقبضه و انقباضه بنیاده
و در انچه فرض نیست مژده و در بنیشت بکیت که با در بوضف نام خود را بر زبان در واد و نقد که با بکیت بیرون شهر متصل با راست رسانیده و در انجذاب
بایان فرستد و پس از آن که بعضی از علما و اهل قیام بود و خود سوار شده و از برین سرعت سپهر بخار که در قوی و جو سپهر سوار شده و سنوای او در صبح

برام صورت بنایت برسان و دزد با وجود آنکه هم شهرگان مرتبه کمرش کرده شد رسیده بود در محافل آن قلد از خود بتقصیر راضی نشد و همچنان
 بکلیت توجه آن حصار کشته ایچین بخندان پیش امیر عاشق محمد کلانش فرستاد تا و از او خاست حاجت مخالفت ترسانید و او عقیقه
 خادم بارگاه سلطنت امین کردانید با پایان آورد و چون نتیجه برآمد شد سزا مرتب نیافت و آن واجب الاذان شرف نفاذ یافت و تعیین
 آئین چنگ نازکندن عقب کردند و چون چهار روز بآن کار پرداختند قوای کجای باغ شراست محو کشتیل با بندام بود و از سزا بد
 آن انکار کارگزاران ثابت و قرار ساکن آن حصار سترگزل شده قاصدی بارگاه خلافت پناه فرستاد و بجان امان طلبید و حسب حکم
 عبدالرحیم بدر قلعه رفته هر دو عاشق محمد و شیخ عبدالله و خواجه میرک با پایان آمد و مولانا محمد الرحیم و احمد و طیان را با بیان نکرد که او
 و از قبل جان سوختن بر زبان آورد که چون قلعه را تسلیم نمایند هیچکس بجان و مال ایشان نقصان نرساند و لاجرم سوطان قلعه مقیم را تعیین
 با اختیار و زور با خطار از مصیق حصار برودن خواسته هر دو عاشق محمد و شیخ عبدالله مواخذه گشته و امرالوجهات خود افرود آورد و بجا
 امان خنده و عاشق محمد کلانش بجزایان توخت کرد و عاشق محمد را بخون و شیخ عبدالله بجلاد روی بازت بیل آزان سیرا آوردند و خواجه جمال
 الدین میرکی پس از خواجه الدین محمد و کافر باقیاتش بود بی شایسته تعین بکات یافت و از روی پشیمان ملارد بصحت کامل یکم را قفیرا و کلانش
 خارج داد و در حدیب راتیمو سلطان بجم سزای خویش فرستاد و کوته الی قلعه مقیم را تعیین بپلان درویش محمد قتل گرفته جان و خایه را نیز بپلان
 در بوشه انجامت کرد و مترقی شد و چون خاطر خیر محمد خان شیانی از جانب حصار مقیم را تعیین فارغ گشت قیام قلعه تیره نو کرد و در تصرف
 امیر الدین علی بود پیش نهادت ساخت و با اهل علم و اراکان دولت فرمود شورت در میان داشت و بنا را که انحصار از بدیع صانع
 و کفر آن یکجک بیرون از غیبت ملکوک دومی الاقترار می بمان بران قرار یافت که با رسال رسل و رسائل امیر الدین علی را بامارت آورد
 و خواجه شمس الدین محمد شکی که با آنجناب رابط محبت و اتمی دستمک داشت سگفل آن خدمت شده همان غیبت بجان حصار تیره تو مستغف کرد
 و بعد از وصول خاطر امیر الدین علی ابلاغ ایامان و تاکید قواعد میان عثمان داده درگاه عالم پناه رسانید و جناب اراکانی مقابل قلعه و جنگ
 تسلیم مقام بر سر سلطنت مصر کرده اموال خاصه و از تیر بر سر یکیش فرو داد و در سایر تهرات ایست گشت ذکر بعضی از احوال مولانا
 عبدالرحیم و کیفیت سلوک او با اگابرو اشرف و بیان آنچه در آن اوان بصدد و پیوست نسبت بصدد و و مسائرتن و قضا
 سوله و شامو لا محمد الرحیم می دانست که داخل قضبات و لایات ترکستان و او در اوقات شباب و او ان جوانی خند کاهی بر سر قند تحصیل علم
 مشغول کرد و از آنجا براه آمده در درس بعضی از اگابرها روی کسب مال آورد و آنچون قابلیت اهل و استعداد و جلی از نظر سلسله بود دست
 عنایت علیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی و زکاتش گشود و شوقی که حاصل کنی کنی برور سیر که بیکان چشم کور توان پاک کردن
 زکات آینه و لیکن نشاید زکات آینه طرزانگه بگرداند که مسئله که از بهر مولانا محمد الرحیم ماعلم شد خود را فاضل کامل تصور کرده چون از خراسان
 ترکستان با زکات جهان ظاهر ساخت که در طره فاخره براه در درس هر کس از علم شام خود را از وی و اما ترایم بعضی از ترکستانیان این سخن را
 سز و ن بصدد پذیرا شدند و بعضی کفیل داشتند خشان دومی اعلی خط و بلغ کردند و در و عیقه محمد خان شیانی بر زبان یک سال شسته سجد و د
 ترکستان سید مولانا محمد الرحیم بخت آستان سلطنت شیانی و منتظر نظر عنایت کردید و صاحب منصب حصار کشته با قدر و زنده انباشت
 ارتفاع پذیرفت و روز بروز نهضات غانی نسبت باو بیشتر پیشتر شده در جمیع امور ممل و مالی عمل کردن گرفت و او شخصی و غایت متلب الاحوال
 و محتاج الاوقال علامات نبوت دماغ و سودا ویت مزاج در کفایت و کرد از سر سید و امارات قلم فتم و سخافت را می حرکات و کلماتش هر چه
 نظم و دماغی داشت از افرین شوش ازان و قول و فعلش بود باخوش ز طوق حاصل فطش و در دومی ز قولش راستی میجو بودی ارق حروف کلام
 از وی متبع نمود و که سیکنت اکتسل را با اعتقادی نام عطا بسجده فایم می کرد و دانش من بر تالیست که اگر شیخ ابوالفضل سید زنده شد و در میر سزا
 او را از ارم نیامد کاهی بر سر حکومت و طاعت نشسته اصحاب علم و فضیلت را نقطه بنمودی و احیاناً بخت تثبیت جزئی می پس برین سوار شده
 در بارگاه سیزدهم و دی مجلس شریفه کار به اشرف بیست پیشین و تباران پوشیدی می بگرداند که نمی کفایت مزاج او بودی انفاخا خوش زبان

بنا و بنا بر قضا حکمت الهی، غایت که تاریخ هجری بسندت و عشرین و سیصد و هجصاحبه و الهی توفیق حق گشته که در باب تعمیر و تزویج و تعلق و کرم
 و آبادانی و قاف سعی یافتار الله تعالی بن عبدین مال سعادت و نصفت سعادتی که باعث برالعیان اجرا و جرحه خاطر ستود و آثار و ستادها
 این مرد و بر وی امیدی فضل و دانش برکشاید و التوفیق بن الله تعالی و بهر القادر علی الباعث ذکر بوسطن ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا یکدیگر
 و شید شدن آن دو برادر بنا بر اقصاء قضا، مالک الملک اکبر فریدون فراسکندرتور معین الدین ابوالحسن بنادر
 پادشاهی بود بصفت نصفت و انصاف موصوف و مشهور و از لوازم جور و انصاف بنایت محنت و مهربان و اوقات از انعامی شریک پادشاهی
 ظاهر و پیدا و آثار سعادت کمزانی زانیه عالم تجلیش و شن و هویدا را می شکل کشایش در سرانجام امر ملک مترو و انصاف و تدبیر صواب پیش
 در تنبیه قواعد سلطنت دستور الملک سلاطین مایاب بیت زرامی و شنش کتی پراز نور زنده بر شرام ملک سمور و چون آن پادشاه عالمی
 در زمان والد برادر خود شیش بایات ولایت مرو شاه جهان پرداخت واسطه و فور سعادت و احسان باذکر زانی آن ملک را موصور و آبادان
 ساخت و در آن اوان که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت ماوراء النهر را مسخر کرد انید ابوالحسن میرزا انکال حافظ دیشی قلعه سیحری انجال عمارت
 باز آورده بعضی از ذخایر نفایس اموال را بنا بر تاجارسانیده و در اوایل سنت ثلث عشر و سیصد و هجصاحبه و کسپا و از یک دیباخرسان در آمد آنحضرت اوراق
 خود را ذخیره استوار مضبوط ساخته لواء توجیه بصوب مشهد مقدسه رفو توجیه بر اوقات محمد محسن میرزا مقدم شریف برادر بزرگ خود را با اهدام تعظیم
 و اطلاق استقبال فرمود و بجزایر طومری و میکش بر دایره مضبوط عیش و انبساط اشارت نمود اقوال ابروئی از دست سابقان لغذار داشت
 و نواز سفیان طرب ساز و الحان و طربان خوش آواز و خوشترانه و میده که گشت لفظ شکرب مطربان نغمه پرداز کمی نغم ساز و که زانوار
 بر مجلس نوائی می سرودند فضا طومری پرستان می فرودند و در آن نشاء که بخندان مبر که مرل متعاقب و متواتر از دست رسیدند و کیفیت و احوال
 مشروح مبرضر که انیدند و میرزا ابوالحسن و یک میرزا عبدالرشید بن این فرجعت از جمیع آورد و در لشکر استقامت با و دران مصلحت و شغلی که کوفه
 و ایچمان فرسیده بستان هم روی با طرف بلا در خراسان و در دند باذکر زانی محبت تمام در سایه ظلم آن دو برادر عدالت شیم توقع انجاسیده و
 سیاهی یک جوئی دشت خوی یاریا بسیار و سلاح و فتنار آاده و یک و یکا کرد و چون محمد خان شیبانی زانیمین فرجاف عمان کران بصوب
 دفع ایشان یافت و محمدتیر سلطان و عبید الله سلطان بن خدمت امور کشته با جز و نامند و د و عساکر حضرت کاشغریت سپاهی می چیدول و کتیر
 بیسان مرداکی رزم جوئی اعلام حضرت علام بصوب مشهد مقدسه حضرت امام علیه الصلوٰه و السلام را فرافتنه و بر جلیل العیار و جلال استعلا
 طی مسافت کرده و منزل را یکی مسافت ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر و جاعدا شدند از آمدن عظام راطلبیده در باب و احوال و عادی شد
 نمودند امیر سارازالدین محمدولی یک با اتفاق جمعی از اهل مای و تدبیر مبروض داشت که چنان معلوم شد که محمد خان شیبانی اگر شالکان سالک
 پهلوان و دلال بایات محمدتیر سلطان و عبید الله سلطان و عیجاب و ستاده و منشی خود باذکر مردمی در انگ کمدستان امینده و بناء
 علی بناسیپ چنان بنیاده که باجمعی از اهل ولایت و مرداکی از راه خیر عاده و دو اسب العیار را نیم و نامکان بر سر دشمنان تا حته با دلا و تفریح
 بر او زنده و تلاش آب روی خوشیش کرده خوش محبت او و بجان را بسوزیم زمره و دیگر زبان او در دند که رعایت طریقه حرم مقتضی آنست که ابوال
 الحسن میرزا با اوراق و طایفه از سیاه بکجا ملاقه رفتن و قلعه را مضبوط سازند و محمد محسن میرزا باقیه لشکر دامن بعضی از جبال دفع و حفات
 ستمین را منسکه قلعه از شاخته بطریق خده بجا فدا و پر دارند تا بر چنین که از غیب چو ساج کرد و محمدی دیگر از مردم کوه نظر گشته که صلح داشت
 که توکل بر کرم خداوند ملک بخش کرده از غلبه سیاه خصم مذیت نایم و با استقبال و زنگان شفاقت ابواب جنگ و جدال برکشایم ابوالحسن میرزا
 و محمد محسن میرزا را می ثبات را اختیار نمودند و محمدتیر سلطان و عبید الله سلطان کشته و چون آفتاب اقبال آن دو دوان بر سر دوائی
 رسیده بود از موضع سنگ بست بیعت مراجعت فرمودند و خواهر بر آن قرار دادند که در نفس مشهد مقدسه توقف کرده و فرامی آن منزل سیرک
 بدفع سیاه و از یک پردانندگان از انجاسی مبر سلطان و عبید الله سلطان چون تعصب جام رسیدند و خبر و جوشا نیز دکان عظام را شنیدند آن
 مصلحتی که در حرکت میزدند بایستاده بنای آن عظامی مسافت کردند و ماه حدیث مراجعت ایشان را استعمل فرموده با دیگر بر جلال استقبال و احوال شده و

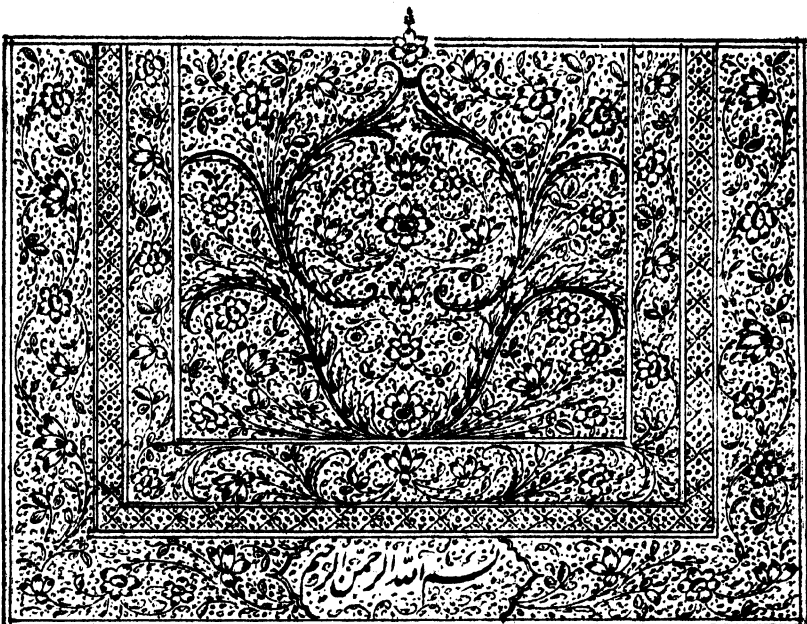
کامیاب شای که در او ابواب خدنگاری بر روی کشاد و لاجرم امیر محمد نوین و حیران روی بصوب خراسان آورد و بخدمت محمد خان رسید و
حکایت که بطرف ماوراءالنهر کوچ کرده و بعد از آن نام امیر ناصر الدین عمر بیگ و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از بغا یا در امر خراسان مضطرب و از راه
مأمور که در بدو تاجی ایشان در صحن محنت و سلامت با کمال است رسیده روزی چند به فراغت گذرانیدند و بعد از آن اوقات امیر محمد برین
براس که در مسکن کیده را بیکرشته بود با جل طبعی از عالم انتقال نمود و امیر سلطان علی ارغوان در ایشان بیکشتیاری لایق بد کرد که خلافت بنام ارسال
داشتند از اخبار طاعت و انقیاد فرمود و چون آفتاب عالم آب از طول مکث در سنار از صبح طول گشته راست عزیمت بصوب میزان برخاست
و حریفین خویشتن ساحت باغ و بوستان را از ترک و برعرمان کرده مقدمتسا به دی و دم سردی ظاهر ساخت محمد خان شبانی روی توجه نمود
آورده از اشرف و اعیان خراسان امیر غیاث الدین محمد بن میر یوسف و قاضی صدر الدین محمد لامعی و سید صدر الدین یونس و قاضی مختار
الدین حسن را همراه خویش روانه در آن سفر گشت و بکاخ طاعت طریق انعام و احسان مملوک داشته و در سفر رضا رخا و طبرستان همی و اهتمام نمود
و در آن زمان محمد قاسم میرزا که خود برین اولاد خاقان منصور بود و داعیان ابن حسین میرزا بود و از سر کیده بطرف ولایت درون و سنا
کرنجیده بود لشکری در هم کشیده و کاتب شده مقدمه فرامید و سید بادی خواجها بر عدم تحت مقاومت مرکز دولت عالی گذاشته و بکشته
بطرف مرد را فرستاد و کیفیت حال عرض داشت پادشاه علی که محمد خان چون بجزارت شاه زاده واقف شد به شدت بقتدر سلطان را
بعضی نخواستند تا مأمور که داند و آنحضرت بسپاه بجا از آنکه در جهاد بجای می نمود و بروشتافت و قبضی را و سید بادی خواجها را و علی ساخته و بکشت
استقبال روی بکشته مقدمه آورد و بعد از وصول بدان منزل شریک محمد قاسم میرزا در دیوار بستند تا از جنگ و حرب کرد و غلبه شد
و بعضی از او بکجا نشاء داده رسیده و او را گرفته بکمالم ذکر فرستادند و در مشهد مقدمه رضوید دست بعدی را آورده و فرسختت مجاور
روضه انعام عالی مقام را بجا و فادرت و تاراج بردادند و بعد ازین سال فخر السلطنه و الحاقه محمد با میرزا از کابل و خراسان بسپاه و مظهر قریب
نصرت آیین بزم تفرقه باز و زمین و او را فراخت و شجاع بیگ با محمد معتمد حضرت پادشاهی را استقبال نموده با و محمد سلیمان را به سرکره
جنگ متعلق ساخت پس از کشتش و کوشش بسیار بزم نصرت و مظهر بر پرچم علم باری درید و شجاع بیگ کشتن یافته با اتفاق محمد معتمد منبرم کردید و
تمامی مملکت قندهار و زمین و او بخت نصرت حضرت پادشاهی در آمده خراسان میرزا و التون و رفون را که در تنی مدیده اندخته بود برابر
و سبب سپاه بخت نمود و نام حکومت قندهار را در قندهار قرار داد و علی کو بهر خویش سلطان امیر میرزا زاده و خان را بجهت انعطاف داد
اما بعد از چند ماه شجاع بیگ و محمد معتمد با فکر حلاوت از قندهار بازگشته آن مملکت را از سلطان امیر میرزا انصراف کردند و شاه زاده بکابل فرستاد
هر یک از او لا و امیر و التون روی بکجا بجهت تمام ولایت خود آوردند و بخارن کمال محمد معتمد استقامتی جل طبعی در رسیده و بعضی منه از
عالم غافل جهان جا و دانی متعلق کردید مصرع انکه پاینده و با بخت جدا خواهد بود ذکر وصول بدیع الزمان میرزا و مظهر
حسین کورکان بولایت خراسان و انتقال جناب مظهری از مسند سروری کجا و مظهرت مهمی میرزا
در هر دو بخت محرم الحرام منته نشد و عرض نمائند که بدیع الزمان میرزا و مظهر حسین کورکان بولایت محمد خان و در اقلطه براهه را و اوج کردند
یکت از بنای خود این یکت از شهر باسان بودند و نمائنده روی بودی فرا آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا شجاع بیگ که در ولایت کسیر
و قندهار فرما فرما بود و بدیگانه بود و چون بعد از وصول مجدد و قندهار شجاع بیگ طرفه نامه رضوید و شاه فرمود مایه خویش
بصوب مملکت میرزا و فراخت و کس نزد امیر سلطان علی ارغوان فرستاد و اعتراض کنگاری میرزا محمد خان را طلب نمود و امیر سلطان علی ارغوان
فرمان واجب الاذعان بجای آورد و شاه زاده را بایران مناسبت مابردی عالی روان کرد و کجا به بدیع الزمان میرزا بکج بر کج متوجه بمرجان شد
و مظهر میرزا نیز از راه ترش نهان جانب عزیمت نموده بود لاجرم در دارالفتح مستقر با و بخت و دیگر کار بعد از دست و او آن
دو برادر نیک اختر کیده کرد و خوش کشیده فریدون حسین میرزا کس از رفوت برادر اعیانی خود محمد حسین میرزا را استرا و علم حکومت را فرستاد
و چون قندهار استقامت احوال و خبر رسیده و متوجه قندهار شد و در اقلطه براهه بکج میرزا و التون متعلق

بجای خراسان

نکته است که در کتاب ارتک و مسائل از کمال بن اسفندیار آمده که چون فتح ملک بروجان و توابع و مضافات آن محمد خان شیبانی را علیه برفت لوی کشید
کشتن از بقیع یافته از ولایت بلخ به اصفهان و آنجا بانیات بلاد و کشتن در بخت نصرش و گرفت تابستان در ابلت را در کان بنشیند و در کان
بوج مهر ماه در مسینه و بیلا و سکر و درستان با و در آنکه ساقی بدیغ لشکر قانی و ایا و تابناخت اشام دشت قناری روی می آورد و در او
شش نفر مشورتی تمام سلطان که در آن او را در جمیع حکم دشت برید جماعت و مردی که در کشتن و جمل حشمت قیام و هشتاد و اشت شکست یافت و
در میان آنهم قنبر میرزا ابابسیاری از اهل میان سپاه خان قنبر رسیدند و محمد خان در فصل بهار بریشان حال کمرسان معاد و ستانوده بسرا فرام بردارند
که در کوهستان که سرزمین و او بریدند لشکر کشید و چون آفتاب اقبالش بر سر مدخل رسید بود در آن یورش نیکواری پیش نهادست برود و در او
مشبان شش نفر مشورتی در حال که بسیاری از سپاهیان او از بکشتن و وراقی با و فدا و ده سپاه در میموندند و در آن منطقه برآه آند و چون
روزی چند در باغ جهان که از مرغ راه برآورد و خبر و جرات بایات بیاون پادشاه در بیج سکون را در اوق و آند و با بجان اساع نمود لاجرم بخیر بریشان خاطر
از خارج اسباب بر و شاه بجان که کشت و در حده و آن ولایت بریدند و کشت شای لارال مصروف و حمله کشی و حمله کشی از بهم کجاست پنج و در میان
آینه کجاست اینجا که شروع صفت بخیر بداد یافت و پروا تمام کلک غنیمت تمام بر تقصیل این مجال بداد یافت و باقی توفیق کنی که در آمد و الله
شش نفر بداد کشید و شرح بخیر کشت بخیر نکور از کشتن کلک من بود و در آن وقت است که قلم نموده رقم مال مال و لا و خان و کشتن سلطان
حسین را در خیر بجان آورد و بعد از آن که نیست و ملک بخت بر کمر جزو چهارم از آن مجله صرف و دارد و منه آله و انشا الله تعالی که در جمیع
ذکر حال اولاد امجد و خاقان حضور مغفرت انما مغر السلطنة و الخلافة ابو الفارسی سلطان حسین میرزا از بخت
سحاب قلم و حرکات نشان نموده رقم سابقا بوضع سویت که چون خاقان حضور علم عربت بصوب عالم آخرت بر فراشت بخت میرزا که آخر با و
کذا است از آنکه او بجنس میرزا و محمد بجنس میرزا و محمد قاسم میرزا در مشهد مقدس شربت نهاد و در آنجا که میرزا بکشت میرزا بکشتان محمد بن
نام دین سر سالکی و آن شاه را در روز و زده شهید شد بعضی از طایفه آن طرف با و دودن که زبانه و ظاهر ابعاد از چند سال که در آن حد و بود و اهل
طبیعی از جهان افعال بود و او بصورت مظهر حسین که که در چنانچه کشت در اسرا بدو کشت و او یک دختر داشت ستاده بهر که یکم و هر که یکم یکم میرزا
ایام که محمد خان برآه را فتح کرد و بعد از آنجی حمیده الله سلطان در آمد و چون یک و سال با وی بسر و دین بجنین مغفرت اشاق آفاده روی بصوب
خراسان آورد و او را که تا پنج بجای بنشیند و عشرین و هشتاد و رسیده آن سوره بی آنکه در بخت امر و بی شوهری باشد در بعضی از بلاد دعوت کرد
مسکندانه فرید و حسین میرزا ابعاد از آنکه در اصفهان بیرون آمد پس از آنکه در بخت و در شهر رسیده آنکه محمد خان شیبانی که در کمر بر اشام
دشت قناری کشید بود فرید و حسین میرزا از آنکه سپاهی فراخ آورد و بعد از خراسان در آمد و بر قلعه کلک استیلا یافت حاکم مرو شاه جهان
قنبر چون آن خبر شنید با جمعی کز آن خود او از یک متوجه کلک کشت و شاه را ده بسبب قتل او ام و انصار را در مخالفت انصار را خبر شد قنبر
افغ قنبر شد و فرید و حسین میرزا بدست از بجان افتاد و در بخت بقا با و فدا و اما حسین میرزا چند سال در طلال از کشتن و از یک که در بکشت
در غایت فراغت بسر برد و در شهر سویت شش عشره ستاد در کاشان بخت قناری روی عالم آخرت آورد اما سلطان بدیغ از میان میرزا چون
سه چهار ماه در روی بیاون پادشاه در بیج سکون اوقات گذرانید حسب حکم بکشتن روی رفد ساکن که دید و نوار آنکه در بکشتن سلطان با و
ر لاس و شیع بنده که با و لیک بکشتن آمد بود و در ده ولایت پیر احمد و رساق قبول از مغر زبانه و نو آنکه با و بی اهل بیاسی که در طلال
بج کشته بودند متوجه اسرا و شد حاکم بروجان خود را متوجه قناری و در بر آید بجنین بی در غایت مصوبت دست او محمد علی که در بدیغ از آن که در کمر
لایق بود و بجنس صورت و سیرت و طبع و دقت قناری از نشان او قناری قناری نام داشت در آنک که شد شاه و چند کشت و در کمر بدیغ از آن که در کمر
پادشاه با و بی از آنکه در کمر و در ده ولایت و سنان بی گرفت و با و چه و متشده نام عالم کلک انصرفت استیلا نمود و در علم و طبع و اهل اسرا
و از خیرت خویش بکشتن و سادری فرزند و سلطان بدیغ از آن که در میان سنان با و میرزا بدیغ نوبت و دیگر احوال خدمت خدام با و
عالم با و سنان بست و در کمر شش عشره ستاد و در خراسان بستان ملک شیبانی رسیده و خواهین لغات کردید و مصوبت و بی که بیاون بی از بجان یافت و در آن

نگارستان

مگر آفتاب در او غرق می بود و قلم صاحب فاضل و کاتبان داشتند و از آن جبار پادشاه قریب پنج کیلومتر دوری را که در روز و دو مرتبه بر سر راه او و در این میان علی حصار و دوستان گله
از وی جدا گشته روی بسیاری دولت محمد دوم زاده می نمودند و چون میراد و شاه از آن سبک گشته بعقب که در میان آن منزل جزو این واسطه است
ببینا که امراد باطلان محمد زاده بر سر راه میر محمد خضر باسی میر محمد علی قزاق و در این میان حسین پادشاه و میراد و شاه و مرید کوه گشت و محمد و اینک است
از عقب در سبزه دوازده کارکن دولت میراد و شاه و شاه پسر که با ایشان شفق شد و بیشتر کاشیده روی بار و شاه آمده اند و شاه با حضرت کسی از قربان
خود که حمید ترخان و یوسف ترخان از آنکه بودند و بطرف شیرخان که کشته سارایا غایبی که همراه داشت با اموال و جهات بخت تصرف امراد محمد زاده
در آمد و آنحضرت در غایت که بر تان روز بقیعه مذکور در سبزه توقف کرد و روز دیگر تان سبزه بازگشته و فرزند و احباب و خدمت را بطرف و غنایات
جوش امین و در ساخت و آنچه از اموال میراد و شاه و اتباع او بدست افتاده بود و بر او اسکیان و قسیم نموده علم حضرت ششم بصوب سان و چنگ
بنا و اخذ و در منزل قریب پنج مهنه پست که امیراد و شاه از شیرخان که بانب پل و رفته و محمد دوم زاده با تعلق امراد طریقه بر صفا قرار داده
مسو و اوراق را فرمود که بقیعه الاسلام علی شاه و نوعی ساز و کلام میراد و شاه آن ملک را که با محمد علی بد آنحضرت میدادند بقتل خود علی ایام
باز که از خود بفرستادن که بورت اصلی او بود و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
و برادرش خرم بیک و اکبر را که برادرش خرم بود و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
از و شاه و رسانیده می نام که در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
گفت که محمد دوم زاده با حد و اندک بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
و از حد مصداق که بیدار و آلافا و دینه و از آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
میرزا بجای آنکه چون ظاهر برادر محض بنام محض حضرت انجام سازد و در دم آن بده حقوق عدالت و احسان و دودمان عاقبت حضور را رعایت
کرده ابوالبشیر بنده خود را بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
فرستاده اند و عده و حیدر علی برانده فایده بران رتب بناف و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
انعام داشت کمال نزد حضرت پادشاهی جلای الدین که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
بود که غریب با بجزایت حضرت است آنحضرت پرتو مصلی بران عده و اندازد و محمد زاده میرزا از طریق کویچ کرده بدره فرستاد و در آن
منزل میرزا علی بیک و امیر محمد باقر و که میر محمد بزدلی براس از طرف بدیشان بگذشت میرزا محمد زاده رسیده غایب شده و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
و میرزا علی بیک مستقیم به سعادتمند که کشته از محمد زاده میرزا حضرت حاصل کرده و جبهه بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
بدلیل مصروف و حاضر نشدنش که در صلح جابجایی در پیشگاه و از مواظقت و رفع اسباب مخالفت است و هم در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
و امیراد و شاه و کس اندک در قریب قریب که در دو فرسخی محبت با یکدیگر ملاقات نمایند و لوازم محمد و کسان در میان آورده و بمیان که یکدیگر بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
آنچه که فراموش نموده خواهد میراد و شاه را در پنج کا که دارد و الله حضرت داده بطرف غنایان فرستاده و چون میرزا علی بیک باز آمده و بجز
مسافر رسانیده شاه زاده از دره جبهه باز در بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
آنحضرت و امراد و کسان و دلش را سوگند داد که در قریب میراد و شاه و بدیندیش و از طرف محمد علی دیوانه که در سلطنت خاص با یکدیگر
زاده میرزا و قلم و بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
با چهل کس از خاص جوش که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
حضرت نیز پنج نفر قرار یافته بود با یکی که بدینکاستا بد محمد زاده میرزا با تمامی امراء سپاه خود که قرب برادر خود زنده و دانه از بر صفا می که در مسقط
در میان آن منزل و قریب قریب شصت نفر از لشکر را بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا
مواضع خود که امین و در مواضع توقف نمایند که در و شاه و حضرت رسد آنجا و بر پنج کس که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا بفرستادن که باین میان در قریب یک مهنه و در آنجا



خزوه جبارم از مجله سیم در ذکر طلوع آفتاب دولت و اقبال شاهی و بیان
اختصاص ما بین آن حضرت با صنف الطاف و عنایات الهی

بای ای بنده انزل به نهای ذرات جهان ز کسرت اکاهی اندشاد و که امیر کو و اورا خدای بر فرق سده شش شاهی افشاد
جانبی که به شاهی مجید شاد خباب قدس الهی سبک داهی فقه العبدی الاخره و دلاوی له ملک السموات و الارض و ما بینهما رباهی
ای کشور دل به خدمت روشن محمود جان فیض شکر گلشن اندر تو شد زین غار کلام باید شرف از شکر تو انجام سخن و انقیاد ابواب
بدیع و قالی شاهی بر داشت درو حضرت شاهی یقین است دهری یا ایها الدین آمنه و علیها و علیها السلام ای بر سر خط بر فرمان چو
فاج یکبار به آسمان قدرت حراج شد از کرم عالم تو عالم ششم شایان جان بلف غایت محتاج اللهم مثل علی بن ابی طالب علیه السلام و لا
صل علی ابی البرهه الباقی و غیره مجرم ملک الفروغی منتهی شهر یاران بکشت فضل و کمال تا بعد از آن شهر جاده و جلال حسودان ملک و شایان
پادشاهان شوم بعضی تخیال دوازده معصوم انجم نور بخش این علوم مقتدران بکشت بوی چو یاران آل پاکت بنی اولین قاصد بکشت
شاد و دلدار بود و پاکت پس حسن آن امام پاک سرشت که به سال سال احسان کشت نیت اورا غیر فرید حسین قره العین سید الشهدا
سید الشاهین امام عبادت که چنانچه تمام عبادت پس محمد که با قرین غایت است میزبان باغ تیر و تربت با صدق و کبر و دور همه کار
چون به خبری تمام عباد سحر صفت ایزدی کاسم در علم شریعت و دینا هم فخر امام رضا با دای سالکان راه به ابرو ستمی نام
حق فقه حاکمان علی نقی حسن عسکری کاذب که حسن الحسنی الاثر پس امام زمان که به دست امام هادی کفر حامی اسلام
دای که بکشت اصول سلوک بکشت سراج بول بکشت نیت زهر که بکشت کرشمه شریعت بی عیبه شریعت حسیه
که مرا ساجدهم تو حق تا به سیم تو حق حق عالم صبر بر جود شرف سرور و دو مان شاه بخت حامی نیت سلطانی داریت حشمت سلطانی
پادشاه حاکم عالم دینام جهان اجل علم کتب حق شایان کشت نیت مشرق و مغربش بزرگین در عجم سر بکشت نیت سراج از عباد
چو شایان ترک و ولیم به عبادش فیض از عبادان و دمانش همه عباد و همه شایان ملک تحت ذریع آدام پادشاهی کلاه بخت
لوی خورشید سبب از نیت حشمت و احسان طالع کشته عصبه ملک عالم و منور کرد این عظام غلیم و دهران از اطراف اصحاب و

و در روزی که آمد و در کشتگان بود ای نادر و کجاست از من و امان رسیده اند و تا بساط سلطنت و جهان بینی و سایر خلاف کتبش می آید از این حال
 و کلام او را شنیدیم و دیدیم که قطار فانی را محصور ساخت و ترک و او فرستاد و سلطان کمال کیاست سعادت و دجانی در دست داشت و حقیقت
 در کوشش کن کشید نظم سکوت چنانم شود پادشاه هر حال نموده یافت را قبل تو حضور کنز کرد و درین وقت از خبر سر خسرو چینی نبد و بانست
 تا چشم اندازد و در خان است شاه قوی و جوی طبع تواند اندول و جان تیغ خیل تواند وین پناهی که بهافت تو فیض آردی و خواست نماید سرمدی رسویم
 مذکور می و حالت را که با تو ایام در میان فرق نام و صبح نام گرفته بود و حیثیت از اساطین جلالت را رخ آن پسر پدید برید و در عینست با طبع منیع ساخت
 و معاشرت بخت بیدار و مساعدت بخت پادشاه در باب تشبیه بانی دین و دولت و قوا و ملک و ملت تو ای که با رخ آیات ملک کا که کرده ای تا جوی
 رفیع سعادت تواند بود و طرح انداخت نظم در احوال و حدیث هیچ گاهی نبود همچو او که پناهی رسویم بخت از عالم بر انداخت لوی کار را می از موضع ساخت
 اعلی الله در بی شاه کرم سبایی از وجودش الی خاتم خلایق و نقش بخت بیدار پناه تا حد امان جهان دار و قبر از کار چتر حضرت شادش سرور و ملک
 سپهر و خیار و آب که آب اندیش کل الجواهر بوده و ماه و مهر از شمس غلبدان سیه فراوانش غنیه فتح و خضر چون رخ و در شیشه از رخ و دو پیکر رفته و
 از صحنه صوفی محمدا بن شکر فروزی شانش ششده آه ای اهل چون ماه چار و انداز کمال آینه و پریم کلمه شورش ح فربت فرای زلف پرچم و در
 خدمت محبت است آسایش میر معقول عثمان و دار السور و در ایام قدیم صدای کوس و در نقش نفیض صور عدم کوش و صدای ملک رسانیده و بهنگام بر زم غازی
 غمخوای حشرش جان و لیا و دولت را رفیع و مسرور کرده و اسید بهجوم هر جان پورش جان که از آب باطنی و طینان و نیم لطف و لغزش نهد است بخش می
 امیدمندید که آن نظم نسیم قوت و تبر جا که بگذرد و درو بسان تشن سوزان طبیعت کاخ و نیم لطف تو بر سر کل نین کرد و در چوبه سر مدینه و شکار قور سیم
 ندانست که از کشتن سخن از دیده و رخ روان ساخته و آب سنان تشن شانش شتر ملک را در شبیه صطرب انداخته و سر شورش چون رنگان جهان شود و کینه
 خون ریز و تیغ بیدار نشی بان هر صراط قانع بنال عود اقبال صاحب سینه و حقیقت ملک اسکندر در نظرت عالی انش کلمه از مصلحه و دم بخت و در صحنه
 در کسری و قصه در و در کلمه شان از غار منی و قعر زار و قعر محفل باجمعی ای ننگر ملک تو را عالم ننگ یکبار تحت قید و محبت از ننگ لطف تو فود
 سوی بر کن آنگشت رخ سوده و خاک کف پایش از ننگ تیغ بخش خسروان و دی زین باج شان سلطان در و دو خانان چینی ح سکندر سیه و تاج
 سلطان مقدار کواکب عدم خورشید طاعت بر خیزم حشیت نهامید برم مشتری های قطار و جمیر فریدون فرخنده و سریر فرسیر که درون غلام پیوست
 گفت پسر اقسام غمخوای خسرو چه در غم تو چه پسر چه خاک را دوده مهر ترک ملک بنده فرمان او و بنده دی یوان از غلبدان او
 مستحق پیچش و در و شب جریه عایش کشاد است لب ملک عمار در زمره تمام عزیزان تو سید مدام سیر قریح فرمان دست زبهر کینری
 زینشان دوست ثابت و ساربان نشان بسته بخت و دو پیکر میان جمله حکام بری زمین سودا خا صحن پایش جبین بست وجودش در و ج شرف
 دوری نماید و بر خف اسم شرفش نکره با تر کشت مقاصد آن که مظهر خاک برش و بسوزد از روی مهر چون طلب مهر نود از پسر لطف
 تا که در لاری کشی خضم بر ظاهر از و شمه حاصد قهر کرد و کار دشمن ادا بجان کرد و کار دیده خداوند چنان کرد و کار طلب سلسلش
 نیست بخبروی لطف بست علی غمخوای از روی لطف شاه کشت و در روی زمین پادشاه روی برایش بنده از مهر عالم نودش زد
 چو عالم علم جنم و کشت قرین الم سیه غرت تیغ و شرف کا اند یافت با فاده ماه از و همه عیال نام دی از غلبدانها کشت
 از اسلک در بی با یافت چو آن نظم با شش نظام کرد و هم سوی دعایش تمام تا بود از شش آفتاب طبع غلبدان ملک تو باب باوند صل شد
 جبین روی زمین جرت عید برین ابل هزار گز بر سر بند مسند اقبال بدانش بلند و چون بی شایسته لطف و بخوای و خایه صنف و مدح کسری از شش
 صادرات حاصل و از خط و اردت احوال این پادشاه و درین پناه بوده و حاصل واضح و لایح میگرد و در پیچ مهر از عصا بیای و یوان با و جلالت از سر پیچ
 تا جایی با مسند ذات بر زکوارش سایه سعادت و اقبال نیکه و در بار بند پروانه نایدار و متعال دست قدرت از سر پیچ و دولت مندی کا که در میان
 وجود بعضی الم و دشمنش در تربیت بر یک از انما جان و بیای زبای بر بهشت و نام خان ادران شای بلاغت و اجسد لازم نماید که در نظم ظاهر
 و قیام و شرف باج تا در تمام ملک پسر اقسام شریف و اجتهاد و لو از تمام تقدیم رسا ند تا غایت لطف و قدر کمال مدح ارجان و آیین جهاندار

نایت

ایام گرام احیا نموده چون کثرت نیز عام بهشت خبر برشت گشت سپر فرزند و اخترش اعیان الدین چیریل تا به مقام شد و آن سینه اوده بی منزل شد
 از بن شاب محمد را که حبشیه صلیبی عربی بود و از باقیه نام عنایت از بی فروغ حفت و هجرات از جمال عالیشان سید رشید حبشی که خوش در آید و
 و اسباب الواسع و الطیفات این الدین چیریل از آن محضر مسوره که را به سجاده ربادت و عزم سر برده سعادت بود و واهی نام داشت سیری
 که کرامت فرموده خت بر آن آفتاب از اوج امید وجودش مظهر اقبال جاوید آقا رفیع عالم از آن صبیحه عیاض ظاهر و انوار زکریا عیاض
 حبیب پیش پیر رات هدایت و ارشاد و بر سره میوش پیدا و علایات ولایت و اجتماع و انشراح میوش بود و انظم کلی بکلفت در بیابان
 در بیابان فرود آمد و بیت جمالی گشت از میوش محضر در میوش خیمه اختر شد نور و این الدین چیریل پدید آمد و فرمودی آن که مولود فرشته خوی
 ساخته علم حجت و شادمانی را فراخت و باغبان نمود و صدقات قیام نموده محمد ثانی بنفیده بی منت را و در زبان ساخت و بالهام بافت عیب
 آن فرزند سعادت شد و ابوالفتح کنیت نهاد و نامی ولعت کرامت را یعنی الدین اخی قرار داد و محمد الدواهب الواسع و الطیاف و الصلوة
 علی خیر البراء و آلها و خیرة الاقبا و ترنیم این صبیحه طاعت امین از پیشین منافع و مباح خراج صفی الدین سحر باطن
 اکابر افاق ذات بیمنت سعادت شیخ صفی الدین اخی آفتابی بود از شرق ولایت و دین پروری در خنده و شغفه غنیمت با شریکسان انوار عنایت
 الهی عرصه کون و مکان را اضاء نموده بکینه بنیادش از خواهر علوم لدی بره قلوبا به قدر و نرسش سر و انرا عاظمه ابر عرصه لای کام هدایت نگاه
 از بر کوش میوش عالم سلطان و ملوک و عنایه نام مدائن کل الجواهر بصیرت ابایی ریاضت و سلوک قیام عرش فرسای صومعه ایش صیقل اوا
 رحمت از دعا ای حقیقه کعبه آسای را و یارین طواف طواف مشکفان عالم بالا عرفان اولی اتحاد برهوی دانایی سیکه ایش همواره و در طیار و مشاط
 که اکبر و دینای کشیده بغداد معابدش پیوسته فروزان غل غایت با شفاش و در خواب عبادت چون کان ابروی جوان نمیده و دیده دل نصبت
 کشیده ایش در مراتب خرد و دیوان خبر تو جمال حقیقی صورتی ندیده از صبح تا شام در بیان سراسر احتیاجی و معارف زبان کشود و از شام تا بام رکوع
 و سجود قیام و هجده اقامه فرموده متوی بهر ذکر و در رکوع و سجود همه نکراد و قیام و هجده شده و ابروی خواب را چه می کشیده خواب را
 شبنم خیمه پر آب در بندگی بطلعت نمان چیده زندگی لب اوده آن سالک کامیاب بسته خوردن کشاده خواب شبانه زنده وادی مدینه
 بهر شب ز قدر شب قدر بود قدمگاه او عرش را بوسه کا درش بود و در میان با پنجه کشیده زبعت آسمان بهریش نوازه معین بهریشش
 کشادی چو کاه صیقل لسان فشانندی در و لعل زلف لسان ملک گفته آیین چو کرده دعا شده از دعا حاصل شد دعا و آن منور خواب ایت
 و کرامت بنور درین صبی بود که چوین کمره گریه آستینا بکلمه عنایت از بی ابواب ولایت لم یزلی بر روی روزگارش بر کشود و از اوت
 محنت سعادت و اصراف و اصناف طاعات و عبادات ساخته و در آن اشنا خوا بهای غریب مبدیه و بازو با الطاف الهی و تصانف احطاف ن
 شایهشای امید و امید و امید از جمله انگشتری در عالم روز با مشا به فرمود که بر قیاسه جامع او چل نشسته است که کا کا آفتابی طالع شد که تمامی اقطار عالم
 انوار روشن گشت و چون امعان نظر بجای آورد و دید که آن آفتاب روی مبارک اوست که از اطلع سعادت طلوع کرده و بعد از آنکه بحالت غیظه
 و انقباض مانده بکفایت و اقتدار با واده ماجده خویش تقریر نموده و طلب تعبیه فرمود آن محضر پس از آن اطلع خواب جاوید که ای قره العین این دنیا
 و لالت بران دار در کفر و ولایت از جمال حال تو بمرتب در لعل آن که در شرق و غرب مار و ش مار و در لاجرم انتخاب خرم و خوش گشت شد و در وقت مجرب
 این خواب را تعبیر آن مود اوراق اچنان که بفرموده که ظاهر از زمان در عالم خواب با آن شیخ ولایت ماب نموده بود و در اطلع صلب و صحر
 آفتابی طالع خواب گشت که با چوبایت سلطنت او بمان خورشید تابان بر قریه کون و مکان نداد و فی الواقع با حقیقت این سخن شاه به و محوس
 میگرد و حقیقت این دعوی زردار به صورت و صبی قیوت می بود و همچنین نقوست که در او ان صبی شیخ تفسیر خواب دید که بر کوبی بلند نشسته
 و شمیرای طویل بر میان بسته و قبی از پوست سمور بر سر نهاده و هم در عالم خواب با خود گفت که سیرت این الدین چیریل با شمشیر و تیغ چوین
 و همد که در شمشیر را از میان کشیده است پس تیغ را از بند برداشت آفتابی را در قوس مبارک طلوع نمود که همه عالم را نور ساخت و با از همه را بر
 آن نور پوشیده شد و نوبت دیگر بر گزیده که بعد از آن آفتاب و لعل آن آفتاب در و چون انجمنی سه نوبت بود و چوین پوست از خواب و در آن قدر معروف

یک بیت

یاد برم دل چو نام بران قدود فرغان چو نایم افغان افسوس که سایه بر گرفت از سر خلق خوشی بهر سروری و احسان و چون صفای صفای
بهر سبب قیامت نوزد وجود هر که در دست بدین یافت و برده طمانی شنب بکوت سوکادی که الکب نورانی گشت سید جمال الدین چمنی از خسته و خردی
مار که بهای باغی و ده در وقت ادوار و اجابت و سنان کاخ جدا حضرت با دکن اشرفی از بجزایلو میگردید و در وقتی که میخواستند که خشنه
انکه کسی ذات مبارکش را نگاه داردی نشست در آن شانزده انعام بیانش کرد آن سده چون صاحب کوش فراداشت گفت اندوه دیگر فرمود که
و سیم باطنی حکم کند که معنوم گشت و ارباب ارادت از وقوع این حالت در بحر حیرت افتاده بهیچ راهی نرفت که او را از بحر حیرت برون کشد سید حضرت
خیم المصلین بران خیمه حضرت از خانه نماند که در دوزخ چاشکاه و روز سه شنبه در روضه مقدسه که علامه طواف اکابر اوقات بجا کشیدند
از غریب و قیام انکسور و زوخت آن زنده عالم صلی الله علیه و آله و سلم حرم محترم شریف طریقت شیخ را به که والد و جد کج صدر الدین است از
غایت اندوه و اضطراب دست به پا بگذارد و گفت الهی بر سینه شیخ را به و طوطی صلی الدین در حق الله و جهل که مرا پیش از آنکه بگیا و این و آخر
باید که زود بجا حضرت خود و اصل کردن و ان سالست بفرماست رسیده بعد از مدتی در روز آن صیحت شادان از آن صاحب الدنوه و غایت
بافت تا دوست بر دوست رفت و یار بر یار و بعد از آن اوقات شیخ صدر الدین موسی نظیر بنوه و والد و بزرگوار تفریق نموده و در سبب نیست آن
بر روضه دین نزلت سماعی جمیل میبذل داشت و در بشارت و لطافت ساخت آن بعد از او رحمت و رافت اعلام می داد و تمام برافراشت
مثنوی را فراخت که در هر پدر بانیگ ندان آسمانی ذکر بی مرده آن مان زمان زمین هیچ کردید و شد آسمان رسانیدن روضه مرقا به
دو شد کعبه آسمان گشت ده والی میباید از روز و جمعیت و هموری آن خطره نیست این را پیشتر پیشتر و قیامی بودید و دو مجوده افوار حرم
و حاطف سمای بران مرده طهر صاحب بود و آثار غایت بر زانی ساعت بساحت ظاهر تر میگرد و مثنوی زهر روز آن بر روضه دلگشای نموده
دو صده جام کتی خامی در آن کرده ارواح پاکان حرام که مرغ حرم را کنند احرام بآن با مرغی که از زنده است یکی روح لقمان برنده است
بقای آن در غریز خضر خود و الیاس نیز ملک کرده این از و بر بهر که روید درش را بجا و بر هر دو صده تقدیر الهی و الله و الله
علی صده جمیع صلی و الله انعام الاقیام و غیره البره الاذکیا و سلم علیه و علیهم السلام کثیرا عطر افشانی خانه مستلین سواد و در کل
اجناس شیخ صدر الدین موسی و اولاد شیخ صدر العله الدین بن زانقل شیخ صلی الدین شیت برین در آن زوید غرض بر این تمهید بسیار
بیادیت و ارشاد و پرداخت و بر بجا و تقوی و حارث ممکن گشته لبش شکان با و طیب را از سر حقیقی غیاض سیراب ساخت و مثنوی
کبیر شیخ معارف نهاده بسا بزرگانه در خانه نشسته در مجلس سالکان همه ملک و تعجیرا لکان براد هدایت فرزند زنده بکتبل
بعضی فرزند زنده در مصطفی حضور است که در آن روز که شیخ زاده روح الله و وجه صلیه خودی بی فایده را بجا لکام شیخ صلی الدین در سنه
در می آورد و در آن مجلس حضور است و با زینت بعضی از بیدان سبب قیام را بر پیدند و جواب داد که فرزند انیکه صلی را از بی فایده و اولاد
نمود برین عرض کرد که شیخ کمال که قیام خام و صلی خود بود و بر خواهم و چون شیخ صدر الدین موسی در عالم نابود و وجود چنان بسیار است
بلو اوسع رشد و ارشاد نماید چنان که شیخ صلی الدین فرمود که آن فرزند که شیخ را به در مجلس عقدی بی فایده کرد که از سن قیام و صدر الدین
بهم در کتاب مذکور مذکور است که در ولایت اردوبل و قریه است که یکی را قول دیگری با الاری کونید و در قدیم الاشیام و مثنوی آن و در قریه
میوست و اولاد فرزند بجان داشت اما در وقت طوطی صلی الدین قدس سره العزیز لال و صفت و صحبت حضرت زاده محبت ایشان و مکتوب است
و بعد از آن نقل اندوه اهل کمال کرت دوم کمال در مقام حبشک و جدی آمد به محبوب نامی را سرور داد که در اندیشه و لشکر با لاری کشیده الاشیام
بنا بر عدم وقت مقاومت در جهان قریه محقق کردید و در آن اوقات سره مذکور که در ملک خلیف شیخ انعام داشت مثنوی حضرت را در عالم بود
مشا به مانو که میفرماید که صدر الدین را یکی که در هر صیغه درش ماند و نمایان فرستد که ایشان را نماینداده و از انحرار به الاشیام شیخ غایت که در آن
مقتل گشته و با اولاد نام که با ایشان چه جایید که در هر ذکر یا صیغ علامه شیخ صدر الدین در غایت پیش از آنکه از آن خود و حیرتی ظاهر شود و در آن
افغانی سالکان را ملک زنده که است روی بدو آورده و گفت که سره و جدی غایتی و حاجی جنب باز که مرده سعید درش این بصیحت نزد تو بود

[illegible]

کلیف است گوید که در آن ایام که شیخ صدر الدین موسی در اردوی جانی بیک خان شریف داشت مکرر بر دوشه که مکرر بیک اشرف بود که دافا و
او را بر بخش خویش آورد و از او ابواب اختیار و استغفار کشاد و بزرگان تضرع و ناری شیخ التماس شفاعت نمود و روی نداشت بر زمین نایست بود
آلان و در صحبت منزل و کنت نام افسندین و من ارضی لقیعته علیه بارگشته آنچه دیده بودم و بشنیده مروض و دشمن شیخ صدر الدین را غایت صفات
و مهابت مروت و استانت همد که در مجلس اشرف در اعلی بعلی فرایده و نزد جانی بیک خان رفته زبان شفاعت کشید و با قبیله اش را شیخ اسلام
و اکبر واجب الاحرام که در عازمت آنحضرت بودند بخویران می نمودند و مضمون این بلیت بر آنکه بیکت کریم بر بیکت تیز دندان ستکاری
بود که بخندان عرض فرمودند بزرگان شیخ عالی شان بطریق کلمه الخیر صانع الله در نام اختیار کار را رخصت ادا داشت فاعل مختار باز که داشت و کتا
بیس این اتفاقا درین کرم از ان الله یغنی ما یشاء و بعد از آن ایام که داخل بهر جنبه ثانی و حسین و جاهد بود و بیج سیاست جانی بیک خان و دخت سنی
اشرف از پای و در اوج قصه الدین در غایت محبت و غایت شکر است و کرامت خواصه و اوج انوار باطنی بیست و شش بار مکرر خطار و دل
نصارت داد و آنحضرت بخود بدیند که از خوش شادان مردین پروری قیام نموده و قوی که از او عال سلطنت از خود و در ایام مرض بنال کفر
امامت و سکوت خویشان که است شیخ خواج علی را که دلا داشته شد بود قیام مقام خویش ساخت و جابر سر و معرفت و هاست ساز و زنگار
گردانیده عاده ارشاد و فرق عباد در کوشش انداخت محبت نمود انجمنی در اسلام پسر شیخ بایش مبارکرام شیخ خواج علی هشتین
چون یکم و محبت قیام مقام الدین که ارکشت مهال قیامت با شفاعتش بر جوبار شد و هدایت مرشد بر تبت از سرده العنقی که گذشت
نظم چو منزل پروخت سرو کهن سرفراخت سرو و از سر دین اگر صبح فرخنده فرشته سنان موزند از آفاقین جهان و شیخ خواج علی دوم
اوقات زندگانی بطریق آینه هدایت فای و قد علی الناس ج البیت من اطلاع علیه یلیا عازم که از دین حج اسلام و راغب طواف عتبات
اجدا و مقام شده پسر پاکیزه که بر خویش شیخ ابراهیم بر سر مشرب بر دوری میتم گردانیده و باطنی از عالم صوفیه قدم در راه نهاده و توجیه حرم
محمدم من و خلکانی مکار که دید نظم که از شیخ توکل نهاد قدم در طریق توکل نهاد دل و شش پر نور حضور بیابان ازلانی دیده دریای نور
و بعد از چند روز شیخ ابراهیم زمار رفت آن مسافر خود و با فرط طاقت شده اضعف روان گشت محبت فراق پر در دلش کار کرد منتی
آن راه و دور کرد و در غایت سبج علی مسافت فرموده هر دو کعبه را یکبار در یافت و شیخ خواج علی دید که چهره زنده دعا دهنده روشن
کرده بهر پروردگار وقت یکبار که با و ای مساکین چه بر داشتند و بشرف طواف روضه مقدسه بنویسند و علیه و السلام العتقه و العتقه شرف
گشته منان در اجابت محطوف ساخته و در آستانه شیخ خواج علی مرین میزد بهر آخرت اختیار فرمود و منصب ولایت صدر شیخ ابراهیم توکل
کرده ازین مرض نایب و تشریفات جات کبری منتهی الاله تعالی بود شیخ ابراهیم بعد از طاعت شیخ خواج علی بحضرت الشیخ و کمال خرقه کمال
علی منازل و قطع مراحل کرده بخمار و پیش شافت و با بنیاب هدایت قرین رجاء و تقویت سعادت عالم البیتین شسته فروغ انوار باطنی صفات
احوال اهل سلوک یافت معتقدان آن خاندان عالی شان را شایسته عازمت آنحضرت بر دوش کشیدند و کوشش کلبه ارادتش زینت داده و زان
حال بمضمون این مقال که یارو اندیند نه رهایی ای بود وقت دل رخصت و نیم انداختن فرج باینکه معیت هم که شد شرف این مقام
چون که بجهتین قدم بر یکیم و چون آن دو چنین است نیز علم غریب بصوبه ما من جنت بر افراشت منصب خلاف و مسند ولایت همدرا
بهر پیوسته و سر خویش سلطان بنید مسلم داشت معنوی چو شد بهر شرف عیان که بایه شدن جانب دستان ز دوتو آرد و خود را کرد پسر
با طاف و شاد کرد نشان نامت نامش نکاشته بود و ادفعی که در دست داشت سلطان حبیبی بجانی بود و جابوای فرد و جابوای
خصای بدایت بالافعال کشود و طایران مدعیان در سایه خیاخ که مرث از تاب آفتاب خود داشت این فرموده زبان الهام بانش کاشف اسرار
سمرقانی و صیغره خویش تو برین سطح انوار حقایق با تناسبی نظم قوی با جواهر دانش معنوی بروی نیز از علم طایفه عری پر از نور و فانی
سرمه را نه گشت خاک برین شفا انوار شاد و شجوه طایران و طالع عشق و محبت را در بوته صانت و عبادت یکدک داشت و با بصیرت با
رشد و رشادش سر و جود صاحب و جود عالی با یکدیگر مثال صلا صمدی تمام حقایق ریاضت با جمیع کثیر انوار اعلی تمام باستان آن طایفه را

*

دولت اوقاف آن ملک را در وی بنیاد نمود و دست مشیت سبب الاسباب ابواب تفرقه برکشود چنانکه از کجایات آیه محققان این موضوع خواهد
پس است انشاء الله تعالی و قدس ذکر لشکر کشیدن سلطان حمید صحرایی بجایب شروران و توجه آنحضرت در اثنای قتال
مستمر بکتابت را با حسن صوابی سلطان حمید در اوقات حیات بنابر در میان خاطر حاضر با جرات و نصیحت غرا و جدا و لشکری اقبال را
و اعتقاد مایه نصیحت بجایب در دین شروران را فراغت تا با کافری که در آن طرف در بند توطن دارند در مقام مقلدیه و مقتضای گیرنده اقبال و کین
که فریاد و چون سر و آتش فرخ میسار بن امیر خلیل الله که در آن زمان سر و آتش بود در غایت اطلاع بایست رسید که فریاد و اعلام در وقت
مجموعه بران مکتب مستعرض عیش و شادی در نه بعضی عادی حدیث الحجب توارث البیض توارث سالک طریق عناد و عذاب کشته بیعی عنان برقی و با دزد
یعقوب میرزا فرساد و پیغام داد که سلطان حمید سپاسی میگوید که فریادش معجزم زدم و بر خاش تو چه شد و آن شیوه و بی شک نیست که هرگاه او را بنشین
ایولایت تیسرید و بر دوش خود که کمالست فریاد و این واسطه اخلاص بکان سانی جاه و حال آن بر کردار و سلطان را به پیوسته بر می آید از آن محل و کار
بست از اول علاج آن با جبار پس آنست که خدمت با کمال عظمت لشکری و خفر نیک و کرم فرستد تا به دستبرد فریادش را بگذارد که
بآن دو بار در آید و بعد مقلدیه و فتنه شغال آتش شعله کشان و انصرفت بشکرت و اسکین هم یعقوب میرزا بنابر استماع امثال این سخن آن با جبار
صواب بخیر گفته تسلیم آن یکبار با جبار میرزا و آرد آید و سر و آتش و ارسال نمود و استقامت نماید و در غم آورده و او را اجازت می بخشد
حمید فرمود و قبل از آنکه سلیمان یکبار بشو آید پیغام داد و سلطان حمید را انداختی که در جانب عالی شوال است بآن مملکت در آمد و طرف و با کمال و آرد
بگروید و او را بجای آورد و از مردم آن بلاد و اصحاب را بعد از یکدهم انحصار و طاعت پیش می آید و آید انعام و احسان خویش محفوظ و بر و
سیر و آید و چون او را می بخشد حضرت سادات عالی ولایت قبا کشت ابالی آن بلد و بنایست حصار و بسیاری آلات زرم و یکبار
شده شیوه تا شود و فرود و خدا و الهام فرمود و در و باجی آن حصن حصین را بر روی خود بسته و دست با ده اخمن تیر و سنگ نگوید سلطان حمید را
از غفلت آن نمره و در پیشتر گفته عانیان بنو تار و غلبه خیر نصیحت مانور گردانید و ایشان را غارت و محاربه کرد و بچنان پول و جنگ با
لشت و در یک یکار خود پرداخت و خسته و باندک فرصتی بمان یکبار بر ج از بر و می بخشد و ایست استقامت داد و با خاک را یکبار ساخته و حاکم
آنکال را بر سر و آید و در عقب رسیده و توقف عرض رسانید که سلیمان بکان بنابر فرموده یعقوب سلطان بهیچ گیر از لشکر فرود بمان بشو آتش و سبب
آن دو سر و آید و شغال آتش جنگ و جدال متوجه محسوس حضرت عالی اند سلطان حمید را استماع و بفرستد و بگوید و با آنان را با تقاضای و سبب
را بر خاطر می گردانید و از کثرت اهدا می شد و رایت را حجت با شغال اصحاب خالصت بر می گردانید و در و باجی تیر بر سر و آتش و
سلیمان بکان با سپاه فراوان متبسم بمرامیج کین بر و آن زیانم بجهت بگذارد و خون شام زد و یک با حضرت رسیدند و از جانبین بوی صحرایی
بر و آید متوجه شغال آتش و میوف گردید سلطان حمید رفعت با من ممکن همان رسید و انصاف و اوده و بن ساجات بکلام انصاف
را از فرج علینا جبر و ثبوت اقدار کرد و آن ساخت و همینان صافی سمیرا با شغال آتش قاتل خویش فرمود و صدای کرد و دار عالم انداخت و حاکم
نیز در یک نجات و رسیدن اصحاب را در یک کین زیانم و فاحت رگشیدند و در مقام مکتوحات بنات قدم در زید و فاحت شامعت و با طاعت تقییم
رسانید و نظم و یران سنان را فراموشند بر سر و میدان کین با فتنه کشیده و بر یک که کفر قهر کشند و در و باجی جنگ و تیز فکشت و در و باجی
خدا بدین شیوه آن طایفه را از دار و در آن روز سلطان حمید بنو یحیی بن سانشتر اقبال کشته با نمره از اطفال عالی بصف اعدا تاخت و بعد دست
شش سیر و فری و قوت بر سر حمید بی بسیاری بنایب و شروران و در آنکه اوده و بکان بر خاک جاک انداخت نظم بشیش کشیدن حمید رصاف در آنکه
جسم اعدا شکاف بر بکان خیز و زور و جستن بر آرد و از جانبین بفرستد و در قوفا شای که مصلحتی ضاعت تا فتنای است بهیچ بفرستد که
مهر که بولایت بهیچ جوان بختان بیک سلیمان بکان بنایب حمید بود و در مقام سبادت آمده و بعضی بنان جان سان را در پشت بر و
زین افرا و در آنحضرت احوال لطف و رحمت دست از قتل آن سرگشته با و یه ضلالت کشیده و آتش و آید و بعضی از فتنه با که حاکم
رکاب قیامت نشان بودند و فتنان با و ج کسان رسانیده از موجب آن صف و اخلاص بر پدیدند آنحضرت جواب داد که بنور روزنامه احوال و با فتنه ام رسید

که بعضا داخل را در خواب میفرودنا و شوالها و اوقات یکدیگر نمایند و آن ساخته قاضی حیدر علی و امیر و آن فرزند او در قلم را که میخفت در دو صحنی مناسب نصب کرد و یکبار
در پیشگاه بایگ نهاد و دستهای بر سر نهاده و بر حسب بدو بر کمر او اسلحه و آنرا فاخت نامید بدو بجا میرفت و در هر کدام بر او خاشاک میپاشید حال چنانچه
جاری بود و وقتی که سلطان مراد بنوی می کردید و ذکر خروج میرزا احمدی و الوند و کشته شدن ابن پسر سلطان بمقتدر مملکت الملک پناه
اولاد و بر صف بیکت از امر حسن بیک احمدی و الوند و در جنگ کینه الملک در حدت احمد پادشاه بودند و بعد از کشته شدن احمد پادشاه و تفرق سپاه ترک ستر
کرده بر یکت بطریق قوت نموده احمدی بدار العباد رفت و حاکم اندام را در ملک نامید بر فاختی اشرف بیکت اور اسباب پاشای برداشت و الوند میرزا را در یک
شاهجه بجای و انت خالی ستم بیکت کسب اراده احمد علیان بیکت بکم خواب را در خود ستم بیکت بران مملکت استیلا یافته بود و حال اشتغال بر اربع صحر کجاست و چون
ابن پسر سلطان ضمن رساندن در بلده قلم پیمان رسانید و فهم تو باری و در تبار نهاده و طایفه را از خود سلطان کنکاکه کرد و ایند ابن پسر سلطان عنایت بحیثیت محبوب بنیر نصیحت
ساخت و خود میرزا فاختی و ولایت عراقی را تحت تصرف آورده در ملک ری محل فاخت انداخت و ابن پسر سلطان لشکر را با یکدیگر کشید و بجانب انوشیروان
و احمدی قبل رسیدن آل فاختی و از خود نهاده و زنجیر کیا جلای العبدیست داشت و ابن پسر سلطان برادر خود کرل احمد باکر لشکر داد و اینک داشته نعم حاجت فرمود
چون در سال گذشته در آن محل جنگ فاختی داشت احمدی میرزا چون روزی حیدر علی و سلطان سمرقند فاختی را بر حسن بیکت و دی و خود بری آورد
و شنجی بر کرل احمد و خود قاضی را بر قاضی با کوفت و کرل احمد صعلوک و پریشان حال برادر پسر ابن پسر سلطان در قلم مصطفی فاخت ندید و در میان نشان پسر
سوار شد و همان نادر باه و ملک با یکدیگر درین نشان سلطان مراد از سر و آن که دی بوی بویت لاجرم ستمگر شد و این بعد از و سخاوت فاختی لسان است و خود
در ولایت ری رفتی قاضی نام دوست داد و اگر از او در آن قدم اخلاص میخواست فاختی فاختی بدست برد و در قلم مصطفی فاختی پسر فاختی میرزا بیکت را
بر زیر تربیت و رعایت امیدوار کرد و ایند و بعد و بسیار و در دنیا رفت و خود بیکت را کردید و ابن پسر سلطان بر محبوب سلطان مراد و دی و خود در و در و در
آن و در لشکر کشید و در یکبار رسیدند هم از کمر و در رسیدن یافته بصورت حقیقت از آن کینه ستمگر کرد و ایند و احمدی بنیر سدی خصام یافت و ابن پسر سلطان
بر خاک ملک افتاد و سلطان مراد در امر فاخت کرل احمد پشت بر سر کرل احمد و دی بوی فاختی بجانب شیراز نهاد و احمدی میرزا مظفر و منصور بنیر ستمگر
و تحت سلطنت نشسته و او ای کنت با او ان رسانید و فکر استبداد سلطنت الوند میرزا و رسیدن ابام دولت احمدی میرزا با استیلا
چنانچه سابقا در خیر بیان آید چون میرزا الوند از امور لشکر کشید و بدو بر کمر رسید فاکم بیکت اسم سلطنت بر وی طلاق کرده و او ای ستمگر را منع کرد و بدست
الاستقلال صمدی سر بکام سور ملک و مال شد و سایر امر او در کان دولت را در هیچ کار دخل نداد و پادشاه را نیز بی اختیار نگاه داشته و اب کجاست و کبر کش
بنام علی بد الوند میرزا را بهجت ستمگر کشته کرد و امر او لشکر را بوی فاختی کرد و در شوی از او دی فاکم بیکت جدا شد و دی بوی محبوب آقوب بیکان آورد و احمدی میرزا
چون از تو برادر بدو انکسار ملاقات از خیر یافت اب فاختی در حقیقت خویش ندید و بنیر سلطانیه شافت و الوند میرزا بی درد ستمگر و کشته شد
در المملکت آذربایکان و در آن دی سلطنت ملنگ گردانید و منصب و وزارت را بجا و ابان الدین حمایت کرده و طعنه بیکت را بر نهاده و کات رسانید و ابان
میرزا با فاختی بعضی انرا در عراقی کرد و بوی پسر استبداد سلطنت بطریق همان نصیحت نمود و سلطان مراد در شیراز انجمن خوف یافته ابان عاف و مزاج بود
بلکه بعد از انام با بیاضی حضرت ابام از شیراز عازم همان کردید و خود میرزا با فاختی اسیر علم از شهر بر و ن رفت و بنیر ستمگر اج حسن رضی غلبه فاختی بیکان
بعد از انکه به صوف و کجاست و طایفه و کجاست میرزا بیکت که بنیر ستمگر کشته و سپاه او منهدم شده و قضایا بعد از اجماعیت ایشان را در نوشتن انچه از
سر بر می و چرخه فاختی اولاد او اتباع بطریق سواد و قوم که شان رفت بر می بیکت سواد و در مضبوط گردانید و بنیر ستمگر در قلم فاختی ملنگ و کشته
سایت کجاست و فاختی با وج آسمان رسانید و سلطان مراد بعد از دیدن بیکر حضرت و طفره احمدی را مینماید ساخته بهرام و سلطانیه بر و برام بیکت را با ل
ساختن امر او را بشی با لیم نامزد کرد و برام بیکت بنا و در غنچه برام بیکت طایفه و کجاست و ابان عاف و مزاج بود و ابان عاف و مزاج بود و ابان عاف و مزاج بود
و فاختی نعم که شان فرزند و ایشان بنیر ستمگر بران تعلیم مرا هم شایق است و بنیر محبوب برام بیکت بجانب سلطانیه در حرکت آمدند و چون بر و برادر
در کرل انزل کردید بر امین مقیاس کاغذ را و او احمدی برام بیکت را که در غنچه بیکت بود که شمشیر بیکت علم غلبه بصورت نزل خود را بر افراشته سلطان مراد
بعد از اطلاع برین ملکیت با فاختی و بنیر ستمگر و سواد بنیر ستمگر شد و برام بیکت اسباب لغو اداری مرتب ساخته کاشی بکاشی بر و برادر و فاختی

[illegible]

با ظاهر خرم دل شاد و اوقات فرخنده سعادت مگذرانید و سیم رج افزای فروردین بر اطراف دشت و ساین و زبید و قلعہ خنجر اسماعیل کرد ایندیکان قلعہ
بصعد وید و اعداد دولت پایا بر سر نیزند و شش کوفه و سترین جیش سازند ام بارگاه پهلوی درم برکت نظم شده عازم باغ خسرو کل و غایت شست و شستن
افراخت علم سر آزار و عالم ظهور و دلش شاد پادشاه و الازار و یوتاها هم برقع حصین بگواندخت و لوگو کلبه پایا کواکب در تیر دایست نهضت
ید انجانب بر فراخت بعد از وصول بجای نایار و خلاصه خلق و حصین انحصار شال لازم الا شال لغایافت کفر بجای ابطال حال لشکر بکان دیده دوز
آتش قبال برافروزند و اول نخلان دولت ابد بپویدر اگر بر بالای قلعه بلند بای عشا و استوار دارند بنورند و زمره و دیگر سترین و تیشله و تیشله بزنند
عائین و جبهه تو جغز غایان کباب و شمشان راه نهانی کشانید و آند و حایه بجهه کاشتر آواز کار و بلیا و بیکار کرده خورشید کبیر و سورن زلزله و دندن و دنان
انداخت و صدای غیری می زدن کوشن کاشان قلعه سهریون کساخت خدک بلند آسنگت بها دران فرد و خدک بلند کار و دولت ایشان آقا درونی
کرد و جان بی تاب و توان نخلان بی نام و سکت ایغی کربکان و چشم ایشان بیز روی بخت الری آورد و نظم رشت غایان قادر انداز عتاب جا
پرا سید روز زعفران اعدا صلح جسته زعفران پیشان نهضت چو کبان بنده در تن بیکو دی بکان راه بروان شده بکوهی دران آشاری اسراف علی
چنان قضا کرد که خندق را از سکت پسران نامیاسا پکت صولت مبولت از آنجا توانند گذشت و بخت نصیل از بارگاه بیکار کرده و تو چنان علم
و خدام موبک حکمت اعتقاد بر بدان هم مامور گردانید و زمانه بر مایند که زمانه انقدر سکت در خندق بیکو دی کوهی بلند شد و بر کس بران
نمود و بر سکان جصاص مشرف شد لاجرم کار محصور بلکانی سید که بکانی آند و دست بخطر در و دامن اطراف شهر باری زنده و بران قطع امان
طلبیه گفته نظم کشتا باغبانی بر جان نظر کن هیچ پریشان نا بلطفیت چه سیم امیدوار اما بخش مار بکان زندهار و عفو با دناش بل کوه خور
الا خنجر ایشان کشته و حال ابواب قلعه با کوه بار و روی غایان نظام کشد و دکلان ستران عشا شمشیر دست و کفن در کن بد که بهر ایشانه شانه
کفران در داری بر بیان مان بسته و خسرو پوش پذیرا کز انجاعت راجع و خلعت عنایت کرد و حکم شد که عفا بیک جبهه حکومت و نقل خزائن و زحاک
شروان شاه بقلعه شد و آنچه از حسن بند و کوهی غایان اجناس و دیگر تصرفش در آید بار و وی بایون فرستد تا جبهه و نظرو و دست بایه و عفا بیک شتر
و اعیان با کوه سیمراه داشته است نهضت کباب قلعه را فراشت و بعد از وصول خزان و دافان ملایین شروان بادیست آورد و بکش و سوار گردان
انوشیروان کن کسان بشاند و مجموع آن خود و اجناس را بدرگاه کوهی آن ارسال فرمود آنچه و تو بعضی ملوک آن دیار که نسبت بجهت ولایت نسبت
شیخ خنجر قدس سره عداوت و زبید و بودند کشتا فدا سخاوت پوسید و ایشان را با شش اشقام بسوخت و عداوت عالیه لظایفرا اندام داده و با
راه بکان ساخت بقیع لرم بهار که بهر عشا م بارگشت و بزیاد لطف و عنایت خسرو سرفراز شده پاینده و دینشش را سباز مراد گذشت
کشتار در بیان تو جران شجره بوشان امامت بحاجت قلعه کشتان و ذکر اسباب نهضت انحضرت از احوال
انحصار بصوب مملکت آذربایجان چون ظاهر خنجر پادشاه کشتار کز جانب با کوه فراخت یافت غنا منته جان نوز و بطرف حاکمان
تافت زیرا که بسیاری از جنود شروان دران کسان و وطن داشتند و بخصایست قلعه و کثرت ذخیره مخدوم و دوش طاعت و فرمان بری و بجهت شکر بکشته
و بعد از آنکه در کشتان ضرب جنم مسا کضررت نشان کشت غایان نظام از صدای کوس و کرنی زلزله در کاران عالم و دکل در جان ایغی بقی
آدم انداختند و امر کرد که اطراف ان حصین حصین را بر یکیکه تقسیم نموده بر ترتیب اسباب قلعه گیری برداختند تا دران آن خاصه و بی چند و چون پیوست
کردن و بنبار و فرغ غور جرایم و جرات مردم کشتان کشته که کماست امیرزاده اندر بر میان بست از آنجمله یکی انکه روزی انحضرت تنها در پاس
در خنجر که نزد بکان قلعه و دشته در باب کیفیت تفتخرن تا بل سفر نمود که ماکه شخصی سر از خنجر بران آورد دست برنگو نهاد و آواز خنجر و سا خنجر
ساخته بر زبان حال انماس نمود که دیات بایون حال از آنجا کوه فرموده بکباب و دیگر نهضت فرماید و الهاب نایب غضب عالم بر گذشت از ابل کشتان
را محقری کردند و همین بجهت توبه بریکه جان غایان با قیاست ظاهر شده قوری عام با بجمای که در حایه انحصار خنجر و دینو با جماعه دیگر انحضرت
از ابل عبادت که بصعد و بقیع انصاف داشت بشی در عالم فرمایا شد و بود که شخصی اندر دم کشتان کرد که بکان با بجمای کوهی کشتان است که اندایان
انحیت بر عشا عالم نه رسائی نظم کاشی که کمان عدل میر قدو کاک ال مزبیر حامی بن حضرت نبوی جانشین خنجر بکوهی بر مرات

بر مراتب خاطر حضرت صورتی نمیشد پس برخاسته و در آن زمان که از آن دیباچه بکتاب شروان در حرکت آمده بر آب که هم در فرمودی تا خود متحرک شود
که چون ملا شروان خود که در وقت غفلت آن سبک بود و احسام گردانیده و علت آن وادان و پشانی و آن عزیز علی الصلح بنای سر بر سلطنت مصیبتش
کیفیت خواب را بر پیشانی جایگاه رسانیده حضرت فرمود که این واقع و داخل و بار حاصل است زیرا که من بعد از عود از آب رعایت حال کتابستان را با
نزد کرده بودم و تا غایت آن روز بر سر آب نشسته بودم که کون آن مندر ابو خا رسانیده از این کج بینایم و ابواب تفرقه و مشوش بر روی روزگار
ساکن را با بعضی از کتبشایم دیگر که در آنستاد این واقع فاصدی از روز پنج محمد طیفه که حدیث تحقیق حال را با یک علم و علام کتاب فرایح رفت و رسید و فرشت
عرض رسانیده که امیرزاده الوند سپاهی فروزن از چون و چند فراهم آورده و پنجوان بر یک کشت از کرده و محمد قراچا را فوجی بخود و از بیگانان طرف کج
فرستاد از فوجین که اولی که شسته ملای شروان در آید و حسن بیک شکر افعلی را که کار و دار سال داشته که از آن طرف بموی انولایت توجیه فرماید باشد و در آن
چون بر چنان حال ایام باغ احوال واقع گشت یکبارگی از سرچشم مردم گشت در گذشت و بعد از تقدم شاد ورت با اعظم امواد ارکان دولت غم
از مردم الوند از مردم و جمیع آورد که شهنشاه و مستن جسر بر سر جواد و فرغان داد و جوش میرزا بغیر از آن شرف ایمنی عیب بل ماکور گشته بدینجا شتافت و
بعد از آن ایام پادشاه کرد و غلام غیاث برین شوخام کینا از آب سخت و موکب که او کسب است شایر دشمنان باید آید آملی خبر که در جوار کشت یافت و عمو
موند و آنکه بدین موضع اندام دین و دولت کرده قراول تعیین فرمود و ذکر مخالفت امیرزاده الوند با پادشاه و معاودت امیرزاده الوند که در آن
زمان با بعضی از ملا و دیباچه بکتاب استیلا داشت از فوجی که پادشاه جیبانیان را در مملکت شروان روی نمود و فرستاد گشته با او گفت که چون تمام کتاب
ایشان از پنج شروان اخذت باید با محال غریب دارد که حصه تخریب از دیباچه بخوده بدینجا شتافت بدین مصیبت چنانست که پیش از آنکه ایمنی تخریب و بعضی
ما با به او محدود و راجع آورده و در موضع غایبان تمام غایم و غنا و غایت بکتاب شروان انعطاف داده و در طریق شکوشتی سلوک فرایم و این خیال
محال لکری عظیم از اهل حال فرایم گشته و پنجوان اعلام بکتاب اعلام را فراوانت و حسن بیک شکر افعلی را برستم غفلتی که بر او در آن ساخت و چون
شاه با اینصواب از آب عبور نموده حقیقت احوال ساکنان طریق ضلالت اطلاع یافت پسری بیک قمر که کپولی و بوج و صفدر فوجی از جوانان چو ش در
بعضی شرم بیک شکر افعلی و آن فرمود و پسری بیک کتاب کار و دیباچه که در حسن بیک آب تعاد و معاودت نمود و در سلوک طریق فرار قرار
در میدان یکبار هتیا رسیده و پنجوان الوند پیوست و پسری بیک بعضی از آنکه کان او را برینج بدینج گذرانیده و راقی ایشان را غنیمت گرفت و پایا سر
مصیبت زکشت شاهیست معضات این فتح امدت موقوفات داشت و خوشدل مسرور عازم فراغ شد و فوجی بیک بعضی دیگر از آنکه بکتاب الوند
که در آنده و بودند از توجیه پادشاه محدود و توقف یافته قدم اوار در وادی فرار نهادند و رایت حضرت نشان بعد از انشعاب فرار ایشان را بعضی چنان
حرکت فرموده بار دیگر پسری بیک قمر برستم غفلتی را بر سایر غایبان که شکر کشتی بکشت گرفت و از آنجا عثمان نامی بغیر از الوند در برابر آمد پس استیلا
الکت یکبار و چنگ اسرار گرفتار گشت و پسری بیک او را دست و کرانه بدرگاه عالم پناه فرستاد و قمران قمر غفلت فرغان داد و از آنجا الوند رسیده
از غلظت لکری قیامت از برخورد بلزید و اقدام شاتش غفلت زل شد و توجیه جود سعد کردید و در موضع شرو قرار گرفته سی هزار را از سر فرایم کشید
و دل بر کار پادشاه و خطر شمرانده اسباب کارزار رسد و همینکه گردانیده غافل از آنکه الوند پیش بر بلندت نماید که در کشت تاب در توان
فرغ ندهد و نظم که دارد وید که در خدمت است پیش فلک بسیار است و از آنجا که چه باشد جنبان که غایبش نور آفتاب القصد چون شاه
که شکر کشت ایمنی ضعیفی پنجوان را در آنجا بر موکب حضرت نشان و غیره و غفلت نشان ساخت کیفیت فرار از آنجا الوند بوضوح پیوست متعاقب بدینصفت
فرمود و از خروزی نزدیک بمسکویش زوال محال نمود و قبه بارگاه و جهمر ها و برافراشته غایبان نظام را با کجاست عا که فرود می تمام کرده
از لکرها الوند نیز فوجی بطلایه سپردن آمده نادخی که نظاره گیان آسمان بسبب ارتفاع علم نور افشان آفتاب تابان دید و برهم نهادند از جانبی که در آن
مرعی داشته بود و در میان جنگ و کارزار بر سر رده در عاقبت آن کار باقی اندیشه نمونده کشتار در میان محاربه فرقه اجنار
باز مرده اش را در مقام شرو و در نیم نیم فتح و اقبال از غلبت غنایت لایزال بر پرچم علم پادشاه منصور علی العین
که ضرورتی علم غنی آفتاب حکم حتمی از آنجا پادشاه را که در فقره شک کردن را بر وجود بجایون زینت و زینت بخشد فوجی قهر خشم خود شایسته

[illegible]

در میان قطع در اصل سرعت فرموده تا در فرقی مسکونه و در هیچ وضع بارها گشت گشته و در دیگر نشیندگان در هر طریقه معادل و معادل بر یکب با موافق
برآمده و در اشتهار و باطل شده و حرارت بود بخاطر اشرف و علی جان رسید که در آن زمان شاقش قضا را در توقف اندازد و چند ساعت دیگر صبح بخیزد
مملکت داده بوقت ظهور لواء یصباح بیت محاربت را فرزند و با حقینیت در موضعی که کعبه ظاهر آب در وی یاباب بود و زوایا جلالت فرمود و عظام
خواب کا نیاب مانند هادی رشکی آغاز اضطراب کرده بعضی رسانیده که این همچو در شیشه موسی از آب نیابت دور است و همچو سراب را در شراب
که را می جوهر خیمه آفتاب قدری ندارد و چشم طرقتان سحاب در وی بجز آب سرستی می باور پس باقی دولت و مصلحت سپاه کرد و در دولت گشت
که در وی می گیان بوی اتریا گوی که در هر مکر که نزدیک آب باشد حصار طرقتان گردوشاه صفای سمیر زبانه اعلام میان جاری گردانید که بواب علی
اطلاق و در است بر اگر در این میان از ایشان در هر طریقی بی انتهای خویش گمان را بر آب سازد و نشسته لبان میدان جهاد دستاوردان یکدانشه را در سبب
مختصه بکتاب در در طرقتان بخیزد و آنکه لشکریان را بجز از سر زمین شارت فرمود و بر یک مقدم یک که در هر خود از ایندیشته چشمه مانند آب جوان بر روی
و بسان باطل با بدی و با حق کثیر جوشیده حقیقت آید طرقتان سرب با جهاد اندیشه و با خنجر در هر یک از آن جوانان کرد که به لاجرم بطعن کشته
کرید و در مملکت نایب شرم بر یک از این زبان بشری سرست کشش برده و در از مکر شایسته حقیقی بجای آورده و در این بهای دوام دولت خود را غلبه
گذاشت و امانت کرد آن ساخته بآن آید و بکشتن در خدا نایب ظاهر پاک کرد و نظم شاه عالم با شیر کاه با سنگان را بیکبار غرق و بر خاک
رسانی و از حق فضل سبحانی بحدان نور شب سایه بودند شکار اظرف ایزدی بودند کشتار و در ایراد و محاربت شایه و شاه عالم بجا با
ناهرادین یعقوب و طلوع کوشش و فیروزی را در فی مقصود و مطلوب سبج روز و دوشنبه که در اربعین کشته رشک اظرف و در طرقتان
کشته و در اظرف از شتر کوه دانه در جلعق پنج عالم را از اظرف و کوه که در تیرام داده و خرده فی افزای کینه و نیرک انداخته و فرزند کوشش شهادت
اعلی رسانیده فتوی هیچ کس در شیه علم بر کینه تیغ زانند و در سرب برید و در نظر کرد و در هر کجوم گشت کران از فرشتی هجوم شاه و در شهادت
برابرش کردن و خام نشسته را کوشش را برقیب با آنچه ما انداخت و اعلام نصرت اعلام را براخته بینه و مسیره و عقب و مقدمه شکر را چنان
با دوشاید مرتب ساخت زنده در آن کینه کوش و جهاد در آن جوش و شوش و بی محف کشیده که در ارض را با دوش و طرقتان عرض شطرنج از لا و بیدار گشت و از
گوناگون و مسرور و رکاز یک جهان و چندان ظهور که فضای مکر یک در تون و نصارت از ساخت کار آمد و در کشت نظم جهاد در این برود
ناهار بیاست صفتی زرد و آن کار نه نصف کلمه می سکندراساس کشیده و بهای مردم براس علمها و مسرور از این فاشته سیرا و چکل عالم را
بدینسان در آن گشت شاه جهان جنبش در آمد و زمین و زمان و از آنجا سیرا مراد را با غار و جواهر سیرا کشیده که در بر و آن کاری و مسروران
خامداری بیکام داده و در آن کوه بر کوه محف کشیده و چون بوجب گشته و هدف فی طوابع الرقب با دوش و در دوش و در کشت و در از جهات غازیان
نیابت عیان بود در پیش مسکونه و با عقیقه بوده اطراف از اینچو و قنار در سست و در افرو و نظم و در اموحاف و خوف نفی بیکه گشته
بر راست صحت در پیش صف از خسته و آچهر حصار را با فراخت آن بی هنر را از غلبه از بی خلک ساخت که بر جوه فضای جهان تنک ساخت
پس از هر طرف مردان میدان شهادت و مسرور از هر طرف کین با هر طرف و آتش طعن و ضرب با فرود خسته نوک بیکان دلد و در شتر
نشان با مسرور بیکه مداف که م ساخته حسن حیات و بیکه ساخته تیغها و گداز در چشم بر یک از دلبران مکر بیکه چندین چشم جو بنام موجود و دانه و ساق
نشان کرد و در این بر برون بیشه که در از چشم شسته ساخته نواره و چرخه جوی ظهور رسانیده نظم زیر کمر تا بر و دران جهان ناریک شده و چشم
روشن و لیکن در بنای هر یک پدید آمدن زینر چند و درون و چون کار دشمنان بجز به استعمال بیف و دسان بیفغ فارغان جهاد و تساق و دست
بشیر و خنجر که در پیشه و بدو سپاه و مراد سیرا بر سر کینه و پای ثبات خنجر در وی دیدشان و در دوش و در و طرقتان در سیم بیکه و در و بلا فرق
و بیکه بیکه صحت آن محاربت بر اثر اتحاد که در اهرام شده با اتحاد در میدان بهر دو اعلام مقام دارد و بیکه آفریده و خون زینتی جهان نه بد و گونا
و ججه جهاد بد کوشی با انسان نشیند نظم جان اندوه جانب و در آن سرخه کشیده که بر یک تیغ تیز زینشیر شده شلیک جاک پاک نخون گشت
و خساره از کربانک گشت مجرک شکان فضای مکر که در اربابان نام و در تنک تنک گردانیده و در پیشان و چون در در کشتگان نوزاد کوه و چون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خبر حشمت اکبرین متوجه انقیاد باریک شد. یکی جهت برنج بغداد کاشتن غلیل بیک بسا دل که از جمله نیکان حاضر برید عقل کیاست توقف بر
 دقایق مهم سعادت اختیار داشت فرمود که سجدا درخت باریک را با طاعت خدام سده سده نزلت ترغیب نماید و از وفات حاجت عیسان
 برترساند و مصحوب اوتاج و خلعت جبه باریک فرستاد و غلیل بیک توجیه دارا سلام شده چون باریک برقر و وصول اطلاع یافت جمعی از مردم را
 نیکت جزو سده سده را به استقبال برد و اندک دیندو ایشان غلیل بیک را با خوار و احترام تمام بدارا سلام درآورده باریک در باغ میره و کجایان باو
 طاقت نمود بلوارم عظیم و محفل با عیسان بدینقتل اقدام فرمود و نسبت بواب درگاه بهر اعتشام اظهار طاعت و انقیاد کرد و پیشین بیان طاعت
 شاهی سرفراز و مسای کشته جمعی شیراز مردم جزو رتاج پوشانیده و در بار غلیل بیک طریقاً تعام و احسان گماهی آورده جتایست کان پایشه سیر
 اصلی میکشای باو شایانه مرتب گردانیده و آن جناس غنیمت و امنه شریفه را باو بختی شیره جی که از کجایان ظاهر از پیش بود و تسلیم نمود و او را مصحوب غلیل
 بسا دل بدرگاه سلاطین بنیاد ارسال داشت تا کیفیت محظوظ و نیا ز سندی اورا عرض ثواب کما سیاب رسانده و نشان حکومت بغداد را بمنضم وصل
 گردانید غلیل بسا دل و او بختی شیره جی روی باردی که میان پوی آورده در جبهان سعادت زمین بوس شایانه همه دان دریا فقیه و کعبیت انقیاد و اخطا
 باریک بولینامه ارکات آرا عرض کرد و نصف و نیزه کانی را که سبزه داشتند نظار نور در آورده و بنا بر آنکه ظاهر شرف اصلی مایل آن بود که باریک
 بار خدای گاری بر دوش گرفته و حلقه فرمایان برداری در گوش کشیده خود بدگاه ظاهر بنا به شایانه عالجایه کچم انقیاد در پیشگاه شایانه انکسرت استایان
 با بختی شیره جی اصناف الطاف بسا دل داشته اورا فرمود که باریک را بگوی که اگر صحیفه صمیمه جزو انقبوش و توخا بهی ملازمان بارگاه شایانه است
 باستان انقبال ایشان شایانه بر ایندو اطفا برنج ما اختصاص یابی و اگر خدا تعالی و انقباض غنای منقوش ساری پیشانی شایانه در دارالعرف بسا
 بویه عقوبت نگذارنی و چون او بختی شیره جی حضرت انصاف یافته بخل باریک رسیده آنچه دیده بود شنیده بیک بصر موصوف گردانیده بیک
 باریک دل بحسب ظاهر و رمزی حیدر شایانعت باو شایانه پهلوان جنت اوقات گردانیده و لایزال خیال اعتداری کرد و روی جمیع سامن و ذخیره
 آورده بر تواج و مضامین دارا سلام غلبه بسیار حواله داشت و آنقدر احوال کندم از مردم بتذکر که تا سه سال در آن مبدع تحقیق نمود آن ذخیره
 باز و قوا و لشکر را نش و خامی نمود و آن شایانه خود را و لاد جزا را بنایید محکوم که با آنقدر در سلک اعلا مضامین تحف منظم بود و نسبت بواب کما سیاب
 شایانه در طریق خلاصه و دو تلواهی سلوک میفرمود و متوجه شده انتخاب را امواخذ و معقید ساخت و در جای که کسان حوصله کمال شک و مانده و کفر و کفلا
 عین بود و پس نموده آنجا تاج ادرس نهاده با علان کچم عیسان برداشت و از تحباب فرمانفرمای مشارق و مغارب بعد از اجازت او بختی شیره جی
 فرم منقبضه اوراق عرب جزم فرمود و حسین بیک لارا با فوجی از شیران بنشیند در منغلی سایه گردانید و مواکب کوکب مراتب نیزه تحاب کلا
 با بختی در حرکت آمد و باریک نیز بنشیند و اضطرارش از بنشیند کرد و پیش از وصول حسین بیک لاله و زمزمی بغداد باریک مصلحت جنگ و صلح
 ننیده و در پیشی که ارجون دل دیده عاشقان غله بر قوی فردحت و باران اشک میریخت و مانده حال ارمجوران نالیده باو نامی کریمی بخت
 تنگ براسپ فرار گشته از دجله بگذشت و معروان با انواع لقب بطرف حلب که بخت روز دیگر که یوسف زمین لغا و خورشید از چاه و بخورش
 سپردن خا میده باو چاه رسید و او را طاعت با بختی از شروق مراد طلوع نموده باو دیگر عالم باریک را صفت صفات بنشیند بغداد و بان سپردن
 که محسن سید محمد کونو بدینا فتند و دو کس پایان رفتن یوسف مهریادت را با غایت صغیف و کجیف و فتند و برویش گرفته از چاه سپردن آورده
 و نهام امتیاز را بدارا بقبضه قدرت آن زنده و لاد سید ابرار شاعر و تلواهی خدام کوکب شایانه ظاهر کردند و لاله بیک در روز جمعه چهار باغ ظاهر
 بغداد رسیده سید محمد دوران روز نخست مسجد جامع تشریف برد و خطبه با بنام و القاب پادشاه باو تحباب مرتب ساخته طریقاً کمال اعلام اعلا
 بجا آورد و بعد از ادا نماز و ترم و سرفراز سپردن شهر شایانه بباله بیک طاقت فرمود و لاله بیک نسبت با تحباب غایت بعظیم و احترام درگی
 داشته ابواب الطاف بر روی روزگارش بگشود و چون خبر فتنه بغداد از ابرار شد سید محمد کونو حسین بیک لاله عرض ثواب کما سیاب
 شایانه رسیده انحضرت بلوارم محمداً فی قیام نموده ابالت اولايت را بخله بیک منقوش گردانیده و آن امیر عدالت نهاد و پیشتر از نوک خطار شایانه
 بغداد گشته و در سامی سعادت قیاس کما بیعتی بیعتی تاس بر بند حکومت نشست و بنمید اساس حرمت و انصاف پرداخته ابواب علم و اعتساف

بدر اسلام

از آن مرد عارفان و مجاهدین و صاحبان اعراب و غیره که در جنبه جالت سرگردان بودند یافت و بعد از وصول به شرف اجتماع بسیاری از ایشان در کشته و مولا
و جهات و رعیت گرفته که کنگران در ادات اسلام بعد از بکشت و محبت و تقوی و عرب در اطراف آفاق ایشان یافتند و عطفه حصول آفاق آنی آن مهر پرکشش
ساتی در شرف غزوات آسمانی در کشت و شاه و بن پناه بعد از وصول آن شرف طواف روضه عطار و مرقد خلد آثار امام همام بادی عالی را عالم
ابو ابراهیم موسی الحکیم و امام کرامت شاد و مجمع اصحاب رشد و رشاد محمد النعمانی بکجا و اسلام و قد علیها شرف کشته چنانچه سزاوارکال افاضل آن باطن
هدایت و بار و دوازم نیاز بجای آورد و مجاوران آن جنبه مکان را با صاف انعام و احسان و شکر آن شادمان گردانیدند و کجا مبارزه خرمیه و جهاد
زیناربت عبیده که بر سر تبه و ده اولاد در سال آنی با شاهی امام عالی النعمانی و امام حسن العسکری از کی علیها اسلام استعدا یافت و بدو سرانجام حسن افتخار و مدعی داشته
پرتو انعام و اکرامش بر وجهات عالیه سنده آن مقام لازم الاجرام یافت و مویکب پادشاه عدالت و امانت را سر مبارک و بعد از بکشته در آنش را و پش
کنگر برداخت و بعد از وصول به اسلام عماران ایام موجب فرموده آنحضرت در فضائلی که در بکشت بدر وانه و قرقا بکشت با نکرده
بود و بنین مقدم شریف مشرف ساخت و از آنجا که کاشای طاق کسری که صفت آن بکشت درین دوران فرمود ملکک بنان کشته بود و فرمود و پس از آن
از آن مرد مقدس که در کجا بکشت که کسکس بنان بکشت و نیز بران مرد اکلن بود و در آن کشت و در نوای آن نیز شیری که نوکر درون از نهجستان آن
در صیه گاه هکات روز جمعی نبود و از در و زار شده و پادشاه شیرنگار که هم کان ابرویش مال شال پوشیده بکشت و کی چه اقبال اشارت میکند و صد
فدیک و دلسناش همواره نوای وصول بنشیند مقصود و در هم عانی کردن می کنند تنها نزد یکدیگر رفت و از بکشت سرمد بد یافتند بکشت و در بکشت
تا شیران بشیر در برابر خاک هلاک انداخت رومی برج قوس ایشان بدو استخلاص کشت عجب بدین گرفت و شیر خنجر از دستم آن رمی یافت کشته
در پیشه افتخار و شاد و نظر مشیر از آن مشیر بعد از مراجعت فرموده کت و دیگر رواج و در نقیضات آنکه معصومین اسلام الله علیهم بهین بر داشت
و چند بر یک از آن شمس عبیده که بر سر نهاده و در آنجا مهر ساخت و فرمود که کجا از بنیر منم و محمد سان خانم بنده از اطراف کما کت محروم و سرور و غلظ
جمع آمد شمس صند و غنم بنوش اسلامی و حانی در فایت کشف و زبانی زینب و هند و صنادیق قدیم از آن براده خط باش بر داشته صند و قما کت
بجایش سنده کما و غنم لغار که آن فایت خام سیک لعاب داشت کتی با به حضور و لعاب کلمه لغار کدایند و بجهت حکومت و آن عجب و سبب
همام هزارات البکر که امام علیهم السلام بوی تمویض نمود و بجناب را با انعام تاج زرد و زنی و غنم خاص و اسب تازی باین درین و کما مشیر شد و با طلاع
و حرا و مطیع و بیار که آن نیز عجم از غلظ و منقح و سزاوار ساخت و با حیدر اعلام و طفر اعلام با وج بهر فرزند و مرسانه و صدای یورش خورستان در هم
طاق آسمان داشت و ذکر اخصای و ولایت جویره و شوشتر از ششع ما شجر است پادشاه وین پرورد و بیان و وصول آنک
لرسان ملک دستم با نشان خلافت ایشان خسرو عدالت شیم بر طبع افان شب مجاب فضل و بنیر خنجر یعنی نوکر سر خاد بود و کما
جزیره کدایشان بر منقش کونیه یا بولیت حضرت شاه ولایت علیه السلام و انجمنه قایلند و چنان استماع افند و کما بعد از بسا درت بعد از آنی که منقود
است دیشان که کیفی طاری میشود که در آن حالت مطلقا تیغ و تبر بر بدن ایشان تا نیز نیکند چنانچه بنقشه مشیر زمین فرود برده حکم بر نوکش نهاده و
نیکند و غلط علی الله بر بنان برانند آن مشیر مانند کان هم میشود و یا نیکند و در اکثر اوقات حاکم انصاف بعدی که زبانت است بجز و در اول طالع
احباب دولت شاهی را مصلح بایات الهی سلطان محسن برایشان حاکم بود و درین ایام که فتح بغداد روی بود و مسامح باه و جلال بولیت که سلطان
محسن مانند بر جود و مکن عالم فاشا فتنه و مشقه انور ایلالت بروجات احوال بر سرش سلطان خانی فتنه و قوم ششع عالیا بولیت قضا فی کذا فیض
بجایت حضرت عفت ای بهر است اعتراف نمیداد و قمر قمر را بکام شریعت خواندند و با دیه ضلالت و غلویت می نمایند با بران در بعضی کجاست
بیچون بره و توبت پادشاه و نظر فرین و اجب نمود و از اسلام بعد از اعلام هدایت اعلام اخرا ختمه بکاتب جویره که در از آن دارالملکت حکام
مشغول بود و بجز فرموده فتوی روان کشت شاه ملک مرتبه حده و بجا کبر کرم کوکبه روان در کجا کمن گمان و همان جنبش کشت خوش ملک جهان در
انداره و مسامح نواب و الاجناب رسید که حاکم لرسان ملک دستم بسو که طری علم و ستم ادهام نمیداد و از تیر ساید علم ظفر شمشکاف نموده
ابواب فرود نری بر روی رود کار و دیکشاید و فرغان واجب الاذعان فتنه میر کرم الدین محمود و پیرام بکیت قرانی فیض بکیت لدا قرب

از عراب

عفی عنی صاحب داور محمد و صاحب مقام محمود ذکر منصف عساکر حضرت یزید بن کثیرت محاربه فرما لغرامی او زبک علی الصباح که حسود
 جنود و کیم غلام تیرک مالک برنج چهارم علام زرکاران دست پادشاه را فراخت و بر فقره شک تیر فرما برآمده و دفعه ششم دست را پیش نهاد بخت
 منت ساخت اندرگاه سپهر شنبه بادشاه وین شاه و او را پیش کوی بلند شد و صدای می ریزن دراز دراز زمین آکنده سپاه مظهر فرین یونان که کوه کوه
 صحرا نور و در دریا کشیده و اسباب تازی را در کوه و در دریا تیرهای ریزن و پهن ترین گردانیده و وار کردید و شاه صاحب تایدیه بای مبارک در رکاب
 ظفر شنبه آورده و پستی شاد دولت ابد بود قومی و بسان بخت ارجنده جوان سوار گشت و موکب کواکب مراتب از اطراف و جوانب درخت
 آینه چهارم سوزان و نغمه ساز بود اران از ایوان کیوان در گذشت نظم تایدیه قی نقد شاه بخت کرامی در درج خود شرف برآمد بخت بد دل سیر
 چه خور بر فرود سپهر شیر روان گشت چهل حضرت پناه شتابان بر دوش سزان سپاه سعادت مظهر بهر پیش فضای زمین تنگ بر لشکر شمشیر
 بهر شمشیر از ملکات خول جوی روح الامین در رکاب رسول و پادشاه مظهر عظیم از دلا سلاطینیه قیافت نمود و مظهر ری شافت و انجازه توقف نمود
 عیان بران محبوب ولایت در همان بخت دار و عیان مله احمد سلطان که داماد محمد خان شنبلیلی بود چون از قرب و وصول خود حضرت ورود
 واقف گشت روی بود از فرار آورده از سر ملک و مال در گذشت و برین قیاس خواجوا احمد فقرات که دلا سربا و حاکم بود مسلک طریق
 کر نیا اختیار کرده اند با ندر زده خاک جعفر یازد و درون رفت و از اینجا محابب خود را دم تو بر نمود و از باب و کاه سزان جبران شل سید
 رفیع و بابا نور و غیره با پیشکش مرادان با پهلایان است مظهر افغانیافته در بظام مظهر سباده بوس کرد و درون افتاد سرفرازان شتاب و عیان
 شده مبارز خوش گشتند و در وقت جناب سلطان خواجوا جعفر الدین مظهر یکدیگر را محاربه بود و چون جزو وصول چهره زنده و دوش خود و دست و مظهر
 متوجه اردوی کهمان بوی گشته و خطه حارم شرف طارنت خدام سیده سده جمعت دریافت و افتاده و خاندان امامت و کرامت بنام حای
 انجازه تعالی فرموده و از اطراف بروجات روزگار خود از خود ده اوصاف یافت و در حدود اسبازان تبت تالیف شمع فخره زیب نوشت
 پذیرفت و منصب علی مراتب وزارت خاتمه بایون بوی تعلی گرفت و با آنکه آن اغایت بیکیک اندوخته از حضرت حمزیدان یافته بود و یکم شای
 مکن جنایت اغایتی شرف صمد دریافت که تمامی فرامین سلطان حسن بهر شریف آساکات طریق و در خواجای ساسانه و انجانب رامن جنت اهل
 و الاغراض مصدق می صاحب دیوانی دانسته و یکی را با بوی سربکیت و بهیم ندانند و جناب سلطان فی بغض فضیله فی بر سنده اختیار و اعتبار
 از سر و قوف و کاروانی در آن منصب دخل کرده و در کثایت ممال دیوانی در عایت حال ساکنان اساکات سلطانی شرف طاسی و اسباب محاربه
 او و در از انجانب محمد خان شنبلیلی که در آن اوان از نورش هزاره وادی صداره با گشته در باغ جهان را بهیم بود و چون از اناندا احمد سلطان خیر
 توجیه و کوب حضرت نشان را نشود با آنکه بوی ستره زبان طاف و کراف کت و میکفت که مظهر یکدیگر محاربه و عوان و آذربایجان خواجایم کشید و بعد از
 آن مالک عیان غزنیست بصوب بخت عوف خواجایم گردانیده و نقد اخوف و عصب بر خیمش سیتلا یافت که پیش از آنکه مقدمه سپاه دشمن بود ملک
 خراسان و در آید و از آن طرف جناب شمس مشر و ستمایه در دردی که فرود طریق مظهر بود خاک بینا بوسی بر فرین دولت خود بخیر از براه برد
 و در آن بد بخت نمود و شل و باب طلب خود و از بخت نزد سلطان باور الله فرستاد و بعد از فرار محمد خان جان و میرزا که از قبل و حاکم دارا
 محکمت خراسان بود و افتد ایداد شاه خود کرده راه مراد شهابان پیش گرفت و از طایفه از بخت و فرود ماوراء النهر خیر خواجوا خود و انجانبی در
 برانده و خواجوا جوش را اید بر افتد امیر سلطان محمود و ولد سید عیاش الدین محمد باغبان که نزد جان و فامیرزا اغایت بخیر بود و در محله اختیار از دین
 یکم نمود و این جانب خود قوی ملوس برض نواب کاسب شای رسیده آنحضرت را و نوقی بکمال اغایت ملک ملک بخش غلظ سلطان از پیشتر
 شده و در و لجان جبهه و لایات خراسان عیض فرموده و بخت بغض ملون توجیه شده مقدمه گشت و بعد از وصول بدان مقام از سر طاسی نیاز
 تمام احوال طواف و در شرف شرف طاف امام لاسن المرحوم صاحب بر وجود مکن با بوی حسن ملی بوسی از رضا علیه صلوة و الله بسته صاحب جی شری طاف
 زبانت بهجای در پیش آن عکیده مرتب تمام نموده اند و در حایت آن محاربه و دران رسالت و ولایت استمداد کرد و متوکی شد و در پیش بکمال
 پس از طواف امام لاسن و مکن زبان بکشتا و از بزمنا جات بخت امی کا بخش اهل جات مبل فرزند شایان عالم بود و شایسته بر بنو مسلم

[illegible]

[illegible]

پادشاه کثرت و بزرگان زید و اولاد و از لشکر نظر الطاف ساخته اسباب سفر خفایت فرمود و آنحضرت زمان ایالت سلطنتی بدو بخت و کثرت
بدستور پیشتر بواب و دولتی بواب و درگاه شاهی برکشود **ذکر فتنه که ابوالقاسم بخشی کجخت و بدان واسطه خون جمعی کشته**
بر خاک هلاک ریخت ابوالقاسم در زمان حاقان حضور سلطان حسین میرزا در سلطنت اعظم از او بخشی منتظم بود و همچنان که
نیز در وقتی که خراسان را تحت تصرف در آورده و می در مقام التفات و عنایت سلوک نمود و ایضا بنویسید سلطان در این ایام که خراسان را در دست
اورده و نظر بر رعیت گردانیده و بعضی از نعمات کلی و ملی داده بر تنه نیابت رسانیده لاجرم ابوالقاسم نوکری چند فراهم کشید که بکثرت و
کجاخ ده غش را به یافت و بعد از فراغت بنویسید سلطان از خراسان در به راه توقف نموده دل بر می داشت آن بلده نهاد و بعد از آن ایام خواهر عیادت
و خواهر جمعی و میرزا قاسم ولد زید و اولاد و اعظم خواهر جمال الدین میری و مولانا امیر سمرقندی و بعضی دیگر را شرف و اهلان همراه در و
نواب کامیاب شاهی لاریان طلال اقبال جمعی و بعضی از تنهایی ظاهر شده میان ایشان و ابوالقاسم صورت خلاف روی نمود و او از شهر کج
و حدود با بغل شافت و از مردم محول غایبی و احشام آنولایات قرب و دور بر پا کرده و سودا و خراج آورد و عنایت به صوب و دارالملکت خراسان
داشت و در باب و کلان سران همراه از کاشانده توقف یافته در و از نام و برج و باره میهن و مساحت و خراج هر یک را داشت و کثرت قرار داد
علوم حاجت و مقامت بر افراشته و ابوالقاسم در باغ سرافراز که از آنجا شهر خراج ساخته بود که در جمعی کثیر از مردم بملوکات را با حق
متفق گردانیده و از جانشاب الدین خوری که سالها وزارت امیر محمد ولی یکب کرده بود و در زمان بنویسید سلطان بخشی حاجات سالکان را در رعیت
مینمود از شهر کجینه بوی می کشید و در این امر عبدالرحمن که در کشته از احوال او در ذیل و قایم ایام دولت حاقان حضور سراسر ذکر بریت
و در آنوقت در شهر بود جمعی کثیر از مردم فتنه جو می جمع ساخت و خانه خود را بکلیه ضبط و دار و ده صدای بود ادای ابوالقاسم در انداخت لاجرم
خوری قاسم با حواله بر وای راه یافته از کثرت از می فتنه برج و باره باز داشته و ابوالقاسم دلیر شده روزی از جانب دودان
خوش جنگ پیش آورد و نزدیک کجنا خندق رسیده و فوجی از پادگان او بقدم حرات از خندق کشته و در دانه آتش زدند تا بخوا
اشغال میزان شهر و متواتر شدند و خواهر جمعی و میرزا قاسم که حراست در و از ملکات تعلقی بدیشان داشت ازین صورت جزا یافته خواهر
سخت ندیده فرار نمود و بالاخره به صوبه سیرافراز قاسم خواهر مولانا امیر سمرقندی را بکج و فوجی ساخته بمعد و می از مردم علیه سران را بجا برد و
خوش فتنه و بضر خدنگ ترک آبکشت ابوالقاسم و اتباع او را غلب و خاسر را بگردانیدند و بصلح روز دیگر امیر عبدالقادر بنویسید
از دودان فرار و سپهر و نرفت و ابوالقاسم پوست و اوشت روز دیگر در ظاهر راه نشسته و بعضی مسلمانان که شیده کجانه خبر فتنه
امرا از غلای پادشاه مظهر لو متواتر گردید و پیری سلطان که بموجب فرمان واجب الاذعان دارد و علی ولایت خراج تعلقی بوسی داشت و بر
سرافراز لاریان آبکشت را در کثرت بود و با سید خواجه از زبان دلاور صاحبی بواجی از السلطنت به راه رسیده و بیرون رفتند و بهشت
توقف و احوال متوجه حاقان گردید و از مردم شهر خواهر عیادت و جمال الدین جمعی و خواهر مولانا امیر و میرزا قاسم و غیره از دودان ملک
بیرون رفته متعاقب پیری سلطان در حرکت انداخته و خواهر جمعی و میرزا قاسم بر بخت پیش گرفته و فوجی که در کج باغ سرافراز میان پیری
و حاقان میزان قتل اشغال داشت بمهر گردانیده و دست قبیح و تیر برده غایت جلالت بقدم رسانیده و در آن اشلو مولانا امیر سمرقندی
باز مرده که در قتل مانده بودند از پیش ابوالقاسم باغ سرافراز در آمده دست تبارج بر آوردند و سلطنت جمعیت آن کسکادت از قلم خیزه امیر
عبدالقادر بطرف آب کجخت و ابوالقاسم تا مدد و در غارتن عثمان کیران باز کشیده و فغان غلام تیغ انتقام حقه و منان خون شام رست
جبهه صریشاب الدین خوری و قاسم کفری با سید کیران مردم میکشید بخت ابوالقاسم کرده بودند و تقبل رسانیده و سرانجام آن بدو لاریان
ببین بوجر غایت اجساد ایشان طعمه کلاب و دیاب گردانیده و روز دیگر ازین تسبیح حسین جناب سلطان سیف الامانی خواهر جمعی کشته
توقف نموده از تجارت جارات ایام را بر هم گزیده مل ساخت و خواص و عوام را بجزایات پادشاه در مقصود او صافه تمثال در
خوری از دودان کشته رعیت پوری را فراخت تا ابوالقاسم چون از راه برده کجخت در مدد و در غارتن و بختام قیام بویست

[illegible]

[illegible]

چون بنیاد و ساعت بر ساعت بصورت انکار از طبع بگریخت و بعد از آنکه روز در منزل مبارک داخل ولایت اصفهان گشت بجهت حکیم طاعت
از عالم پدید آمد گشت طاعت درین دقیقه مانند عجبی حکاک که او می گفتم به قضای کنی بگویند اصول نبض خوشه محرف جبهی اصل حلالی عجز
فرورفت پای افلاطون صلاح طبع جوی می نمود می نهاد مانند بیدیه دو دست نوعی قانون الحقیقه پادشاه عادت قرین زانوت ملا
علامه الدین بغایت تشارک رویه و باز ماندگان و راستی در صحن طبع فخره پوشانید و سپهر دانش حکیم حلال الدین را برید الطاف و احاطه
نواخته تا بهم نگذاشت و بدینور لود که شوکت مضبوط بصوب کجاک اصفهان را فراخت و به منزل جلدیسا مقوره قاجار رسید که کونیا را
و بخیر نمایا و سایر جواهر حق نگاشتی بایستد و ام نقدیر کردیدند و معرب تیغ و تیرا پادشاه عالم کبریا عالم مرد و ارکان دولت پانزده هزار سال
خود امانت که اگر گزید و بولجی رسیدند و هنوز چالسیا به ضرب جنام شاه انجمنیسه بود که در پیش پای پسر پسر پسرانشان رسیدند که بایستد ان و
رسیده اند با یکدیگر فرزان و اموال بسیار شرف پاپوس نواب کامیاب فلک افتد در ساینده و بواسطه آنکه مدتی بیشتر از پیشین صفوی
نظر و حلق و اشتقاق شده بغایت بدینچ پادشاه افاق مرتبه او را از مراتب سایر اماران در گذرانید و ذکر طلوع طالع بخیر و امانت
خیزد و می آید از افاق بلده خم و غلبه و اسباب سور و سرور در میان مردم موبک غلظت را پادشاه عالیجا و بعد از فراغت
از کار چالسیا به راه و لیجان غلظت خطم شد و در آن بلده فخره جبهه سرزانی شاه زاد عادت انما ابو الفخر سام میرزا فرزان شرف
اعلی مرتب جوی رزک غدا یافت و غدا گشتان سپهر ششم مسلک کامیاب آن امر پرداخته در ساعتی نسبت انجام سران اختر برج
شرف و کار کار برانرا شنیدند و موی مشک بویش را بطریق سلطنت باغفره برابر کرده و تصدیق نمودند و چند روز با دشمنی فرود آمدند
و با سلطنته بلو از هم دور و سرور و هیبت حضور پرداخت و امر انعام و نواب بارگاه ملک عیشام با مصلحت فخره و انعام و اگر ارام خوش
و سرور ساخت و مقام آنکس را بایستد انما در این زمانه دو شیرکان چینی از شرف بجوای می بیاورده و جامه های گرانمای پوشیدند
و نوریدگان سمرقند بکسی از جامه های لاله افغانی شراب گنجاری نوشیدند و کس شیخ درین برکت حسین گرفته در نرم بسیار ساخت و
بلبل برست اندویدار یکی بکل شد نوای غمگین سرائی در عالم انداخت صفوی رکن برست بکف جام می کرد و با طعنه غمگین و مملی
شاه پیکر گلگون نمود و بار کوشش بلبال بود شاخ گلگون در هم بشمار کرد و بزم سمن گل بنار و در روز نوروز پادشاه کبیری فرود آمدند
خسرو خادری بر تخت بخت و فیروزی برآمد و بلو از هم دور و سرور و هیبت حضور پرداخت و امر انعام و نواب بارگاه ملک عیشام با مصلحت فخره و انعام و اگر ارام خوش
باز در بزم طرب آینه گشت شربت ساز شد و بزم اهل شرف در بای دولت باز شد باز او از بر شربت گشت تا چرخ برین افغون ساز نهادند
خند و بسیار شد بانی اندیشه ساقی جام می برکت نهاد بشو شوی و سر سمنی شکر خاز شد و در آن شب بقاعده جمود و سحر اتمار امار
وارکان دولت پادشاه صفا داد کار با خفایان میرزا کمال الدین شاه حسین یکیشا کشیدند و از دست ساقی شربت پادشاهی جامی داده
و سحر او نوشیدند از فخره غلظت شاهنشاهی طبع رزک کار پوشیدند و در آن بزم بیچ آیین پادشاه طفر قرین با بل صند و شکر و شراب
سیر دشت و سارگشته نواحی سانه را شکار نمود و آن صحاری و پادشاه را از خون و جو و بخیر حیرت افزای لاله ساز ساخته از آنجا منصوب
الک خوقان بهشت فرود و بعد از آنکه در آن منزل عالم ساری میرزا بکریم بر طبق و ده که بکسی از شکره العبدی رشتان کرده بود و بکسی
خودان بستان ملک آشیان رسید و بر شرف تغیر سلطنت ساطع فرار شد و بخود من تربیت در عایت کردید صفوی بر کارگاه
دید و بخت سویی درگاه شاه آورد و بخت چون بخت درین جبین ساید با سعادت بختین ساید که شمار در میان اطلاعت امور
و باج بعد از اظهار خلعت و ذکر بعضی از نعمات موبک بیاورند پادشاه مرقطوی و اصناف در آن زمان که پادشاه
که مران در فضیلت نشان خرقه آنکه عدل احسان و در زمین دل طوایف انسان بیکشت بسیار جاد و حلال رسید که امیر و باج که بعد از
نوف و خوشی میرجام الدین در نوین در شرف فخره نظر باشد و درین عصیان سلوک میباید با وجود و بکسی از شکره العبدی
و بخت خالی رشت و درین زمانه که در آنجا بیاورند و انفرشته که این شکره العبدی در شکران بخواند و بکسی از شکره العبدی

نسخه خطی
کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

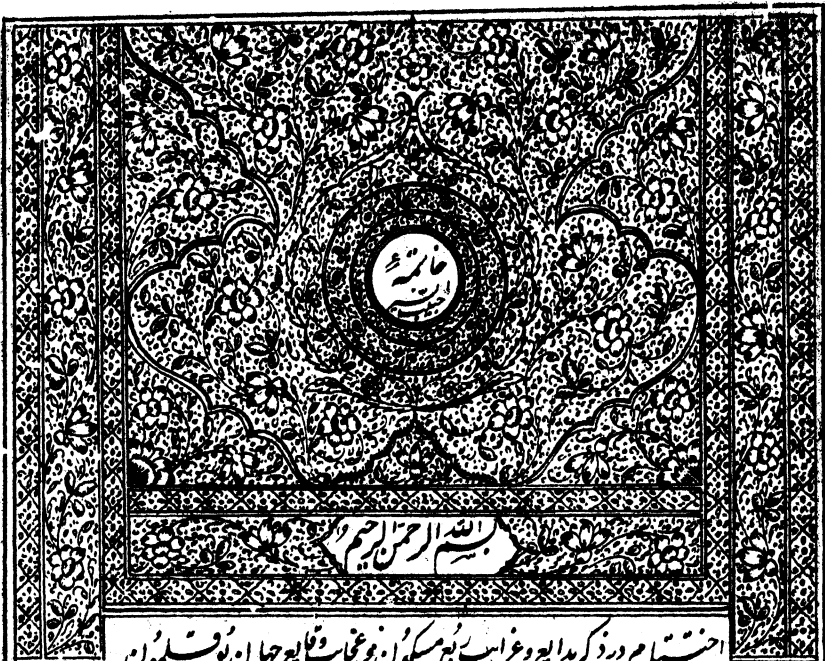
پادشاه اسلام گرفتار گشت و بعد از تقدیر که لازم محض تحقیق و معاینه چو پست که در روز پنجشنبه یافتم که امیرسلطان با بی شکر دست و او را فرستاد
که تحقیق آنکس را بنابر آن فرمان جهان اطلاع شرف غایت که با سوسانکجا بازنده و کس بهر از فرستند تا امیرسلطان را متوجه آنست که غایت
ایشان کرد و اندو جان سوسان معلوم شود که اهل خراسان از جاد و جودیت تجاوز نموده اند کجا و او اجازت مساعدت دهند و تا قلع و مرما را جاد
آورده امیرسلطان که با سوسان در محکمت آمده در دمی تخریب نموده اند که در باب طلب امیرسلطان بر قوم غم نمیشد
درگاه پهلوان شده بود و ساسانده چو تصور بود که در چهار آینه سلاطین از یک متعرض و لایات خراسان کرد و امیرسلطان را با توجه
با پسر علی مناسب دولت نمود و از جانب سلطان بنیف الانامی خواهر مظفر علی که بوجوب نضا صفای محاکمات خراسان را به صاحب اب
عین جلیب است و او را علی به نقابت پناه داد و دست که امیر خلیف الدین محمد بن امیر یوسف که صدارت حضرت پهلوان سیر امیر را بر عین بود
میداشت التماس کرد که با پسر سیر ساسان فتنه سبب توقف او را بجمع الشرف اهل ساسانده و اب که میباید را بر سیر حالات خراسان
مطلع گردانند بنا علی به جانب سیف الانامی و حضرت صدر الاسلامی فی بیع الاول منه اربع و عشرين و ستماء متوجه درگاه پادشاه میکند
جا گشتند و بعضی این مقامات نیز بر قریب اطوس میارزیده موجب غفلت امیرسلطان و بعضی دیگر از حالات خراسان محروم داشتند
و چون امیر خلیف الدین محمد بواسطه کالی و لخواهی نواب که میباید شاه بی چند نوبت از فرقی از یک متفرک گشته بود و بیشایلاف
و کراف و حسن صورت و لطیف سیرت و محاسن ادب و مکارم اخلاق و از آنکه از کافران و معتاد و دشمنی میزد و حضرت اهل او را بمسندید
عنایت و رعایت سرفراز داشت و با غلام جلیل و علم رایت قدر و منزلتش را قانع فرمودن بر فراخت و عجز از آن پهلوان بخدا و این سید
مصعب صدارت شاهزاده پهلوان و مضطرب و مطوقه فالت و لایات خراسان از سر و عزان و از با بیکان تا نهایت طهارت را متوجه
برای صوابانیش باشد و امیرسلطان سایر محاکمات کللی و مالی را به صاحب اب انعامی بخیل داده و اجازت ولایت بران زد و در او بر جوب
طایفه انیش باز کرد و امیر خلیف الدین محمد بن محمد بن صدارت و اما بر جمع کرده بکام دوستان عنان را بجهت محبوب خراسان انعام داد و
از جانب سیف الانامی و درازست آستان ملکایت ایشان توقیف نموده طبق سلطان سرفراز شد و قبل از آنکه امیر خلیف الدین محمد به راه
رسد امیرسلطان بر خضاعت تربیت و رعایت آنحضرت را استماع نموده انجمنی موافق اجتناب نمود و طایفه او را بر سیر از بر سیم را در شبان سال
نکود بر عرض بعضی از محاکمات محبوب درگاه عالم پناه فرستاد و در راه مبارک رمضان بی جسی ظاهر خواجوا را بر سیر از بر سیم را در شبان سال
دور و بر نقیض حکم فرمود و مصعب وزارت را من حیث الاغراض و الاضطراب بخواجه علیان کرده و رودی قلع و معین نمود و امیر خلیف الدین محمد در راه
همان به هرازه رسید سادات و محامد و مالی و اشرف و ضلوا و ابی الوانم به تنجالی استیصال کردند و در سیر بل فرج بعد و سوسان آنحضرت باز شد
مراسم شریف مصعب نارت بجای آوردند و امیرسلطان چنانچه تحقیق فرمایان و اجاب الاذعان بود و کمال السید فاضل شود و حاصل بر جوب
و مسلح کالی متوقه فالت علی کرده سایر محاکمات را بخلایف رای صوابانیش آنحضرت فصل صدارت و طایفه او را بر سیم از بر سیم را در شبان سال
و کمال صلاحیت و عایشش نزد نواب که میباید بوضع انعامی طبق سلطان سرفراز گشت و محاکمات برادر خود را عرضه داشت کرده و
بر طبق ظاهرین ظاهر حاصل نموده بعضی از امراض بر جوب فرمود و طایفه او را بخلایف سرفراز گشت و بدایت بیکت و خود را
علیان درین نوبت با بخلایف که لغاتی از آنها دور نم سلطان بر خدمات پسندیده طایفه انیش کشیده خدمتش را و بیج هم از محاکمات خراسان
داخله او امیرسلطان را که به طایفه اهل نظرم بعدی بود و با قامت مسلو که نموده بود و برادر خود و قران طایفه متفرم و او را تصدق
گنود و تحت بروی استیلا تمام داشت و برادرش را در راه و غور بر عجز و ضعیفانه پرداخت و نواب او بر سیم از بر سیم را در شبان سال
و خواجوا علیان دست بکورد و طایفه او را در راه عا یا بجاده در تفرقه و تنویش افشاند و برادر که امیر خلیف الدین محمد از بر سیم سلطان این
با بعضی از امیرسلطان میرسانده و علی بر عرض نموده و بیج رضایت نموده انجمنی بوجوب از جرات انعام عیش و بنا علی داد از بر سیم از بر سیم را در شبان سال
طایفه او در راه و بر جوب انعامی از جوی سرشته و عیش و شادمانی کرد و عی بدگاه عالم پناه آورد و در راه و بر جوب انعامی از جوی سرشته و عیش و شادمانی کرد و عی بدگاه عالم پناه آورد

است از دیوای گرفت و مطلقاً بکسب بصیرت و صلاح مصداق انبیا از پیش و نحو سلطان میگویند صفی شریف ملک از کمالی رسید و هم بدین احوال
 میرزا محمد در ایام حرم صید الله خان و غرض خرم کرد که چون بخانان از خانه برآید کوچ عایدید به سر راهی شایسته لب بکشت مسخران و کشتاید و کشته
 از هر یکی و ولایت حراسان و مرغی فریاد و امیرخان از پیشی اندیشیده شد که رفتن و کشتن آنحضرت را با خود ببرد که دایند از نو اورود و کج که در شب شنبه
 ششم از حب آن حیدر سب در راه روزی باشد به نمود که در کوچه سرگردان شده بود و کس که توچه میاید راه می یابد و بدان نا حضرت بفرست
 علیه و الرحمن الصلوه انما با و من نعمات ادکلها بطریق در آمد که میفرماید که بخوابی این سرگردان و کشتاید با بی زنده ای و امیر محمد به با محاسب
 ندان گشته بیدار شد و صبح ایوانه در حقیقت از رویان در میان رسانده بمردان مجلس یکی از جوانان به خود صفات گفت که رفتی و خوش و خواب
 دیدم که بدین احوال پس بوزار و زده و شمار اسوار ساخته بمرا خوش بر دودین حربه و خدمه تمام بمیرزا میرزنده اولاد و جزایان نام یافته اند و زنده ماند
 امیرخان با ملازان خود در قرار داد بود که هرگاه همسید محمد باغ شهر و راه آنحضرت را بی اختیار ساخته بعلقه احتیاط الدین بر نه و چون دو هفته
 از روز گذشت و امیرخان الدین محمد دروغ بیدار گشت امیرخان پسر محمد بکشت و قاسم مهر و دوستی بکشت را با جمعی کثیر از خواص خود بدو
 آن یکانه زنده فرستاد و او را در کوفه بعلقه احتیاط الدین بر نه و همان ساعت منازل آنحضرت و مصطفیان و ملازمان و مصحابان شرفت یافته
 نجابت احوالت حقیقی از بسا یکان ایشان نیز فرستاد نمود و امیرزین الدین علی و زمره دیگر از مصحاب آنقدر و اولاد و اولاد با خود و معتمدین
 و طوفان بلا در آنروز بر نه بالا گرفت که هر کس که در آن امیرخان در هر جا بماند بر که چیزی از آنقدر و دیو میگوید بهانه آنکه اجابت آنحضرت
 دین فرستاد بدینا داده دست بنب و تراجم بر آورده و امیرخان به بر من امیرخان رسید و خواجگان و جمعی از ملازمان اسوار ساخت
 ماکر و شهر را بید و بسکین آن قدر تمام نمایند بعلقه امیرخان الدین محمد از روز و آفتاب در قلع احتیاط الدین محوس بوده اینچنین را در سنگ
 نظم کشید و بر قلع نوشته زرد امیرخان روان گردانید حجت متعظم مرا بکشتی و خواجی دید که عاقبت چکانه با تو خون با حق من اینچنان عاید
 بران شرب گشت و امیرخان از غایت قضاوت قلب از سر خون آنحضرت در گذشت صبح روز دیگر دیده اولاد خیر البشر یعنی حاجی و
 نقابت مغیبت هدایت مرتبت امیر جمال الحی و بقیقه والدین عطا الله علیه السلام و باقه زرد امیرخان رفته اند و اسرار مخلص امیر محمد خرد و کبر
 خان بخت آن ند و سادات دین بسبع قول نشود و با خواص خویش مشورت کرده باز نم شد که بعبر صبردا و پیش شنبان و ولایت منتهی
 ساز و بدست لغدی بسع مهر هدایت را از او جابه جای ملاک اندازد بر چنه که حیدر و کار از راه و این خسته میلزید و در خانه نشین
 از بسا با شتاب زرد و دیگر دید که امیرخان بخیالت نفسانی و کتومات شیطانی همان روز که در کجا شد بقیع حجب بود و شت نصف الهامات
 مهر در اربعه فرستاد با کعبه آن بخیال خیر العباد ملاک ساخت و در محو قوت جبار تعظم فراموش شد و خود را در دو خطه قوت حضرت رسالت
 علیه السلام و انقیاد نداشت مخوفی دروغ آن نقابت قضاوت که بود و دلش بکمال علم و کشف مجرب و دروغ انصهارت پناهی که هر محاکم را
 جمعی بود و پدر دروغ که بود و غلو لب سرد و دامن رسول عرب دروغ که از فیض انعام عام و لغظ ایشان گوی دمام دروغ که بود از
 و نور کمال عطا بخت اصحاب جاه و جلال دروغ که بود و بی غرضی حسن فوئنده و افغان بخت دروغ که از بر کرم صواب عیان ساختی بکشت
 در خوشاب دروغ که از بر جرح بود و بغض و بر مثل او کس بود دروغ که خشم خلعت بعد از دین نه بدین نظیر بر روی زمین چگونه کشتن
 بدو بر آید از اندوشت آنقدر با بهر حد از دست و او چه نویسم که افاضل سادات را از وقوع آن حادثه شاد و محو کشته حسیق اطفال و اطفال
 را جمعی که در قلعه کبکی نویسم و زرد و فرغان حاصل نویسم که دل از آن حال نمی شرج بجم که دست گردان مددی نویسم حاکم که از آن اید
 منزله لایستی آن بود و اگر سپرد آنحضرت از حرکت باز ایستادی و عیب بنمود و عیب با دیده و او قدر بن سپید نه بدین کین بنر نشین
 کس که بنر نه بدین انقضا شرب نشین و جوشا عین حیایانی و بعضی دیگر از اسکا نگران سبیلانی از امیرخان ایمان نه بدین جبهه عریان شد
 او را در خیر البشر از دفعه بخانان برده بر من سلف پیو خیر البری عجل او ندیده بجهت و کفین گردانند که کرده که عهده که امیر محمد که از دست
 بخت بدین نظم سر و بالای تو در خاک و در نیست دروغ از خاک آن جان پاک و نیست دروغ و اسن پیرین عریان و سلف عریان

[illegible]

محمد و ائمه ائمه میرزاان بود که از جمله سادات اصحاب اهل بیت و دو فرزند ممتاز و شریفی علیه و کثرت کشت و ثروت و عجبان زمان و درین
داشت که بدیناری هم زمان شرح آن توان داد و کمال اعتبار و اختیارش زودترین باشد و چون بدین بیتی آن زبان یافت بیان توان داشت
و امیر خورشید الدین محمد در اوایل ایام کثرتش فی نواب که سیاحتی می نمود و دید و بعضی امور را لایق منتهی شخص مورد حیا کشید و در خود دید
خواجهمولانا اصمغانی جامع بسیاری از فضایل انسانی بود و در علم حدیث و فقهی مهارت می نمود و روشن باریج و قایم احوال یعقوب میرزا تعلقی نوی
سید امت و در آن باب کتابی یافت اباب برصالحی و وزیر کار داشت و چون خواجهمولانا اصمغانی در مذہب تشن غایت معتقد بود
و در زمان و حکومت شاهی آن آذربایجان بهر آنکه ساکن شد و مشغول انجام حاکمانی مصر و سلطان حسین میرزا و ملا و عظامش کشت و بعد از آنکه محمد
بر دلالت خراسان استیلا یافت که در آنست در کاهانی بر میان جان بست و محمد خان که هر گاه بیای ای اهل انعامات می نمود و آنرا که در آن
اورا بعد از آن اهل بیت طعن می نمود و خواجهمولانا پس از آنکه محمد خان در ماوراءالنهر ساکن گشت و در روز پنجشنبه پنجم ماهی الاو لی ستم
سج و عشرین و ستاره به بلده ظاهره بخاراکشت سید قوام الدین حسین از اصحاب اهل بیت و در علم و دانش ممتاز و شریفی است
و جمال عاشق بلبله فصاحت و بلاغت مزین و محلی بوج خاطر طریق تحمل نقوش سایل فروع و حصول وجهه میرش بهبط انوار فضایل معنوی و قول
مستورات طبع مکرانش مانند عقود و جواهر کبریا درین رخسار ابرامین کجای سخن و منظومات مانند کمرش کشتی کشتی و الکون و زیور کوش پوش
بلحا و فضلا درین ایامی شکل اهل فضل الکلمات و تحمل کشته لغویان علم و در میرش هیچ تودار نوع فضایل کامل ذات نور و صاحب فضایل
و آن سید مقتوی حاصل در آن سال که با چندی رایت خفرا کالی شاهی بر تو دولت و اجبال بر جد و خراسان انداخت و در آنست مکتوبی بایون بود
و بعد از آن مالکات موجب فزاین واجب الاذعان بقبوله الاسلامی و باقیه ما شریفه خط را برین وقت علیه امیر قرار داد و حلالا و بدین
ظاهره صمغانی بوار منصب قضی انصافی انتقال دارد و پیشا سید با همت و فضل ضایا را بر ایا سیکار و سید میرالدین محمد از جمله اهل انعام
اصمغانی بزرگ لغوی و دینداری و وفور عرفان و پریریز کاری اختیار تمام یافته و بر تو انوار باطن جلیبه میانش تحصیل فضایل صوری و معنوی و
علوم دینی و دنیوی یافته شایسته ای از سادات اصحاب و در سید شست و نام یکم از فضایل معنوی از او است احوالش و درین
ذات فایضه لبر کاشش با دار و طایف طاعات و عبادات موصوف و اوقات فرخنده و عاشق بر تقویت ارکان ملت بصفا و شکیست هر
شریف قوام مصروف حیات شد انشیش حتی ارکان اسلام ندارد جز شریعت پروری کام پذیران و اولاد جز لانام شایسته است که در
عالی که سید قوام الدین حسین بود و بسبب توفیق و توجیب از اشرف سادات محمد و عرب ممتاز و شریفی می نمود و سید میرالدین محمد درین ایام مقام
انجام بنا بر فزاین با و شاه کرد و در مقام در اصمغانی بر شیع الاسلامی کلن دارد و در باب سرانجام امور اهل اسلام برین لغوی علما و مدعیان
که در غایت ایستادگی می آید مولا محمد نور الدین محمد در ایام سلطنت روز افزون در بدنه صمغانی متوالین منصب انصافی حاصل یافت
و بر تو انوار دیانت و انشیش بروجات روزگار با ایام یافت تا غایت در بیان ولایت متوالین است و بر سید مکتوبه امور شریفین
امیر محمد جلیل شنب غازانی حامی فضایل کمالاقت انصافی بود و در اوایل ایام اقبال نواب که سیاحتی می نمود و بعضی امور را لایق حاکم انتقال نمود و امیر
عبد القوام و بدین سلطنت امیر خورشید داشت آذربایجان و قلم بود و در زمان یعقوب میرزا بلو از مامر شیع الاسلامی قیام می نمود از کشتن
و کالایات بر مقام داشت و قلم دیانت و پریریز کاری همواره نقوش شریعت وری و دینداری بروج خاطر می کشید و در میان ایام که شورشانی
شاه دین پناه هراس عیالیان کا طراره داده از تبریز بهر آنکه شافت و بر تو انوار بر غایت و عنایت حاکمانی حضور و اولادش در بروجات احوال
آئینه توده حاصل یافت چنانچه در محاسن اکثر سادات خراسان آئینه عالیشان را ندیدم و او نه و سید محمد علی صاحب تعلیق کرده با و انصافی
و احسان بر روی روزگار جلیله شریفش دند و چون حاکمان حضور کجا بر غایت ملک خود را انعاما امیر عید القوام نواب ابرج المیرزا در
حاصل کرده با و بایجان مراجعت فرمود و بعد از حصول بعضی مشغول امواجع بیدریغ نواب که سیاحتی شایسته شده و در طلال اقبال لایزال
ناب انصافی داشت این کشت و در سید احمدی و عشرین و ستاره که عالم پناه بر سید سادات نرسلطان سلیم دینت و سید انوار و چنان

صاحب غایت



اختتام در ذکر دایع و غایب پنج مسکون و عجایب قایع جهان نوستکون

بعد از حمد و شای صانع جهان غایت آیین و پس از ذکر و دو دعا فی خاتم انبیا و مرسلین نموده میشود که مکه ای دقیقه شش و ضلعا و حرد اقتباس برین
 اتفاق دارنده که ضعیفی از که زمین در بحر اعظم که آنرا اوجیا نوی خوانند ستودست و بعضی دیگر در عالم نیش و طوبی بصورت بعضی که آن را در آب
 افکنند و ازین نصف که کشتی ضعیفی که در جاب جنوب افتاده و در است پس از چهار کیش بین یک کیش هجرت دارد که آن را رابع سکون
 خوانند و رابع سکون در شمال خط استوا است و خط استوا خطی است که مکه در سطح محله انبار مجازی روی زمین از شرق تا مغرب اعتبار کرده اند
 و هر شهر و منزلی که برین خط خود و شب و روز در آنجا بویسته بساوی باشد و در سالی شش فصل در آن و بار و وقوع باید دو بهار و دو تابستان و دو
 سیز ماه و دو زمستان و در اکثر اوقات و او آن در آن محاری و بلدان کل در یکسان بگذرد بنا بر آن جمعی کثیر از آن فصل حکمت نشان بر آن معتقدند
 که معتقدان برین مواضع جهان خط استوا است و ابتدا خط استوا از شرقی را صحنی است و بر جزایر مکه که در دین جزوی ملا و چین و لنگت شش
 پس بر جزایر ثاده که آن را عرض الذهب نیز گویند پس بر شمال سرانید میان جزایر مکه و سریره و وسط جزایر یوه و شمال جزایر پنج و مسطحات بلاد
 رنجهان که در در شمالی جزایر قریبی ملا و سودان و مغرب که در آنجا خطی که در دین راجح سکون را از آنجا خط استوا است تا نهایت محمود عالم
 بهشت بخش کرده اند و برین خطی اقصی اند و طول بر اقصی از شرق تا مغرب باشد و عرض اقصی اول آن که خط استوا است ششصد و هشتاد و یک
 که شش است بر روی بای عظیم و عرض اقصی برین خطی که در آنجا است از شرق تا مغرب باشد و با نهایت بیاض است و اول بر زمین جنوب است
 و اما شش اهل اقصی سودا اللون باشند و حد اول آن در یک خط استوا از غایت که ساعات روز آن دو در آنجا بعضی باشد و در وسط این است
 آنجا است که روز در آنجا آن سیزده ساعت و سه و حد دوم اقصی اول آنجا است که ارتفاع قطب شارده و در هر بعضی است تقریبا و ابتدا و این
 اقصی از جهت شرق از شمال جزیره با قوت باشد پس جنوب بلاد چین و شمال و بار سرانید و وسط بلاد مکه و سنده که در بحر مدی و قطع کند
 و در جنوب بلاد عمان و وسط بلاد چین که در آنجا خطی که در بلاد و نوبه و وسط بلدان بر بر میان جزایر یونان و جنوبی اقصی در بلاد
 و بحر مدی منتهی شود و در این خطی که در آنجا است که در بلاد و نوبه و در بلاد چین است بر یکا در نوب و طول آن را در
 بشا و شایع و قطع توان کرد و در میان آن اکثر آن چهار ضلعی باشد و در المکت نوبه را در آنجا که در سده و ساکنان و در هر دو مایه کمال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صلوات الله عليه وعلى آله وصحبه وعلی سائر الانبياء والمرسلین الی یوم الدین الامام سلیم الرابع علیه السلام قصاب خلق دارد و در وسط سموره عالم و حاکم خلق
 اولاد او دهم است و متولد شد در ایام سلیم حبیب صمدت و سیرت افضل اولاد بشرد و نو جوان خلق و لطف طبع مظهر احسان و فضل و سیرت
 و سبته او طبع چهارم از مشرق انشمال و در چین بود پس برادر اخی بخت و عزیز و خاندان کثیر و طغر و بدشان و خوب بلاد و ارج و و با وج
 گزند و پس از وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلدان مغارستان و اصهار کران و فارس و خوزستان گزند و بر وسط دیار کرمان و ارج
 و دیار ریج و شمال بلاد شام گزند و او با کمال کرم و دما قطع کند و بر جزیره قرس مقید و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد یاقوتی و بلاد و فرنگ
 و طبرستان گزند و بسا جل و کرم و سستی شود و طبعش کرم و بدین اقلیم برین و صحبت خان بالیق دارالملک ملکک خاست و صحبت خفا و لطافت
 آب و هوا و غیرت سابقین روح افزا چنانچه در جزو اولی از جمله ثلث مذکور گشت خان بالیق بنا کرد و قیلا آن بنی قوی خان است و ندی
 بزرگ در سی کرخ و در میان شهر بایان دارد و نزدیک بکنا را کوی ماقده است که بدارالملک ما چین منعی میشود و قایم آن شایخ را
 که چل رود بند را دست بسنگ فرش کرده اند و از دو طرف درختان بنه و غیره نشاند و چنانچه مسافران در سایه طری سافت می نمایند
 و هیچ آفریده اند لشکر بایان و غیر ایشان را زهره و بار نیست که شای آنان درختان بکنا یا سی برکت آن رساند و در دو طرف آن
 قری همو پیشانی بجا نهاد و کاین بسیار است و بعضی از غایب احوال اطو انا بالی خان باین درین حکایت که نوشته میشود و در قری
 لطیف کنا رسیده و حکایت در طبع حدیث مطرو است که در شهر رسیده اشین و عشرین و ثمانه حضرت خاقان سعید شایخ
 جمعی از خاندان که در دار ایشان نشاند و یحیو جو بود و در بستانات خانی با غره فرمود و میرزا بیقر سلطان احمد و خواهر عیث الدین غاف
 را که از نو فضل و سیرت ابره بود و صاحب آنجا هست ارسال نمود و با خواهر متا را بدین شهر کرد و گمان آن که از دار السلطه برآید نمکند
 تا بر سر نیکو باد که آید آنجا شده نماید و نقصان در قلم آورد چنانچه از در نامه که خواهر عیث الدین بوجی کنا که آید
 بود و بوجی می پوزد که انجمنان شان و هم در بقعه نشاند که در آنبلده فاعره همراه عازم خانی گشته است و در محرم الحرام ثلث
 و عشرین و ثمانه از شهر قندهار رسیدند و آنجا چندان توقف کردند که انجمنان میرزا سیو ترش و امیر شاه ملک و شاه بدشان بدیشان رسیدند
 و در شهر قندهار بر سر آمدند و در رفته است و در شهر قندهار رسیدند و در رفته است و در شهر قندهار رسیدند و در رفته است
 آب معدار و در کشتی بنه بود و کثرت باران و در الد مبارکه لاجرم انجمنان بقیعت تمام علی مسافت می نمودند تا در او افرح
 و افر شطرواق رسیدند و آنرا مردم آن بلده است بر سر نیکو ند و ثمانه بزرگ داشتند و در یکی از صنایع می است انجمنان بزرگ نهادند
 که این صورت نامکونی است و در ماه رجب از آنجا کوچ کرده و در پنجم در قراخو بود و فرود آمدند و در ماه رجب جمعی از نو بسند کانی چنانچه
 رسید با ساسی انجمنان و در محرم الدین نام مسجد عالی در غایت کثیف و ترابین ساخته بود و در قریب بان بقعه عبده او ان شاذ بزرگ داشتند که
 اطراف و جوانب آن شاذ بزرگ و کوچکت مصور بصور بدیع نهادند و بر در ثمانه صورت دو دیو که با یکدیگر در محو بودند کاشته و در
 سنگی بتور با بری نام در غایت حسن و جمال و در قاعه کل حکومت انشال داشت و در قاعه او انشال و در غایت حسن و جمال و در قاعه او انشال
 شبنان در آن میان کاه و قطاس با زخوردند که بدند که آن کا و چنان بزرگ و با قوت جهاش که نوی سواری را از پشت دین بر بود
 در آن بر سر شایخ کنا بداشت انقه انجمنان و در چهاردهم شبنان بر بعضی رسیدند که از آنجا با یکدیگر که اول شهر از شهر با چنانست و در و اندام
 بجا بان لی آمد و جمعی از انجمنان بوجب فرمان بپشتان نشاندند در آن مرحله پاشا و خواهر و رفیقان ملاقات نمودند و بیکت و زور
 هر غزیه ای ضار نشاند و در محرم عالی ساخته ساجا نهادند و بر آفرانده و در صند لیها نهادند و از کلا گشت قاز و مرغ و گوشت و
 انواع میوه ای شکفت و در بر طبعی می عرب که داندند و بزرگ بر سر نه و در صند لیها نهادند و در صند لیها نهادند و در صند لیها نهادند
 از طبع میوه ای شکفت و در بر طبعی می عرب که داندند و بزرگ بر سر نه و در صند لیها نهادند و در صند لیها نهادند و در صند لیها نهادند

در تمام آن قسمت که باشد و چو دست دین خانه که ششصد تن منزل ایشان ساخته اند که قوهی دیگر میاید و چون حادثه دست و پدشاکرا که در
بیکانه شری بنشیند فی الحال بد قوهی افسر کند و اهل قوهی دیگر افسر باشد که در کعبه بن قیام نماید و علی بن ابی طالب افسر افسر شری باشد و کلا
پایه سر بر هر کس که در آن کعبه باشد و در آن افسر بنیان آن که در اوقات ملکات تا آنجا که به راه باشد و سیل اجماع معلوم کند و صفای حضرت
کی و قوهی قوی بی انشراح و افسر است یکیک را ده بدر که رسانده و کی و کون است از خانه واری چند که در محل معین پس آن که دانیده اند و کون
با کله اگر کون بی با جزیری بدیشان رسد فی الحال کی قوهی دیگر رسانده آن حصه باشد که در آن حصه حاضر باشد و پادشاه رسد و از کی و قوهی کی و قوهی
دیگر در هر سده و هر شازده هر یک پنج شتر میست و هر روز نوبت ده کس ملازم فرموده اند و اجماع که منوبه کی و قوهی با اقامت در
موضع این ساخته و راحت کند و از یکجا تا یکجا طبعه دیگر است و در کثرت یا م بود و در ملک که کلا شتر در میان هر سده است و در آن ملک است غایم
و در بر با هم چند بختا و اسب و در در کوش و قریب شصت هزاره چند ایلیان می آورند و پسرانی که پان رها فطرت بیندیه موسومند با هم
و مستعدان در در کوش را و کونین و در اوقات آن را چاقو و این طبعه بسیار باشند و در میان با هم بر دوش گرفته و بصورت عقد کنند و بر عروا در
دوازده کس است و هر چند در راه با بندگی و سر با باشند ایشان را در خواب کشیدن و با نماند بهر سران خوش محار و در میان بد میروا به پای در قوه
خانی در کوش کشیده و مو با بر سر کرده و ده و اسبانی که برای ایلیان آن آمده سید اند و این و لجام و تازیانه باشد و با قوای آن مقرب یکیک در کوش
اسبان سید و نه تا دوازده می بای و دیگر سده و در میرا می چند ایلیان کوه سفند و قاز و مرغ و مرغ و عمل آرد و عرق و سیر و پیاز در سر که بر در
و با قوای دیگر را ده و حتما باشد و در بر شتر ایلیان را طوی دهنده و در کوش دو آنکه که آنرا دوسون که سید مرتب بود و در هر دوسون اول
بیش که در کوه و با سبب شکست با پادشاهی هستند و پرده آورنده و تخم بطوی شکست است ده باشد و ندی بزرگ تازیانه ای انداخته است
و پاکیزه و ایلیان بر بالای آن قرار گیرند و سایر مردم در دهائی ایشان صف زده لسان سلمان در نصف تازیانه و آن شخص که بر بطوی شکست
ایستاده باشد بر آن خانی ندای کند سه نوبت بعد از آن سر بر زمین بند و ایلیان آن تحلیف کنند که سید بر با بن قیام نماید آنکه هر کس بر
شتر خود رود و در قوهی شتر ایلیان آمده با قصد که در با قصد که در میان آن می خفته بطوی قاست بجا کرده و ندای قدس ند کرده
کتابان مسیت و یک که در کعبه بن بر بالای سر و پیش است او نهاده بودند هر یک بطوی گری و کثرت بیشتر صورت بکشتی نظر آنکه که کشیده بودند
چنان حرکت که بنده را کمان میشد که مکررند و او بر دیوار با صورت که سبانی خوب و بر کار بطور آورده و پیرایون آن بجا نهاده است و بود
مانند پوت کاه و اسیر بهر بر دای زلفیت و که سبانی مظل و صند لهما و شمشیر لهما و شمشیر لهما و شمشیر لهما و شمشیر لهما و شمشیر لهما
که اهل اسلام آنرا چرخ فلک میخوانند مانند کوهی که سبانی اند بر بالا با نرود طبعه و در بر طبعه منظر با چرخ فلک خانی و در خانه و او انداخته شده بود
و بر که منظر با انواع صور عریضه بطور آورده اند و کوهی ساخته بود و یک کاه و شاهی بر آن نشسته و از چپ و راست آن خانه و نه غلامان و دو
ایستاده و در بر آن کوشک میبود و آن پدیدار بود که آنرا بر دوش گرفته بودند و در آن کوشک بسیت کردند و در آن قاعش دو اندوه
مخبر از چوب ترشیده اما آنرا چنان ترشید که در ده و نه که جنبه استی بحکم اطلاع است و در کثرت آن مقرر شده بود و وسیل آن سر در خانه
کوشک تعبیه کرده بودند و یک سبیل با بر دوش سبانی میخوانده و بر دیگر رخصت خانه که آن کوشک در آنجا است و یک سبیل با بر دوش سبانی میخوانده
که بر جل را داندی آن کوشک عظیم در کوش سبانی و ایلیان برای پادشاه جمعی میبردند درین شهر ایشان ساخته اند که شتر را که در میان
صلح ایلیان شتران آمده و خود که در ده و نه که جنبه استی بحکم اطلاع است و در کثرت آن مقرر شده بود و وسیل آن سر در خانه
بطوی صفا انداخته و تمام میبود و در ایشان هر روز با همی و بر عده شتری میبردند تا چهارم شوال که یک راسب قراقرور آن اتفاق و آن است
بر و چون نیست و در سبیل و سبیل میخواند و آن کشتی را از بحر می که در بطوری برابر آن را میاید و یک سبیل با بر دوش سبانی میخوانده
و در هر طبعه که در کوشک کشیده و در هر دو طبعه است و در سبیل با بر دوش سبانی میخوانده و در هر دو طبعه است و در سبیل با بر دوش سبانی میخوانده
و در هر دو طبعه است و در سبیل با بر دوش سبانی میخوانده و در هر دو طبعه است و در سبیل با بر دوش سبانی میخوانده و در هر دو طبعه است و در سبیل با بر دوش سبانی میخوانده

نورالافاق

کوی که در صدر سواد است می کشید در حجاب البلدان سلطو است که در خواجی آن بلده چلی است که چون یک تیر تیرا بلحاظ لار و ذیوالی بزرگ که کجاست
بزرگش داشته باشد نیز در آید و متصل آن بود و در گستر که از نصف آن چهار سکت بیرون آمده است بدان پستان بیرون و از پستان پویه آب ترش
و از چهارم اصل عام می شود و متوفاقی اندازد که کوه که در آن نه باشد از آن پستان نیز آب بیرون می آید اما چون کافری آنرا که یک آب آن سکت
گشته و بر درون آن بود آن سواد می است که بعضی آنرا کشاده است و بعضی تنگ و عظیم است و سواد است که بر فراز نمی کشد باشد و در آن غنچه درون
رفت و اگر او را رشدی نباشد در آنجا بجا دل خلیا بد و العلم عند الله تعالی قرون در سکت اعظم بلاد و اعظم غنیمت است و متوفاقی حجاب
البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اند اما اکثر آن اخبار نزد محمد آن فضیلت آثار بصفت نیویسته و در آن
بلده باغات و مسایق مردم آنجا بصفت مروت و انسانیت مشهور گویند که بود در ظاهر فزون محقره علی حده دارد و چون در آب این
وج النبل عارض شود آنجا بر نه و در جانب راست و چپ آن موضع بگردانند آن در آن زمان آنجا است باید قحتم شریتر بزرگ در میان
ساز و اصفهان و در ایام سابقه در آن بلد طبعی ساخته بود که مردم آنجا با از نادر و کرم و اصلا ضرر می رسیده و در آن ناحیه کوهیست که از
سیاری حیات و عقارب مسود بر آن مکان ندارد و در حجاب البلدان سلطو است که خود در قحط اصلا بودی نه و بزرگ که آن شهر و ادسی
که آنجا بزرگ باشد نمایند شریتر قدیم در عظم صاحب حجاب البلدان آنکه آن بلده از آب با بی نوح است علیه السلام و ناش در اصل
نوح آوند بوده که کثرت آنجا نباشد نه گویند که در کوه نه آوندگی است عظیم و بر کس غایب باشد یا بعضی خواهد که از غایت حاش
دوق باشد بزرگیت آن سنگ رود و نیت بکشتن آنجا کس شب آنجا بسر برد البته سرجام حتمش آنجا باشد و این منی مختلف کنند
همدان شهر عظیم ایشان و بلده رفیع البیان است بواسطه خوب و آبی رفوف دارد و در حجاب البلدان سلطو است که در آن نیز شایسته
بواسطه این در غایت سردی بوده و یک نیزه دارد و آن دیار برف می افتد و بیلان علیه السلام هر چه می گفت که جلی سازه که شست برود
و کثرت دارند که در زمین گسترده و محقره شیرین بکین ساخته عظیم و بسیاری سرما و برف را از بیدان منقطع گردانید و بعضی از اخبار اعیان
آنکه عظیم مذکور است و آنجا آنانیس حکیم است و الله عظم بخت شهر زور و بزرگیت به است و در آن بلده ناک است که سالی آنکه باز در
وسالی دیگر بزرگیت صبح رنگ که در بزرگی نواری جویند و مشهور چنانست که در شهر زور و در آنکه قلیل الوقوع باشد یعنی بر شرفی طبع
بعد از بزرگیت بر اصل بخت صاحب خفه العزایب گویند که در بنوی طاح نه است تمامی آلات و ادوات آنجا بزرگیت و چون سبب
بان خود به که آن آسیا اگر درش را بایستد بزبان را ند که ایکن سخن بویس فی الحال اسکن کرد و هر که آسایان بخیلی که داشته باشد خواست
باید که در عظم خود خاخ گشتن با ناس در حرکت آید بعد از آن بعبیده صاحب حجاب البلدان و داخل عظیم را بخت و بعضی دیگر از اطفال
مساکت کمال کثرت از جمل ملا و عظیم ثالث شمرده اند و چنانچه در مجلد دوم مرقوم عظم خسته رقم گشت بعد از او بجهت منصور و این معنی
و مسلط بر نه و در دیار در غارت آن بجهت صرف فرمود مشهور است که نوخت عظم جده بنا و بعد از آن اختیار کرده بر ج طالع و اوقاف و در
منصور رسانید که این طالع دلیل است بر وقوع و فرخ عمارات و طول تاج و اجتماع خلائق درین شهر و همین بود آن سلطان آنجا در حق
و بهترین دولات این ساحت است که بر کوفت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد و منصور رسد و گشته گفت الحمد لله علی و فی الواقع
اگر این حکام موافق بقدر یافته اند و به بر این بعد سال و از اسلام بعد از مرجع خلائق اتفاق بود و اکثر خلفا در غیر آن شهر عالم مصلحت نمودند زیرا
که منصور در شهر مسعود یافت و جمعی در آنجا بودند و جمعی آباد در شید و مجلس و این در ساریر که در بعضی است و در شرفی بعد از
و محترم و اشی و متوکل مستعد و ساریر و قس علی بن خلفت که در بغداد در کنار و در زیرین است و نواری صید که در صید که بر جامه که آنجا شایسته
نهایت بکیر و با طراوت شود و در ساریر مواضع کناره و جلوه که قصاری کنند جامه بدان شایسته لطافت و طراوت نیاید و چون و جبهه
و ساریر حالات بعد از این حکایت که گشته بود صریح می بودند و درین مقام سلوک طریق خصما مناسب بود و بهو انصاف و درود و الا طعم
الخاص صاحب این عظیم زبیره است و جامه و متوکلان آنجا می بیند پوست باشد و عظیم عجم آنجا به مشرق آمده و بافته و در ساریر و در کنار

مکتوبات

[illegible]

در آید چنانچه آنست از اهل ایشان دور افتد و باین ملا نزدیک شود و چون آنجا رنسان روی نماید آنجا رنسان بود و در این شهر بن مسکون
از نوعی دوکت آب اسباب میجای آورده که سبب ارتفاع و بیجان آب بیل است که آب بحر روم در فصل خزان بمهر آنکه صحرای شده که آب از آن
بسیار میزند و موضع خود موضع گفته در پیش رود و بیل چون صدی شود و کند که آب بیل بحر مدی ریزد پس بدین جهت منحل گشته در
بحر مخلو که در و چون مقدار آنکه منجمول پویند و بار میخانه و تعالی با در جنوب را فرغانه و به نام آب بحر روم را گفته و جاری میگردانند که بار
رود و بیل روان گردد و بیل آنجا سبب قدرت الهی است و ابل بحر را میسای بود که آن مقدار زیاد و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان
برگه بیل موضع و در آنجا منجمول گشته که در آن دستور کائنات ابل بحر معلوم شود و آن با مجاری و خدا باشد و چون ثبازده رسد خبر
بسیار حاصل آید و غایت زیاد و بزرگ خط و دوبر که ازین بیشتر کرد و بحر خزان راه باید و گویند که این میسای آن موضع است یوسف صلی
علیه السلام است حکایت مشهور است که در زمان جاسیت در سالی که دوست آب بیل بر پیشانی میگرد که نزدیک آن میرسد که بحر میسای
گرداند و چون در خمر که صاحب جامی و ابل و حلال آراسته در آب می انداخته تسکین میافت و در آن نافع اعلام اسلام منوخ
گشت و در در بیل بنک و اسباب آبی بسیار و مایه مقهور و کف و نیز غاصه این نداشت و الله اعلم بالصواب و الله یج دالماب
ذکر بعضی از عجایب عبون و آمار علی سلیل الایماز و الاختصار بطریق صافیه و ضار که گاهی میخواند و گویند که در وقت نشانی
بسیار است و البته در آن آب بود با یوز که خاکست و بر که که بر چهار بود و غلنگه بنو ازیر که در پس کرین آب را در بیل
دیگر رسد و نیز منجمول بود چون در آن موضع کجده طلب خروج کند و طریقی پیشگاه دوزخی بنی ظاهر شود و اگر بنی صلابت داشته باشد
اجتناب پیدا کند چنانچه در وقت و آب را بجای آورده و اختلافها بقیع و تمیزات بمواد در غلنگه و لطافت آب و ولوح و حرارت و برود
آن اثری تمام است و بعضی از اینها میخیزد این است که در کوه میشود عین اروضات و زمین است و آتش سسل شده چون
در آن موضع بموضع دیگر نقل کنند این خاصیت نه به عین الطیف در میان اسفغان و در میان است و آب بسیار از او حاصل گردد و در بعضی
اوقات این آب قطع یا به جمعی کثیر یا بسیار می و طامی بد آنجا رفته و در قاعی گشته تا باز جاری شود عین باو خان و در حدود و اسفغان
و هر که باجاستی در آن گنجد و در طوفانی قوی پیدا کند و تحت آنجا تواتر پیوست و چنین گویند که در نوای غریب نیز مثل این چشمه است عین طامیه
چشمه است که آب سفید از آنجا بر می آید و چون آنجا میاشتا منصفی ترساند لیکن که در قاعی و در تریبند و بخورند و در بدن سنگ گردد
و سبب پاک شود عین و از آب درین چشمه است که هر که کسی چشمه غسل در آنجا در آید آنجا در وی پیچد و هر چند خطر است چنانچه
گرد و چون لحظه صبر کند به صفت بمان آب از وی دور شود عین و در اوق این در غایت حرارت چشمه اگر کسی دفعه و احد به آن
چشمه در آید تمام او بسوزد اگر بتدریج در آن رود ضرر نرساند بلکه نافع امراضی باشد و گاهی دخانی از آن چشمه متصاعد گردد و شعلهایی
جور و در سبزه آن درخت عین الحجاز و در میان شیراز و اصفهان است و آن واقع حضرت علی است و هر که در بلدی از بلاد بلخ بسیار شود
آب آن در طریقی کرده که با آن شکر و در اصلا بر زمین نموده تا بمقدار رساند آنجا از جانی آنرا بسیار و نیز در لشکر سارا عقب بیایند و تخم را در
اندازند و مشهور چنانست که هر که آنظر را در زمین نموده فاشی زایل شود عین مسکوره چشمه است برابر سیری در اراضی اندلس و باوجه
صغر که لشکری برکنار آن نزدیک نموده اسیراب گردانید و نقصان در آتش ظاهر شود عین التار در نوای اندک است و بر وقت صفا
در آن کفنه در ساعت نبود عین الفار که در مدور و در غار است و در آن جیه عاکیست که چون آب آن چشمه بکلی شود از آن نوش کنند
گرد عین سلیمان در قطعه است بحد و کران گویند که در اوقات سابقه چون پادشاه مراد که درین عهد بود و لکب آن چشمه تریخ
البته پادشاهی رسیدی عین مبراب چشمه است در بالای محلی قریب رباط کزکوت و در یک آن نیکای میون است که خود عین
از آن ظاهر میشود و این مجاری بدان چشمه اختصاص دارد عین المصطفی چشمه است در مغرب و باره ای نقره بوزن نیکایان در نیم در آن پیدا
شود عین المرم در نوای مقلانست چون در می آن آب در پنج ناک خشک بریند باز بر شود عین نمناوند چشمه است که

در کمال کوه بنا و در کتب کتب مجانب شود نزدیک است آن کجاست رفته که در آب بناید فی الحال از آب کوب در ترنج نماید و چون هم کجاست
گرداید برین ترنج دو کوبیدن است در ساعت و بران آب تسکین بید همین است که بگوید که این چند روز یا حتی ابعال طریقت است و آب آن در
صنعت و که در این کتب نیز بنای است و در حین این در درختی که است و در سالی چهارده این درخت از غریب میخورد و سبب آن طریقت
نوی که با کوبیدن فرموده تا آن درخت را بسیار پای زمین بسوزانند و چنان او فتنش در دریا بسیار سخت و آن درخت را بناید شده و صافی جبه
صفتی که حال آب فرو فرستادند بعد از آن که باز آمد و گفت قرب بران کوفه و رنم و چو حقیقت حال اطلاع بنافتم همین المعرب چند است
چند چند که صند و فی معقل بران چند موصوع است و برگاه که سر صند و قیام کشاده ازانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
انسان ترنج که شیرین باشد و برین آب صفت در ساقی مزوج و صمد است و چون آب صند و قیام کشاده ازانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
بران کس که آیت باشد و از برای و را هم بود که بنده و آب آن صند و قیام کشاده و تا می آن نایت را بسیار سازد همین العلاج در سالی که
و غزین است و آبی که در و در هر سالی و چنانی که در صند و قیام کشاده و تا می آن نایت را بسیار سازد همین العلاج در سالی که
کشاده ازانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
مجموع چند و همین که این چند در سالی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
چون است نزدیک بعضی فرموده و آب آن نایت شیرین و لطیف باشد و چنانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
آن آب از کوه سیون نماند و بنایت همانی بود که بنده که چون هزار درم نخره در وی کشند و در دیگر سوزانند و در آن شش هزار درم شود و آب
آن صند و قیام کشاده ازانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
آب آن صند و قیام کشاده ازانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
تا غایت حقیقت این امر نزد ما موصوع بنویسته همین المسکت چندی است در دبا و این بنیاد بنایان که بی که بر جهان بنویسد بنایت کثیر
شود و بوی مشک و عطر از آن بشام درسد عین المرما س چند است نزدیک همین و کس آن را بنک و از این رسد و ساخته اند
زیرا که بنیاد درم اند یا صمد است که اگر از آن کشاید چند آن آب ترنج نماید که آن بهتر فرزند شود عین الهفات در اند از آن درم است چنان
شهرت دارد که بر کس در بهار آب آن غل کند تا کمال دیگر از اراضی امن بود و دیگر در آن کس چند است که در دستان آن بشوین چون مقداری
بر در سنگ شود و در سالی آن صند و قیام کشاده ازانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
فرو میرود و از صفاتی که بر کمال آن بنیاد بنایان که بی که بر جهان بنویسد بنایت کثیر
بهفت چندی است که در بهفت سال متوالی آب در آن چندی فراوان باشد و بهفت سال دیگر اصداد آن میون نم نماند و لازما حال برین متوالی
و دیگر حد و همین چندی است که چون در بعضی آب از آب باشد که در مدنی باشد فی الحال جانی بنیاد بنایان که بی که بر جهان بنویسد بنایت کثیر
و دیگر در یافرون چندی است که در وقت خیزه ایها در آن آب بنیاد بنایان که بی که بر جهان بنویسد بنایت کثیر
به بود و در صند و قیام کشاده ازانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
صفحات کرده و باری آنند و دیگر در در سالی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
نخستین کسیر کرد و دیگر در عجایب مخلوقات معلوم است که در دستان که چندی است که در بنیاد بنایان که بی که بر جهان بنویسد بنایت کثیر
سالی که در در سالی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
در چندی است که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
در سالی که در در سالی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که
در کمال حد و در سالی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که در آن جمیع و شد بسیار سوز و در آتش خورانی که

*

و حقیقت الحال یکی ظاهر نیست دیگر در جلا و صحن خانه است و در اینجا مردی که فاضل شایسته درخت حرمانست و دو دست ندارد و دو کلاه
 که دست چپ وی نیست آواز می شنید و در میان طایفه که در دیر و در قریه قری و ولایت قره در زمان اول محمد توسلطان و در زمان در وقت بلخ
 بود و در آن وقت بهشت روزگارت رجالت از موضع مخصوص و بیرون آمد و همچنین در جامع الکلیات مطبوعات که شخصی در بغداد و دیگری در
 و چون او را مشهور اند و در وقت زفاف آن مردان از میان بیرون پایی او سر بر زد و آن دختر بر سر نه و بی نهایت کساح و در او بر
 و از وی فرزندان پدید آمدند و دیگر یکی که بیست و نه در آمده که فوتی و در صورت و دندانان بی باقیست که بیست من وزن داشت و دیگر یکی
 سلطان محمد خاندان در سلطانیه مردی بود که بر تاجی اندامش موی بلند داشت بسان موی خرس یا بجز او خاندان سابر مرد بود و خوش منتهی و بیست
 و دیگر ای اوقات میگذرانید و دیگر انسان بی نهایت توانی مقولات که گفت زنی دیدم که در اصطلاح دست بند داشت و بی نهایت میگردید و دیگر
 جامع الکلیات که در آنست که صاحب مانع دنیا که بود که در خوشی ناموس بخت ناصرا لود که آوردند که پشت بر دو هم چسبید و بود و در
 بیست و پنج سال عمر داشتند و اکمل و مشرب و خواب و بیداری ایشان بجا لطف هم دیگر بود و دیگر در ولایت ارمیر قریه است و در آنجا
 که بر کس از ایشان در پیش بر می آید و نصف پیش او سیاه است و وضعی سپید و یکویستی و وضعی ارطاد و بی نهایت که روی و دستهایش بر موی بود و
 خوش که در دهانه می بینید و بیست و پنج من میخورد و در آنست که در پیش با عرض جمع آمده و این همه غریب آورده و دیگر در جلا و صحن
 مطبوعات که در ساحل بحر مدیته و در آنجا که جمعی ساکنند که در چشم بیخنده دارند و در آنجا که در میان نیز بروی آنها چشمها ظاهر است
 دیگر از ابو حاد مذکور است که گفت در بعضی از بلاد طایفه شخصی دیدم از پیشل هادیان غمیل القاضی و در وقت پیش از یک ساق سپ
 بدست گرفته و بیست و آن شخص در خدمت پادشاه بلغاریه و در تعزیت تمام داشت و در بر لشکری که آن مرد بودی جسم را بر زمین
 که از ابو حاد گفتی طایفه ای مقولات که گفت در مرد و با همی اندرم و موصی نشسته بودم که ناگاه و بر او آمد که نزد یک مجامع و بدقتا و چند
 آدمی از میان آن بیرون آمد و یکی از آن سر به گشته و دهانه اش بر پشت نزدیکی آن دهانه میباید بود که یکی از آنها دو من وزن داشت
 و دیگر در ارضی مغرب یکتا نیست و در میان آن یکتا شهرت که موقوفان آن تمام نموان باشند و اگر مردی بد آنجا رسد و بعضی
 آب و جو آشوبش باشد که در بلکه در اندک زمانی بمیرد و در آن بلد چشمه است که چون زمان در آن چشمه نشینند طایفه شوند و دختر
 آند و اگر سبیل مذمت پسری در و جو آید و در بمیرد و بر زنی که از حیض پاک شود اگر در و دیگر در آن چشمه نشینند و بعضی و معاد است
 کند و چند آن خون از وی برود و که بهلاک نزدیک رسد و آن زمان بجا بیست و چند و بر کز جوش بجا محبت بخاطر ایشان ظهور کند
 و اگر یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مساحت بغایت آند و کرده و آنجا بعد از چند که عادت دیگر نموان پیدا کند
 و عورتا شهرت سلطان باشند و هر که می که چند اختلاف امور و جوی مردمان را باید کرد و آن زمان بد آن قیام نمایند و بر نیز بر کمال
 کند بیست و در میان یکدیگر تعظیم نمایند و بر زنی که در یکی و نزاع چند بود و معاد در میان ایشان نباشد و از وی مال و طلب تمام و دختر
 نهادن را از یکدیگر و هات همانند حکایت در عجایب البلدان ظهور است که در حد و باب الاواب بر غی و در غایت و متوطط
 آن قری مردم بطن قامت همداقون اند و بی باشند و غیر زحمت شخصی ندانند و هیچ یک از اسلاطین از آنجا که بیست و پنج و زن و قوتی
 نباشند و در بر یک امان و در قریه دو خانه نزدیک باشد و در زمین مثال سردار یکی مخصوص بر جال و دیگر بی جنوب نموان و جمعی در
 جبهه را خنجر کاسه است متعین اند و کار سازانی ایشان چنانست که چون یکی از ایشان بمیرد مرده را بر سر دانه که بر جال میباید باشد و دیگر
 اعضا می کشند که هر که را آند و مغزهای بی شرمها بر بدن او در ده خطام را در غوطه اندازند اگر میت تو را که بود باشد در غوطه و سایر اعضا
 بود در غوطه و در آنجا خطام را در آنجا بر او میخیزد و میت و در ده خطام را در غوطه و در آنجا خطام را در آنجا بر او میخیزد و میت و در ده خطام را در غوطه
 مرده را از سر و بیرون آورده و بتلی بر نهاده و خارج از غوطه است و آنجا میباید اند و کاهی نشانی دارند و در آنجا نشانی دارند و در آنجا نشانی دارند
 بر اینند و جمعی در آنجا میباید که بر آن نشانی میباید و در آنجا نشانی میباید و در آنجا نشانی میباید و در آنجا نشانی میباید و در آنجا نشانی میباید

برین موجب ترجمه کرده اند انبیاء کثیفی در دلم از دنیا است که راه کشتن مقصود جان است بر آن بی که چون بیکان نباشند بری و آدمی
یکسان نباشند همه را بجهاد کشته طالب گفته اند که بان کردند غالب تو نیز از سوی پیوستنی بیان همان کامی که بجزئی بیانی الفقه بود که بید
که در شب بر من مخفی نموده و منگو که آن حق با آن افتاده و روزی که روی بصورت که آوردم و در آن راه شنیدم که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله
بدین جهت فرموده است شافعی و شریف طارنت انصرفت در یافتن و بجا دلت اسلام رسد م و اندک هرگز که نمی راند بدین حکایت
از جانب عقیب حضرت سلطان امیر علیشیر استماع افتاده که روزی سفر نمود که قاضی اختیار الدین حسن گفت که از مولانا نور الدین عبدالرحمن
شنیدم که نبوی تعجبی گفت که در وقتی که من بودم که از دین حج اسلام بودیم درویشی نسبت با طریق ارادت سلوک داشت و بر دوش
ما سریده و چون بیاید و دیدم دو سه روز او را دیدیم بعد از آن پیدا شد در غایت ضعف و ناتوانی لاجرم از دوش پریدیم که چون
رونگی بودی و چه حال اداری چه اید که مرا و افتد در غایت خواست انصافی افتاد و آیین بهت شما از آن بقیه بجات دست داد و چون
انفصیل این حال سوال کردیم گفت در فلان منزل بر کتایر که ماری عظیم دیدم و بزخم سنگت او را بقتل رسانیدم همان لحظه که در غایت
عظیم حادث شد و چنان احساس کردم که جمیع انبیا آورده مرا برداشته و بجای بردند که پادشاهی ریخت نشسته بود و جمعی که در پیش
او ایستاده و حاجتی که مرا برده بودند بعضی رسانیدند که این آدمی یکی از کسان ما را کشته است و پادشاه جواب این سخن را من کشته
نمود و یکی از اطراف باده است که بگوید هر چه مشرع فریاد من این لحظه را بر زبان رساندم پادشاه گفت او را از قاضی برید تا این قضیه
بمقتضای شریعت مقرر فیصله یابد گاه مدعیان مرا از قاضی که بر منده قضا ممکن بود و در دعوای خون گردید قاضی از من جواب پرسید
گفتم که من ماری را کشته ام و از قاضی کسی دیگر خبر ندادم قاضی از بجا گفت پرسید که مقول شما چه صورت بد آنجا شافعی بود و گفتند بیانات
گفت پس شما را دعوی پرسید زید که من در لیل که این از رسول الشقیق صلی الله علیه و آله وسلم شنودم که فرمود من بر تریا جیسر زید خان قتل نموده
اکنون این شخص را برداشته بقتل و محاکمه گردانید و ایشان بوجوب فرموده عمل نموده و ایمان سر بر که رسانیدند و من از عقیبت قاضی
آدم را اکنون بخدمت رسیدم را تم حرف کوید که امیر نظام الدین علیشیر بعد از قتل آن حکایت اظهار تأسف کرده گفت که کشی من در زبان
حیات مولانا نور الدین عبدالرحمن حاجی این و افتد از من شودم تا بواسطه کیفیت حال از ایشان معلوم گشودم و بهم از عقیبت حضرت
سلطان امیر استماع افتاده که فرمود که یکی از فراتان من گفت شی را میل حمام شده و منی را صبح بر خشمم و بجا آمدن پادشاه از رخ انصاف
همان زمان حاجی چرخ روشن کرده بود و هنوز کسی بجا آمد و در نیامده بود و من خود بستم و بجا آمد و در یکی از غلظت خانه عمل کرده
چون ایمان حمام آمد دیدم که شخصی بر روی تخت نشسته است از دوش پریدم که صبح رسیده است بانی گفت صبر کن تا احتیاط کنیم انگاه
خود را بلند ساخته دست بشیتره روزنه نصف حمام رسانید تا آن را برداشته و ملاحظه رسیدن صبح کند لاجرم و بهم بر من غالب گشت
در ساعت بیرون دوشم و جامه پوشیده و متوجه خانه خود که دیدم چون بدر باغ رسیدم بیانات مردم شنیده شد و گفت درین حجر
از کجا می آیی که گفتم تمام می آیم و مرا و افتد غریب دست داد و گفت کوی و چون کیفیت بلند شدن آن شخص را تعریف کردم این را بفرمود
گفت خود را بر کشته تا سر پشت طاق در باغ شهر بلند شد و بر زبان اندک آن شخص که در حمام دیدی بلند توبه و یاسین و من از نشاء
بعضی فرست کشی کرده تا روز پنج افتاده بودم آنجا بعضی از کسان که مرا می شناسند بسر و قدم رسیده مرا خاندند و بلند و بلند حال کردند
تا بفرستادم و بهم از بقاء امیر استماع افتاد که فرمود که یکی از نوکران امیر حسن ملک گفت که در زمینی که متوجه یکی از اموال صانع باطن بودم
در روزی که تمام دشت و بیابان را بر طرف گرفته بود و در غایت کسبیا بنظر آمد که در میان برف خفته بود و در هیچ طرف اثر نهاده بودی
نمود و من بفرستادم و آن طرف را دیدم و آن برف را از کف گرفته تقاضا زین رسانیدم و در آن اثنا دست من بپایان بر روی پاشی در آمد
دیدم که خضبتا در غایت بر کسبیت زبان و عجب با خود گفتم که فی الله مایه لاری بار بر خاوری ماریس کرده گفت که پیش بایان
و لغای لاجرم هر چه میبایس پس راه یافتند و بر خاورد و در اندک هم در غایت سرعت بطرف دیگر تاجتم که بعضی از غایب

[illegible]

[illegible]

یوسف نیزه انداخت جانوران باد میان مناسبت بیشتر دار و بخند و خود بی طلب نماید بغایت محمود باشد بر ما دود و صفتها آموزد و حیوان
 استماع افتاده که بر سرین غریب آنجوشیده بود و در وی صاحب خود را ناکش کرد و آن بخش شیر خور شد و طبعش را بر سرش نهاده دست دیگر باخته
 باز بوی غریب غالب شد و در وقتی که حرف دایات خانه رسانید پیغمبر که در آن مجلس بود بر سر بنا و آکا کش گفتند او را ناکش گفتند که
 اگر از یوسف بپوشید غریبان سازند و آن کدم و جوی پزند و بدان زندان کشته محمول یافت و این باشد بوی تیار عرب او را ناکش
 گویند چنانکه گویند بر کنار دیار باشد هر که غرقه آداب در با کم خود بخورد و آب بخورد و ناکش میبرد و سگست بود و داری و صاحب
 صاحب خود و محافظت او را نشنود راست چنانچه در یکی از کتب بنظر آورده که روزی در قزوین خشکی که داشت و غلات یافت و آن کس
 جمعی را بپوشانید و با سرفروخت آکا باز کشته در صومعه ای که آن شخص فوت شده بود خود را چندان بر زمین زد که هلاک شد که به چند نوع سبب
 ای و صحرای و از آنکه که بر ندادست و آن جانور دم دراز دارد و سوسوی می نامی بود و در کوه زبده در میند و با ضرب بسیار باشد
 و چون خواند که زبده اندان که بر بکھول پیوندد و او را بر جوی بندند و نه روز بر روز چند فوت بیشتر دهند و در آن ایام آن که بر گرد و
 کرد و خود را بر آن مالده زبده مانند عرق از اعضایش ترشح کرده بر جوی بنشیند و از غایب احوال آن کس که آکا کشی با سبب پیش کرد
 بزرگست و کاهی در غایت خردی و بایکی و این اختلاف در گرد و زیاده دیده شده و سبب معلوم نیست محوش جانوری که کثیر انضراست
 گویند که اگر کسی را بر سر نه و در خانه دفن کنند و دیگر محوش آن خانه در نیاید از این نظام الدین علیشیر استماع افتاده که فرمود و وقتی که بپشت
 رباط چیده بشغال و شتم و در زمینی که آنرا حاصل تجارت میباشند خانه نموشی خانه شربت از اجناس جو بات مثل کدم و جود و ازین و
 و شام و عدس از هر یک یک کف جدا جدا و در میان آن سوراخ بکشد و در هر یکی که در دوکان حلافان زبده و نموشی سر چهار محوش میزد
 که نشسته باشد و در مطلق از مردمی که بخت و اگر یکی از فرزندان او را در زمینی بنشیند میرفت و او را بر داشته بجای می آورد و چون
 حال مشاهده کرد فرمود تا چند وقت در اطراف منزل و چند نه و لایش باز بپوشند تا چنانچه آتش مردمی که تجارت میخواندند منتظر
 کردند و چون روز دیگر زبده بر کف معلوم شد که در آن شب قحطی زده و بیکجان خود را با تمامی بوبات مذکوره از آنجا بجای دیگر کرده چنانچه
 یکدانه ای مانده خانه پشت شب راه رود و بخورد و فاضلی میل کند و اگر کسی در با یک زبده خود را ناکش شود و سلیمات او را ناکش
 و کاسریت و کف نیز گویند چون تخم که بنظر کردن در دوی بپوشان و در زیر آکا کش در جوی بنشیند که اگر تخم سه آن را بنکته کند
 که چون کف را بر پشت اندازند میوه انومضع را سر ماهر زبده فار چندین صفت است از آنکه یکی که کف است که هر دو بیت است و سبب
 هلاک میشود و دیگر فاضلی است که غالبا سیاه و معینه دارد و گویند که چون عمرش بهر سال آن سگور کرد و درخت و با دراز باشد ساخته
 چشم بر آن مالده ناز و دیگر میانشود و دیگر از غایب احوال فاضلی که چون شش هکند باز بر وید و بچین اگر دمش با بر بند و دندان را بر کنند با
 و دیگر بپاشد و علاج مرضی درخت زیتون باشد و غلظی را در آب شرب سیل بسیار و در هر که در شرب قادر شود چندان بخورد که خود را
 و کاه باشد که دست میبرد و بیت بر سر هم که نباید بر دریا ریخته تا باند که مرده پزند و چنانچه از غایب هفت دار که دیده ام در حد و کوه
 و حکم باشد و در آن دمی بر نه که بریزد و اگر او را بتازانند که بر قیاس الوده باشد زبده میبرد که شوم و غول صحرایان و بوضع محل ناه
 و او را بپوشید یا آید از غایب آنکه که شوم آدمی برده را نکند و نام را بنزد آدم که دست حرکت نکند متضرر کرد و چون که شوم فاضلی را کرد
 فی الحقیقه میگویند که در شهر محلی که شوم خاشه و اگر در حالی دیگر بپاشد او را ندانند فاضلی که در آن صومیش یکا و بیش نزدیک است و او پیش
 بزرگ سر ستره دارد و بر پشت منی و آن شام با فعل حرب کند و چون شامش بکشد فاضلی که در آن صومیش یکا و بیش نزدیک است و او پیش
 شایع که در آن صومیش یکا و بیش نزدیک است و او پیش شایع که در آن صومیش یکا و بیش نزدیک است و او پیش شایع که در آن صومیش یکا و بیش نزدیک است
 انقدر قوت دارد که فعل با شام خود در دارد و چندان که کاه دارد که هلاک شده و دیگر در آن کیه چشم که در آن صومیش یکا و بیش نزدیک است
 سبب هلاکش کرد و در هر خط درست که بر کاه که در آن صومیش یکا و بیش نزدیک است و او پیش شایع که در آن صومیش یکا و بیش نزدیک است

خانی

[illegible][illegible]

مستخرج که صاحب العرفه باشد اعمالی بود در تاریخ خود آورده است که از صید مصر طاری در غایت عظم خلقت کرنا ان آدمیان بود و غنیمت و شایسته
 و در باب ایشان بود و بجهت رنک کشته که از طریق در اصفایش می نمود و زود خیزا آورده و آن مرغ را غنایم می گفتند و در غنایم در بیج الارار از ایشان
 این جنس بعضی گفته اند روایت نموده است که آن تاشی غنایم فی زمین موسی علیه السلام طاریه میباشد اما آنچه از بعضی کتب جانب و جبهه
 که الانسان و صانع بیست و هجرت بر جبر و آن مرغ را بعضی کرامت فرموده بود و بعد از چند که جبهه او از جی شایه او فریده بهیسی علیه السلام
 او می کرد که من دو مرغ عجیب خلق کردم زنده قی آنها را از جوشی که در حوالی بیت المقدس اند مقدس ساختم و باندک زمانی از آن دو طایر
 فرزندان تولد نمود مثل ایشان بسیار شد و پس از آنکه موسی بخواه حضرت ایزد سبحانه و تعالی امتعال فرمود آن مرغان از امانی شام بسیار
 بجهت و حمانه زنده و بموارد خوش و صیجان آمدند و در اعمده خود بسیار خسته و لاجرم در وقت طلوع شایه ساعت قاب و حسین او ادنی صلی الله
 علیه و سلم از آن طایر شکایت کردند و بدیامی آنحضرت مثل ایشان انقطاع یافت یا صلی که یکدیگر به خود عدم بعضی از ایشان مثل شایه است که مانند
 غنایم را داشت که بعد از دعا مذکور کسی آنرا ندیده است و چیزی از وی شنیده و الله اعلم بالصواب عقاب نزد ابوبیت
 مرغان مشهور است و او لغایت و درین و تیز تر از است چنانچه داشت در عراق و شام در زمین و عقاب سیه صند نهاده و درسی روز
 یکپسرون آرد و از یکچکان خود یکی را بر او انداخته و زیرا که وی شفت میرسد که جبهه بر سر یکدیگر هم رسد و بجز اگر عقاب بیرون نکند
 مرغی که شکسته استخوان موسوم است با لعمامه از تعالی برای هر دو آن کرد و او را طعمه و دهان کمان شود و از عقاب آنکه بعضی از اهل دانش
 گفته اند که غنایم عقابان ماده میباشند و با غیر خود جهت میکردند و یکدیگر از چنان عقاب پیر کرد و یکچکانش او را بر داشته بند و ستان بر نه
 و در چشمه که بعضی عقاب مشهور است خود و بند نگاه در عقاب نگاه دارند تا بر پای کنند و بر چشمه میفرسودن آرد و یکدیگر از چنان در محوطه
 مصر می پدید آید و یکدیگر کوش را بداده و خود جهت باید باز بعضی از اهل دانش گفته اند که باز می باشد که در روز جشن بعضی طایر دیگر میباشند جرج
 چنان مشهور است که هیچ یک از طایر دیگر را می آید و صید خوان کرد و گوشت مرغ و مرغ جرج بر سر نهاده است که هرگز نمی خورد و آن آب نکند و از این
 جبهه از دانش بوی خوش را بعضی از اهل تاریخ برانند که اول کسی که بجهت شکا کرد بهرام گوگرد و در سر گفته اند که حادث بن معاد بن یزید
 سخنین شخصی است که بجهت صید نمود و در شب اصحاب نکند و در روز از ایشان بیرون نیاید گفت که نوی کسی فرمود که بدترین
 از مرغان را شکا کند و بهیسی که بدترین بهر جهات شکا باشد که بایر و بدترین مردمان و بد آنکس بوی گرفت و بهیسی غنایم شکا کرد و به عالم
 عالم داد که نیکه چون بوم را بکشند یک چشم او کشته اند و یکی پوشیده و هر کس چشمش کشته در او با خود دارد و در خواب نشود و موسی کبر
 او را غیلو از حات و حداده نیز گویند و رساله الصید باین عبارت مذکور است که موسی کبر و درین مرغانست و دو چشمش و یکی شکا
 و بهر حال سیه پسر و آن را درین عبارت چنان متغایم میکرد که موسی کبر کا بهی از نیک بهیضه و در جبهه پسر و می آورد و بصورت در غایت
 خواست گویند که موسی کبر بهترین جافا زانست در حق میاید زیرا که اگر از کسی شکا کرد که شکا کرد و جبهه مرغان بهیسی کمان
 موسی شخصی از غزیری پسید که این سخن راست که غنایم از ششماه و دشت و ششماه ز جواب داد که این سخن کسی دانده که کسان بسیار عین و فایده
 که کس عرب کس را عین خواند یعنی خرد از کار و او را ابداری مرغ و حدت بهر تعریف کرده اند چنانچه گفته اند که انچه از صید مرگ
 به شافت چیزی به بنید و دیگر و از شرق مغرب روده و همچنین آورده اند که موسی مردار را که میخورد و گوشتی خوش بوی رسد بهار کرده
 بهیسی خوردن مرغ بسیار داشته باشد و کا بهی مقدار خورده که حرکت تواند کرد و کفر خاشاک و گوشت را با جفتش انچه از حجت باشد که بوی
 از بهار کرد و اندوه بهیسی که کتک گویند که او با خود نیست و بزرگ و بعضی از شکا گفته اند که بچه داشتن همچنان شکاکت با خود مرغ
 از دل برده اگر کسی چشمش را بهیسی داشته باشد و آب مرغ نشود و هر چند که شاد و در می اندازد که بوی مرغ را در غایت حصول ادواغ او بسیار
 چون نیست و پر با بغدادی و نوشتری و بهیسی و در دم و صحرای و از خود طبعیت گویند که اگر بزرگتر از شکا انداخته میخورد و در غایت
 بوده سال بران بگذرد و مطلب همان موضع کند و گویند که ترش از میان با یکدیگر نقش میوند و در وقت جفت شدن سر و می بوی میگرد

صفا در العقل فرمودند که در زمان خاقان مغول سلطان حسین میرزا در روز پنجشنبه بخانه سلطان محمد میرزا که در کنار کاخ است رفته بودیم و در دست
 نشسته که آشیانه و اشتراکی در نظر بودند که دیدیم که ماری همدگر که با آن آشیانه رفته بچکانی در آشوبگاه راجه روم در یکجا چون آنجا می‌رفت
 می‌پرسید و برایش می‌گفت که ما خود را آشیانه و سانه مارانده و نزدیکت ما بریده چربی در دماغش انداخته چنانچه ما را بجا افتاده و در
 خانه پانزده فته و جسی بر خاسته و او را کشیده و با دماغش را ملا حظ نموده دیدند که فرشته اشک خاشاک در دهان مارا کشیده بود و بدینجهت
 اندفع کرده و هر چند توقع این امر حاجت مسلم بودست اما چون از ثقات استماع افتاده بود خانه مجریان زبان می‌گشود حکمه بدزدی و جنت
 موصوفت و او همیشه خود را برکت درخت پوشیده از نظر غایب سازد زیرا که اگر شب برکت نزدیکت می‌گفتی رو دکنده شود و همچنین که
 وقت خود را نیز می‌بازد که گویند که غیر از آدمی و حله و موش و جویسج جانوری خود را بی اینجهان نگاه ندارد غراب چندین نوع می‌باشد
 طبیعت جمیع اصنافش بر آن مجبولست که از غنای کنده کرده در جانی جفت شود که کس نه بیند و نداند و بعضی از آنها بر آن رفته اند که کلاغ
 با صفت نمی‌باشد بلکه هرگز از نظر غایب نماند و بدینصفت کند و آنچه تحقیق است آنکه هیچ غرابی با یک ماده مکرر با صفت جانی
 دارد و از این جهت او را بعد از غایب سازه از غراب آنکه چون یک کلاغ از بیضه پروان دید نظر بدو ماند و آن قدر که می‌نظر نماید که
 چند روز در کوشش نگردد و در آن ایام در آن مقام علی الاطلاق پشته را آشیانه کلاغ فرستد تا قوت بچکانی نشکرده و هرگاه غراب بچکر بر آید
 و در آن آشیانه آید و همته عاشق نماید و دیگر آنکه میرزا که آن را در جانی می‌بوردی گفت که در باره هر صحر که کبری دیدم که کلاغی بدست خود نشانده
 گفت با غراب و حد الله و کلاغ برانی که همته می‌نشد گفت با آنکه کلمه کلمت جانور است ابد و دلت زیرا که در وقتی که در بیاورد
 می‌نماید چون کسی دست چنانچه اشارت که متوجه شد به طرف بچکر و در آنجا یک صفت نیک دارد که چون مادرش بر کرد و او را صانع
 نگذارد و هر جا بدو همراه برود و در طعمه و غذای حبابی نماید و او را تقدیری گویند تقدیری معرفت غایت تیز و از چنانچه نوک در
 بصره تقدیری صید کرد از زمین و افش سبزه دانده که در بلا دشتام می‌باشد پروان آید و او در طلب دانده حیل بسیار می‌نماید و آخر آنکه از کنگ
 می‌ببرد و در آنش نشسته که انت خوب تقدیری گفته و می‌است چه هرگاه جانوری بر آید از آن بچکانی بر روی انگشت و اگر بری از
 خاج تقدیری کند و بچکر و دیگر پروان آید از همته می‌ببرد و گوشت تقدیری باغیان صنادان لذیذ ترین لحوم می‌باشد بطور
 می‌که بطور بهر سر می‌نشد یک لحظه از وی دور نگردد و در آخر ماه بچکر از بیضه پروان آید و بطور خود را دوست دارد و همیشه
 معرفت که در میان آنش پیدا شود و پروان با آنش نزد که باشد که آتش از وی شعله زند و در بهر زم افست می‌بندد هم در میان
 آتش بچکر کند و گویند که او را بر سال عمر بود و بعضی از ما بل خبر گفته اند که چون آتش نزدیک رسد بهر زم بسیار جمع کند و آتش
 در آن زند و خود را بسوزد و بعد از آن که باران بر آن خاکستر بار می‌سندد دیگر از میانش ظاهر شود و السلام عند الله تعالی
 خفاش که او را شکر گویند طاریست بسیار خوب موصوف باوصاف عجیب از جمله آنکه گوش و دندان و پستان و
 منقاره و ضمیمه دایره و دماغ وی بعضی نوک و کلاف می‌بورد و دیگر پیکر زائیده می‌شود بهر قول گفته و نموده و مانند ادیان و عرق
 حرارت باشد دیگر آنکه محل پروان در شبانه روزی دو ساعت است از زمان حیدن مسج صاحب تا یکم و طلوع آفتاب
 از حیدن غروب خورشید تا وقت غیبت شفق و در سایر اوقات همیشه از رویه آشیانه عاقل محبت دیگر آنکه نشسته در وقت
 طهر آن خفاش پروان آید چون جانور خود را در خفاش در آتش پروان او را صید کرده و طعم سازد و بعضی از طعم را
 که خفاش بدای می‌عشایند تسلیم مخلوق گشته تا بر آن صفت عرفان و دیگر آنکه از آفتاب آفتاب امور بطور غیر مشهور برین
 موجود است که مذکور شد و نقل است که در ساحل دریای سیل معرفت که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن طایفه
 از آن موضع بجای دیگر نزد و پیوسته از ما می‌آن بحر خود و هرگاه در طهر آن را بلفظ فصیح که بداند فوق العزق خیال که
 بهر کس این فکر را نشود و دیگر در حدود مغرب معرفت که آن را می‌گویند و قادر و پاره همراه کشتی طهر آن می‌باشد

دیرگاه بهینه بجای خفاکت میرسد با محلی غنی میشود که از جالوری هنری متصور است سه نوبت با نکت میبکشد و طاعان
 کیفیت حال را دافعه ندارد که اشتغال میباید و دیگر از غایب میگوید که در حد و طرستان مرغانی که در آن مجلس خبر و سخنان
 میباشند و مرغان دیگر به تنگنای همه از یک صفت می آیند و کس میباید که آن مرغان میباشند و چون روزی که مریدان آن
 کو را برین مرغان صیغف را میگیرند و نموند و دیگر در ولایت دیگر در صفت که بر دخت که فورضه میزند و هرگاه داری عقیده کنی
 که بهینه او را بخورد آن مرغ بهینه را چنان بر چشم مار میزند که دیده اش از حدقه بیرون می افتد و بهینه می شکند و هرگاه
 بچه سر از بهینه بیرون می کشد مار پوست آن را نهد و لده خود می بندد و مار بواسطه بدن پوست بهینه که در آن مرغ می گوید
 و آن مرغ در هیچ درختی تشنه نمی سازد و هرگز در دشت کافور و دیگر در جزیره صقلاب طریقت که هرگاه راه با بل گشتی
 ششید می شود آن مرغ آید و در پیش کشتی می رود طاعان کشتی در مجلس میراند تا بطریق مستقیم میرسد و دیگر در بندستان
 مرصیت که دهن بزرگ دارد و این مرغ بهان خود را بر آب میازد و بر سر کوهی می آید و دیگر مرغان خود را بر میسازند و آب
 از دهانش میجوند و چون آب تمام می شود باز بر سر شغل خود میرود و دیگر در ولایت رنگ بر صفت که مار بخورد باین طریق
 که دم مار را می گیرد و می پرود اگر مار صد او یکست می کشد و دوازده سال زمین آسمان او را می گیرد و در برابر قوس میباشند
 آن که راه می کشد و مار بر زمین خورده چند قطعه می شود بعد از آن نشسته و از آنجا دور و اما دم و سر او را می خورد و مار که اگر آن در حضور
 را بکار برود که شود و دیگر در حد و خرم و بیان مرصیت که اگر روزی روز در میان عمرانات پیدا آید دم آنجا را بقی می شود که
 در آن حال در میان ایشان خط و عمرت اتفاق افتد و این یعنی خلفه میبندد و دیگر در مجایب المخلوقات جمعی متصور است که در
 برمال در دوزخ عاشر اعلی الصبح میبندد اما حسین علیه السلام آید تا بنیکام غروب فوج کند بعد از آن ظهران غایب و تا عاشر روز
 دیگر و یکس و او را می بندد و دیگر در دوزخ عاشر مرصیت که متقاری دراز دارد و متقاری در پیش ششما و بسات راست و باقی باشد و
 ششما و بطرف چپ و گوشت آن مرغ نافع است حصا و یکس و شانه را هرگاه بهینه آن مرغ را برنج یا برنج میزند آن مرغ در برنج
 از هر ارضی بگذارد و یکی آنکست بمشتره بنظر رسیده که در دریای روم جزیره است بجزایر اطیور موسوم و در آن جزیره از صفت
 مرغان حد و صفت صفت یافته اند که در غریبه انسان که الاغ را و برین قیاس عجایب راجع بسکون بسیار است غایب عالم کن میباید
 میباید و تحریر جمیع آن امور مفقود بنان بیان نیست و میسر خانه کسور اللسان فی بیج اهل کان فی الیوم غیر عجایب و از جمیع
 اگر این دوزخ احقر با وجود وقت بضاعت و عدم استغاثت و دلی ناخوش و دماغی مشوش و رفیق توفیق مساعدت نمود و مساعدت
 مساعدت فرمود و تا در اندک زمانی مضطرب و فاجع بنیاد آمده بدی و لوک و سلاطین و مشایخ و حکما و علما و فضلاء از آن آفرینش
 تا غایت در سبک تحریر کشیده و در مضیع روایات و تفتیح حکایات بعد از آن که لوازم ایستادگی و آنرا بجهت رها نهادن رسانید
 جهت شکوه کن نام بعد از آن رسید پیشتر از عربیان رسید و چون این نامه نامی برآمد و بنیاد و لوک محتویست از افسان رسال
 اتفاق افتاد که آنرا الملوک و الاشیاء از نمای بخش خبر داد و ایضا لفظ خبر از جانیان ازین سال میباشند و باین تاریخ شجر
 ثبت چون خانه کرد و قضا اهل جانیان شد سال انتقام خبر از جانیان و ایضا اجاره جمیع مجرمین بدست که قاضی اهل
 شهاب الدین احمد بختیاری شمره بدو کتاب گنجی عین مجرور و فاجع اجاره صحاح و احواله و صریح از تمام دستاورد نایب و شاهر
 این جمیع احوال را جاسم کون همی چند که منقولش از احوال و شاعران و اخلاق ششماه مرتب است بر دای ملک ای پاری
 صاحب دولتی که نصارت کلزای این کشور از فروع اعیان بنیاد است و دست خض میباید و جزو حاسب که متضمن بهر
 دماغی تواند بود و اختتام کلام ما می آید بیستم

*

شانه کمال سخن جوش تو ی در آتشک سال ستم که نسیم عیانست و بایه را نیار آن از که برشت ممودند مدح و ثنایت رفتم ز فیض سماوی مدح و استم گشیدم کوبش لای گشت ز نام تو این باد شد نامور بافشش شور چون خسار بار صحن روایت آن سخن سطورش چون خطان و لغز معانی در کسوت مشکفام بود خاها بر سخت فرخ اثر کنون ای عطا بخش حاتم شیم بسی وقت از بخت ناخفا شوم بر بند سعادت سوار درین باب زین شیر قریب چو فیض شایست میش احیا پسیده باشد نبرد کرام با غر از شاه و لایق نژاد که پویند این نصف سرفرا زمان تا زمان دولتش شاد خدا که این نامه و لغز به پیشه بغیر و منظور باد	باید که لایق کوشش تو بایع تنگ کب و کرم بکوش جز این بشارت نهال جن بویه ز بار سپردند از کج دل لغش غم عجب بونانی ببار کسم با خاص که دم نثار بخت از ان گشت فاش حبیب تبر سوادش منظر چو شکست تن خبر گفته از ناز و کهن عنا سخن را در خورده رب در خنده چون نور اختر شام بعیا طبیعت عیب را بر چنان می سزد که کمال کرم بنوده بدستم غسان مرا کشم خجی جرج در زربار نباشد آداب اهل کمال شود و ایم از وی چنین کایا که باید سخن بردعا اتمام بر بر او بطین و زین العباد یا قبل ابا در عیث نواز ز نصف با نصف و پیش که از نام این نامور یافت عیوش نسیم کسان و دوام کن عطا بای خود امید بر او در کل صرف از کلم بارة م اسلام ده اتمام	ازین پیش از جور جرح بگوید از جور موم عم روزگار که از ابر احسانای سرفرا از ان روی ابل برشت دکام مرا نیز خاطر سخن ساز شد بجغینه طبع و جرح صمیر شام تو کردم کست بی نام نسبت این راه و بهر کرم حکایات آن بخت افزا همه عبارتش ز عیب اعلان خروش ز نور شرف یکت چو آید صمیرت جوایشناس چه حاجت که من خود سانی کنم مرا ز ابل دنیا کنی بیست از چو با هم حسین تو انحصار هر چیز باشد مرادست رس از ان رو که بی گفتگوی نذر بر آید چو خورشید تا بان بلند الهی سخن رسولی که بود با ولا و اخلا و آل عاب سرش با دار تاج غرت بلند یا قبل ارفع و طغش دکام با نظار کین ابل سیر سخن مرا هم که خون جگر خورده ام بغض او خطا با کرم کن نوید منور کن از نور عرفان دلم کتاب بغای مرا بختلار	رایاض سخن را نصارت بنوا در خشت سخن بود بی رک و نام رایاض بر کشت سر سبز ناز گشیدند ملکات طاقت نظام برویم در خرمنی باز شد بسی داشتیم که بر دل پذیر که نام بود تا بر دزد شام چو در حبسیت سخن بدر کلام ضعف بر وایت مبراهیم مسلسل چو زلف حسن سبای جو بشیم خرد گشته چون مردک ز رایت کند مهر نور اقتباس باوصاف او مشکاتی کنم ز بیم کسوت نام دی هم تسم سرافرا کردم با حسان جان در کرامتیا جم نهادیم بس بود روح و کسیم مباد ز نورش جانی شود بهره مند دلش کان احسان کفش جوج نجوم در ششان اوج چو ا ز نور شرف خاطرش بنور بماند در دار دنیا دهم که مستند واقف زار کسین که این روضه را در بر آورد
--	--	--	--

تمام شد عائد به جلیه

مجموع از حالات مولف که از کتب تاریخ باستان طر سید بجهت اطلاع با طران سخن دان فرقوم کرده
احوال مولف کتاب متعجب حبیب السیفی خا خراو البشر میرزا غیاث الدین بن میرزا جام الدین طایب و جمل بنیه متوا و انچه از
کتب تاریخ از انچه است صحیح صادق تایف شیخ محمود صدق بن شیخ محمود صالح الصنهاجی و متجه ساجی لایف سام میرزا بن شام مجمل بنی الصنهاجی

